نامهٔ - ادبی - ماهیانه

ارمغان

سال نهم

مدیر و دبیر وحید دستگردی

شمارهٔ ۱ - فروردین ماه ۱۳۰۷

در ماه شهریور انتشار یافت

(شرایط اشتراک)

(۱)

در ایران (۵۰) قران در خارجه (۶۰) قران

برای ادبا وشعرا و معلمین و متعلمین درایران (۴۰) قران است

(۲)

مبادله و مجانی در کار نیست و فقط برای کسانیکه ده مشتری نقد تهیه کرده و پول آنها را قبلا بفرستند مجانی خواهد بود

(۳)

قبلا قیمت دریافت میشود تقاضانامهٔ بی پول بی جواب است

(۴)

قیمت تك شماره (۳) قران و فقط درکتابخانهٔ طهران ومغازهٔ برادران سلمانی بفروش میرسد

که اسامی سامیهٔ آنان دردیگر شماره زیب صفحات ارمغان خواهد شد همواره در این راه کوشیده و یک مجلهٔ ادبی را در ایران امروزی بنه سال رسانیده ایم

امسال بسبب کسر های وارده وظیفهٔ دوستان ودستیاران از سابق سنگین تر است و هر کس پیش از این ده مشتری تهیه میکرده است امسال لااقل باید بیست مشتری پیدا کنند . زیرا کسر های وارده از طرف دشمن به تهیهٔ چهار صد مشتری جدید از جانب دوست با کمال خوبی جبران خواهد شد

نیز وظیفهٔ تمام مشترکین ارمغان است که هر یک در قلمرو دوستان خود یک مشتری جدیدتهیه کرده ونیز اگروجه اشتراک را نرسانیده باسرع وسائل برساند .

ما بسهم خود درنتیجهٔ مسافرت همدان وملایر و نهاوند و سلطان آباد بهمراهی دوستان ادب ومعارف پژوهان که اسم آنان نیز در شمارهٔ دیگر منتشر میشود صدمشتری جدید تهیه کرده ایم و سیصد مشتری دیگر بر عهدهٔ سایر دستیاران و مشترکین است که بزودی تهیه کرده و ابلاغ فرمایند .

از این مسافرت ره آورد های بسیار برای مشترکین آورده ایم . عکس مرقد مطهر حکیم بزرگ بشر **(بوعلی سینا)** و مزارعارف ربانی و حکیم همدانی **(باباطاهر)** عریان ودیگران را برای گراورحاضر ساخته و پارهٔ از آثار گرانبهای ادبای قدیم وجدید را با کنکاش دریافته و عنقریب بوسیلهٔ صفحات ارمغان ، ارمغان خدمت دوستان ادب خواهیم داشت .

در سال آینده نیز عازم هستیم که با بطرف فرس بزیارت مرقد مطهر حضرت شیخ سعدی و خواجه حافظ شتافته کعبهٔ آرزوی خویش (تخت جمشید) را نیز بسعی وجد تمام طواف وزیارت کنیم . یا بجانب آذربیگان رهسپار گردیده در دامنهٔ کوهسار دخمهٔ هفده نفر اساتید سخن مانند خاقانی و مجیرالدین را سرا پا بوسیده از زیارت مهد زردشت برخور دارشویم .

شرح مسافرت امسال را به نگارش ره آوردها بشماره های دیگر محول داشته و در این شماره بدرج یك چكامه كه هنگام زیارت مرقد پاك بوعلی سینا از صمیم دل و زبان روان آغاز گردیده و بمدح همدان و ادبای قدیم و جدید آن انجام یافته و بهمین سبب (چكامهٔ ابن سینا) موسوم شده اكتفا میكنیم

وحید

(چكامهٔ ابن سینا)

همدان

ای کاخ سخنوران دانا — وی عرش کنوز علم بیچون

ای مدفن پاك ابن سینا — وی مسقط پور آفریدون (۱)

مسعود و بدیع از تو پیدا — عین القضاة در تو مدفون

مرز همدان که چرخ خضرا — از سبزهٔ خاك تست مطعون

عقل از خم تو کشیده صهبا — جهل از کف تو چشیده افیون

از ناموران بلند نامت

حربا خورشید برغمامت

ای هوش نیای علم فرزند — مهد ادب و سخن نوازی

ای شاخ هنر ز تو برومند — وی مجمر بیهنر گدازی

زاعجاز کلیم سحر پیوند (۲) — در بیضا کرده دست بازی

(۱) پور آفریدون . بابا طاهر عریان است.

(۲) کلیم . شاعر معروف همدانی معاصر شاه عباس بزرگ است و غمام و بینش و آزاد و هشیار اشاره بشعرا و فضلای کنونی است که ساکن همدان هستند.

بر چرخ برین ز حکمت وپند بگذاشته پای سر فرازی
کرده ز غبار تو خرد مند بر مردم دیده سر مه سازی

ای بلبل ذوق در تو آزاد
وی خانهٔ عشق از تو آباد

ای دامن کوهسار الوند وز دامنه مهد کودك ماه
کوهی که ز قله عرش مانند افراشته بر سپهر خرگاه
هم بسته ز کهکشان کمربند هم بوده بنسر آشیانگاه
هشیار نژاد و هوش پیوند دانش افروز و بیخرد کاه
از خاك تو جاهلان خرد مند وز باد تو غافلان دل آگاه

روشن بتو چشم عقل وبینش
چونانکه ز بینش آفرینش

در ساحت تو ز ری سفر کرد با شوق وحید اصفهانی
تا گرم کند مگر دل سرد از آتش عشق و مهربانی
وز خاطر تیره بسترد گرد بی ظلمت از آب زندگانی
برگردد و آورد ره آورد بر ناقد کشور معانی
دریاوش در بحر پرورد کان آسا لعل های کانی

بر دوست برغم دشمنان باز
از برك تو گردد ارمغان ساز

خصم سخن و ادب کزاوباد تا شام ابد زمانه خالی
روز سخن ار زجهل وبیداد شب ساخت ز فرط بد سگالی
از خاك تو برنخاست این باد کز سمت جنوب شد شمالی
هرگز نشود روان غم آباد دانا دل را در این حوالی

مارا بهوای تست دل شاد دل با دت شاد لا یزالی

یازی دست ار به پایمردی

چون صبح برای شب‌نوردی

ای پیك صبا بشیر ثانی خیز از همدان بپو جهانرا

پیراهن یوسف معانی بر گیر و بده جهانیان را

روشن کن دیده رایگانی یعقوب صفت سخنوران را

مژده ببر و بمژدگانی بنگر در پای سر فشان را

کز فیض سروش آسمانی سال نهم آمد ارمغان را

گنجور ادب بمحنت و رنج

نه سال بیا کنید نه گنج

در ساحت نه‌رواق یکتاست نه مخزن ارمغانی ما

چشم ادب زمانه بیناست از سرمهٔ اصفهانی ما

همسنك فروغ طورسیناست هر آیت لن ترانی ما

نوزاد و بدیع پیش داناست در ملك بیان معانی ما

مابوالفرجیم ومجلس آراست در بزم خرد اغانی ما

دوران عقیم از ابن عباد

یارب که چگونه‌بوالفرج‌زاد

دانسته سخن شناس داند ما گوهر دیگران نسفتیم

خواننده‌چوبد چونیك خواند از خود گفتیم هرچه‌گفتیم

مه نور ز مهر اگر ستاند ما مهر صفت بنور جفتیم

در مخزن کی نهفته ماند گر گوهر دیگران نهفتیم

تا دل دهد و زبان فشاند بر خلق گهر شبی نخفتیم

ما را بدکان هر آنچه کالاست
از ذوق سلیم و طبع والاست

هر چند بشهر بند ایران — جز سکهٔ قلب شهروا نیست
چون نقد سره‌است‌اسیرویران — با ناسره هر کس آشنا نیست
بی غارت دفتر بزرگان — در بزم کسی سخن سرا نیست
غارتگری و دروغ و دستان — کار دیگری است کار ما نیست
یغمای سخن از این و از آن — درکیش سخن سرا روا نیست

از برك ونوا چه کم چه بیشم
در برك خود و نوای خویشم

با آنکه در این دیار امروز — سود ادب و هنر زیانست
حکمت آرای علم اندوز — بر طعنهٔ جاهلان نشانست
پیر ادب فضیلت آموز — آزردهٔ سنك کودکانست
شدهرکه‌چوشمع مجلس‌افروز — آتش بسرو شرر بجانست
یکپا نه سال بر سر سوز — چون شمع ستاده ارمغانست

با صرصر جهل و غم ستیزان
هم نور فشان هم اشك ریزان

امروز اگر چه یوسف ما — از کید برادران نادان
در چاه فتاده دلو آسا — چون کنند شده اسیر زندان
فردا که ز چاه آشکارا — گردید رخی چو مهر تابان
بینی مصری بر او ذلیخا — درکف همه را کلافهٔ جان
چشم خرد زمانه بینا — از پیرهنش چو پیر کنعان

گوید همه کس که ارمغان بین

در مصر جهان عزیز جان بین

ای عاشق آب زندگانی بی ظلمات آب نوش اینجاست
دریاب حیات جاودانی کاب حیوان بجوش اینجاست
ای جرعه کش می معانی خمخانه عقل و هوش اینجاست
بشتاب و بخر برایگانی دکان خرد فروش اینجاست
آنجا همه دیو و غول دانی حور و ملك و سروش اینجاست

بگریز ز دیو و غول خونخوار
با حوری و با فرشته شو یار

اینجاست در و گهر فراوان کم گرچه در از خزف شناس است
هر چند ز هر دو جامه بتوان همسنك نه دیبه با پلاس است
ور هر دو بصورتند برهان از سفسطه فرق تا قیاس است
زاین نامه سخن باوج کیوان سوده سر فخر بیهراس است
از دزد سخن متاع عرفان زاین شحنهٔ هوشیار پاس است

زان هر که عدوی ارمغانست
دزد است و عدوی پاسبانست

بد خواه ادب چه کام جوید از گوهر معرفت شکستن
با پای نقیصه چند پوید در بادیهٔ کمال خستن
هر چند که جهل مند گوید باید در علم و فضل بستن
وز بسکه گیاه هرزه روید گل را نرسد بباغ رستن
حاشا که وحید دست شوید از گوهر بحر شعر جستن

زاده است زمانه اش بدین خوی
نتوان از خوی تافتن روی

گویند مرا که با زمان باش
هم‌رنگ چو از زمانه زادی

چونشانه دوروی وصدزبان‌فاش
ور نه سر خود بباد دادی

استاد سخن چه فایدت کاش
بودت بدو روئی اوستادی

مردم فکن و شریر و او باش
با دعوی مردمی و رادی

حاشا من و جای مهر پرخاش
کلا من و این دغل نهادی

بیرنك زمان و رنك نیرنك ؟
همسنگی جهل و فر فرهنك؟

شادیم بهرچه بیش یا کم
در دور دو روزهٔ کم و بیش

گر نیست حریر و خز فراهم
پشم است به‌پشم پوش‌درویش

دینار بگو مباش و درهم
زین‌پس من‌و کیسه‌صفر چون‌پیش

آن نوش مرا مباد همدم
کروی بدیگر کسان رسد نیش

از خون یتیم و بیوه مرهم
سودی ندهد بسینهٔ ریش

هستی با دم بدهر نابود
جویم اگر از زیان کس سود

آسان‌مشمر که‌سخت‌سخت‌است
از خوان یتیم لقمه خواری

آنکس بزمانه نیك بخت است
کاندیشه نکرد زشت کاری

بگذر زستم که این درخت‌است
بارآور بر عزیز خواری

ازتودل خورد لخت‌لخت‌است
صد لعن بر این بزرگواری

یاد آر از آنکه تخته‌تخت‌است
وانجامش جسم جان سپاری

ای رفته شراره ات برافلاك
خاموش کند شراره را خاك

ای شهد چشیده از زمانه
حیف است که سم آن و اینی

بر پاس کنان آستانه | مار دژم اندر آستینی
جوید همه کس زتو کرانه | گر مار نهٔ چرا چنینی
این شعله که میکشد زبانه | آبت کند ار چه آهنینی
چون تیر قضا کشد کمانه | باشی حدف ار چه در کمینی

بهراس که با لهنك تقدیر
بر بسته هزار گردن شیر

صد ره ز هزار گنج قارون | یك جنبش دست راد بهتر
بودن چو هما بسایه میمون | از نحس شدن چو خاد بهتر
البته طبیعت فریدون | از ضحاکی نهاد بهتر
زندانی کند و بند قانون | ز آزادی فتنه زاد بهتر
از شادیِ‌ما و خلق محزون | ما در غم و خلق شاد بهتر

از نا کامی مجوی کامی
و ز بد نامی مخواه نامی

بد تر ز ستمگری است صدبار | در دور جهان ستم کشیدن
بکشوده زبون زبان زنهار | این است ستمگر آفریدن
خوش گفت حکیم نیك گفتار | گفتن زوی ازجهان شنیدن
پاداش کلوخ سنك بر دار | بیداد نخواهی ار چشیدن
تا هست ستمکش زیان کار | باید ستم زمانه دیدن

تا بر بیداد کیفری نیست
در گیتی داد گستری نیست

آن خواجهٔ دورروزگار است | کز صنع و هنر نشانه دارد
وان خسرو عصردر شمار است | کز خرمن خویش دانه دارد

نان توشهٔ او ز صنع و کاراست — وز خویش چو مرغ لانه دارد
از دانش و داد بر کناراست — هر کس ز هنر کرانه دارد
مفتارزد آنکه مفتخواراست — بر مفت خوری بهانه دارد

از بوق و نفیر وریش ودستار
تکفیر و چماق وجور وآزار

مائیم ز خیل مفت خواران — بیزار به دور مفتخواری
در راه ادب به شوق پویان — پاینده به پای استواری
چون بر فلک آفتاب تابان — از سایهٔ خاکیان فراری
دورازسبطی چو پور عمران — بیگانه چو عیسی از حواری
با خاطر تیره تر ز دوران — در روز سپید و شام تاری

غواص ببحر پر در فکر
جویای نسفته لؤلؤ بکر

از جامهٔ دست باف یاران — پوشیدیم ار دو روز پیکر
وز گندم کشت زار دهقان — خرمن بره شد ار بما بر
وز جام می مغان بدوران — کردیم اگر دماغ جان تر
دادیم بجام وجامه و نان — گنجینهٔ در سبیکهٔ زر
لعلی نه زکان که غیرت کان — دری نه ز بحر بحر پرور

آن جامه و نان و جام فانی
وین گوهر و لعل جاودانی

شاهنشه عشق باد باقی — کز وی شده برك ارمغان ساز
چامه است و غزل بت و شاقی — ما را شب و روز گشته انباز
شعر است شراب وعشق ساقی — در بزم ووحید مست بگماز

از نغمهٔ دلکش عراقی در کون و مکان بلند آواز
هذا هو اول الفراق زین خواجه وخسروان طناز
مائیم و نوای بی نوائی (۱)
بسم الله اگر حریف مائی

وحید

احساسات یکنفر وحشی

در عین زمستان و شدت سرما جنك سختی بین سفید پوستان و سرخ پوستان بر قرار بود. موقعی که تازه اروپائیان با بومیان امریکا بنای زد وخورد را گذاشته و سرخ پوستان برای آنها دشمنان صعب و دهشتناکی محسوب میشدند و بخونخواری و سبعیت مشهور بودند.

صاحبمنصب جوانی با دو نفر از طایفهٔ آنها کی مصادف گردید که با تبر باو حمله ور شدند. جوان مرك را معاینه دید مصمم شد که تا آخرین نفس بکوشد. در حینی که با آن ها در زدو خورد بود جنگجوی سالخوردهٔ از سرخ پوستان از دور نمایان شد که کمانی در دست داشت و تیری بچلهٔ کمان گذاشته با کمال خشم وغضب بجوان نزدیك میشد.

صاحبمنصب جوان تیر را در قلب وتبر را بر سرخود میدید. لکن همان‌طور که پیر مرد پیش می‌آمد و کمان خود را بسینهٔ جوان میزان میگرفت ناگهان تغییری در قیافهٔ او ظاهر شد و چهره اش حالت دیگری پیدا کرده اسلحهٔ خودرا از برابر سینهٔ او منحرف نمود.

دو سرخ پوست دیگر نیز که با جوان در نبرد بودند باشارهٔ پیر مرد دست از

(۱) این بیت اقتباس از حکیم نظامی است

وی کشیده و سری باحترام در برابر جنگجوی سالخورده فرود آوردند .

پیر مرد فرمان داد که جوان را بدرختی بستند . اندکی بعد او را باز کردند و صاحبمنصب جوان با کمال تعجب دید که پیر مرد مهربانی ومحبت فوق‌العاده نسبت باو ابراز میدارد و بجای آنکه اورا بکشد یا زجر و شکنجه نماید بر خلاف باشاره و تبسم محبت آمیز او را اطمینان و تسلی میدهد که رفع وحشت و نگرانی از وی نماید آنگاه دست اورا گرفته بیکی از اوبه های خودشان که مقداری از آنجا مسافت داشت برد .

زمستان بقدری شدید بود که مجال مخاصمه وادامهٔ جنك نمیداد جنك متروك شد و سرخ پوستان باماکن خود مراجعت نمودند .

جوان اروپائی که با کمال ملایمت و مهربانی پذیرائی میشد بکلی مبهوت و متفکر بود که علت این لطف و محبت بی سابقه چیست .

پیر مرد سرخ پوست که اغلب با چشمان اشکبار بجوان مینگریست کم کم زبان خود و پارهٔ از صنایع متداولی بین وحشیان‌را باو آموخت .

زمستان گذشت . صاحبمنصب جوان بجای آن که‌از اسارت بنالد یا آن که زجر و شکنجه داشته باشد با کمال فراغت و آسایش در بازی‌ها و تعیشات آن ها شرکت می جست .

همینکه نسیم بهار طبیعت افسرده را بحال آورد وزمین مرده را حیات‌دوباره بخشید جنبش تازهٔ در وحشیان پدید آمد .

زنان سرود های جنگی میخواندند و مردان اسلحهٔ خود را صیقل میدادند و خود را مهیای جنك مینمودند . پیر مرد جنگجو با کبرسنی که داشت خود رابرای جنك حاضر نمود وبا اسیر خود بطرف سفید پوستان حرکت کرد . مسافت زیادی یعنی قریب دویست لیو (پنجاه فرسخ) پیمودند واز اراضی که‌میدان تاخت وتاز اروپائیان

شده بود گذشتند .

بالاخره در روشنائی خاکستری رنك صبح جنگجویان سرخ پوست در برابر اردوی دشمن فرود آمدند .

پیر مرد اسیر خود را بکناری برده چادر های سفید پوستان را باو نشان داد و با حالت غم انگیز و رقت آوری گفت :

« نگاه کن آن برادرانت هستند در آنجا . » پس از لحظهٔ باز گفت : « ببین در آنجا منتظرند که با ما جنك کنند . » بعد با لهجهٔ شدیدی گفت :

« بشنو ! من جان ترا رهانده ام ، ساختن قایق و تیر و کمان را ، بتو »
« آموخته ام ، جنك با تبر و پوست بر کشیدن از سر دشمنان را بتو یاد داده ام . »
« میدانی وقتی ترا بچادر خود آوردم چه بودی ؟ دستهایت مثل دستهای طفل خوردسالی از »
« هر هنر عاری بود نمیتوانستی غذا برای خود تهیه کنی و نه از خود دفاع نمائی »
« روح تو در تیرگی شب بسر میبرد و هیچ چیز نمیدانستی . پس هر چه داری از »
« منست . آیا اینقدر ناسپاس خواهی بود که باز ببرادران خود ملحق شوی و تبر »
« خود را بروی طایفهٔ من بکشی ؟ »

صاحبمنصب جوان بلا تردید جواب داد که مردن برای من هزار مرتبه بهتر از آنست که خون یك نفر از قبیلهٔ آبناکی را بریزم .

پیر مرد سرخ پوست لحظهٔ چند بسراپای جوان نگریسته بعد با رقت و شفقت از او پرسید : « آیا تو پدر داری ؟ »

جوان گفت بلی موقعی که من حرکت میکردم هنوز پدرم در حیات بود .
پیر مرد با آه دردناکی گفت :

« بیچاره پدرت چطور بد بخت شده است ! »

پس از لحظهٔ سکوت باز گفت : « آیا میدانی که من هم پدر بوده ام ؟ و

وامروز دیگر پدر نیستم . من پسر خود را در میدان جنگ دیدم که با رشادت دربرابر چشمم جان سپرد و من انتقام اورا کشیدم ! بلی انتقام او را کشیدم ! »

پیر مرد این کلمات را با تأثر و هیجان شدیدی بیان میکرد پس از آن رو بطرف مشرق نموده به آفتاب که تازه از افق سر زده بود اشاره کرد و گفت : « این آفتاب قشنگرا می بینی ؟ و از تماشای آن لذت میبری ؟ — بلی من از تماشای منظرهٔ قشنك آسمان محظوظ میشوم !

— اما من دیگر این لذت را ندارم!

لمحهٔ چند سکوت نموده بعد درخت پر گلی را که قطرات شبنم روی گلهای آن میدرخشید نشان داده گفت :

« این درخت قشنگ را میبینی ؟ از تماشای آن حظ میکنی ؟

— بلی

— اما من دیگر این حظ را نمیبرم

بعد با شتاب و بصدای بلند گفت :

« برو ! بکشور خود مراجعت کن تا پدرت بتواند با مسرت طلوع آفتاب »

« را تماشا کندو از دیدن گلهای تازه شکفته محظوظ شود ! »

ترجمه از فرانسه سید عبدالله سیار

قطعه

تقسیم خیر و شر

بکارگاه قضا چون مدبران قدر بنام نوع بشر قرعه خیر وشر کردند

جماعتی را دادند بخت و بی هنری نصیب قومی بد بختی و هنر کردند

هر آنکه بیشتر از جهل و حمق داشت نصاب بر او نصیب زر و سیم بیشتر کردند

بنام دانا گر بحر بود گشت سراب باسم نادان دریا شد ار شمر کردند

خسیکه بست صدف وار چشم دانش و گوش چو بحر دامن وی پر در و گهر کردند
کسیکه لاله صفت گوش برگشود او را چو لاله خون بدل و داغ برجگر کردند
بدین گنه که همه سرچراست نرگس چشم ببوستان جهانش فکنده سر کردند
بجرم حکمت شد خانهٔ فلاطون خم سرای ففغور از جهل بحر وبر کردند
نصیب موسی عمران عصای چوبینه نصاب قارون صدگونه گنج زر کردند
نحوست ار نه ز علم است پور آزر را حواله روزی بهر چه بر تبر کردند
سعادت ار نه زجهل است ازچه بر نمرود بهشت دیگر در عالم دگر کردند
بطول مدت خلقت بعرض عالم خاك چو این معامله همواره با بشر کردند
بدا بحال کسی کادمی زمادر زاد
خوشا کسیکه به پشت پدرش خر کردند وحید

❊ قطعه ❊

ادیب عصر طلائی

ادیب عصر طلائی سراب بحر نماست ز آب خشك لب از خون تشنه تردامن
که دیده و که شنیده سراب دریا دزد جز این سراب که بحری است پرزلای ولجن
بفکر دریا دزدی است لیك غافل از آن که نیست ساحت بالوعه بحررا مسکن
نگردد ارزن همسنگ اختران سپهر وگرچه شد کروی شکل در زمین ارزن
نبرد سازی و آنگاه رستم حمام خطابه خوانی و آنگاه ابله الکن؟
چگونه صاحب انبار غله گردد موش چگونه خارخسك بشکند خز ادکن
بلاف می نتوان گشت بوعلی سینا هم از گزاف نه فردوسی اوستادسخن



بلی بکشور چون جهل وحمق شد چیره چنین شود که شودچیره برخدای وثن
شده است طیان قائم مقام فردوسی سجاح گشته است احمد کش ورسول فکن

ادیب عصر طلائی بملك کرده ظهور چنانکه سفلیس از نو در این سرای کهن

مؤلف همه علم و برهنه از همه علم عری ز هر فن و استاد راد در همه فن

در آن دیار که دعوای مدعی است دلیل در آن مذاق که باشد گبست شهد شکن

چگونه رونق خورشید نشکند خفاش چرا نگردد بقراط با قل کودن

بچشم زنگی از حور به کنیز سیاه به پیش شم جعل پشك بهتر از لادن

بر آدمی است نهیق خرا نکر الاصوات بگوش بلبل نا آشنا است بانك زغن

گر از نهیق و نعیقی ستوه همچو وحید

بیا بیا کن گوش و برو ببند دهن

شعر و موسیقی

این دو خواهر مهربان که از مشیمهٔ طبیعت یکبار متولد شده و توأم بدنیا آمده اند تا کنون دور های گونا گون و طورهای متمادیه را با هم سیر کرده گاهی در سوك و ماتم با هم در یك لباس سوگواری رفته ماتمیان را بسوز و گداز آورده اند حدت و شدت حرارت قلب را تبخیر نموده اند از راه دیده بر دامن ریخته اند و زمانی در مجلس عیش و نشاط باهم در لباس دلربای عشرت جلوه گر شده کام مجلسیان را بحلاوت و تلاوت خود شیرین نموده اند و اعماق قلوب را مملو از نشأه نشاط و سرور ساخته اند روزی در عرصهٔ مبارزه با هم درع حماسه و رجز پوشیده خون مبارزان و دلیرانرا بجوش آورده معرکه آرائی نموده اند وقتی با هم جامهٔ عاشقان پوشیده بی تابی و بی قراری وفدا کاری عاشقانه را مجسم و محسوس ساخته اند هنگامی با هم در کسوت مشاطگی در آمده بآرایش و نمایش حسن معشوقان بنهایت دلبری و عشوه گری پرداخته اند زینت هر بزمی و مزیت هر رزمی بوده اند تا آن که در این قرن (بیستم) که روز کشف اسرار و بحث حقایق است با هم در مجلس نقادان بصیر

و موشکافان حقیقت پژوه بدلربائی و خود نمائی عرض اندام کرده تا آنکه بعضی‌از نویسندگان بخیال‌افتاده اند این دو دلبر دست در آغوش را از هم جدا کرده در میدان حماسه و مفاخره رو بروی هم وا دارند و اهل ذوق‌و انصاف‌در میان‌ایشان محا کمه نمایند !!! لذا « مرا نیز چوگان لعب است و گوی » این فانی نیز عقیدهٔ خود را در معرض رد و قبول‌اهل بصیرت‌میگذارد « تا که‌قبول‌افتد و که درنظر آید»

وقتی نظر به منظرهٔ تاریخ عالم افکنیم چنین از دور بنظر میآید که‌شعر و موسیقی در بدایت نشو و نمای نوع بشر تقریبا هر دو یکمرتبه شروع شده و مثل سایر صنایع و مطالب بدایهٔ جزئی و بسیط و ساده بوده شبانها در صحرا ها طبعاً بترجیع صوت و تغییر لحن تفریح میکرده اند و تکرر اینمطلب که طبیعی بوده بدو جهت آنان را مجبور بذکر کلماتی در ضمن ادای ترجیعات صوت نموده‌یکی آنکه ضمنا معانی و مقاصدی در مخیلهٔ آنان بوده مانند عشق بچیزی یا انزجار از امری یا شکایت از جائی و غیره و آن معانی را در قالب الفاظ درضمن همان‌صدا های کم تغییر و ساده بیان میکرده اند و دیگری آنکه برای محافظهٔ بعضی روش ها و نت ها که در ضمن‌تکرر پسندیده‌بودند مجبور بودند الفاظی که با آن صوت‌مطابق کرده باشند در حافظه نگاه دارند تا هر وقت بخواهند بخوانند هر دو با هم ادا شود و چون قوای طبیعی همواره یاد آورو محرك آن بود روز بروز کسب‌ترقی و شدت کرد تا آن که در ضمن اصوات بعضی اوزان شعر ایجاد شد و باختلاف اوقات‌اسب سواری و شتر سواری و هنگام دف زدن و غیره بحر های مختلفه بر طبق نت‌های مختلفه بکار میبردند و این سرود و تغزل یا شعر و موسیقی با هم نشوو نما کرده مانند سایر مولدات‌طبیعت بهم عنانی تمدن رو بسیر تکامل نهادند !!! شعر و موسیقی در اغلب ممالك شرقیه خصوصاً ایران در محافل سلاطین و بزرگان زینت اغلب جشن ها و احتفالات بوده اند و دست از آغوش هم نکشیدند و از هم‌مفارقت‌نکردند

الا بندرت !!! حتی نشید های مقدس و مناجات‌را نیز با موسیقی ادا میکردندسرود های حضرت زردشت ٤ و مزامیر داود شاهد مقالست !!! اما عرب چون بدوی و صحرا نشین و دور ازتمدن بودند هیچ صنعت و حرفتی‌را تعقیب نکردند و ترقی ندادند چنانچه مقیاس وزن آنان دمواره رطل‌و کیل و مقیاس طولشان ذراع که فاصلهٔ ما بین مرفق تا سر انگشتان باشد و مقیاس زمان ایشان در مقابل علم هیئت و نجوم کلدانیان و مصریان و غیره محصور در منازل محسوسهٔ قمر و شهور قمری بوده از اینرو در موسیقی هم اختراع آلات و تکمیل مقامات‌نکردند

هرچند مورخ شهیر « ابن خلدون » عذر عرب را چنین خواسته که موسیقی امریست تفننی و زاید بر ضروریات معاش لهذا مخصوص دربار سلاطین و بزرگان و اهل عشرت شد و عرب چون دائرهٔ معاش و زندگانیشان از حد رفع حوائج تجاوز نکرد نوبت بموسیقی و تکمیل آن نرسید باری عرب در عوض شعر را از جنبهٔ موسیقی به جنبهٔ کلام و خطابه کشانده ادای مقاصد و مطالب را همچنانکه باخطابه ها و بیانهای فصیح میکردند با نظم وشعر های ملیح بنا کردند و متدرجاً اوزان‌مخصوصهٔ ایجاد کردند که نظر بعالم نطق و بیان بیشتر داشت تا بوجههٔ موسیقی و ترقیات ایشان بعوض موسیقی در ادای خطابه و قصائد و غزلیات و حماسه و مناظرات نظمیه روی داد بحدیکه سال یکمرتبه در بازار « عکاظه » در مجمع عمومی نمایش قوه وقدرت فکر و قریحه و بیان خود را میدادند و در واقع آنان تا درجهٔ شعر را از همزاد و همدم مهربان خود موسیقی جدا کردند تا وقتی پرچم علم اسلام در عرب بموج آمد چندی بود که گذشته از موسیقی شعر و نثر آرائی هم بهت و وقوف یافت و السن سخن سرایان در زمینهٔ قرآن مجید کلیل ماند و چون باقتضای وحشت و بربریت اقوام‌عرب از موسیقی در لسان مقدس اسلام چندان تشویقی نشد لذا چند قرن‌در محافل‌رسمیهٔ اسلامیه عرض اندامی نکرد ولی قصائد و غزلیات را مجدداً شروع و در دربار خلفا

در معرض نمایش درآوردند در خلال این احوال خلفا و بزرگان عرب بموسیقی ایرانیان و سایر اطراف پی برده و لذت وی‌را دریافتند و در ترویج آن کوشیدند آنان موسیقی را از ایرانیان فرا گرفته در تکمیلش کوشیدند و ایرانیان قصائد و غزلیات را از عرب اقتباس کرده در ترویجش اقدام کردند و با موسیقی آمیختند هر شاعر فاضلی و ادیب دانشمندی موسیقی را با ادبیات توأم تحصیل و تکمیل میکرده و اثرات مجلسی هر دو غالباً توام بوده گویند رودکی چنان ابیات « بوی جوی مولیان آید همی » الخ را با رود نواخت که امیر نصر سامانی بی اختیار شده بی موزه براسب جنیبت نشست و رهسپار بخارا شد !!!

این هیجان و انقلاب را بموسیقی نسبت دهیم یا بشعر ؟

ـ البته هیچ یك بالانفراد امیر را پای برهنه بر اسب نمی نشانید !!! نقلست که معلم دوم « فارابی » در محضر عضدالدولهٔ دیلمی از نواختن قانون حالات خنده و گریه و رقص وخواب را در یك مجلس کاملا بحاضرین بخشید آیا از موسیقی تنها بوده یا مضامین دلنشین ادبیات هم مساعد شده ؟ ولی در این که هر یك بالانفراد اثرات و احساسات جداگانه داشته و دارند محل تردید نیست چنانچه موزیکها و آلات موسیقی در همهٔ ممالك وسیلهٔ مسرت و احساسات بوده و هست سامعه را ملتذ و روح را با هتزاز می آورد !!! شعر نیز همواره نقل مجلس اهل ذوق و احساس بوده و موجب انقلاب و هیجان ارواح و قلوب نمیتوان گفت لذت مجلسیان و محفل گزینان بارگاه غزنویان و سامانیان و سلجوقیان از استماع اشعار و قصائد کمتر از تلذذ و احساسات اهل مجالس طرب و موسیقی بوده !!!

گویند سلطان سنجر در صحرای شکار هنگام تکاپو بر زمین افتاد اثر افروختگی و اغفال در جبههٔ غرای او نمودار شد امیرمعزی فوراً این رباعی را گفت

شاها ادبی کن فلك بد خو را کاسیب رسانید رخ نیکو را

گر گوی خطا کرد بچوکانش زن ور اسب غلط کرد بمن بخش اورا

قهقهه و هورای حاضران بی اختیار بلند شد و شاه اسب خاصه خود را بالجنام و زین و برك طلا و مطرز بشاعر زبردست انعام داد امیر معزی رفت و اسب را بخدام و چاکران خود سپرده مراجعت کرد وقتی بود که مجلس عیش و نوش فراهم ورباعی فوق مانند جام باده در افواه حاضرین بدور افتاده بود مجدداً برای تکمیل نشاط و مسرت محضر سلطانی بداهة سرود

رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم گفتا بشنو نخست این عذر خوشم
من گاو زمینم که جهان بر دارم یا چرخ چهارمم که خورشید کشم؟

مکرر این رباعی با ساغر باده در دور اهل نشاط بگردش و تکرار افتاد وسرور بزم گزینان را بپایهٔ کمال رسانید !!! شبی سلطان محمود غزنی از مستی باده‌پیمائی بهوش آمد دید در حال سکر و مستی امر بچیدن زلفهای ایاز کرده و باغ حسنش از سنبل طره های مشکین وارسته شده و از رونق و دلربائی وی کاسته بی نهایت ملول و افسرده شد عنصری ملك الشعراء برای سلوت و دلگرمی شاه این رباعی گفت

روز طرب ونشاط و می‌خواستن است نی روز بغم نشستن و خاستن است
نی عیب سرزلف بت از کاستن است کاراستن سرو به پیراستن است

پادشاه شعر دوست ادب پرور از شدت ذوق امر کرد سه مرتبه دهان عنصری را پر از جواهر کردند !!! در برقطه از بلاد اندلس شاعر معروف حکیم ابوبکر که در صفت توشیح بی مثل و مانند بود قصیدهٔ موشحهٔ در مدح امیر سرود امیر بالای قصر استماع میکرد تا باین بیت رسید

جرالذیل ایماجر وصل الشکر منك باالشکر عقدالله آیة النصر لامیرا لعلابی بکر

امیر از شوق نعره زد و پیراهن طاقت چاك نمود و قسم یاد کرد که باید حکیم ابو بکر تا منزل خودروی طلا راه رود حکیم دانشمند ترسید که مبادا سنگینی

بارِ انعام که امیر عهده دار شده کار را بجای مشکل برساند قدری زر در کفش خود کرده روی آن تا خانه رفت برای تصدیق قسم امیر !!! باری اثرات شعر های خوب به تنهائی بیش از حد احصا و تحدید است اکنون در نتیجه گوئیم نظر باینکه شعر معانی و حقایق را عاید روح کند نظر باینکه موجب حزن و سرور و حکمت و دانش و تهذیب اخلاق و پندو اطلاع از تاریخ سلف و بالاخره فوائد بیان و نشر میشود نظر باین که احساسات شعر باقی ولی احساسات موسیقی آنی و موقتی است نظر باینکه دامنهٔ لذت بخشی و افادهٔ شعر تا خاص الخواص وطبقات عالیه را فرا میگیرد نظر باینکه جامع لذائذ جسمانی و روحانی و مادی و معنوی با هم است نگارنده شعر بی موسیقی‌را بر موسیقی بی‌شعر ترجیح میدهدمخصوصاً برای کشور ذوقمند ادب‌دوست شعر پرور « وطن ما ایران» همدان(م ناطق معلم ادبیات مدرسهٔ متوسطهٔ تأیید)

(خماسی ـ لباس وطنی)

بر پیکر آن سرو قد سیمین تن زیبنده تر از سمن بود رخت‌وطن

هرغنچهٔ از حقهٔ خود یابد زیب رخت وطن‌از حبیب‌وخارج‌زرقیب

باشد که شود دوست جدا از دشمن

همدان ـ م . ناطق معلم ادبیات مدرسهٔ متوسطهٔ تأئید!!!

رفع اشتباه

در شماره های اخیر هفمین سال مجلهٔ محترمهٔ ارمغان ترجیع بندمثمنی که مختوم بود پیکره های آن به

یا صاحب‌الزمان‌بظهورت‌مکن‌شتاب حیف‌است‌راحتی زچه‌افتی‌در انقلاب

بنام ادیب‌الممالك فراهانی انتشار یافت اینك مرا در این بلده «همدان» آشکار شد که ترجیع مذکوراز ادیب مغفور نه بلکه قائل آن مهدی نامی است

از اهالی کاشان که «مرشد» استشهاد میکنند عمر وی تقریباً پنجاه سال و شغلش نساجی و از علوم متعارفه عموماً بی بهره و حتی سواد فارسی هم تا آندرجه که قابل ملاحظه باشد دارا نیست در چند سال پیش از این که اشعار مزبور را میسراید پس ازانتشار جمعی بتکفیر و تشنیع وی قیام کرده و بر اثر مرشدمزبور ترجیع مثمنی دیگرمحض رفع ضوضاء و تعنت ازخویش میسراید خوشبختانه در ایندیار نسخهٔ گفتهٔ ثانی بدست افتاد و اینک آن را نگاشته و از نگارش ترجیع اولی بملاحظه آنکه سابقاً انتشار یافته سر باز میزنیم !!!

ع . ح . اشراق خاوری

ترجیع ثانی مرشد کاشانی

بعد از ثنا و نعت خداوند لایزال — پروردگار ارض و سموات وماه‌وسال

بر خدمت امام زمان شرح حال حال — اینست کای وجود مقدس به ابتهـال

کردم عریضهٔ که بپوشان مه جمال — تکفیر کرده اند مرا خلق زین مقال

یا صاحب الزمان توبیاو ظهور کن

این‌عبد را خلاص‌ازاین شرو شورکن

دانم که خوانده اند به اوهام کافرم — کافر نیم بذات خدا از مهاجرم

در ظل امر و پرچم احقاق ناصرم — پای رکاب موکب رهوار شاطرم

هر جا بود مکان تو در بان و چاکرم — هر خدمتی رجوع کنی بنده حاضرم

یا صاحب الزمان تو بیا و ظهور کن

این عبد را خلاص ازاین شرو شور کن

ای کزعذاروچهر توعکسی‌است باغ‌ورد — بهر تواضعت شده خم چرخ لاجورد

نورت نموده شعلهٔ نار خلیل سرد — گویند در حقم سخن زشت فرد فرد

برهان‌مرا زچنك غم وحزن ورنج‌ودرد — آن مرشدی که گفت میا حال‌توبه‌کرد

یا صاحب الزمان تو بیا و ظهور کن

این عبد را خلاص از این شرو شور کن

شاها که خانوادهٔ کشف و کرامتی بر پا کن از وجود مبارك قیامتی

جولان بده بعرصهٔ آفاق قامتی بر کف بنه ز نصر من الله علامتی

از خون جد خویش حسین کن غرامتی در خاك پاك سامره تا کی سلامتی

یا صاحب الزمان تو بیاو ظهور کن

این عبدرا خلاص از این شروشور کن

ای شهریار کشور جن و بشر بیا ای بحر جود و آیت فضل و هنر بیا

ای وارث علامت فتح و ظفر بیا ای نور بخش انجم و شمس و قمر بیا

ای امتحان اعمی و اهل بصر بیا جانا اگر بحرف منی زود تر بیا

یاصاحب الزمان تو بیا و ظهور کن

این عبد را خلاص ازاین شروشور کن

گردیده روزگار بر اهل زمانه شب در کام خلق سم ستمکار چون عنب

از فارس ناله خیزد وفریاد از عرب از چاه سامره ز حد افزون بودطلب

رو سوی کعبه کن ز ره مصر یاحلب بزهای سرخ را جلو انداز و از عقب

یا صاحب الزمان توبیاو ظهور کن

این عبد را خلاص ازاین شروشور کن

آن تیغ آبدار که دارند در نظر خوانند ذوالفقار شرر بار از دو سر

یکضربتش دونیم کند چون خیار تر مرکب و مرد را بصف جنك پر خطر

والله من بخیل نیم بر کش از کمر از دم بگیر تا دم جهال را بدر

یا صاحب الزمان تو بیاو ظهور کن

این عبد را خلاص از این شروشور کن

ای شمس آسمان عراق و مه حجاز وی جمله را بخاك درت چهرهٔ نیاز

میخواستم که پرده بپوشم بروی راز | راز از درون برون‌شدو ننمود احتراز
چون‌میل‌مردم‌است از آن تیغ جانگداز | مفتی ز مفتیان د و سه‌تا آسیا بساز

یا صاحب الزمان توبیاو ظهور کن
این عبدراخلاص‌ازاین شرو شورکن

التوبه ای حبیب و فا دا ر عجلوا | ای نور چشم احمد مختار عجلوا
دارای تیغ حیدر کرار عجلوا | عجل علی ظهورك بسیار عجلوا
مرشد بچنك خلق گرفتار عجلوا | گوید مدام لابد و نا چار عجلوا

یا صاحب الزمان تو بیاو ظهور کن
این عبد را خلاص‌از این‌شروشورکن

تاریخ لمیا

بقیه از سال هشتم

بقیه فصل بیست و دوم

و این تعریفها وستایشهائیکه دربارهٔ نیاکان وی ازمن‌شنیدی تورا بشبهه‌اندر نکند چه‌اگر حمدون‌را ازمردان نشانی بود باسیری تن در نمیداد و باطاعت اینمرد که خود را خلیفه نامیده مضطر نمیشد !!! ومن از بهر آن با او مدارا میکنم‌که بدستیاری دختر وی‌راه کشتن المعزلدین الله برای ما آشکار شود سپس سلطنت قیروان بحمدون منتقل گردد و چون تو با دختراوهمسرشوی وارث سلطنت‌قیروان گردی چه که حمدون‌را فرزند نرینه نیست ونیز ممکن‌است قبل از مردن‌حمدون بدستیاری یاران واموال و اسبابی که تهیه دیده ام سلطنت را مخصوص تو سازم و دست حمدون را کوتاه کنم وچون این عمل مجرا شود بآرزوی خود رسیده‌وبطور

دلخواه خونخواهی آن مظلوم را نموده ام !!! اینسخنان را اگر چه سالم باور کرد و از شخصی مانند ابو حامد چنین قدرتی را دور نمیدید لکن خطرها و مشقاتیکه در اینکار ملاحظه مینمود او را از تصدیق این گفتار دور افکنده گفت « بخشایش میطلبم ای آقای من از اینکه در بارهٔ این امر که . . . . . » ابو حامد کلام وی را بریده گفت « سالم !! هراسان مباش و بدان که من تا انجام کار را نیکو نبینم گامی در اجرای آن بر ندارم همانا میخواستی بگوئی که چگونه از کشتن این دو تن کار سلطنت بر ما استوار گردد و حال آنکه هزارها نفوس از قبایل بربر ازقبیل « کتامه و صنهاجه و هواره » ایشان را یار ومدد کارند وگیرم این دو تن از میان رفتند با این گروه انبوه چه خواهیم کرد و این مانع بزرگرا چگونه از بین بر خواهیم داشت و حال آنکه جز لشگریان سجلماسه ما را مددکاری نیست » ایسالم بدان که این قبائل محض سر کوب و پستی أمرا و رؤسای خود در اطاعة المعزلدین الله در آمده و محض پریشانی جمعیت آنان زیر نشین بیرق خلیفه شده و انتساب او را بعلی بن ابیطالب ع نیز تصدیق دارند وتدبیر این کار در نزد من است مگر آگاهی من بر این امر کافی بپیشرفت نیست ؟ مگر به نتائج افکار من مطمئن نیستی؟ یا از آن بیم داری که من در تدبیر خود خطا کرده و نیرنك را نتوانم انجام داد؟ از برای أمرای مذکور همین فائده بس که هر یك حکومت مستقلهٔ دارا خواهند شد وهر کس که حاکم قیروان را ازمیان بر داشت حکومت آن بلد بدو مخصوص شود و این کار را جز حمدون کسی نتواند و غیر او کسی نه که حاکم کنونی قیروان را بتواند از میانه بر دارد و لاجرم سلطنت قیروان بدو رسد و کسیرا بدو تعرض نشاید و مگر اندیشه کنی که اهالی قیروان پس از قتل سلطان خود در بروی ما نگشایند این مطلب نیز اهمیتی ندارد چه لشگریان حمدون که در سجلماسه هستند بر آنها غالب آیند و آن بلد را متصرف شوند اگر چه خود بتنهائی بکوشند و سایر قبائل با آنان کمك نکنند تا چه رسد که آنها نیز

مردم سجلماسه را کمك کنند و نصرت دهند در اینصورت البته لشکریان حمدون بر قیروان مسلط شوند !!! سالم از عقل و کفایت عم خود ابوحامد شگفت نموده گفت خدایت یاری کناد و برکت دهاد سوگند با خدای که سلطنت و حکومت تو را سزاست و از من و دیگران در این امر ترا لیاقت فزونست !!! ابو حامد با سرعت دست خود بر دهان سالم نهاده ویرا بسکوت مجبور نموده گفت چنین مگوی چه که مطابق وصیت امام و پیشوای مظلوم ما سلطنت مخصوص تو و دیگرانرا نرسد » این بگفت و بپا خاست و دست سالم را گرفته ویرا بپای داشت سالم بپای خاسته و بسی میل داشت که ابو حامد سخنان خود را امتداد دهد چه کیفیت وصیت و شرح آن بروی مجهول بود ابو حامد بأصلاح دستار خود پرداخته گفت سفارش نمیکنم که این امور را از همه کس پوشیده داری چه خود لزوم استتار آن را آگاهی حتی آنچه از لمیا و حسین دیدهٔ نیز با کسی مگوی چنان باش که گوئی هیچ ندیدهٔ سپس ساکت شده آثار اهتمام در جبهه اش ظاهر گردید و گفت اکنون بشنو !!! بامدادان پگاه که هنوز روشنی استیلا نیافته باید بطرف مصر رخت بر کشی و همچنانکه دیروز شامگاهان آمدی که کسی تو را نشناخت بدینسان باید بروی چه پس از پیش آمد و مقابله با حسین توقف تو در اینديار صورت نگیرد و چون بمصر اندر شدی با آن بندهٔ سیاه فام که والی مصر و کافور نام دارد ملاقات کرده عهد و میثاق را با او در بارهٔ اضمحلال فاطمیین استوار میکنی زیرا کافور از خلیفه المعز لدین الله و تابعین او بسی بیمناك است بدین سبب در وقت حاجت از یاری ما سرباز نمیزند و ما را کمك خواهد داد چنانچه امیر بغداد هم ما را ناصر و معین است!!! آری باید حکومت مستقله و خلافت ثابتهٔ تأسیس شود که معین دعوت و تبلیغ ما گردد!!!

گمان دارم مقصود مرا فهمیده باشی ؟ و نباید امیر حمدون و سایرین از این امور و قرار داد مطلع شوند خیلی ملاحظه کن خوب فهمیدی ؟ سالم با چشم اشارت

نمود که فهمیدم و آنچه گفتی در یافتم‌و خواست از خیمه بیرون رود ابو حامد دیگر کرت ویرا باز خوانده گفت البته باید بامداد پگاه بمصر رهسپار گردی چه بر تو بسی بیمناکم سالم گفت صبحگاهان چون دم گرگی آشکار شود روانه خواهم شد سپس ابو حامد ایستادو از رخسارش چنان دیدار میشد که همی خواهدامری مهم را فرا یاد آرد پس ازلختی بچشمان سالم‌نگران شده گوئی میخواست‌مکنون قلب وی را فرو خواند سالم از هیبت نگاه عم خویش سربزیر افکند ابو حامد گفت از آن ترسم که از تهیه و خواستهٔ که در « فج‌الاخیار » فراهم کرده ایم با کسی چیزی گفته‌و آن راز نهان را آشکار ساخته‌باشی ... آنجا ... آنجا . . . آن‌قوت وقدرتی که ما را بمقصود میرساند در آنجاست ... در « فج‌الاخیار است و آنچه‌باعث بر افراشتن بیرق دولت ما در کنار رود نیل‌و فرات میگردد در آنمکان عزیزمقدس . . . آری نقطهٔ اتکال ما در آنجاست . . . . در فج‌الاخیار است . . . » سالم چکند؟ و از استماع این سخن و تأکید بر پنهانی این راز چگونه مضطرب نشود؟ چه که این سر نهان را نگاهداری نکرده واین راز مکنون را برمنصهٔ ظهور نشانده بود لذا چون این سخن بشنید دل در برش طپید لکن چنان خودرا وانمود کرد و انگونه حالت اطمینانی بخود بست که هرکس او را میدید گمان نمیبرد که چنین شخصی بکشف چنان سری اقدام کرده باشد پس سر خود را حرکت داد و گفت چگونه چنین رازی را آشکار سازم و حال آنکه یگانه امید ماست؟ مطمئن باش ای عم بزرگوار و این گمان در دل میاور ابوحامد باوجود فطانت فطری سخن ظاهری سالم را باور کرده گفت آسوده شدم... اکنون برو استراحت کن و جز من بکسی اعتماد منما سالم دست ویرا بوسه داده از خیمه بیرون رفته ابو حامد تنها ماند !!! و پس از آن مکالمات بشتران مست همی‌مانست چشمانش مانند تب داران بسرخی افزوده و از کثرت افکار گوناگون آرام نداشت ناچار در درون خیمه بگاه

زدن پرداخته مویهای سبلت را در زیر دندان همی خائید و دو دست خود را فرا پشت بهم پیوست و با خود میگفت ! ! ! ای ابو عبدالله . . . خدایت بیامرزاد بسی نزدیك شده که از این گروه خائن انتقامت را باز ستانم . . . فج الاخیار . . . فج الاخیار در کوه ایکجان . . . آری آنجا محلی است که ابو عبدالله ازبرای یاران خود که ویرا در استقلال دولت عبیدیه یاری کردند دارالهجرة قرارداده آنجاست که ما باید کوچ کنیم . . . در آنجاست اموالیکه ابو عبدالله در آغاز فتح بدست کرده قوة و قدرت ما آنجاست . . . . » آنگاه خندهٔ ظفر آمیزی کرده گفت . . . ای ابو عبدالله . . . کاشکی زنده میشدی و میدیدی که چگونه بمقصد خود و آرزوی مقدس چندین سالهٔ خویش نائل شده ایم کاش ابو عبدالله بود و مشاهده مینمود . . . آری کاش . . . . ولکن ‹‹‹‹ ابو حامد سکوت نمود و آب دهان خود فرو برد آنگاه جامهٔ خواب بپوشید و بامید فتح وظفر و نیل بمقصود بیارمید !!! رشتهٔ خیالات وی بدینجا منتهی شد تا خیالات گردون بکجا منتهی شود !!!!!!

فصل بیست و سوم ـ راز دل

لمیا آنشب را نیارمید گوئی ببستری از خار مغیلان اندر بود که از شدت اضطراب خواب بچشمش نیامد مگر آنزمان که خروسان طلوع صبح را خبردادندی اندکی خواب بر او غالب آمد و از شدت تعب بجان آمده بود لذا تا نزدیك ظهر از خواب بر نیامد و بسی خوابهای هولناکی دید نزدیك ظهر از صدای در غرفه از جای بجست پس چشمانش را گشوده حالات دوشینه را فرایاد آورد وبسی متاسف شد که آنوقایع را در خواب ندیده بلکه در بیداری بوده ناچار بپا خاسته در بگشود پرده دار ام الامراء را دید و چون چشمش بدان کنیزك افتاد گفت حال ام الامراء چگونه است ؟ امید وارم کسالتی نداشته باشد» کنیزك گفت ام الامراء مرا فرستاد تا از حال تو جویا شوم و چون ترا دید که تا اینوقت بیرون نیامدهٔ دل نگران شد

لمیا از این التفات حالی در خود مشاهده کرد چه میدانستکه از برای خلیفه منافقین چه تدبیری کرده اند لکن خود داری کرده و گفت چون مرا خواب در ربود نتوانستم خدمت ام الامراء برسم کنیزك گفت باکی نیست ای خاتون من اکنون میروم و او را بصحت تو مژده میدهم لمیا گفت بام الامراء عرضه دار که اکنون بخدمت آمده و بدست بوسیش نائل خواهم شد » کنیزك باز گشت و لمیا جامهٔ خواب را تبدیل کرده بطرف غرفهٔ ام الامراء روانه شد خدمتگذاران و غلامان را دید که بر خلاف روزهای سابق بهیجان آمده گوئی مهمانی و مجلس بس مهمی را تهیه خوراك میبینند ... بعد فهمید که این تهیه و تدارك غیر معتاد را سبب ماه رمضان و ایام روزه گیران است و بجهت تدارك افطاری این رفت و آمد واقع می- شود چه ماه رمضان داخل شده و اهالی قصر روزه دارند چون بغرفهٔ ام الامراء رسید ویرا بر فراز نشیمن خود یافت لمیا چون وارد غرفه شد ام الامراء خندان شده بپا خاست گوئی فرزند خود را استقبال میکرد لمیا زانو زده دست ام الامراء رابوسه داد و از کثرت التفاتی که دید اشك چشمانش را فرا گرفت ام الامراء سبب گریه ویرا ندانسته و آن حالت را از وی غریب شمرد لکن گمان کرد که در خصوص خواستگاری حسین و مخالفت با خلیفه گریه میکند پس او را بسینه چسبانیده گفت « دخترك من چرا گریه میکنی؟ لمیا بشدت دچار گریه شده و عنان اختیار ازدستش بدر رفت ام الامراء او را دل داری داده گفت « امید وارم که دوشینه بمراد خود نرسیده باشی » و اینسخن بلحن مزاح بگفت و در بارهٔ رغبت و میل خود بهمسری وی با حسین نیز اشاره داشت لمیا بزحمت خود داری نموده با دست اشك چشمان بسترد و گفت آری ای خاتون مهربان بر مراد خود فیروز نشدم گوئی خدا نیز همان خواسته که امیرالمؤمنین خواهد » آثار خوشحالی در رخسارهٔ ام الامراء پدیدار شد پس لمیا را پهلوی خود نشانید و گفت « خوب !! آیا برای همین سرشك از

دیده ریزانی ؟ محزون مباش . . . عنقریب خواهی دانست که ببهرهٔ نیکی نائل شده و نصیب سرور انگیزی بدست کردهٔ . . . خدا را سپاس میکنم که ترا همسر چنین جوانی بی مانند گردانید و من نیز بسی خوشنودم و همیدون کابینی تورا مهیا کنم که هیچیك از دوشیزگان قیروان را میسر نشود چه تو در نزد من بی‌اندازه عزیز و ارجمند میباشی و بیحد تورا دوست دارم و چون مثل من کسی کابین تو را عهده دارشود خواهی دانستکه چگونه کابین گرانی است یعنی در خور شأن ومقام تواست ونیز از امیرالمؤمنین قصری از عالیتر ابنیه بهر تو خواستار شوم و انواع فرشها در بگسترم و انمقدار کنیز و غلام بخدمتت بر گمارم و اثاثیهٔاز بهر تو فراهم کنم که از آن مردیکه میخواست ترا بخود مخصوص سازد فراموش کنی . . .
لمیا را از این سخنان بسی پشیمانی روی داده و در بارهٔخود بغیظ اندر بود لکن خود داری کرده گفت من که باشم که در خور اینگونه التفات شوم از خاتون خود متشکر و او را سپاس گذارم که مرا بدین مرحمت مخصوص فرمود و با آنکه در خور و مستحق این گونه لطف نیستم بمهربانی خویش سرافرازم کرده !!! غرض لمیا از این بیان حقیقت بود و امر قلبی خود را مقصود داشت لکن ام الامراء کلمات اورا بتواضع و فروتنی حمل کرده گفت تو سزاوار بیش از اینی لکن این قضیه را باید تا انجام ماه رمضان بتعویق اندازیم و امروز اول این ماه مقدس استوچنان پندارم که خلیفه مجلس عقد تورا با حسین بروز عید فطر تعیین نماید و شاید هم روز دیگری را اختیار کند !!! ببینم تا پیش آمد چیست ؟ لمیا را طول مدت تأخیر زفاف خوشوقت نمودچه که شاید در این میانه تدبیری اندیشد وخودرا از این‌ورطه خلاصی بخشد چون این فکر در دلش افتاد علامات فرح و سرور از چهره اش پدید شده گفت من خدمتگذار ملکه هستم وزبانم از اظهار امتنان وتشکر وی قاصرخدای تورا جزای نیکو دهاد ام الامراء گفت من تورا خوشحال و مسرور میخواهم وسعادت

و نیك بختی تورا در مسئلهٔ زنا شوئی با حسین از یزدان خواهانم که من نیز بدین سبب مسرور خواهم شد اکنون میتوانم بگویم که تو از بستگان ما بشمار میروی و پدرت بواسطهٔ خویشاوندی و مواصلت با جوهر ازسایر امراءو بزرگان برترخواهد بود و تو خود آگاهی که خلیفه تا چه حد جوهر را دوست دارد و کسی را بر او مقدم نمیسازد و او را از بستگان خود میشمارد و هنگام غروب امروز خواهی‌دید که خلیفه جوهر را در هنگام افطار پهلوی خود می نشاند و کسی از عبیدیین را آنمنزلت ندهد و شکی نیست که محض خاطر تو از پدرت امیر حمدون نیز احترام کند و اورا نزدیك خود جای دهد لمیا از اینگونه ستایش خجل شد و چون‌براز دل خود فکر میکرد دوست داشت که عکس اینسخنان را بشنود چه خود را لایق آن ستایش نمیدانست پس خواست موضوع سخن را تغییر دهد گفت امشب از ماه رمضان محسوب است خدای این‌ماه را بر تو مبارك کند و نعمت تورا زیادی بخشد و تو را بفرزندانت بهره‌مند نماید ایخاتون من آیا عادت شما هنگام تناول افطاری چگونه است ؟ ام الامراء گفت امیرالمؤمنین را در این ماه عنایتی مخصوص است خنیا گران را تهیه طعام برای اهالی قصر دستور میدهد آنگاه خوان های چندی برای خلیفه وخویشان و امراء و رؤسای لشکر ورجال دولت میگسترانند وهرکس را بر حسب مقام طعام مهیا میکنند و هر صنف و دسته با هم طعام میخورندو من نیز ترتیب افطار زنان را تهیه میکنم و بکنیزان دستور چگونگی افطاری را میآموزم و تو نیز ازآنجمله هستی که در اینسفرهٔ نعمت حاضر خواهی شد و محض انسی‌که با تو دارم تورا در پهلوی خود جای‌خواهم داد گـاهی نیز سحور را مانند افطاری مرتب میکنم و تو در شام و سحر این‌ماه باید از من‌جدا نشده و با ما بسر بری‌وچون هنگام غروب در رسد کیفیت مجلس خلیفه‌رابتو مینمایم تا ببینی که خلیفه در کجا قرار میگیرد و چه اشخاص را نزدیك خود مینشاند و نیز پدرت حمدون را ببینی

که چگونه در حضرت خلیفه تقرب یافته و چگونه امیرالمؤ منین او را محترم میدارد لمیا پس از این گفتار اجازهٔ انصراف خواست که اندکی فکرش راحت شود و از اثر مشقت و رنج افکاری که دوشینه بدو رسیده چنان دردی شدید بسرش عارض گشته بود که خودداری نمیتوانست واز اینرو سخنان ام‌الامرا که کلیهٔ مخالف میل دل او بود بر دردش بیفزود پس خستگی را بهانه کرد و محتاج باظهار نیز نبود چه آثار کوفتگی و درد از رخسارش پدیده مینمود پس گفت از خاتون عزیز خود اجازت مرخصی خواهم که خود را بسی محتاج براحت میبینم ونیز خاتون راازکارهای خودمشغول کرده بازداشته‌ام ام‌الامراء گفت من آثار درد و رنج را ازچشمانت میخوانم و در اینحالت که توئی این گونه درد و رنج طبیعی و موجب شگفتی نه و امید وارم که اینحالت و درد و آسیب را بزودی فرا یاد ببری پس از اینسخن دو دست بر هم زده پرده دار خودرا آواز داد کنیزك چون درآمد ام‌الامراء گفت ازبرای لمیا در نزدیك اطاق من غرفهٔ مهیا ساز و لوازم را در او قرار ده که لمیا باستراحت محتاج است کنیزك پی فرمان روان شد... لمیا را این التفات خوشوقت نساخت چه بیم داشت که اگر در نزدیك آرامگاه ام‌الامراء مقام گزینند ناگهانی علائم و آثاری از او ظاهر و یکباره امرش فاش و خود مفتضح و رسوا گردد لکن جز اطاعت چارهٔ نداشت پس از اندکی کنیزك باز آمده و خبر داد که غرفه مهیاست !!! لمیا بپا خاسته و خدا حافظی گفت ام‌الامراء گفت عنقریب هنگام غروب ملاقات خواهم نمود لمیا سرباطاعت فرو آورده روان شد و چون خود راه غرفه را میدانست همیرفت تا بغرفه درون شد !!! اثاث و اسباب غرفهٔ جدید را از اطاق سابق بهتر یافت و بعلاوه آینهٔ گردی که از نقره ساخته شده و از کثرت صقالت میدرخشید در طاقچه نهاده یافت و بر زبر آینه در مکان مخصوصی اسباب هرهفت از قبیل سرمه دان و شانه و مسواك و جز اینان که آرایش را در خور است موجود دید تخت خوابی از آبنوس بر یکطرف نهاده بودند که بسی

گران قیمت و با وجود آن ساده وبی آرایش بود و کلیهٔ لوازم و اسبابی که در آنجا یافت میشد با وجود گران بهائی در نهایت ساده گی بود!!! لکن لمیا از فرط قلق و اضطراب به چیزی نظر نداشت و همان که بغرفه اندر شد در را محکم نموده به بستر بیارمید و بر اثر افکار و خیالات گونا گون او را فرو گرفت و بسی از تأخیر امر عقد و تزویج خوشنود بود که تا یکماه دیگر وقت فکر و تدبیر دارد و شاید در این مدت خود را خلاصی دهد پس در صدد یافتن چارهٔ راهی بر آمد که باعث آسودگی گردد نه خیانت بخلیفه کرده و نه آنان را در مقابل آنهمه التفات و مرحمت پاداش زشت داده باشدلمیا با وجوداین عقیده از احترام پدرش نیزنمیخواست بکاهدو بمخالفت وی رضایت نداشت و همیخواست فکری اندیشد که خلیفه و امالامرا را از خود خوشنود و پدرش را راضی و در حقیقت چنان رفتار کند که بین این آراء متباینه را جمع نموده و خود را از اجرای خیانت نسبت بخلیفه و نیز از مخالفت رضایت پدر رهائی بخشد!!! ظاهراً این امر بسی مشکل بلکه محال مینمود اما هر زمان که سالم را یاد میکرد دل در برش میطپید و ازآنچه دوشینه از او دیده بود نگران میشد و در نتیجه وی را فرو مایه و پست میدید و چون مروت و جوانمردی حسین را یاد می آورد او را بزرك شمرده و دلش را بدومایل میدید لکن میل دل راتکذیب کرده و همیخواست خود را از اینخیال منصرف کند لکن چنان رفتار حسین ویژه بدرود او و هنگام مفارقت و سفارش در بارهٔ نهفتن ماجری و دیگر وقایع در قلبش مطبوع و منقوش شده بود که محو آن نمیارست و میل دل خویش از حسین منصرف نمیتوانست کرد نا چار خود را فریب میداد که میل دل خود را نسبت بحسین از باب اظهار امتنان بداند چه نمیخواست دلیکه در آغاز بسالم سپرده و در صباوت عشق او را بجان گرفته بمهر دیگری بپروراند!!! خانهٔ تنك است دل جای یکی بیش نیست عشق و محبت سالم در دل لمیا متدرجاً وجود یافته بود و یکمرتبه اورا فرا نگرفته

بخلاف محبت وی بحسین که یکمرتبه سرا پای ویرا فرو گرفت و بهمین جهة محبت حسین را در دل خود پایدار و برقرار دانسته و میل خود را بطرف او میدید و منتظر هنگام افطار بود و با کمال بی صبری میزیست بدان امید که مگر حسین را در سر سفرهٔ خلیفه مشاهده کند و بدیدار او فائز گردد چنانچه ام‌الامرا بدو وعده داده بود که مجلس افطار خلیفه را بدو بنماید

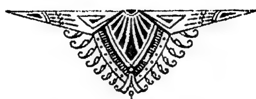
فصل بیست و چهارم ـ افطار

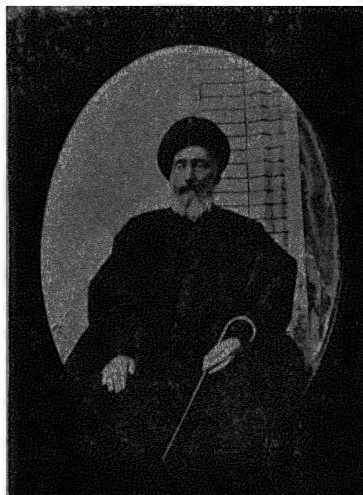
پس از این تفکرات لمیا بخواب رفت و تا هنگام عصر بیدار نشد جز آنکه آواز مؤذنین که تکبیر نماز پسین میگفتند لمیا رابخود بازآورد پس بپا خاسته وبآرایش خود پرداخت در مقابل آیینه ایستاده بخود نگریست دید رنك رخسارش متغیر گشته و چشمانش بدرون سو مایل شده خود را از آنخیال باز داشت و به ملاقات ام الامراء شتافت و او را در انتظار خود یافت ام الامراء با خوش روئی استقبال نموده از حالش بپرسید لمیا اظهار کرد که حالش بصحت مقرونست ام الامراء ویرا ببرد تا کیفیت خوانهای افطاری را بدو بنماید و همیرفتند تا بروزنی رسیدند که مشرف به فضای فراخی بود که بپهلوی باغ واقع شده و سراپرده های بزرك چندی درآن مکان بر پا بود خادمان مشغول گستردن خوان و تهیه طعام بودند ام‌الاامراء لمیا را بر نشیمنی جای داد که در جلو آن پرده آویخته و بوسیلهٔ روزنی چند که درآن پرده بود تماشائی بخوبی اهل مجلس و رفتار و کردار آنها را میدید و گفتار آنان را میشنید بدون آنکه کسی از مجلس بحال تماشائی اطلاع یابد ام‌الامراء نیز پهلوی لمیا بنشست و اطعمهٔ که برای افطار مهیا شده بود شرح میداد و یکایك میشمرد لمیا خادمان را دید که بوضع و ترتیب مخصوصی سفره ها را گسترده و در صدر مجلس خوانی دید که ده و چند نفر را بخود جای میداد که با کمال راحت در گرد وی میتوانستند نشست گردا گرد آن خوان را گونا گون طعام و رنگا رنك میوه ها چیده

بودند وهمچنین سفره های چندی بترتیب بهمین هیئت گسترده و انواع اغذیه برزبر خوانها نهاده مجمرهای چندی بدید که انواع بخور در آن ریخته وروائح طیبه ازآن بتمام فضا متضوع و منتشر بود کم کم بواسطهٔ انتشار عرف اطعمهٔ لذیذه و انواع میوه ها روائح مجمر از میانه بدر رفت ومغلوب شد وبرخی ازغلامان سیاه فام ببرافروختن چراغهائیکه بپایه های سرا پرده آویز بود پرداختند غلامان رومی نژاد بعضی بحمل خوانچه های طعام مشغول و برخی از آنان تنك آبی بلورین در برداشت و بدست دیگر قدحهای بلور گرفته و هر یك از مجلسیان چون آب خواستی بیکی از آنان اشاره کردی و بلا فاصله سیر آب شدی قبل از غروب آفتاب هر چیزی درجای خود مرتب و مهیا بود لمیا را تماشای خدام وآمد و رفت آنها بخود مشغول کرده ساکت بود ام الامراء نیز در سکوت با او انباز بود لکن پس از لحظهٔ گفت « سفرهٔ طعام مخصوص بزنان را نیز بدین گونه آراسته و بدستوری من مرتب نموده اندا گر خواهی با تو بنمایم لمیا در خواست نمود که آنقدر نیز بپاید تا آمدن خلیفه و امراء و غیرهم را تماشا کرده سپس باز گردد ام الامراء ویرا بدین اظهار همراه شدپس از مدت کمی غلامان در خروش و با کمال ادب هریك در جای خود ایستاده استقبال امیرالمؤمنین را مهیا شدند لحظهٔ بعد طلیعهٔ خلیفه آشکار و خود با کمال متانت گام برمیداشت و جوهر در یکطرف آن میبود پس از آن دو حسین پسر جوهر و در پی وی فرزندان و بستگان خلیفه و دنبال آنان امراء و سرکردگان بودند پس هر یك گردا گرد سفره متفرق شده و در جائی آرام یافتند خلیفه در صدر سفرهٔ زبرین قرار گرفت و جوهر را اشاره کرد تا در یمین نشست و حسین را امر کرد تا در پهلوی پدرش فرو نشیند آنگاه بستگان خود را نیز درسر همان سفره جای داد ودیگر رؤساء و امراء هر کدام گرد خوانی نشسته بودند پس از لختی آواز مؤذنان بلندو قاریان بخواندن سورهٔ حمد پرداخته بدانسان که گوئی آن فضا یکسره ضجه و آواز

شد لمیا بدقت تمام در چهرهٔ حضار نگران شده پدر خود حمدون را از آنجمله بدید که نزدیك امیر جای گرفته و خلیفه بدو بی اندازه احترام مینماید ام الامراء چنان پنداشت که لمیا این مسئله را درك نکرده پس گفت اینست پدر تو حمدون که آمده و من از اکرام خلیفه در بارهٔ وی خوشوقت و مسرورم لمیابتماشامشغول و بیش از همه بحسین مینگریست و همینکه نظر بدو می افکند دلش لرزان وخون برخسارش میدوید با آنکه بسی بملاقات او حریص و بدین مکان نیامد مگر برای آنکه وی را دیدار کند و چون خود را گرفته یافت از دیدن حسین سرباز زده بپا خاست و چنان وانمود که برای مرافقت ام الامراء حاضراست اگر خواهدبافطار رود ام‌الامراء گفت من چون حسین را پهلوی پدرش جوهر می بینم منظرهٔ وی برای من بسی از افطار بهتر آید و بسیار محظوظ میشوم ...تو چطور لمیا !!؟ «اینسخن را بمزاح و مداعبه گفت ... لمیا ساکت شده رنگش از حیا گلگون شد و فقط حیا نبود بلکه عشق نیز دخالت داشت ناچار خود داری نتوانست و چارهٔ جز رفتن ندید ام الامراء او را همراهی کرد تا بمکانیکه خوان طعام زنان را گسترده بودند رسیده بنشست و لمیا را در پهلوی خود نشانید و بافطار پرداختند « هیئت و وضع این سفره نیز همچون سفرهٔ مردان بود » ام‌الامراء لمیا را دید که بسرعت غذا می-خورد و همان سکوت کرده و آثار اهتمام در جبهه اش پدیدار بود !!!

ام الامراء دریافت که لمیا را فکر در مجلس خلیفه است بدین‌سبب افطار را باختصار برگذار کرده و پس از فراغت بلمیا گفت پس پرده رفته صحبت مجلسیان بشنویم و سخنان آنها را فرا گیریم !!!! ناتمام





نابغهٔ ادبی قرن اخیر

ادیب الممالک قائم مقامی فراهانی

آثار ادیب الممالک

در مشروطهٔ صغیر

امام عصر چرا گه بچاه و گـاه بغار — شود چو یوسف صدیق و احمد مختار

چرا چو گنج بویرانها کشاند رخت — چرا چو ابر به بیغوله ها گشاید بار

چرا چو ماه بمغرب گراید از مشرق — چرا چو سیل بدریا شتابد از کهسار

چرا فرار کند زآدمی بکوه وبدشت — چرا کناره کند از بشر بشهر ودیار

ز چیست می نکند جای دربلاد و قرای — چرا همی نزید در دیار و در امصار

امام جان جهانست ودرجهان چون جان — قرار دارد و جان راست زو دوام و قرار

امام شمع طریق است ورهنمای فریق — نصیر عدل و صراط نجات و آخذ ثار

چرا چراغ بر این کاروان نیفروزد — که بسته درکف دزدند وخسته درشب تار

چرا گزیده زاخوان خویش عزلت وبعد — چرا گرفته ز ایوان خویش راه فرار

ز خانهٔ خود باشد ملول و اینت عجب   که زنده نیست در این دار غیر او دیار

اگر ندانی ای نور دیده از من پرس   که چون ندانی تفسیر باید استفسار

هزار مرتبه افزون من این حدیث بلیغ   شنیده ام زبزرگان وخواندم ازاخبار

رسول گفت در آخر زمان شود اسلام   غریب و خوار بدانسان که ازنخستین بار

کنون غریب است اسلام و پیشوای جهان   ندارد از ستم و جور ملحدان زنهار

امام خون خورد ازغصه هر زمان نگرد   که دین احمد مرسل غریب گشته وخوار

امام گریه کند زار بر شریعت و تو   سزد که گریی بر حال آن شهنشه زار

که هست بیمش ازاحباب خویش نزاعدا   ز مسلمانش باشد خطر نه از کفار

چنانکه شیر خدا را شنیدهٔ بجگر   چه زخمها که رسید از مهاجر وانصار

امام مارا زین غاصبان مسند شرع   بهر دقیقه خطر ها فزون بود ز هزار

کجا که حجة الاسلام . . . . شد   بجای نور بر اسلامیان ببارد نار

نه زیب مانده بمسجد نه زیت درقندیل   نه نور هشته بمحراب و روشنی بمنار

شکسته گردن تقوی بزخم گرز طمع   کشیده تیغ هوا بر گلوی استغفار

شنیدهٔ تو که اصل دوم زدین داد است   ز داد نام خدا گشته در جهان دادار

نهان و پیدا شیخ پلید بی آزرم   کند بداوری و داد ایزدی انکار

کسیکه اصل دوم را بعمد منکر شد   کجا باصل نخستین همی کند اقرار

گراینت حجة اسلامیان و آیت حق   سزاست بوسه بناقوس و سجده برزنار

سلام کردن باید بمعبد هند و   نماز بردن شاید بقبلهٔ تاتار

خدای را مگر ای بی خرد نمیدانی   که حجة حق باید ستوده و ستوار

تو نا ستوده و سست و پلیدو کژطبعی   ز فرط جهل شناور شده بلجهٔ عار

دوروزکلك و زبانت گشوده شد که برفت   زدست کلك و زبانت هزار سر بردار

هزار فتوی دادی خلاف شرع و خرد   برای آنکه تجارت کنی دراین بازار

تجارت تو وبال توکشت و در پاداش / شوی زمیوهٔ بستان خویش برخوردار

نصیبهٔ توشود خار خشك و حنظل تلخ / چرا که هیچ نکشتی بغیر حنظل و خار

چنانکه زهر بکام جهانیان کردی / علی الصباح ز زقوم بشکنی ناهار

تو طامع دغل دزد را چه افتاده است / که نام حجة بر خود نهی باستکبار

دنی‌تر ازتو کسی کاین خدیعه از تو خرید / تو جفت لاشهٔ خرمردهٔ و او کفتار

دهان کفتار از لاشه بویناك تر است / درون مرده خورآلوده تر شد از مردار

ز آبروی شریعت بکاستی آن روز / که خادمت بشریعت اضافه کرد حمار

مگر شریعت احمد شریعه زن تو است / که که پیاده بدان درشوی و گاه سوار

تفوبر آن طمع و حرص و کذب و جهل وریا / تفو بر آن سر و ریش و دراعه و دستار

برای یك دوسه دینار دین خود دادی / بعکس معنی دین بر شدت همی دینار

سروش گویدم این گفته تهمت است بشیخ / که او زدین بستوه است و دین از او بیزار

قضیه سالبه بر انتفاء موضوع است / ز قحبه عصمت و کاکل ز کل امیدمدار

نداشت دین که فروشد همی بدینارش / نداشت دل که دهد از کف و ستاند یار

تهی زعلم و ادب بی‌خبر زدین و خرد / خری گریخته از زیر بار و بند چدار

خمیده پالان بگسسته پاردم ز کفل / فکنده نعل و دریده جل و بریده فسار

لگد نواخته بر یال و کتف خر بنده / دو گوش آخته چون تیغ و جسته از دیوار

لواشه باید و داغ و کلافه تا این خر / دو باره رام شود تن دهد ببردن بار

گراین لواشه ز مشروطیت بدست آید / بزیر بار کشم زین خران همی بسیار

چنان زنمشان بر سر فسار و بر... داغ / که آفرین رسد از نعل بند و از بیطار

خر لگد زن و بغل چموش را باید / علوفه دادن یك بار و بار یکخروار

علوفه بر خر نادان فزون مده زیرا / چو سیر شد شکمش سرکشی کند ناچار

سان کهنه وزیران مملکت که همی / لگد زنند چو بینند از ملك تیمار

فزون از آنچه رسد زین خسان بیتقوی — زیان بکشور و خاری بدین و عقده بکار
از این وزیران بینیم درد ورنج و زیان — که بد تر از سك و گرگند مردم سکسار
سك درنده بخون کسان شود قانع — براین وتیره بود نیز گرگ آدم خوار
ولی فقیه و وزیر درنده را باشد — بخون و ثروت و ناموس مردمان اضرار
هزار آفت از این خر مزوران در ملك — رسد که نیست فزون عده‌شان ز ده بشمار
یکی از آن ده ازالت شود چواز مسند — بجای آن دگری می بیابد استقرار
تمام مظهر یکدیگرند و پنداری — همه یکند بروی وبخوی وبوی و نگار
بسان مهرهٔ نرد و پیادهٔ شترنك — همه موافق رنگند و مختلف رفتار
یکی بشاه برد حمله ویکی بوزیر — یکی به پنج کند جنبش ویکی بچهار
بما وزیر خدا داده بر جهودان بت — بما فقیه عطا کرده و بخرما خار
وزیر پر طمع وپر فسون و پر نیرنك — فقیه بی هنروحیله بازو رشوت خوار
وزیر بی خرد بی حیای بی پروا — فقیه بد عمل نا بکار نا هنجار
وزیررا ستم و نخوت است کسب و عمل — فقیه را طمع و رشوت است شغل وشعار
ز بس بخانهٔ چشم وزیر خفته غرور — ز بس بکاخ دماغ فقیه رفته بخار
وزیر مظهر شه کرده خویش راعنوان — فقیه حجت حق کرده خویش راپندار
وزیر گوئی غولست بر زده دم وشاخ — فقیه ما نا دیوی است اژدها اوبار
وزیر مال ضعیفان برد بحکم فقیه — بسان مرد شکاری که سك برد بشکار
فقیه خون یتیمان خورد بزور وزیر — چنانکه دزد بتعلیم مرد دزد افشار
اگرطبیب و پرستارت این فقیه ووزیر — شکار قابض ارواح گردی ای بیمار
سك از مناره واشتر زباره حمله برد — چو پاسبان خروخرس است کوتوال حصار
ایا مقامر دون کز برای سورو شتل — متاع دین خدارا کنی جهیز قمار
بیك دو زخم حریفان بدست خون‌بازی — حیات خویش و بمرك اندرون فتی زخمار

حمار حامل اسفار دیده ایم ولی ندیده ایم شود گاو عامل اوزار
تو آن خر خرف و گاوریش گاوستی که گشته عامل اوزار حامل اسفار
بغیر دبه و بی دینی و شرارت طبع نه هیچ داری شغل و نه هیچ دانی کار
خراب کردی مسجد بساختی حانوت بنا نهادی گلخن بسوختی گلزار
بسان قحبهٔ مستی که دعوتش کردند ببزم خویش حریفان برای بوس و کنار
ز شوق وعده بگرمابه رفت و بیرون کرد ز تن قمیص وز سر معجر و ز پا شلوار
سپس ببست حنا بر زهار ونوره بزلف بکند موی سر و شانه زد بموی زهار
کنون چو پیچك پیچیدهٔ به سرو وسمن ولی چو باد خزانی وزد بباغ بهار
به پژ مری و بیفتی زباد و گند بروت چنانکه آگهی از قصهٔ کد و و چنار
بمیل شه نشود کار فاسدت اصلاح فساد دهر کجا چاره یابد از عطار
کجا توان بتو تفویض حل و عقد امور که می ندانی خود حل و عقدبند ازار
از آستین توکی سر زند مصالح ملك که از مصالح رندان همی زدی آهار
بر آمده شکمت چون زنان آبستن ز بسکه خوردهٔ اطلاق و بردهٔ ادرار
چرابوقت لقاح از مخاض نندیشی که هست . . . . آسان و زادنت دشوار
در آن بساط که باشد مشیر سلطنه صدر در آن سپه که بهادر امیر شد سالار
از آن بساط نزاید بغیر نکبت و رنج وز آن سپه نرسد جز نحوست و ادبار
شنیده ام که بهادر امیر خود را خواند ز تازه گی و طراوت گل همیشه بهار
کجا همیشه بهاراست آنکه چون دم دی خزان برد به گلستان حیدر کرار
ز نفحهٔ دم او روح عدل شد مسموم که زهرمار بوددر دهانش چون سك هار
ز اتفاق مجلل چنان دلش مغرور که غافل آمده از اختلاف لیل و نهار
ز هر طریق وز هر درکه قصه آغاز م دو باره روی سخن ز ی تو آیدای غدار
توئی که آلت اجرای قصد غیر شدی چو گاو کورکه بستش بر آسیا عصار

بهر که سنك زنم کـلهٔ تو در نظر است　　نبص اعنی ایاك فاسمعی یا جار
منم عذاب تو در این عذاب نی تخفیف　　منم بلای تو وز این بلا مجو زنهار
مباش سخت که تو گندمی و من طحان　　مکن ستیزه که تو اشتری و من جزار
کجا تواند گندم به آسیابان جنك　　چگونه یارد اشتر بسار بان پیکار
ز تنت پوست کنم چون زمیشها قصاب　　کدنك بر تو زنم چون به خیشها قصار
بدست خویش دهی مرك خویش را سامان　　چو گوسفندی بر گردنش زناد و شفار
همی بخواهد واحدیموت سرکش من　　که با کدوی تو مشت آزمون کند یکبار
بود بتازی و احدیموت آن یك زخم　　که هست دسته اش از چوب کله اش ازقار
از آن سبب که زقیر است کلهٔ سر او　　عرب بخواند آنرا بلفظ خود مقوار
اگر ندیدیش اینك ببین که عزرائیل　　در فتوح گشاید ترا بدین افزار
چو این نشادر معوج بمستقیم تو شد　　برون رود ز سرت سکسکی شوی زهوار
ز عرو عرو جهیدن به تیز تیز افتی　　چنانکه فاعتبرو منه یا اولی الابصار
ز شومی تو بر اسلام آن بلیه رسید　　. . . . (۱)
چنان ز نغمهٔ شیطان بخواب مرك دری　　که بانك صور قیامت نمیکند بیدار
ولی امام زمان ریشه ات بر اندازد　　بزور پنجهٔ خون ریز و تیغ آتشبار
بجای آنکه مقدم شدی چو پیش آهنك　　رسد که توشه کش اشتران شوی بقطار
همان عمامه که دام ضلالت تو شده است　　کشد امام بخرطومت اندرون چو مهار
خلیل حق بهمان تیشه بت همی شکند　　که بت بدان بتراشید آزر نجار
لی چو خانه خدا پا نهد بخانهٔ خویش　　یکی است آمدن یار و رفتن اغیار
ه گرك در گله آید نه زاغ در بستان　　نه خر بخرمن ماند نه موش در انبار
درخت بدرا از ریشه بر کند دهقان　　بنای کژ را از بن برافکند معمار

---

(۱) این مصراع در نسخهٔ ما موجود نیست

ز خون این فقها رنك گیرد آن مسند ز لوث این وزرا پاك گردد آن دربار
چو دیو خسته شد آتش زند بپیکر دیو چو مار خسته شدا خگر دمد بخانهٔ مار
چو شست دامن دین را از این پلیدیها همی بسوزدشان خانمان وزاد و تبار
امام ازرگو از ریشه شان خبر دارد خلاف ما که ندانیم خود یکی ز هزار
تمام شد سخن فحش و اشتهای فقیه زندزبانه و دیگش دهان گشوده چو غار
حواله کردم ملك جهان و هرچه در اوست بخاندانش حتی الجدار والمسمار
خدا نکرده ز دشنام اگر نگشتی سیر بیا ببوس تو .... عبد بی مقدار
که بر کشم ز تو این مرده ریك و بند کنم . . . . . محمد علی شه قاجار

(حکیم قاآنی)

برحسب پیشنهاد مستشرق دانشمند (دکتر مار) روسی در شمارهٔ ٥ ـ ٦ ازسال هشتم از ادبا و فضلای دور ونزدیك خاصه ازشاعر فاضل بزرگوار آقای ملك الشعراء بهار خواهش کردیم که شرح حال این شاعر بزرگوار را مرقوم داشته و عقیده خود را راجع بمقام ادبی او اظهار دارند .

همان اوقات مقالهٔ در این باب از طرف ادیب فرزانه (اشراق خاوری) از همدان رسید و در شمارهٔ ۹ ـ ۱۰ ارمغان طبع شد اینك تقاضای پیشینه را تجدید کرده و انتظار داریم که ادباء و فضلای دانشمند وظیفهٔ ادبی خود را ادا کرده شماره های سال نهم را بنگارش شرح حال حکیم تزیین فرمایند .

در این شماره خطابهٔ که حضرت ادیب استاد وشاعر نیکو نهاد آقای (مولوی سید محمد حسن بلگرامی هندوستانی) در شعبهٔ جامعه معارف ایران در هندوستان ایراد کرده و نسخهٔ چاپی آنرا باداره ارمغان فرستاده است بنظر دانشمندان میرسانیم

همان گونه که مصر نگهبان زبان عرب است هندوستان نیز پاسبان زبان

فارسی‌است. دربار سلاطین هندوستان در زمان صفویه پرورشگاه شعرای ایران بوده در قرون اخیره هم دواوین اشعار و فرهنك های فارسی آنقدر که در هندوستان طبع شده صد یك آن در ایران بطبع نرسیده است مرکز جامعهٔ معارف گرچه در طهران است و یك شعبهٔ آن‌بتوسط فاضل گرامی‌آقای (داعی الاسلام)در بلگرام تاسیس یافته ولی آثار و نشریات این‌شعبه درمدت کم فراوانست و تا کنون‌چندین رساله در ترویج زبان و شعر و ادبیات فارسی از آن شعبه باداره‌ٔ ارمغان رسیده که بنوبت در مجله بطبع خواهد رسید .

ما از طرف خود و ایرانیان طرفدار زبان و شعر فارسی سپاس و شکران بیش از حد بیان به پیشگاه دانشمندان فارسی‌گو و فارسی پرور هندوستان ارمغان داشته و امید واریم که اهالی ایران نیز روش آنانرا سرمشق قرار داده در حفظ زبان و نوامیس ملیهٔ خویش کوشش و پاسبانی پیشه سازند.

(اینك خطابه مولوی سید محمد حسن بلگرامی)

بسم الله الرحمن الرحیم

حکیم قاآنی

آقای رئیس جلسه و آقایان حاضر ـ

شما مستحضرید که فرض اولین این انجمن ترویج فارسی و احیای ادبیات این زبان شیرین است ـ اگربنده بگویم که این زبان گهوارهٔ ادبیات هندوستان‌است سخن بگزاف نگفته و راه مبالغه نپیموده ام ـ

آقای داعی الاسلام که یکی از ارکان سرگرم این انجمن‌اند ازبنده خواهش فرمودند که این دفعه شمهٔ ازحالات‌وخصوصیات‌شعری شاعر بلند پایهٔ این زبان اعنی حکیم قاآنی بعرض آقایان برسانم بنده خیلی متاسفم که مهلت کافی و وقت وافی برای انجام این مرام نیافتم چرا که آقای داعی الاسلام چند روزی‌بیش نمیگذرد که

اظهار این خواهش را فرمودند و متاسفانه هر چند تفحص و تجسس کردم حالات این ادیب یگانه را در کتب متداوله تذکره و سوانح موجوده نیافتم زیرا که کتب مروجه دراین فن حاکی حالات شعراء متقدمین میباشند حکیم قاآنی یکی ازمتاخرین شعراء ایران است جای بسی تعجب است که تاکنون کسی در جمع و نشر حالات این شاعر فرزانه اقدامی نکرده است ـ اگر بنده توقع تکمیل این فروگذاشت را ازاین انجمن بنمایم بیجا نخواهد بود ــ

این امر چندان محتاج باستدلال نیست که تا وقتی که کسی در هر زبانی که باشد استعداد کامل نداشته باشد نمیتواند نطق در آن زبان بکند و خطابه بسمع مستمعین برساند ـ شما میدانید که زبان من اردواست لیکن وطنم بلگرام است که از قدیم الایام مناسبت خاص با فارسی دارد ـ از این بلگرام شعراء نامی و ادباء گرامی در فارسی بر خاسته اند که مانندشان کمتر بنظر می‌آید بطور نمونه چند بیت علامه سید عبد الجلیل بلگرامی را که واسطی تخلص میکرد بیان میکنم ـ

آب و گل من که فیض عام است — از خطهٔ پاك بلگرام است

سبحان الله چه بلگرامی — کوثر می و آفتاب جامی

از عشق سرشت ایزد پاك — در روز ازل خمیر این خاك

هر لاله کزین دیار روید — تخم دل داغ دار روید

جای دیگر قصیدهٔ نوشته است در نسب سادات بلگرام که اینجا چند شعر آن قصیده را عرض میکنم ــ

مائیم نخل سبز ریاض پیمبری — احسان ما است برهمه ازسایه گستری

نخلی که اصل ثابت اوختم انبیاست — فرعش گذشته است ازین چرخ چنبری

آن ختم انبیا که بتول است دخترش — آرایش منصهٔ پاکیزه گوهری

آن دختر نبی که بود زوج او علی — دریای فیض و ساقی صهبای کوثری

فرزند اوست خامس آل عبا حسین — این ششجهت ز طلعت او یافت زیوری
سجاد آنکه آدم آل حسین شد — ایزد نصیب دشمن او کرد ابتری
زید شهید مصحف اسرار اهل بیت — پیداست از مناقب او شأن حیدری
عیسی که شد بموتم الاشال مشتهر — کردی شکار شیر ز روی دلاوری
سید محمد آنکه جهان را ز خلق او — پیچیده در دماغ نسیم معطری
سید علی که بر در عالم پناه او — کیوان ستاده است بعنوان قنبری
سید معین شمسهٔ ایوان مکرمت — روح القدس کند برواقش کبوتری
سید علی عراقی کاز فیض مقدمش — خاك عراق یافته بر عرش برتری
سید حسن که اختر اوج سعادتست — کسب سعادت از نظرش کرده مشتری
سید علی که دشمن شوریده بخترا — سازد کباب آتش خورشید محشری
شادابی بهار گلستان خلق زید — میکرد در تحفظ دلها صنوبری
سید عمر که سرور عالی مقام بود — در بزم او همیشه فلك کرد مجمری
زید سوم که خسرو اقلیم فقر بود — کردی ز روی آینهٔ دل سکندری
یحیی که در ریاض صفات کمال او — یکشهر چشم حیرتیان کرد ابهری
سید حسین منتخب دودهٔ شرف — باشد چراغ انجمن افروز مهتری
داود آنکه دشمن فولاد جسم را — چون موم نرم ساخت ز دست بهادری
والاگهر ابوالفرح واسطی که شست — از آب ذوالفقار بسی نقش کافری
سید ابوالفراس که هنگام کار زار — آمد ز دست او همه کار غضنفری
ثانی ابو الفرح که بآئین جد خویش — روز نبرد شیر نیستان صفدری
سید حسین صاحب شمشیر خونچکان — با قلب دشمنان نگهش کرد خنجری
سید علی که صارم خارا شکاف او — چون ذوالفقار دم زده از فتح خیبری
جد کلان محمد صغری که تیغ او — بر بلگرام یافته فتح مظفری

شد فتح در زمانهٔ سلطان التمش | تاریخ آن زلفظ « خداداد» بشمری
درسال‌ششصدوچهل‌وپنج فوت‌کرد | آسوده بر بساط معلای عنبری
شعبان‌وروز چاردهم صخوه‌خمیس | کرداز جهان بملك مقدس‌مسافری
با شد به بلگرام مزار مبارکش | بر مرقدش کنند ملائك مجاوری

حالا ملاحظه بفرمائید که‌این نسب نامه را بچه خوبی درسلسلهٔ نظم درآورده است یك تضمین او را هم عرض میکنم که در نظرم خوش آمده ـ

ابن ملجم چو بر شه مردان | از سر بغی زخم زد کاری
گشت از آن بحر سر لاهوتی | هر طرف‌موجهای خون جاری
تپش زخم شعله زد در دل | تشنگی ریخت رنك بسیاری
شربتی ساختند از کوثر | سرد وخوشبو چومشك تاتاری
جام شربت چو پیش آوردند | تا نشاند حرارت ساری
شاه گیتی فروز از سر لطف | گفت با خادمان درباری
که از آن جام جرعهٔ بخشند | بهر آن باده نوش خونخواری
ابن ملجم چو شربتش دادند | کرد ابا از سر زیان کاری
زین ابا شاه ظاهر و معنی | کرد از بحر لب گهر باری
که بدل داشتیم عهد درست | خورده سوگند حضرت باری
که گر از جام جرعهٔ نوشد | ابن ملجم بااین ستمکاری
نخورم جرعه از می کوثر | ندهم آب تا به آن ناری
واسطی چون شنید این قصه | خواند این بیت از طلبکاری

دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری

الحاصل بنده هم بد نام کنندهٔ نکو نامی چند این دیارم‌ازین جهت‌اقدام

در این امر نمودم موضوع این خطابهٔ من سوانح عمری حکیم قاآنی‌است وانتقاد کلام آن و ضمناً این نکته را هم میخواهم ظاهر نمایم که کلام قاآنی مناسبت تامی با کلام‌لاردتنیسن (تولد ۱۸۰۹م) ملك‌الشعرای انکلستان دارد میرزا حبیب متخلص به قاآنی خلف‌الصدق میرزا محمد علی متخلص بگلشن از اهل زنگنه بوده و در عراق و فارس سکونت نموده مسقط‌الرأس میرزا حبیب‌شیراز بوده ـ خاك شیراز همچنان شعراپیدا کرده است که نظیرشان در عالم یافت‌نمیشود ـ اسماء حافظوسعدی به آب زر برصفحهٔ روزگار نوشته است ـ

میرزا حبیب اوایل عمرخود را در شیراز صرف تحصیل علوم متداوله‌کرد او از طفلی طبع موزون داشت میگویند که کوزهٔ آب که همراه او بمکتب می بردند بر او میرزا حبیب این شعر نوشته‌بود

این کوزهٔ میرزاحبیب است هرکس که‌بدزدد اورقیب است

این شعر را این طور هم نقل کرده اند ـ

این کوزهٔ زمیرزاحبیب است یك‌پول زکوزه گر خریداست

قاآنی در ابتداء در مداحی شجاع‌السلطنه مصروف بود ـ چون شهرهٔ شاعری‌او بگوش محمد شاه رسید او را طلبیده تربیت و تشویق فرمود ـ قاآنی در قصیده گوئی نه صرف نام فرخی ـ منوچهری ـ سنائی و خاقانی را زنده کرده بلکه گوی سبقت از همکنان در ربوده ـ آن قدرت کلام و پاکیزگی بیان و روانی که در کلام قاآنی است درکلام‌ایشان مفقود است ـ اگر یك قصیدهٔ قاآنی راباقصیدهٔ فرخی مقابله بکنید فرق بین معلوم خواهدشد خصوصیات کلام قاآنی عرض میشود

اول تشبیهات او اغلب طبیعی میباشد مثال ـ

دو زلف مشکباراو بچشم اشکبار من چو چشمهٔ که اندراو شناکنندمارها

یعنی زلفهای معشوق در نظر اشکبار من همچنان معلوم میشوند که گویا

مار ها در چشمهٔ آب‌شنا میکنند. دوم واقعه نگاری ـ در این خصوص هیچ شاعری تا حال مثل قاآنی پیدا نشده ـ کو واقعات راطول میدهد جزئیات را همچنان بیان میکند که انسان را در وجد می‌آرد و در سلسلهٔ بیان او سلاست و پاکیزکی وروانی بدرجهٔ اعلی باقی میماند مثلا در یك قصیده یك ترك بچه غلام را مخاطب می سازد میگوید که ماه رمضان آمده است ـ تسبیح و جانمازمرا بیار و اسباب‌عیش و طرب که در اینجا موجود است ببر که مبادا واعظی بیاید و این را ببینند ـ دیگر این که آن قرآن کهنه که سال گذشته تو از اینجا برده بودی‌وپس نیاوردهٔ آن را هم بیار تا دعاء برای مغفرت والدین بکنم ـ باده کشیدن در این ماه خیلی معصیت دارد زیرا که این ماه از خدای تعالی و پیغمبر آخرالزمان تصدیق نامه حاصل کرده است درروز شراب خوردن مطلقا حرام است البته اگر وقت شب کسی دو سه پیاله بکشد مطلبی نیست لیکن زیاد تر از این نباید خورد تا قبل از طلوع آفتاب خمار و بوی شراب زائل بشود ـ یا این قدر بایدخورد که تا مغرب روز دیگر از بستر برخاستن نا ممکن شود ـ رای من همین است مگر چه باید کرد این قدر استطاعت ندارم لهذا مجبوراً همان قرآن همان‌تسبیح و همان ورد را میگیرم این خیالات‌را باین‌بی‌تکلیفی ادا کرده است که گویا حرف میزند

ماه رمضان آمد ای ترك سمن بر	بر خیزو مرا سبحه‌وسجاده بیاور
واسباب‌طرب‌را ببرازمجلس‌بیرون	زان‌پیش‌که نا گـاه‌ثقیلی‌رسد از در
وان‌مصحف‌فرسوده که‌پارینه‌ز مجلس	بردی بشب عید و نیاوردی دیگر
بازآر وبده‌تا که‌بخوانم‌دوسه‌سوره	غفران پدر خواهم وآمرزش مادر
می‌خوردن‌اینماه‌حرامست که‌اینماه	فرمان خدا دارد و یرلیغ پیمبر
در روزحرام‌است باجماع و لیکن	رندانه‌توان‌خوردبشب‌یکدوسه‌ساغر
بیش‌ازدوسه‌ساغرنتوانخورد که‌تاصبح	بویش رود از کام‌وخمارش‌رودازسر

یاخورد بدانگونه ببابد که ز مستی | تا شام دگر برنتوان خاست زبستر
من مذهبم اینست ولی وجه میم نیست | واین کار نیاید بجز از مردتوانگر
ناچارمن و مصحف وسجاده و تسبیح | وآن ورد شبانروزی و آن ذکر مقرر

تأمل بفرمائید که لطف زبان و محاورات و روانی جادو گری معلوم میشود و در تعریف بهار میگوید

ابر بر طرف چمن گریان گریان پوید | لاله برصحن دمن خندان خندان گذرد
مشك برپا کند اندر همه آفاق نسیم | بسکه بر یاسمن و سنبل و ریحان گذرد
ساق بالا زند اندر شمر آب کلنك | همچو بلقیس که برصرح سلیمان گذرد

در کلام قاآنی از جمله دیگر خصوصیات یکی اینست که او صد ها الفاظ قدما را که متروك شده بودند و بعضی هم غلط بودند با بی تکلفی استعمال میکند و سبب آن شاید این باشد که او دائرهٔ شاعری را خیلی وسیع کرده و هر قسم واقعات را در سلسلهٔ نظم آورده پس ضرور بود که دایرهٔ الفاظ را هم وسعت بدهد یا اینکه او میخواهد تقلید قدما باین نهج بکند که هیچ فرق محسوس نشود از این جهت لازم بود که تمام الفاظ قدما را جابجا استعمال بکند زحافات شعر هم که متروك شده بودندقاآنی آن هارا بنوعی استعمال کرده است که طرز کلام او برهمه ایران مسلط شده است هر شخصی که طبع موزون دارد همین روش را اختیار کرده مگر تا اینکه شخصی مثل قاآنی نباشد کلامش فروغ نمیگیرد از همین سبب است که بعد از وفات قاآنی کسی مثل قاآنی از ایران نخاسته ناتمام

یوسف زاده (غمام) همدانی

ما در این سال تصمیم گرفته ایم تمثال شعرا و ادبای معاصر را در مرکز و ولایات بطریق گراور در صفحات ارمغان طبع و نشر کنیم و از شمارهٔ دوم ببعد

هرشماره از شرح حال و گراور آنان بی بهره نخواهد بود .

اینك تمثال یکی از فضلا و شعرای دانشمند معاصر حضرت یوسف زاده (غمام) همدانی است که بنظر خوانندگان میرسد .



ما شرح حال کامل از این ادیب بزرگوار با اینکه در مسافرت همدان مکرر از فیض محضرشان برخوردار شده ایم در دست نداریم و امید است من بعد بدست آورده‌طبع کنیم در اینجا بطریق اجمال مینگاریم که حضرت فاضل دانا (غمام) علاوه بر مراتب فضل و شاعری که همه کس میداند و تا کنون دو دیوان غزل ازایشان بطبع رسیده یکی از مربیان اخلاق و مؤسسین اتحاد و یگانگی بشمارند و مجمع اتحادیه همدان بر این دعوی برهانست.

این غزل بخط خودشان پشت‌صفحه آخر کتاب (انسان‌الکامل) که برسم‌یادگار از همدان برهی التفات فرموده اند ثبت است و گمان میکنم که در دو دیوانی که از ایشان بطبع رسیده است نباشد. وحید

غزل

آنان که خود نمائی و تزویر میکنند ... بهر هلاك جامعه تدبیر می کنند
احمق پرست‌وگول‌پسندند ازاین جهت ... هشیار را بمغلطه تکفیر می کنند
تحقیق بونکرده و از هرچه دم زنند ... از دیگری شنیده و تقریر میکنند
هنگام مرك نیز خیالات خویش را ... بهر بقای وسوسه تحریر میکنند
خود منکر قیامت و اشخاص گول را ... از آتش جهنم تحذیر می کنند
بدگوی‌مردمند چه‌خوش گفت وصفشان ... عیب جوان و سرزنش پیر میکنند
ابلیس عالمند که بهر ضلال خلق ... پیوسته فکر حیله و تزویر میکنند
از فطرت خدائی بیچاره خلق را ... با منتهای جهد سرازیر می کنند
هر روز شمهٔ ز جزای گناه خویش ... با چشم خویش‌دیده و تعبیر میکنند
شیطان‌صفت همیشه گناهان خویشرا ... از احمقی حواله بتقدیر می کنند
تا زنده اند یکنفس ازکار زشت خویش ... نی توبه میکنند و نه تغییر میکنند
کی اختیار خلق بجمعی دهد خدای ... کز بهر خلق حیله و تزویر میکنند

یزدان کناد ریشهٔ ایشان که این گروه عالم خراب و صومعه تعمیر میکنند
درکش عنان غمام که ابنای روزگار
درکار دین خود همه تقصیر میکنند

(مسابقهٔ ادبی)

جایزهٔ ارمغان

سال هشتم گذشته سه مسئلهٔ غامض ادبی در معرض مسابقه گذاشتیم در میان جوابهائی که رسیده است هرکدام بتصدیق انجمن مطابق واقع باشد در شمارهٔ آتیه درج و جایزهٔ آن ارسال خواهد گردید در این سال نیز ده معما که راجع بیکی از اساتید متوسطین است درمعرض مسابقه گذاشته میشود وبطریق حل هریك نیز اجمالا برای سهولت کار اشارت میرود باشرایط ذیل .

(۱)

مسابقه فقط راجع بمشترکین ارمغان و مدت تاآخر سال نهم کنونی است .

(۲)

هر جوابی از دور و نزدیك برسد باید یکقران تمبر پست همراه داشته باشد وگرنه در معرض حکمیت در نمیآید

(۳)

حکمیت با انجمن ادبی ایران است و هرکس تمام معما هاراحل کرد سه دوره سال هفتم و هشتم و نهم ارمغان و اگر نه عدد حل کرد دو دوره واگر هشت عدد حل کرد یکدوره و اگر کمتر حل کرد تا نصف که پنج است بابا طاهر و جام جم برای او ارسال میگردد .

(٤)

اگر حل کننده مکرر شد جایزه هم تکرار میشود و در آخر سال صورت حکمیت انجمن با مقالهٔ حل کننده طبع و نشر خواهد شد . ده بیت معما درتمام شماره های سال مکرر میگردد وحید

ده معما

(۱)

این معما بنام یك شاعر و عارف بزرك باستانی است و بطریق انتقاد حل میشود

گر دست دهد بپایت افکندن سر باشم سر سروران خورشید افسر

(۲)

نام یك شاعر بزرك باستانی است طریقه حل تنصیص و تخصیص است

در سعی بکوی تو قدم سوده دلم تا خاك درت نشد نیاسود دلم

(۳)

بنام یك امیر بزرك شاعر است ازمتوسطین طریق حل تنصیص وتخصیص وانحلال

شمع بالین تراشمشیر ازمقراض به نیست چون ثابت قدم گو شمع را گردن بنه

(٤)

بنام یکی از شعرای باستانی عراق عجم است بطریق تصحیف

چو دیدم طلعت آن ماه فی الحال نهاد از مشك سوده زیر لب خال

(٥)

بنام یك پهلوان بزرك کیانی است بطریق تشبیه و استعاره

آن سرو که نخل تر بجایش دیدیم در حسرت قد دلربایش دیدیم
واراسته نخلها بریدیم همه تا ما سر خود بجای پایش دیدیم

(٦)

بنام یکی از شعرای معروف عصر صفویه است بطریق تألیف

ازتوگرصاف کرم آیدوگردردستم در میان این‌وآن یابی مراثابت قدم

(٧)

بنام یکی از شعرای بزرك اصفهانست بطریق تألیف امتزاجی

دی گلی برروی اب افکندان دلبرزدست برگی ازوی ماندبالابرگی اندرتك نشست

(٨)

بنام یکی از اساتید خط است بطریق قلب

بت من راه‌عقل‌و صبرو جان زد چو عمدا دامن خود بر میان زد

(٩)

بنام یکی از شعرای‌عصر حاضر بطریق انتقاد گرچه سازندهٔ معما از این نام دیگری را در عصر خود بنظر داشته است

جهان‌پر ازکرم یارو هردمش باید که بر حساب عنایات خود بیفزاید

(١٠)

بنام یکی از شعرای عصر حاضر بطریق انتقاد

دلرا هوس عتاب آن ترك خطاست از جانب دوست چین ابروزیباست

آثار معاصرین

من کیم عنقای قدسی آشیانم من کیم خارج ازظرفیت کون ومکانم من کیم
گاه پنهان‌در لباس تن چوتن اندرلباس گاه پیدا همچو شمس‌آسمانم من کیم
که بنفی خویشں قائم گهی قائم بغیر گاه‌منفك زاختلاف این‌وآنم من کیم
خارج ازاشیاء و ساری درهمه‌اشیا منم در همه اشباح پیداو نهانم من کیم
درشناسائی‌من وهم‌وگمان را راه‌نیست بر ترازگنجایش وهم و گمانم من کیم
درمحیط‌من‌زمان‌را ومکان‌راجای نیست از مکان بالاتر و فوق زمانم من کیم

١٠٠٢٤

ممکنم درعرض اشیا واجبم درذات خویش   خلق را ازمن نشان خود بینشانم من کیم

این تعینها که بینی جمله مخلوق منند   خویشتن لیك ازتعین بر کرانم من کیم

جوهرم اندر عرض واندرهیولی صورتم   مهرم اندرخاطر و درجسم جانم من کیم

غیر من معنی نباشد در حروف عالیات   در شئون مختلف سروعیانم من کیم

هرچه بینی از بشر ناشی ز اقبال منست   در نهاد آدمی فکر و توانم من کیم

عرصهٔ الفقرفخری گاه جولانگاه ماست   گاه زیب تاج و اورنك شهانم من کیم

شرك و وحدت کفر و ایمان در مقام ما یکیست   هرچه پندارند مردم من نه آنم من کیم

گاه اندر جبهٔ خلقم مطیع امر حق   گاه جزحق نیست اندر طیلسانم من کیم

بارگاه لی مع اللهم بود صف النعال   خسرو بی مثل ملك لامکانم من کیم

گرد شمع بزم رندانم گهی پروانه گاه   نور شمع محفل کروبیانم من کیم

دعوی کبر و منی ازمن سزاوار است و بس   منطق انی انا الله را بیانم من کیم

بیزبان و بی دهانم لیك گاه احتجاج   جمله اسرار نهان را ترجمانم من کیم

رهرو کوی یقین را مقصد اقصی منم   داعی بزم حقیقت را زبانم من کیم

دعوی فرعون گاه و گه عصای موسیم   نار نمرودم گهی گه گلستانم من کیم

عرصه گیتی همانا صفحهٔ آئینه ایست   اندران آئینه نقش جاودانم من کیم

گه درون پردهٔ غیبم نهان از چشم خلق   گه عیان در کسوت پیر و جوانم من کیم

اول بی ابتدا را صادر اول منم   آخر بی انتهی را همعنانم من کیم

در قلوب عارفارن اسرار پنهانیم ما   عاشقاق را گاه مل گه دلستانم من کیم

من نه موجودم ولی درنظم اقلیم وجود   مقتدر شاهنشه صاحبقرانم من کیم

هرچه ممکن درحدود صنع و ابداع منست   با همه ذرات هستی تو امانم من کیم

قدر من هرگز نگنجد اندر ابعاد و جهات   آنچه اندیشند خارج زانمیانم من کیم

مادی پندارد م جسم و الهی جوهرم   در حقیقت نه چنین و نه چنانم من کیم

نیستم دریا ولی نسبت باوضاع جهان گاه مواجم گهی گوهر فشانم من کیم

غزل

به پیش چشم تو نرگس چه بی حیائی کرد که با وجود تو درباغ خود نمائی کرد
دلم گرفت ز بلبل که راز با گل داشت تو خوبتر ز گلی با تو بیوفائی کرد
چه آیتی تو مگر ساحری که شاه و فقیر هر آنکه دید لبت بوسهٔ گدائی کرد
مگر که چشم سیاه تو معجزی آموخت که هر که بود در این سر زمین فدائی کرد
ببال زین قدو بالا بناز زین رخ و زلف رواست فخر بر این نعمت خدائی کرد
قسم بجان تو محسن نه پیر دوران است که پیر شد چو بعشق تو آشنائی کرد
چو شیر بود بمیدان عشق روز وصال چو شیر موی سرس محنت جدائی کرد

محسن شمس ملك آرا



بازآ که نقد جان برهت هدیه آوریم بگشا نقاب تا بجمال تو بنگریم
هر ذره شد ز مهرتو خورشید دیگری سرگشته ما که نزد تو ازذره کمتریم
تا خود کراست عمر ابد از لبت چوخضر بی بهره ما ز آب بقا چون سکندریم
زاینسان که دل زناوك هجران بخون طپید باور مکن ز دست غمت جان بدر بریم
گریار تیغ کینه کشد سر سپر کنیم وردوست زهرناب دهد چون شکرخوریم
رنگین نکرد تیغ گر از خون ما نگار خودجای شکوه نیست که ماصیدلاغریم
در آرزوی لعل لب او ز خون دل رخساره سرخ کرده چو یاقوت احمریم
زان گل بیارنکهتی ای باد صبحدم تا همچو غنچه پیرهن از شوق بردریم
گر دوست یاد مانکند یك نفس ز مهر ما جز بمهر وی نفسی بر نیاوریم
از جور دشمنان گله آرند پیش دوست چون دوست دشمنست شکایت کجابریم
از گوهری تهی است چوبازار روزگار بی قیمتیم همچو خزف گرچه گوهریم

ناصح اگرچه جان بلب آمد براه عشق جان نسپریم ما مگر این راه بسپریم

(محمد علی ناصح)

(غیبی مازندرانی)

بقیه از شمارهٔ ۹ـ۱۰ سال هشتم

صبح شدو خوشتر آن که صبح عیدی بود ویژه چو عید صیام عید سعیدی بود

نکوتر آن کم سه چار شیشه نبیدی بود که روز امروزه ام روز جدیدی بود

که مات شهر بنا قد کـنا ممسکون

الا که برچیده شد موعظه هارا بساط! گذشت ماه صیام رسید گـاه نشاط

بی عمل این واعظان گـذر کنند از صراط! آری اگر بگذرد شتر ز سم الخیاط (۱)

چرا که لن تعملو بکل ما تنطقون !!!

آنکه پرستش کند خدای را ازخشوع نمیکند پیشه را پیش خسیسان خضوع!

وانکه بود آشکار برش اصول وفروع بیاد دنیا کجا کند سجود و رکوع!

تلك عباد الریا بربهم یمکرون

کسیکه دارد یقین رحلت منحوس را کجا کـند آرزو حشمت کاووس را

خاصه که داردیقین رجعت معکوس را کی بمیان آورد اساس سالوس را

ذرهم فی خوضهم لظنهم یلعبون

یکی بنیات خویش اگر تأمل کنیم! به بندگیهای سست کجا توسل کنیم

چاره نه جزخویشتن منقطع ازکل کنیم بمهر مقصود کل اگر توکل کنیم

حب علی هدی تمسکو المفلحون

---

(۱) اشاره به آیهٔ حتی یلج الجمل فی سم الخیاط است

ای که ز کون و مکان تعینت سابقه جسم شریف تورا جان جهان بد رقه
فروترین پایه ات ولایت مطلقه دست یداللهیت بما سوی فائقه
که ما سوی کله بذاتکم قائمون

خارجی از ما سوی ولیك لابالزوال داخل اشیاستی نه همچو حال و حال
مشیت مطلقه توئی و باقی خیال جز آیهٔ نور کس تورا نیارد مثال
که کلما فی الوجود بنور کم مشرقون

ای که به بحر وجود یگانه گوهر توئی مظهر اعراض نه ز پنج جوهر توئی
از وسخ ممکنی پاك و مطهر توئی عجائب واجبی تورا که مظهر توئی
انك انت البروز انك انت الکمون

ای تو مبرا بذات از همهٔ نقص و عیب چو کاف و نون کارگر امر تو بیشك و ریب
ناشر خلق و شهود حاشر موجود و غیب خلیل و نوح و مسیح موسی و هود و شعیب
بامرك المقتدر لقومهم مرسلون

توئی علی و عظیم توئی غفور و رحیم توئی سمیع و بصیر توئی قدیر و علیم
توئی مرید و مجیب چنانکه حی و حکیم جهیم و جنات را توئی قسیم وجسیم
لان کل الوری الیکم الراجعون

استغنای طبع و علو همت از جمله خصایلی بودند که استادی را تا دم مرك ترك نگفتند در تمام مدت عمر بخدمات دولتی که در آن زمان نشانهٔ شرافت و نمونهٔ لیاقت بود تن در نداد و آزادانه زندگانی را باتمام رسانید جنبهٔ اخلاقی و درویشی وی را از این رباعی میتوان فهمید :

با قدرت پیل مور میباید بود با ملك دو کون عور میباید بود
وین طرفه‌تر آنکه عیب هر آدمئی میباید دید و کور میباید بود

در مقام حزم نفس و تبری از اعتبارات ظاهر صلاحی و تزهد چنانچه عرفا و

واصلان مقام کشف و شهود را عادت است این دو بیتی را گفته :

لا مذهب اگر نبود غیبی — هرگز بجهان نداشت عیبی
غیبی عیبی جز این ندارد — عیب این بودش که دین ندارد(۱)

علاوه برجزوه غزلی که سابقاً اشاره به آن رفت این چند غزل را که خیلی جانانه و مستانه ساخته است و خواندن آن برای سامع و قاری حالت مخصوصهٔ دست میدهد که یدرك ولا یوصف است حیف دانستم از ذکر آن‌ها صرف نظر کنم ومخصوصاً نوشته میشود تا در تعریف مقام عرفانی و سلوك وی کمك نموده ما را بی نیاز از تعریف و توصیف دیگری سازد !

خیز تا سیر سرا پردهٔ اسرار کنیم — سر توحید عیان از می سرشار کنیم
پا بخم خانهٔ توحید گذاریم که تا — سربرون از دل نه گنبد دوار کنیم
عقل با آن همه تدبیر اگر عاجز ماند — عشق را در ره این بادیه سالار کنیم
ما اگر از ورع و زهد بجائی نرسیم — مست گردیم و بدل سبحه بزنار کنیم
خیز تا سر نهان را بهیا هوی جنون — فاش اندر سر هر کوچه و بازار کنیم
شاهد غیبی بیدار و جهان جمله بخواب — خیز تا اهل جهان را همه بیدار کنیم

(غزل دیگر)

هیچ غمدیده بدیدار تو دلشاد نشد — تا که از قید جهان یکسره آزاد نشد
قیدزنك است و دل آئینه صفا چو نگشت — قابل جلوهٔ آن حسن خدا داد نشد
بر کن از مهر جهان دل که کهن معموری — تا که ویرانه نگردید خود آباد نشد
هیچ سالك بمقامی نرسید آخر کار — تا که اول بتولای تو ارشاد نشد
بارها رفته‌ام از خویش وبخویش آمده‌ام — مهرت الحمد که یکذره‌ام از یاد نشد
بستهٔ چار و سه وهفت وشش البته نرست — تا که از روی صفا بنده او تاد نشد

---

(۱) این مصراع این طور هم ضبط شده است : عیبی دارد که دین ندارد

مددش شاهد غیبی نکند تا که کسی متوسل ز سر صدق باوراد نشد

«غزل دیگر»

خیز ای دل و بیخ غم از بادهٔ درغم زن مستقبل و ماضی را بگذار ودم ازدم زن
از زمره مه رویان چون مهر نمی بینی خرگـاه محبت را آن سو تر عالم زن
گر مست نمیگردی پیمانه پیا پی کش ورزود خراب افتی می خوش خوش و کم کم زن
گه ساقی محفل شو با بادهٔ یاقوتی اندوه مرا بر جان آتش زن و بر هم زن
گه مطرب محفل شو با نغمهٔ داودی از شور نشابوری آتش بدل غم زن
آهنك عراقی را با پردهٔ زیر آور و آواز حجازی را با زمزمهٔ بم زن
جز موهبت غیبی سودت ندهد زاهد رو بیخ ریا ها را مردانه ومحکم زن

«غزل دیگر»

آنرا که هر زمانی ازماو من فنائی است طوبی له که اورا در هر نفس بقائی است
ما و منی دوئی راست توحیدت ار بباید اول مقام سالك ترك منی ومائی است
ما و شما غباریم آئینهٔ عدم را : بزدای تا ببینی مائی ما شمائی است
آئینهٔ عدم را عکسند هرچه هستند مخلوق اگر زمینی موجود اگر سمائی است
رائی (١) اگر نبودی عکسی کجا نمودی این عکسها که بینی موجود عین رائی است
جانانت ار بباید ازجان گذر که عاشق هرجا که دید شمعی پروانه وش فدائی است
از شهر آشنائی هر کس که باز آمد داند یقین که غیبی ازشهر آشنائی است

«غزل دیگر»

تا خط نکشد سالك بر مملکت لائی آگه نشود هر گز از عالم الائی
از عالم ناسوتی دارم سر لاهوتی دل میکند از پستی اندیشهٔ بالائی
مینای فلك ما را مستی ندهد از می یك قطره چه خواهد کرد با ماهی دریائی

(١) اسم فاعل یعنی بیننده

با رند خراباتی زاهد چه تواند گفت — آن پیر حقایق‌دان این کودک لالائی!!
پند و سر ما هی‌هی صبر و دل ما هیهات — صبر و دل‌شیدائی! پند و سر سودائی!!
با شیخ مرا سازش البته نخواهد شد! — شیخ از عقلا و من مجنونم و لیلائی!
تنهاست تعینها توحید همه تجرید — غیبی اگرت باید تنهائی و تنهائی!

از اشعار بدیههٔ وی فقط یك رباعی ما را بدست افتاد که شرح

بدیهه آن بقرار ذیل است : غیبی را نزدیك شهر باغی بود فروردین و اردی بهشت را غالب در آنجا بسر بردی و بتزیین آن پرداختی که واردین را منظری خوش و محل تفریح و تفرجی دلکش باشد اتفاقاً عده از فضلا و جمعی از ادبا در حضرتش در آمدند یکی از آنها که گـاه گـاهی بصهبای عنبی سر خوش بود چون باغ را مفرح و موقع را خوش دید وقت را غنیمت دانسته این رباعی نوشت و درمقابل استادی گذارد :

در رنج خمار بودن ای یار ملیح — جهل است بحکم عقل و الجهل قبیح
من دفع خمار جز بمی نتوانم — درده قدحی که الضرورات تبیح(۱)

غیبی فی البدیهه این رباعی را انشاء و در ذیل رباعی اونوشته نزد مشار الیه گذاشت :

در محضر جمعی بعبارات فصیح — می خواستهٔ که الضرورات تبیح
بشنو ز من این نکته که رمزیست ملیح — کشف الاسرار عند الاغیار قبیح

درخاتمه امیدواریم قارئین محترم هرجا درطی مطالعه بسهوو خطائی برخوردند تصحیح نموده مصحح شوند — انتهی

تهران ۲۹ بهمن ۱۳۰۶

نصرت الله کاسمی محصل شعبه علمی دار الفنون و عضو انجمن ادبی ایران

---

(۱) اشاره به حدیث نبوی : الضرورات تبیح المحذورات است

مسابقهٔ افیون

هر آنکه گشت گرفتار آفت افیون یقین شود بسر انجام پای بست جنون

اگر حکیم زمان است ومرکزعرفان رود ز دایرهٔ عقل و معرفت بیرون

بود بقید فنا مبتلای افیون بند چو روزگار همی طالعش رود وارون

عذار ساده که ازلطف ورنك طعنه زند!!! بآفتاب جهانتاب و بر گشاذریون

هلال وار شود زرد رنك و پژمرده چولب نهد بلب زهرجان گزای افیون

زجنس انسان نتوان شمرد آن کس را که نسبتش بجمادات میسزد افزون

نه غیرت و نه شجاعت نه زورو نه بازو!!! نه عصمة ونه باحسان وجود راهنمون

کسیکه هیچ صفت اندراو زانسان نیست بر او رواست که گردد بروز گار زبون

هر آنکه بهر خود این ماجری مهیا کرد

بخیره خود را «آواره» کرد و رسوا کرد

ـ ۲ ـ

خدایرا چه بلا بهر اهل ایرانست که کار جمله ز افیون دون پریشانست

علاج تا نشود اینمرض نخواهی دید که مرز ایران آورده رو بسامانست

علاج رخ ندهد تا که جهل و نادانی بملك ایران دارای حکم و فرمانست

بلای افیون بگرفته جملهٔ ایران را از این سبب همه اوضاع زارو ویرانست

سهی قدی که زسرو وزمه گرو میبرد چوشمع سوزان چون عندلیب نالانست

توانگری که فلك را بزیر ران میداشت نیازمند و بچنگال غم گروگانست

دلی که بودفرحناك وسرخوش و مسرور کنون نگر که چه اندوهناك وپژمانست

بسا عزیز که پا بر فرازگردون داشت یکی ببین که سراسر اسیر خذلانست

هماره طالع ایرانیان بود وارون

جز آنزمان که کشد رخت از میان افیون

-۳-

خرد تباه و دل اندوهگین کند تریاك نشاط اگر طلبی سوی او مران حاشاك
چه حاصل است تورا از عصارهٔ که بود یگانه دشمن خونخوار مشعر و ادراك
سپاه او چو کند تاختن بساحت تن شود قوا همه چون صید بسته برفتراك
حواس مدرکه از زهر وی فسرده شود اساس بنیه نهد رو بخوابگاه هلاك
اگر چه نزد خرد مند نا پسند بود هر آنچه گردد بر صحنهٔ خرد چالاك
هزار مرتبه بهتر بنزد من زافیون عصارهٔ که مر اوراست نام دختر تاك
اگر ز هوش ترا زحمتی رسد آن به که از شراب بجوئی علاج نز تریاك
یگانه مرد هنر آن بود که در همه حال کند چو «خاوری» از جمله در جهان امساك
نصیحت از من و از تست گوش هوش و عمل
رها کن افیون (خیر الکلام قل و دل)

درخاتمه دورباعی که از مرحوم صید علیخان درجزی در ذهن نگارنده مانده نگاشته میگردد و این دو را مرحوم استاد ادیب نیشابوری بخان مذکور نسبت میداد) قال (رباعی مستزاد)

از دیده شب وروز همی بارم خون بیگانه ز عقل و آشنایم بجنون
زین طالع دون زین چرخ حرون
دایی که مرا چه کرد پا مال و زبون افیون افیون با ز هم افیون افیون
از حلقه برون افیون افیون

و قال ایضاً

ای تلخ کن لبان شیرین افیون وی زرد کن روی نگارین افیون
ای من شده از تو بیدل و دین افیون وی در خور صد هزار نفرین افیون

همدان - ع . ح . اشراق خاوری

نامه‌های تاریخی

هر چند این نامه بنام خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه در یك جنك ضبط شده است ولی خلاف آن مظنونست و بعقیدهٔ نگارنده راجع بیکی از ادبای بزرك عصر سلاطین آل مظفر یا عصر صفویه است وحید

(نامه)

زبان شکسته ترم ازقلم نمیدانم که شرح آن بکدامین قلم کنم تقریر

غرض از تحریر این پریشان آنکه در اواخرماه رمضان فرمانی ازجانب نواب همایون مشتمل برمنع شراب و آزار می‌خوارگان رسیده . باده نوشان که آماده این معنی شده بودند که باشارهٔ هلال عید بدست سبوی بیعت کرده باسبزان ته گلگون شیشه و پیاله دست در گردن نموده چهرهٔ زعفرانی را ارغوانی سازند ـ از استماع این خبر وحشت اثر دست ازآن کشیده وانگشتان را گزیدن گرفته و بآب دیده دست از دامن دخترزر شستند .

هلال عید که ناخن در دل ارباب طرب میزد بعینه حکم ناخنك(١) بهمرسانید بزرکان خم و خوردان شیشه وپیاله که از مستی در جوش واز نشاط درخروش بودند همگی شکسته خاطرشده از اشك عقیق رنك چهرهٔ پاك را لعل‌گون ساختند .

پیاله ازدست رفت و صراحی از پای در آمد . تاك را از واهمه خون دررگها خشك گشت و از خوشه گریه در گلوگره گردانید . مستورهٔ بنت‌العنب که چون نوردیده جای درپردهٔ زجاجی داشت جهت اجرای حکم آبروی حرمتش را در کوچه و بازار

---

(١) باصطلاح طب قدیم مرضی استدرچشم

بخاك مذلت ریختند . شمع که مجلس افروز بزم رندان بود ازمشاهدهٔ این حالت جانکاه دود از نهادش برآمد و جهان روشن درمد نظرش تیره و تار گردید . حباب کاسه سرنگون که چشم ازروی پیاله برنمیداشت وچون عکس ازخانه داران ساغر بود کشتی عمرش تباهی شد .

نای که در همدمی ارباب طرب انگشت نما بود بند از بندش جدا ساختند .

کمانچه که ثابت قدم بزم ساغر بود خاك درکاسهٔ سرش کرده و بتیرش زدند .

دایره که حلقه بندگی نغمه درگوش کشیده ازشادی این معنی درپوست نمیگنجید بضرب طپانچه ازدایرهٔ اهل نشاط بیرونش کردند .

چنك را که همیشه جا در کنار زهره جبینان بود بجهت ضبط قانون موی کشانش از پرده بیرون کشیده وپرده ناموسش بناخن بی اعتباری دریدند.

طنبور را گوشمالی دادند که دیگر هوس نغمه پردازی نکند . عود و رباب را آنچنان بنواختند که از این پس با حریفان نغمه پردازی نکند . اگر بشنوند که عود باعشاق نوای مخالف ساز کرده فی الحال چون عود قماریش میسوزند . و اگر نعوذبالله بشنوند که موسیقار باکسی هم نفس گشته سرب درگلویش میریزند . امید که عنقریب رخصت از دیوان رحمت پادشاهی صادر گردد . و آب رفتهٔ می بجوی شیشه و پیاله باز آید. و مستورهٔ بنت العنب که درپردهٔ خفا محجوب است شهر روان (١) گردیده وچشم پیاله بدیدار قرة العین خویش روشن گردد . یارب دعای خسته دلان مستجاب باد

بود آیا که در میکده ها بگشایند　　گره از کار فروبستهٔ ما بگشایند

در میخانه ببستند خدایا مپسند　　که در خانه تزویر و ریا بگشایند

اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند　　دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند

---

(١) شهر روان که شهروا مخفف اوست بمعنی مسکوك رواج است سعدی فرماید (بزرك زادهٔ نادان بشهروا ماند)الخ استاد جمال الدین گوید (ای شهرروان بفرنامت)

کشگول

ادیب دانشمند آقای ناظم خراسانی از اشرف مازندران ابیات ذیل را ازیك جنك کهنه برای درج ارسال داشته‌اند و چون حسن انتخاب بکار رفته در قسمت کشگول طبع شد وحید

« مشتاق اصفهانی »

مخوان زدیرم بکعبه زاهد که برده‌از کف مرا دل آنجا
بناله مطرب بعشوه ساقی بخنده ساغر بگریه مینا

« عاشق اصفهانی »

یکی بکامش همیشه دوران یکی نصیبش ز بخت حرمان
ترا گمان این که قاصر آمد زفکر نادان ز جهل دانا

« صافی اصفانی »

زمان پیری ربود طفلی ببازی آخر دل از کف ما
که گفت یارب بلعب نادان نمیرود دل زدست دانا

« طبیب اصفهانی »

منزل بسی‌دورو پا مارا شکسته خارها واماندگانرا مهلتی ای کاروان‌سالارها

« آذر بیگدلی »

رازی که‌بایاران‌نهان بایار گفتم بارها زین‌پس‌نشاید‌گفتنم کاوراست‌جزمن‌یارها
من‌وصل یارم آرزو او را بسوی غیررو نه من‌گنه دارم نه‌او کاردل‌است‌این‌کارها

« عاشق سنگدل »

ای‌سنگدل صیاد من تا چندازیاد قفس سرزیر بال خودکشم در گوشهٔ گلزارها

« شرف جهان قزوینی »

غم نیست گر بخنجر کین میکشد مرا بهر رقیب میکشد این می کشد مرا

«غیرت اصفهانی»

غمگین ز گردش فلک پرده‌در نیم چور بتان پرده نشین میکشد مرا

«زکی همدانی»

افسوس که تا بوی گلی بود بگلشن صیاد نیاویخت بگلشن قفس ما
چون بال و پری نیست که پرواز توانکرد ظلم دگراست اینکه شکستن قفس ما

«یغمای جندقی بطوفان نوشته»

زان سیل که از وادی هجران برخاست موج خطر ازمحیط امکان برخاست
ای مایهٔ آرام تو رفتی و بدل بنشت غم وزدیده طوفان بر خاست

«طوفان در جواب او گفته»

جویم مددی زبخت کاین عظم رمیم گردد بسر کوی تو چون خاک مقیم
اما غلط است کی بوصل تو رسم مردود خدا کجا و فردوس نعیم

«قطعهٔ حکیم رودکی»

زمانه پندی آزادوار داد مرا زمانه را چو نکوبنگری همه پنداست
زروزنیک کسان گفت غم مخور زنهار بسا کسا که بروز تو آرزومنداست

این قطعه بسیار معروف است ولی اگر هزار مرتبه طبع شود جای دارد

وحید

آثار صدور یا صدور آثار

(قائم مقام)

زاهدچه بلائی توکه این رشتهٔ تسبیح از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد
خلق ازهمه دنبال توافتند عجب نیست یك بره ندیدم که زسلاخ گریزد

حرف ازدهن توست کزایندان بجهد تیز یا تیز که ازمعدهٔ نفاخ گریزد (١)

هرکو بتو همسایه شود در چمن خلد ازجنت و از چشمهٔ نضاخ گریزد (٢)

آنی تو که چون نظم دری خوانی و تازی نظم ازسخن عمعق وشماخ گریزد (٣)

من از تو گریزانم زیرا که روا نیست گر صاحب تقوی نه زاوساخ گریزد (٤)

ورنه نتوان گفت که در جرگهٔ شاهان شاهین زحمامات وز افراخ گریزد (٥)

در مذهب من ازسك گر باشد کمتر شیری که چو گاوش بزند شاخ گریزد

مردی که زصد تیزی صمصام نترسد شاید که زیك ریزه صملاخ گریزد (٦)

واندل که بصد نرکس جماش نلغزد (٧) باشد که زیك ناکس جماخ گریزد (٨)

نبود عجب از مرد کشاورکه بدیماه از باغ برون آید و در کاخ گریزد

بس راکب وراحل که چودی دررسد ازدشت زی‌شهربشملال (٩) وبشرواخ گریزد (١٠)

بلبل که بود عاشق رخسار گل ازگل در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد

ساراست چکاوك که زبستان بزمستان همچون‌ملخ ازبدوی‌ملاخ گریزد (١١)

با اینهمه عبدی که بمولی بودش انس بالله که بصد ناله و صد اخ گریزد

بر فاخته نسبت نتوان گفت که آسان ازجلوه که سرو بجلواخ گریزد (١٢)

مرغی که همه ساله خوردانه زیك تاك حاشا که زغنقودوزشمراخ گریزد (١٣)

چون‌بادخزان‌باررزان جمله‌فروریخت آسیمه بهر لانه و وهر لاخ گریزد

بیچاره چو زین باغ بدر راه نداند ناچار از این شاخ بآن شاخ گریزد

---

(١) نفاخ . پرباد (٢) نضاخ : پرآب (٣) شماخ بن ابی شداد از ادبا وشعراست

(٤) اوساخ جمع وسخ بمعنی چرك وشوخ است (٥) افراخ جمع فرخ بمعنی جوژه (جوجه)است

(٦) صملاخ‌بروزن سربال بمعنی چرك گوش است (٧) جماش بر وزن شداد چشم سفید وسخن ناشنو را گویند (٨) جماخ : زیاد تکبر کننده است (٩) شملال شتر تیز رو (١٠) شرواخ پای پهن را گویند . چون پیاده رو از شدت راه رفتن پایش پهن میشود (١١) ملاخ . گریز پا (١٢) جلواخ بکسر جیم رودخانه گشاد پر ازسیل (١٣) شمراخ . خوشه انگور یاخرمائیست که در او غوره باشد

﴿ وثوق الدوله ﴾

ما خود همه غولانیم وایران همه بیغوله
از بندر عبادان تا جنگـل ماسوله
این صورت بی معنی چون پردهٔ الوانست
وان سبلت و ریش او چون ریشه و منگوله
ترسند ز هر اصلاح چسبند بهر تقلید
کان بدعت مذمومه است واین نسبت معموله
بر سفرهٔ بی‌کاران ما صدر اکولانیم
گر لقمهٔ چربی هست از صدری وآ کوله
بیداری ما شاید در حشر بود کاکنون
شغل شب وروزماست بیتوته و قیلوله
با این عنق منحوس پیوسته سخن گوئیم
از نرکس مکحوله وز سنبل مرغوله
آدم نشویم الا روزی که شود داخل
پیل از گذر سوزن سیل از دهن لوله

« **میرزا قهرمان خان آورزمانی ملایری** »

در مسافت همدان و ملایر ما همواره بجستجوی شعرای گمنام ودانشمند بودیم و یکی از شعرا که گنج مانند در قریهٔ آورزمان ملایر بدست آوردیم جناب مستطاب «**میرزا قهرمان خان**» است

میرزا قهرمان خان دارای ذوق سرشار وقریحهٔ تابناك و استعداد ذاتی است و اگر روزگار این مرد را با این طبع و ذوق از علوم و فنون شعر و ادب وآنچه لازمهٔ یك شاعر بزرك است بهره مند ساخته و وسایل تحصیل را برایش فراهم

کرده بود در صف اول شعرای قرن اخیر جای داشت.

بهر حال شاعری است گرانمایه طبعی سرشار و روان دارد وامروز درحدود ملایر و نهاوند وسلطان‌آباد نظیراو را نمیتوان نشان‌داد نگارنده را فیض ملاقاتش دست داده تقریباً پنجاه سال از عمرش میگذرد قطعه ذیل را بنام تهنیت برای نگارنده فرستاده و با یك قطعهٔ اجتماعی دیگر اینك درج میشود در آتیه نیز آثار ادبی و اخلاقی او را بدست آورده بنظر خوانندگان ارمغان میرسانیم (وحید)

این نامه که نغز تر زجانست   نامیده بنام ارمغانست

کنز ادب‌است وگنج دانش   قاموس علوم راستانست

الفاظ بدیعش ارمغانی   دریای عمیق بیکرانست

دیباچهٔ دفتر کنونی‌است   فهرست کتاب باستانست

افکار وحید دستگردی است   آثار ادیب اصفهان است

این باغ هماره تا قیامت   محفوظ ز آفت خزانست

وین کاخ بلند پایه جاوید   محکم چو رواق آسمانست

پیوسته ز حادثات گیتی   این قصر رفیع در امانست

ای مخزن علم وبحر دانش   در وصف توالکنم زبانست

هر گه که چکامهٔ تو آید   آرامش جان قهرمانست

عذرش بپذیر کاین دهاتی   عاری ز فصاحت و بیانست

بی علم عروض‌نظم سنج است   بی فن بدیع نکته دانست

هر چند ملایری است اما   اصلش ز نژاد ترکمان است

گفتی که ملك معارف دنك   فردوسی آخر الزمانست

یعنی که جهان بی مروت   امروزه بکام ابلهانست

گرهست چنین یقین مرا نیز   در ذروه ارتقا مکانست

(نمایندگان ارمغان در ولایات)

تبریز آقای امیر خیزی مدیر مدرسهٔ متوسطه

مشهد » ملك زاده رئیس معارف خراسان

سمنان » حبیب یغمائی رئیس معارف

استراباد » رهبر رئیس معارف

کرمانشاه » سید محمد رضا مدیر مدرسهٔ متوسطه

همدان » شیخ علی محمد آزاد مدیر مدرسهٔ متوسطه

نهاوند » میرزا اسد الله خان دبیران رئیس معارف

نهاوند » یدالله خان صارمی رئیس بلدیه

شیراز » شیخ محمد امین (امین الواعظین)

گلپایگان » امیری

مازندران » میر سپاسی عضو مالیه

اشرف » ناظم خراسانی

محمود خان کوپائی یا محمد باقر گلپایگانی دوم

محمود خان کوپائی تا کنون آنچه معلوم است پنج شش نفر را بهمدستی اشرار شبانه کشته و قطعه قطعه در چاه و قنات ریخته . اخیراً میخواسته است با آقا میرزا عبد الرسول تاجر کوپائی نمایندهٔ ارمغان در اصفهان هم همین معامله را اجرا کند ولی موفق بقتل نشده و او را سخت مجروح ساخته اند تفصیل واقعه را در شمارهٔ بعد بدقت بخوانید !!

ما از کارکنان عدلیه اصفهان مخصوصاً آقای آقا حسین همدانی و شهید زاده و حسینقلی خان مستنطق اول مانند تمام اهالی اصفهان ممنون و سپاسگذاریم که جنایتکاران راکشف و محمود خان یا محمد باقر دوم را جلب و همه را عنقریب بسزای خود خواهد رسانید . (وحید)

آغاز سال نهم ارمغان

سال نهم مجلهٔ ارمغان آغاز و پنج ماه بعداز موعد شمارهٔ اول انتشار یافت سبب این تأخیرتأخیروجهاشتراکست واگردر ظرف سال لااقل برسد مجله‌هم بموقع انتشار خواهد یافت . از کسانیکه تا کنون وجه اشتراك خود را در مرکز و ولایات نپرداخته اند بجدیت خواهش میکنم که فوراً برسانند و اگر کمکی نمیکنند اسباب زحمت فراهم نیاورند

مزایای سال نهم

این سال ازحیث طبع و کاغذ وتصحیح ومقالات ادبی بر سالهای پیشینه رجحان دارد در آخر سال هم کتاب (**ره‌آوردوحید**) که مشتمل بر پنج شش هزار بیت اجتماعی وسیاسی و اخلاقی وشرح مسافرت چار محال و اخلاق آن حدود و اوضاع ایران درجنك عمومی است و تقریباً دو برابر(جام جم است) بمشترکین ارمغان خواهد شد

جام جم اوحدی

جام جم اوحدی ششصدسال قبل در اصفهان پس از ختم کتاب بدست مؤلف یکماهه چهارصدنسخه‌نوشته شد . اینك ماپانصد شماره علاوه برمشترکین طبع کرده‌ایم خانواده های طرفدار علم و اخلاق و ادب راست که تا تمام نشده خریداری کنند محل فروش . کتابخانهٔ طهران . کتابخانهٔ کاوه . مغازهٔ برادران سلمانی

«اسم فامیلی از شیراز»

بنده بموجب ورقهٔ هویت صادره از شیرازنمره ١٦٦٧٢ (کامگار) را نام فامیلی خود قرار دادم متمنی است از آقایان محترم که بعد ازاین حقیر را بنام مزبور کتباً وشفاهاً خطاب فرمایند (عبدالحسین کامگار)معین العلماء سابق شیرازی

فهرست

ارمغان

مدیر و دبیر وحید دستگردی

شمارهٔ ۲ـ۳ اردیبهشت و خردادماه ۱۳۰۷

در ابان ماه انتشار یافت

زن و مرد

از کتاب سرگذشت اردشیر

زن و مردند اساس زندگانی
زن اول در حساب و مرد ثانی

از آن در زنده زن شد نیم اول
که بی زن زندگی باشد معطل

بود مرد از زن پاکیزه اخلاق
بشادی جفت از اندوه و محن طاق

ولی مرد آفت جانست بر زن
بهر آئین و کشور کوی و برزن

برای مرد زن در کارسازی است
زن اندر دست مرد اسباب بازی است

جهان تا بوده این بوده است هنجار
ستمکش زن ولی مردان ستمکار

اگر حق زنان نا پایمال است
چرا یک مرد را صد زن حلال است

گهی سازندش از میراث مهجور
نهندش گاه زنده زنده در گور

بپرده زن ولیکن پرده در مرد
ستم بالاتر از این چون توان کرد

فرو خوان دفتر دانشورانرا
اصول کیش و آئین جهانرا

که بر گیتی ستم چون یاد دادند
ستم کردند و نامش داد دادند

یکی گوید چو اژدر های ناپاك (١) همان بهتر که پاك‌ازوزن‌شودخاك
یکی گوید ندیده هیچ بر زن (٢) وفا دراسب ودر شمشیر ودرزن
یکی گوید بزن سخت و بیازار (٣) چوزن از خانه گیرد راه بازار



زمن‌بنیوش حق گرچه‌بو دتلخ　　مخوان شیرین قضای قاضی‌باخ
زنست ار درجهان ناپاك اژدر　　بتر از مـاده اژ در اژ در نر



اگر درخوی زن مهرووفانیست　　کدامین مرد باخوی‌وفا زیست
وفاخوی‌زنست‌وزن‌ازاین‌خوی　　نمیگردد جزاز بی مهری شوی
چو بیگانه‌است مرد از اشنائی　　ندارد زن گنه در بیو فـائی
بود زن پنج درصد ازوفا فرد　　صد اندرصد وفافرد است‌ازمرد
زن‌ازاب وفا داری سرشته‌است　　بنسبت مردوزن‌دیووفرشته‌است
دراین‌دوراست‌ازصدزن‌دوناپاك　　زمرد پاك لیکن پاك شد خاك



رودچون مردوزن‌هر دوببازار　　چرامرد است راحت‌زن درازار

اشاره باین بیت حکیم فردوسی است‌که میکوید
زن و اژدها هر دو در خاك به　　جهان پاك ازاین هردو ناپاك به
(٢) اشاره باین بیت حکیم نظامی است
ندیده هیچکس در هیچ بر ز ن　　وفا در اسب و در شمشیر و در زن
(٣) اشاره باین‌بیت‌شیخ‌سعدی‌است
چو زن راه باز ار گیر د بز ن　　وگر نه تو در خانه بنشین چو زن



مقصود خورده گیری بر اساتید باستان نیست بلکه اعتراض بجامعهٔ بشریت است و گفتار این سه شاعر بزرك را شاهد کردار نوع بشر قرار داده ایم

برای هر دوکار زشت زشت است چرا این زشتان زیبا سرشت است
اگر بودند هر دو در نظر زشت همانا تخم زشتی کس نمیکشت

***

چو هر جائی شود زن زشتکار است بزشتی راندهٔ خویش و تبار است
از او شوهر گریزد چون برادر بقتلش باب کوشد همچو مادر
بگردانند از رویش زنان روی نگردد مرد دباوی همسر و شوی
زخویشان و کسان دوری گزینند چو بوم شوم در ویران نشیند
بکوی زشت نامانش شود جای غرش خوانند و هر جائی و بدرای
شبی در خانهٔ یابد اگر راه ها برانندش چو شب چون شد سحرگاه
شبا نگه کام دل از وی ستانند بناکامیش روز از در برانند
شبش سو زند چون شمع شب افروز کشندش شمع وش چون شب شود روز

***

نگویم غیر از این شایسته اوراست که صدره بیش از این بایسته اوست
ولی گویم چرا مرد این چنین نیست چرا خائن نباشد چون امین نیست
همان شنعت که برزن ننگ و عاراست چرا بر مرد نام و افتخار است
اگر زن با دو مرد است از شرف فرد شرف منداست با صد زن چرا مرد
دو جائی بودن ار زشت است زشت است چرا دوزخ بر این بر آن بهشت است
چگونه زن غر است و مرد غر نیست مگر این هر دو یك نوع بشر نیست
دو تن یك کار بد دارند در پیش چرا مرد است خوب و زن بداندیش

***

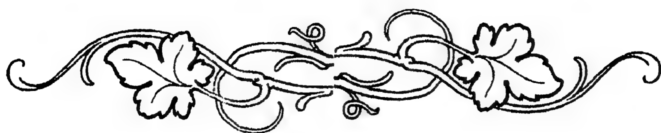
بکیش من که باشد شرع انصاف نیارد هیچ غر زواز شرف لاف
اگر یك مرد دارد با دو زن کار همان چون زن غراست و زشت هنجار

ببايد هر دو را از كوی راندن بكـوی زشت نامانشـان نشاندن
ولی از مرد غر گرخاك شد پاك نيـابی مرد اندر عـالم خـاك



نشايد اين حكايت را نهفتن حقيقت را ببـايد فـاش گفتن
چو قانون بر زنان مردان نهادند ستم كردند و نامش داد دادند
اگر قانون گذاری بازنان بود بد يكر گونه قانون جهان بود
عيان ميشد بدی در مرد و زن چيست همان بد نام و زشت ازمرد و زن كيست
وليكن چون بديگر گونه شد كار ستم برزن ز مردان رفت بسيـار
بيا يكبام بين و دو هوا را هوای نفس و فرمان خدا را :
اگر يك مرد با صد زن شود دوست شرافت پيشه مرد نيكنام اوست !
به كوی نيكنامان جای دارد ز رفعت فرق گردون سای دارد !
وگر يك زن دو مرد انباز گردد بر او صد زشت نامی ساز گردد
سرای زشت نامـان منزل اوست ز هر در راندن او را حاصل اوست

زنان ناپاك و مردانی چنين پاك !
چنين پاكان ناكس را بسر خـاك!



(شوریده)

شیرازی قدس سره



خاتم الشعراء استاد شوریدهٔ شیرازی چنانچه خوانندگان ارمغان بخاطر دارند ششم ربیع الثانی ۱۳۴۵ قمری هجری جهان را بدرود و عالم شعر و ادب را سوگوار

ساخت و در همان هنگام انجمن ادبی ایران در طهران مراسم سوگواری را چنانچه شاید و باید بجای آورد و در شماره ۶ـ۷ ارمغان شرح حال مفصل استاد بقلم دانش شیم ادیب هنرمند آقای میرزا علی اصغر خان حکمت شیرازی رئیس تفتیش آنروز و رئیس معارف امروز وزارت معارف طبع و نشر شد در پایان شرح حال وعده دادیم که تمثال استاد بزرگوار را گراور ساخته با مراثی و ماده تاریخ ها در مجلهٔ ارمغان یادگار بگذاریم.

این وعده بسببی که از نگارش آن پیش یـار و اغیار خجلت داریم بتعویق افتاد تا اینک که بوفای وعد بطریق کمال موفق شده یعنی مجدد شرح حال استاد را بطریق اختصار از خامهٔ استاد زادگان سخن سرای دانشور (میرز حسین خان شیفته) و (میرزا حسن خان احسان) مینگاریم چه(اهل البیت ادری بمافی البیت) و نیز دو مرثیه اثر طبع دو استاد زاده را در ذیل تمثال نوشته و انگاه بنگارش سایر مراثی و تاریخ ها میپردازیم

وحید

خدمت ذی شهامت جناب مستطاب مهین اریب زمان ویگانه ادیب دوران آقای وحید مدیر محترم مجله ارمغان

بدین مختصر درد سر میرود در چند ماه قبل عریضهٔ بانضمام عکس مرحمت پناه شوریده فصیح الملك طاب ثراه و شرح حال آن مرحوم و یکدو ماده تاریخ عرض شد همه روزه چشم براه زیارت مرقومه جوابیه بوده متاسفانه بپاسخی نایل نیامدیم تا اینکه شماره ۶ ـ ۷ مجله ارمغـان را که گسیل داشته بودید رسیده و شرح حال آن مرحوم را که بقلم یگانه فاضل کامل آقای آقامیرزا علی اصغرخان حکمت بود زیارت نمودیم اگر چه بنان و بیان ما بندگان قاصر از اظهار تشکر و امتنان خدمت عموم آقایانی است که در قضیه وارده هر کدام بمراتب خود ابراز لطف و مرحمت نموده اند ولی مخصوصا از حضرت آقای حکمت که با آن کلمات فاضلانه

و عبارات ادیبانه شرح حـال آن مرحوم را نگاشته اند فوق العاده سپاس دار و شکر گذاریم

و ضمنا لازم میدانیم که یاد آور شویم که در ضمن اشعا شرح حال اشتباهاتی شده بود که اکنون اشعار بدانها میشود تا خاطر قارئین محترم ارمغان را بوسیلهٔ این مشروحه متذکر نمائیم که در مطبعه از بعضی تحریفات که در آنهاشده‌استحضار حاصل نمایند درشعر سوم از قصیده اول که (من نه شوریده اعمایم کاندراین عصر) نگاشته شده است بجای کلمه (اعمایم) لفظ (شیدایم) است و نیز در شعر نهم آن قصیده که (جامه چون موی سیاووش‌بتن در پوشم بسفیدی نزنم چندمگر زال زرم) ایراد شده شعر صحیح آن این است « جامه چون موی سیاوش بتن درپوشم بسفیدی بزیم چند مگر زال زرم » ایضا درغزل ان پریروی از درم روزی فراز نیاید مصرع صعوه اری در مصاف شاهبـاز ایدنیاید صحیح ان صعوه هر گز در مصاف شاهباز ایدنیاید میباشد و همچنین در قصیده همخوابه من دوش برایم پسری زاد در شعر چهارم ان که نوشته شده « باسرخ سرشك شده ان مست چه خوش گفت» غلط و « با سرخ سرشك مژه ان مست چه خوش گـفت » صحیح است البته این تحریفات را در گرامی مجله ارمغان ایراد خواهید فرمود و نیز ماده تاریخی است که اثر طبع اقای اقا محمد جواد کمپانی است ایفاد خدمت شد که این ماده تاریخ را هم ضمن سایر تواریخ امر بدرج فرمائید در خاتمه احترامات فائقه را تقدیم و موفقیت ان استاد محترم را در نشر وترویج ادبیات و قدر دانی از فضلا و ادبا که شیمهٔ پسندیده ان حضرت است از خداوند متعال مسئلت داریم

«حسین شیفته» «حسن احسان» فصیحی



شرح حال حضرت خداوندگار مرحوم شوریده فصیح الملك طاب ثراه

که بر سبیل اختصار ایراد میشود

معلوم باد که مرحوم درسنه هزار ودویست وهشتاد هجری درشیراز ازمادر متولد و پا بعرصهٔ وجود گذارده باسم میرزا محمد تقی مسمی گردید چنانکه ماده تاریخ تولد خود را در سنهٔ هزار و سیصد و بیست و هفت هجری درقطعه منظوم فرموده است وهی هذه

از هزار و سیصد افزون بود سال بیست و هفت
کز رهی سال ولادت خواست ماهی دلفروز
گفت کی زائیده‌مامت گفتمش مامم چو زاد
رفته بود از سال هجرت هفت سال و هفت وروز
لیك اعداد جمل را چون نداند ماه من
سال تاریخ مرا گفتن نمیداند هنوز

نسبش بملك الشعرا اهلی شیرازی منتهی و والد ماجدش مسمی و متخلص بعباس بوده که گاهگاهی بسرودن اشعار مبادرت مینوده در سن هفت سالگی بمرض آبله مبتلا و آنچه در معالجه کوشیدند مفید نیفتاده هر دو جهان بینش را آبله پوشید در هشت سالگی شروع بتحصیل مقدمات کمالیه و مبتدئات ادبیه نمود وبواسطهٔ فطانت فطری‌وجودت جبلی درهمان‌طفولیت گاهی اشعاری میسرود ازین‌جهت تخلص خود را شوریده قرار داد و نیز بحفظ کردن اشعار شعرای متقدمین مجد بوده چنانکه غالب قصاید و غزلیات را که حاضر ذهن داشت بمناسبت موقع می خواند و مستحسن میافتاد در سن نه سالگی باب گرامیش طومار زندگانی را در نوشته در گذشت و تقریباً در سن ده سالگی با خال‌خود بمکهٔ معظمه و مدینهٔ‌طیبه مشرف شده بعد از مراجعت بتکمیل تحصیلات سابقهٔ خود پرداخته و دراندك‌مدتی در علوم ادبیت و فنون عربیت بخصوص‌در علم عروض و بدیع بذروهٔ ترقی تلقی نمود

و بسبب نطق فصیح و شعر ملیح و دانستن آداب معاشرت و رسوم منادمت با بزرگان علماء و ادبا مجالس و با حکام و وزراء مؤانس بود و در سنه ۱۳۰۹ چندی مسافرت باطراف بنادر نموده و چون در کشتی موسوم بپرس پلیس طوفانی شده بودند بعد از رفع طوفان آن مطالب را برشتهٔ نظم در آورده که در دیوان ثبت و ضبط است و پس از معاودت از آن نواحی در سنه ۱۳۱۱ بمصاحبت مرحوم حسین قلی خان نظام السلطنه که با هم خصوصیت و مؤالفتی بسزا داشتند مسافرت بطهران نموده و در انجا چندی متوقف گردید و چون شاهنشاه شهید ناصرالدین شاه اشعار ایشان را دیده و پسندیده بود مایل بملاقاتش گردیده در زمان حضور قصیدهٔ را که در مسافرت خود از شیراز بطهران سروده بود و شعر مدیحهٔ شاهی بود خواند و از جمله ابیات آن قصیدهٔ فریده این چند بیت است وبقیه بدیوان حوالت میرود

بستم ز پارس رخت ابا بخت پر امید زی تخت شاه ری شدم از تخت جمشید
یك چاك پیرهن همه ره غیر گل نبود آن هم زشوق بود اگر جامه میدرید
در موقعی ندیدم خنجر بدست کس الا بصحن بستان آن هم بدست بید
از نای مرغ بود خروشی که بد بلند وزچشم ابر بود سرشکی که می چکید

تامی پیوندد بدین دو شعر

رفتم بدرگه شه و خواندم ثنای شه احسنت شه شنیدم و چشمم ورا ندید
چون مصطفی که شدشب معراج سوی عرش روی خدا ندید و ندای خدا شنید

پس از خواندن این اشعار مورد تمجیدو تحسین فوق العاده گردیده و مشمول عواطف و عطایای ملوکانه شده بعد از چندی بلقب فصیح الملکی ملقب گشت و در مدت توقف در طهران اغلب اوقات در محضر شاهی حاضر بوده و اشعاری به مناسبت موقع و مقام منظوم داشته و لطایفی در ضمن صحبت ایراد نموده که

نگارش ان‌ها موجب تطویل است بهر حـال تا زمان جلوس مظفر الدین شاه در دار الخلافه اقامت داشته پس از ان بمصاحبت ناظم الدوله والی فـارس مراجعت بموطن مألوف فرموده در سنه ۱۳۱۳ در شیراز متاهل و تا اخر عمر پای بست موطن خود بود تا لیلهٔ پنجشنبه ششم شهر ربیع الثانی ۱۳۴۵ بعلت کسالت‌متمادی در شصت و پنجسالگی دارفانی را وداع و در بقعهٔ سعدیه در عمارتی که در زمان حیات خود برای مقبره تهیه نموده بود مدفون شد و نیز اشعار لوح سنك را که اکنون نگارش مییابد بر حسب‌دستورخود آن مرحوم چندی قبل از فوت‌منقوش و منقور داشتند و آن اشعار این است

چون‌بر این‌درسرو کاراست‌برحمن رحیم — نه امیدم به بهشت است ونه‌بیمم زجحیم
گر بودرحمتی ازحق‌زدوصدحشر چه باك — وربود رافتی ازشه زدو صد شحنه‌چه بیم
بنـدهٔ ایزدم و معتقد احمد و آل — مـذهب و ملتم از جعفر و از ابراهیم
من‌تهیدست‌سوی‌دوست‌شدم‌این‌عجب‌است — واین عجبتر که زمن مانده‌چه درهای‌یتیم
تنم از بار گنه چفته تر از قامت نون — دلم از وسعت غم تنك تر از حلقهٔ میم
جای ان است کـه خیزد همه یاران ندم — بر سر خاك من از دیدهٔ یاران ندیم
ای بسا روز کـه‌من خسبم وبس‌صبح‌دمد — که همی بوی بهار اید از انفاس نسیم
حق ان را که منت همدم دیرین بودم — بر مگیر از سر خاکم قدم ای یار قدیم
گر یکـی ژرف بمعنی نگری مینگری — که کنون‌سعدی‌و من در چه مقامیم مقیم
تو ز اخـلاص به ما فاتحهٔ گر خوانی — ما فتوح تو بخواهیم هم از رب رحیم
ای تو دارای همه گیتی ودارای‌خبیر — وی تو دادار همه عالم و دادار علیم
سوی نادان ضریری بگشا چشم کرم — تو کـه بینای بصیرستی و دانای حکیم
بر خطا های عظیمم به عقوبت منگر — بنگر بر کرم خویش و عطاهای عمیم
گر چه غرق گنهم هم زتو نو میدنیم — نا امیدی ز توخود نیز گناهی است عظیم

گر کسی کرده خطائی بمن از من بهل است | هم مرا بو که کند او بهل از قلب صمیم
زینکه بر من نبود وام ز مردم بدو جو | دلم ازهول حسابست چو گندم بدو نیم
شور شوریدگـی و نطق فصیح الملکی | هیچ اینجا نکنند سود بجز عفو کریم
سال فوتم بربیع دوم این مصرع گشت | شده شوریده بجان جانب منان رحیم

۱۳۴۵

و از ان مغفور پنج نفر اولاد مخلف ماندند کـه اکبر و اسنشان این بندگان حسین شیفته و حسن احسان هستیم مؤلفات ایشان دیوانی است کـه بالغ بر ۱۴ هزار بیت میباشد و دیگر کـتابی است موسوم بکشف المواد که در ماده تاریخ های مختلفه که خود فرموده است تصنیف نموده و نا تمام بر جا مانده است و نیز کتابی موسوم بنامهٔ روشن دلان در شرح حال اعامی است که نامرتب است و در مدت ایام حیات بتصحیح و تفتیح اشعار متقدمین و تبیین و تفسیر مشکلات و معضلات انشائی و املائی انها مانند خمسهٔ نظامی و کلیات سعدی و دیوان فرخی و سایر دواوین شعرا مبادرت مینمود چنانکه کلیات سعدی را اگر چه موفق بتدقیق تمام نشد بطبع رسید و اشعار مصححه ان معلوم است ولی سایر دواوین را که تصحیح فرموده است بر جا و هنوز بطبع نرسیده است این بود بندی از حالات حیاتی ان مرحوم رحمة الله علیه

اثر طبع آقای اقا محمد جواد کمپانی شیرازی

پریشان مجمع فضل و ادب از جور گردون شد | که صدر بزم اهل معرفت ازجمع بیرون شد
خداوند سخن حاجی فصیح الملك شوریده | ببحر رحمت یزدان مکین چون در مکنون شد
محیط فضل عمان ادب در قبر چون گنجد | مگر گویم غریق بحر غفران فلك مشحون شد
دریغا آسمان علم شد زیر زمین پنهان | دریغا کافتاب معرفت در خاك مدفون شد
ز دست حور نو شد در قصور خلد جام می | اگرچه از غم هجرش دل اهل ادب خون شد

بروز پنجشنبه از ربیع دومین شش بد — که سوی هشت جنت زین سپنجی گیتی دو نشد
پی تاریخ این ماتم جواد خسته دل گفتا — ز باغ شعر و دانش بلبل شوریده بیرون شد

۱۳٤٥

ایضا

شد روان حضرت شوریده بجنات نعیم — روح و جسم ادب از ماتم او گشت سقیم
سال این ماتم جانکاه رقم کرد (جواد) — ز کرم مسکن شوریده جنان داد کریم

۱۳٤٥

مرثیه

دل دژم گردیدم و افسرده تن پژمرده جان — من کجا وین روز بد بختی و این حال نوان
همچنین است ای رفیقان یا که اندر چشم من — تیره شد رنك هوا و تنك شد عرصهٔ جهان
كاه میگریم بزاری کز تو دادای روزگار — گاه میخندم بطعنه کافرین ای آسمان
بر تنم باد سحرگاه و نسیم صبحدم — نشتری اندر رك است و کاردی بر استخوان
لخت لخت دل بشد خون وز دو چشمم هر نفس — میچکد بر استین و میرود بر استان
کی بدین زودی مرا باور شدی ای وای وای — این قضای ناگوار و این بلای ناگهان
خوب کردی ایجهان جمع عزیزی را ذلیل — خوش نمودی ای فلك مشتی قوی را ناتوان
انچنان شخصی که در خوانش صلای سور بود — خوان او خوان عزا شد الصلا ای دوستان
رفت شوریده فصیح الملك درخواب عدم — وانهمه علم و هنر در خاك تاری شد نهان
پیشوای پیشوایان ادب بد بر زمین — اوستاد اوستادان سخن اندر زمان
دسترنج عمر او دیوان اشعارش ببین — به ز ملك رایگان و به ز گنج شایگان
لفظ او در ثمین و طبع او ماء زلال — نثر او سحر حلال و نظم او آب روان
چونچل و پنج از هزار و سیصد افزون گشت رفت — در ربیع دومین سوی جنان جاودان
آه ازان نحو و عروض و صرف و تاریخ و لغة — وای از ان فقه و اصول و شعر و تفسیر و بیان
یکجهان علم و ادب بد درج در یك پیرهن — یك فلك فضل و هنر بد جمع در یك طیلسان

آنچنان اعمی که از وی روشنان حیران بدند ایدریغا ایدریغا رفت از کف رایگان
پیر با دانش بد او من پور بی تدبیر کاش مانده بد پیر نوان و مرده بد پور جوان
با چنان انس و تعلق او بمردو من بغم زنده‌ام یارب چه سازم سخت جانم سخت جان
یا نمرده است او و خفته است او و بیهوش است او مرگ و شوریده نگردد دل بدین همداستان
ای پدر برخیز و شو بیدار و هشیار اندکی تا کی این مدهوشی و تا چند این خواب گران
دوستانت حاضرند و عاشق نطق تو اند دوستی را بر گشا آن منطق شکر فشان
خیز تا ان خورد سالان عزیزت بنگری بی پدر گشته ذلیل و خون ز چشمانشان چکان
اندکی بنشین و طفلان را بخوان و رخ ببوس پاك کن از دیدگانشان خون و پیش خود نشان
شیفتهٔ خود را که میدیدی غزلخوان هان بیا تا ببینی سوگواری داغداری نوحه خوان
ایدریغا کان در دارالادب بر بسته شد مدرسش پیچیده گشت و مکتبش رفت از میان
ماند بر جا ناتمام و رفت بر باد آه آه قسمت کشف المواد و نامهٔ روشن دلان
اینچه خوابی بد که هرگز او نشد بیدار از این وانچه مدهوشی که هرگز او نشد هشیار از ان
مرد شوریده فصیح من یقین است این یقین خواب چه مدهوش چه والله گمانست این گمان
بی پدر گشتیم و ان طفلان یتیم و شد بلند بانك شیون از سرای و دود مرك از دودمان
بعد از این طبع من و شادی محال است این محال زین سپس خو یمن و محنت عیانست این عیان
بعد از این از فکر من اشعار زاید دردناك زین سپس از سینهٔ من آه خیزد با فغان
زیر تیغ تیز باشم به که در زیر پرند روی نوك خار خسبم به که روی پرنیان
زینقدر گر نیست افزون سال عمرم گو مباش بالله از این عمر کم هم دلگرانم دلگران
خوشدل و خرم شوم گر مرك برهاند مرا زین هموم بیشمار و زین غموم بیکران
زندگی ننگین شد وزین بعد گویم هر نفس مر مرا زین زندگی ای مرك شیرین وا رهان
شیفته هر دم بنالد کای زمان دیگر سر آی ای جهان دیگر مپای ای اسمان دیگر ممان
بهر تاریخش هم از قول یتیمان گفته ام بابمان کو وای آن شوریدهٔ شیرین زبان

(حسین شیفته فصیحی)

مرثیه

روی گیتی را کنون اندوده می‌بینم بقیر ‌ ‌ ‌ هان چه نیرنك دگر بنیاد کرد این چرخ پیر

شمس برج مکرمت اکنون مگر کرده افول ‌ ‌ ‌ کاین چنین مردو زنند اندر فغان و اندر نفیر

آسمان معرفت شوریدهٔ شیرین زبان ‌ ‌ ‌ آن فصیح الملك دانا مفلق صافی ضمیر

انکه بدر شهر دانش مهتری صاحب نگین ‌ ‌ ‌ وانکه بدر ملك معنی خسروی صاحب سریر

زین الم بر رفت نالهٔ مردم از عرش برین ‌ ‌ ‌ زین خبر بشکست نوك خامه در شست دبیر

میسزد گر سوك او خورشید رخ پنهان کند ‌ ‌ ‌ میسزد گر ماتم وی اسمان آید بزیر

ای زمین در برگرفتی گنج علم و فضل را ‌ ‌ ‌ انچنان گنج ثمین را اینچنین مشمر حقیر

چون فصیح الملك دیگر کس نیاید در جهان ‌ ‌ ‌ مادر گیتی نزاید همچو شوریده ضریر

هیچگه دوران نیارد همچو او صد حیف حیف ‌ ‌ ‌ زان ادیب بیبدیل و زان حکیم بی نظیر

بود شاگرد دبستانش دو صد چون بونواس ‌ ‌ ‌ بود طفل مدرس وی خود دو صد همچون خریر

همچو نام خویش باتقوا بدو زان روی بود ‌ ‌ ‌ در همه کاری مشار و در همه امری مشیر

سوك دانا هرچه باشد دیر بس زود است زود ‌ ‌ ‌ مرك نادان هرچه باشد زود بس دیر است دیر

شد چل و پنج از پس الف و سه صد افزوده کو ‌ ‌ ‌ رخت بیرون برد زینجا از گزند ماه و تیر

ای پدر بنگر که از هجرانت اندر محنتیم ‌ ‌ ‌ خود نکردی رحم بر ما خاصه طفلان صغیر

مردمان بین حیفگویان جمله از خرد و کلان ‌ ‌ ‌ شاعران بین نوحه خوانان یکسر از برنا و پیر

دوستان هستند جویای تو هر یك تا که باز ‌ ‌ ‌ بشنوند از لفظ تو ان نظم و نثر دل پذیر

زود بگذشتی و بر ما جیش انده کرد روی ‌ ‌ ‌ ناگهان رفتی و بز ما اشگر غم گشت چیر

داشتی لطفی و احسانی باحسان باز هم ‌ ‌ ‌ انهمه احسان ولطفت را ز احسان بر مگیر

سوختم من انچنان در سوك تن فرسای تو ‌ ‌ ‌ کز دل وجان گشته ام از زندگی خویش سیر

بر بقول سعدی شیرازی استاد سخن ‌ ‌ ‌ ان کزو شد اسمان شعر و دانش مستنیر

« ناوك فرياد من هر ساعت ازمجراى دل بگذرد ازچرخ هفتم همچوسوزن ازحرير »
ايپدر احسان ندارد هيچ اميدازعمرخويش يكدم ديگر ورا از روى احسان درپذير

« حسن احسان فصيحى »

◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆

پس از نگارش دو مرثيه از طبع دقاد استاد زادگان و يك ماده تاريخ يادگار فكر « اقا محمد جواد كمپانى شيرازى » اينك بنگارش مراثى و ماده تاريخ هائى كه اثر طبع و نمونۀ فكر اعضاى انجمن ادبى ايران در طهران است و در همان موقع در مجلس ختم و ترحيم استاد بپا داشته انجمن ادبى قرائت گرديده شروع ميشود. و نيز سه غزل شيوا از اثار ان مرحوم كه در اداره موجود بود درج ميگردد

مرثيه و تاريخ بطريق تركيب بند

« يادگار طبع سوگوار ـ وحيد دستگردى »

آه كز جور سپهر كجر و نار است فال اختر فضل و هنر افتاد در برج و بال
گفت بدرود جهان شوريده استاد سخن وزغمش شد كشور شعروسخن شوريده حال
بى فصيح الملك شدشيراز وشيرازه گسيخت از دواوين فصيح نظم دست اختلا ل
فارس ماندازيادگارسعدى و حافظ تهى ملك جم زاندوه پرشدوزنحوست مال مال
گوش ها محروم شدزاصغاى گفتار فصيح خاطر اهل صفا شد تيره از گرد ملال
سيل محنت خاست وزكاخ بلاغت كندبن برق نكبت تافت وز مرغ فصاحت سوخت بال
ماتم شعر است ايچشم هنرورخون گرى سوگ گفتاراست اى اهل ادب ازدل بنال
رفت آنمرد سخن پرور كه دراقليم شعر در چكامه بيقرين بدور تغزل بيهمال
رفت آن ناطق كه ازوصف بيان ونطق او فكر دانشور كليل است و زبان نطق لال
ايدريغ آن شاعر ماهر كه با گفتار وى ژاژ طيانست اقوال صنا ديد مقال

ایدریغ آن اعمی بینا که چشم معرفت
از جمالش روشنی جست از مدادش اکتحال

زاین نمط بینای کورانیگونه اعمای بصیر
ایت قدرت خدای خلق را جل جلال

پنج تن افزون ندیده دیدهٔ تاریخ دهر
روز و شب چندانکه دیده در فصول ماه و سال

فخر ایران «رودکی» زینتگر یونان «همر»
«بوالعلا» بر چهرهٔ حسن عرب خال کمال

ز انکلستان «میلتن» «شوریدهٔ» دانا ز فارس
از خرد این پنج آیت را ششم کردم سؤال

گفت نابینای بینادل بدین فرهنك و هوش
نه دگر با چشم کس بیند نه بنیوشد بگوش

برسخن دیدی چه مایه از فلك بیداد رفت
محو شد اسم سخن رسم سخن از یاد رفت

رفت شوریده فصیح الملك تا از ملك خاك
دفتر شعر و فصاحت را ورق برباد رفت

مکتب تعلیم بر اطفال دانش بسته شد
کی توان دیگر گشودن کز جهان استاد رفت

هیچ میدانید ای یاران چه رفت از دست ما
گنج باد آورد ما از دست این بیداد رفت

صد هزاران نوعروس بکر مضمون لطیف
زی جماك قدس از این دنیای بی داماد رفت

شاعر بینا دل از دیده نا بینای ما
سوی مینو پیش یاران خرد بیناد رفت

چون بزرکان جهان در عشرهٔ منحوس شصت
از جهان سوی جنان نارفته در هفتاد رفت

گشت در کلزار جان آزاد از این زندان جسم
ماند مارا در غم فرقت ولی خود شاد رفت

پشت دانا از فراقش دال شد چون قافیه
تا بسوی جنت موعود با میعاد رفت

رودکی را ز خمهٔ چنگ اجل بگسست رود
سوی علوی بوالعلا چون بود علوی زاد رفت

زاده حافظ خدا حافظ بملك شعر کرد
سوی کوی سعدی از این بوم نحس اباد رفت

میهمانش خواند چون مسعود سعد اندر بهشت
تا شود از محبس نای جهان آزاد رفت

از جفا و جور قومی برسخن بیداد گر
تا برد در پیشگاه داد گستر داد رفت

گوش دنیا بود اصم ز اصغای فریادش از ان
سوی مینو باخروش و ناله و فریاد رفت

ساحت فردوس اگرچه مسکن اندوه نیست
آنقدر اندوه برد آنجا که عیش از یاد رفت

برسر فردوسی وسعدی نظامی و کمال رفت ازفریادش آن کز تیشه برفرهادرفت

گفت کای درملك ایران اوستادان سخن

سیل جهل آمد وزایران کند بنیاد سخن

چون شب یلدا سیاه و تیره شد روز سخن از غروب آفتاب عالم افروز سخن

کسوت شام محرم گربپوشد اهل فضل جای دارد در فراق عید نوروز سخن

رخت بست ازمکتب شعر و سخن استادپیر بی پدر گشتند اطفال نو آموز سخن

هر کس آن استادرا دیروزدیدامروز گفت وای فردی سخن افسوس دیروز سخن

دستیار شعر در چنك اجل شد پایمال تخته بند مرك شد حلال مرموز سخن

دود آه از چشم چرخ اگر ریزد سرشك جای آن دارد که جانها سوخت از سوز سخن

شد هدف او خ بپیکان روان فرسای مرك انکه میفرسود جهل از تیر دلدوز سخن

درچنین دوران که بستان سخن گشته مشاغ حد وسد برخاسته از ملك مفروز سخن

مالك الملك سخن بر مملکت بدرود گفت تا چه آرد دزد شب بی شحنه بر روز سخن

دزد کالای سخن را دیدی آخر دستیار شد چگونه چرخ دیرین خصم این توز سخن

صیرفی را برد با تصریف و برجایش نشاند ناصحیح غافل ازمعلول و مهموز سخن

جستم ازروحانیان تاریخ سال رحلتش اوس رحلت او فت چون سلطان فیروز سخن

سر برون آورد گفتا جان پاك اندر خیال

از جهان جسم شد شوریده را جا ملك جنان

۱۳٤۵

مرثیه دیگر

افسوس که زینجهان پر شور شوریده ادیب نکته دان رفت

زین تنك مکان گذشت و بگذاشت تن را و بملك لا مکان رفت

زین گلخن تیره رخت بر بست خندان سوی گلشن جنان رفت

آسوده ز فتنهٔ زمین شد فارغ ز قضای آسمان رفت

از بند مصیبت و بلا جست زین غمکده رفت و شادمان رفت

خشکید نهال شعر ز انرو کز گلشن فضل باغبان رفت

بود ار چه ز دهر خسته خاطر دل خوش بسرای جاودان رفت

شد محفل انس تیره و تار او شمع صفت چو از میان رفت

زین دام به بوستان فردوس آزاد چو تیر از کمان رفت

بگشود دو چشم اخرت بین با صدق و یقین چو راستان رفت

از عالم و از علائق تن دل کند و بسوی ملك جان رفت

زین مسکن عاریت سفر کرد زی منزل عافیت دوان رفت

ای اهل خرد ز جان خروشید کز ملك سخن خدایگان رفت

زین دار پر از فساد بگذشت در ملك سلامت و امان رفت

از هر غم و غصه بر کران گشت با عیش و سرور بیکران رفت

پژمرده مگر حدائق پارس کان بلبل پارسی زبان رفت

از رفتن ان بدیع گفتار گوئیکه معانی و بیان رفت

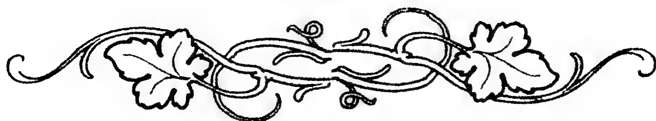
بگذشت نشان بعالم خویش در خلوت قدس بی نشان رفت

آن روز که مرغ روحش از شوق زین گلشن خلد پر زنان رفت

در مجمع اهل ذوق پرسش از فوت سخنور زمان رفت

از جمع یکی برون شد و گفت شوریده بوجد از این جهان رفت

فرات



(آثار شوریدهٔ شیرازی)

(غزل)

هرچه کنی بکن مکن ترك من ای نگار من — هرچه بری ببر مبر سنگدلی بکار من

هرچه هلی بهل مهل پرده بروی چون قمر — هرچه دری بدر مدر پردهٔ اعتبار من

هرچه کشی بکش مکش باده ببزم مدعی — هرچه خوری بخور مخور خون من ای نگار من

هرچه دهی بده مده زلف بباد ای صنم — هرچه نهی بنه منه دام به رهگذار من

هرچه کشی بکش مکش صید حرم که نیست خوش — هرچه شوی بشو مشو تشنه بخون زار من

هرچه بری ببر مبر رشتهٔ الفت مرا — هرچه کنی بکن مکن خانهٔ اختیار من

هرچه روی برو مرو راه خلاف دوستی — هرچه زنی بزن مزن طعنه بروزگار من

غزل دیگر

چون چشم او دو ترك كماندار دیدهٔ — چون زلف او دو طرهٔ طرار دیدهٔ

در چرخ هیچ دیدی ماه پرند پوش — در باغ هیچ سرو کلهدار دیدهٔ

ماهی بدین طراوت عارض شنیدهٔ — شوخی بدین حلاوت گفتار دیدهٔ

جز زلف او که گشته ببالای او نگون — از شاخ سرو مشك نگون سار دیدهٔ

جز چشم او که خاطر ما را بمژه خست — خنجر به دست مردم بیمار دیدهٔ

گوئی خط و رخش بچه ماند بدین جمال — در یك طبق بنفشهٔ و گلنار دیدهٔ

در تار زلف اوست مقید هزار زلف — در یك رسن هزار گرفتار دیدهٔ

چون این شگرف در همه گیتی شنیدهٔ — چون این بهار در همه گلزار دیدهٔ

چون این جمال در همه کشمیر بوده هیچ — چون این نگار در همه فرخار دیدهٔ

رضوان خلد کاش بدی تا بش گفتمی — حوری بدین ملاحت رخسار دیدهٔ

ماند رخش بقـد گل پر بار را بسرو بر سرو ای عجب گل پر بار دیدهٔ
عاقل چنین ملامت شوریدگـان مکن آن جلوه های روی پری وار دیدهٔ

غزل دیگر

آن پری‌رو از درم روزی فراز آید نیاید من همی خواهم که عمررفته‌باز آیدنیاید
پیش‌از آن کایام‌در پیچد بهم طومارعمرم نامهٔ از کوی یار دلنواز آید نیـاید
بر سر من‌سایهٔ آن آفتاب افتد نیفتد در کف من دامن‌آن سرو ناز آید نیاید
هیچ ازسودای آن گیسه نیامدبوی‌سودی بوی سودی هیچ از امید دراز آیدنیاید
طفل اشکم گفت بررخ رازعشقم رابمردم طفل هرگـز درشما راهل راز آید نیاید
تا نبیند آه‌من بر من دلش سوزد نسوزد سنك تا آتش نبیند در گداز آید نیاید
عقل ان نیرونداردکو بگرد عشق پوید صعوه هرگز در مصاف‌شاهبازآید نیاید
این‌همه‌سازم‌بنا سازی دور چرخ و آخر اختر نا ساز من با من بساز آید نیاید
عاشق شوریده‌را در دل‌نگنجدغیر جانان در دل محمود جز یاد ایاز آید نیاید
از هوای خطهٔ ری وز نهاد مردم ری بوئی از شیراز علیین طراز آید نیاید

◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆

بقلم جبران خلیل جبران

(نوحه سرائی در باغ)

صبح گاهان که هنوز آفتاب سر نزده بود من در وسط باغی نشسته با طبیعت راز دل میگفتم . در ان ساعتی که از جمال و پاکی مملو بود و بشر در بستر خود ارمیده گاهی خواب گاهی بیداری بر او حمله مینمود من بگیاهها تکیه داده‌از هر چه میدیدم حقیقت جمال و جمال حقیقت را استفسار مینمودم . و چون تصوراتم مرا از عالم بشر جدا ساخته و خیالم پرده مادیات را از روح معنویم درید در روح

خود احساس نشوو نموی کرده ام که مرا بطبیعت نزدیك نموده و اسرار نهانش را برای من اشکار میساخت و زبان مظاهرش را بمن می آموخت

در این اثنا نسیمی از میان شاخه ها وزیده مانند طفل یتیمی آه میکشید از او پرسیدم « نسیم لطیف چرا آه میکشی » گفت چون اکنون از حرارت افتاب جبراً بسوی شهر میروم ان شهری که دامن مرا بمکروبهای خود ملوث و از انفاس زهر ناك بشر مسموم مینماید بدین جهت اندوهناکم

سپس بگلها نگریسته دیدم قطره های ژاله را مانند اشك از چشمان خود فرو میریختند از انها سؤال نمودم « گلهای قشنك ـ شما چرا گریه میکنید » یکی از انها سر ظریف خود را بلند نموده گفت برای این گریه میکنم که انسان بهمین زودی میآید و گردن های ما را قطع خواهد نمودسپس ما را بشهر برده و با وجودی که خدا ما را ازاد خلق نموده مانند کنیزان ما را خواهند فروخت و چون غروب شود و پژمرده گردیم مارا روی خاکروبه خواهند انداخت چگونه گریه نکنیم در صورتیکه دست قساوت پیشهٔ بشر ما را از باغ وطن خود جدا خواهد ساخت

اندکی که گذشت صدای جویبار را شنیدم مثل زن بچه مرده نعره می زد پرسیدم « تو چرا گریه میکنی جویبار گوارا » پاسخ داد برای اینکه حالا بسمت شهر میروم و انجا انسان مرا تحقیر نموده اب انگور را بجای من نوشیده و مرا فقط برای حمل کثافت های خود بکار میبرد . چگونه گریه نکنم و بهمین زودی پاکی من بکثافت و الودگی مبدل خواهد گردید

پس از ان گوش دادم صدای پرندگان را شنیدم سرود های حزن انگیزی می خواندند از انها سؤال نمودم « پرندگان قشنك شما چرا نوحه میخوانید » گنجشکی از انها نزد من امده روی شاخه قرار گرفته گفت برای اینکه اکنون آدمیزاد باالت دوزخی امده همانطوریکه داس زراعت را درو میکند ما را درو خواهند نمود

لذا با همدیگر وداع نموده چون نمی دانیم کدام یك از ما از دست اجل محتوم سالم خواهد جست . چگونه گریه نکنیم و هر جا میرویم مرك دنبال ما میآید

سپس آفتاب از پشت کوه سر زد بر سر درختان تاجهای زرینی گذاشته و من بنا کردم از خود پرسیدن که چرا بشر صنعت طبیعت را خراب میکند

« ترجمهٔ سید احمد نجفی »

(آثار صدور یا صدور آثار)

امام خطیر الدین جرجانی

گردش روزگار پر عبر است — نیك داند کسی که معتبر است

چرخ پر شعبده است و پر نیرنك — همه نیر نگهاش کار گر است

بدو نیك زمانه مختلط است — غم و شادیش هردو منتظر است

هست حال اب دریا ابر — خاك را حقه های پردر راست

تاز شمشیر برق تیغ کشد — چون یلان کوهسار با کمر است

اندرین روز کار نا سامان — هر که دارای دانش و هنر است

همچو روباه هست کشتهٔ دم — همچو طاوس مبتلای پر است

اختر وا خشیج بی مهرند — اگر این مادر است وان پدر است

از چنین مادر و پدر چه عجب — گر موالید مانده در بدر است

قائم مقام

دلا تا کی شکست از دست هر پیمان شکن بینی

درا ازسینه کاینها جمله از بیت الحزن بینی

برو بیرون از این خانه ببر از خویش و بیگانه

کزین دیوان دیوانه گزند جان و تن بینی

سفریك‌قطعه از نیران بودحب وطن‌زایمان

ولی‌صدره‌سفر خوشتر چوخو اری‌دروطن‌بینی

در این دور زمن طور زغن نیکو بود اما

تواین‌طالع نخواهی دید تاگور و کفن بینی

چوعنقاباشی ومعدوم باشی زان وجودی به

که‌خودرا گاه‌ماده‌گاه نرهمچون زغن بینی

بیامرغ از شوی بلبل شوو آشفتهٔ گل شو

که گر بینی جفا باری زیار خویشتن بینی

نه مرغ خانه کز بهردمی آب و کفی دانه

گهی جور زن و گاهی جفای بازن بینی

همان بهترچوپروانه گرت آتش بجان افتد

زشمع انجمن نز شعلهٔ دود گون بینی

وگرچون کبك کهساری ترازخمی رسد کاری

زدست تیرزن باری نه دست پیرزن بینی

توای‌طوطی‌که درهندوستان بس‌دوستان‌داری

چو این مسکین‌چرا در مسکن دشمن سکن بینی

پرت بشکسته بالت بسته حالت خسته‌پس آنکه

هوس داری که‌در کنج قفس طرف چمن بینی

اگرداری هوس‌بشکن قفس برکش نفس‌تاپس

بساط باغ وراغ و جلوهٔ سرو وسمن بینی

بباغ اندر شوی تازان و نازان با هم آوازان

طربهای نو از دنبـال غمهای کهن بینی

زحلقوم شب آویز ارغنون بـ ارغوانخواهی
زمرغان سحر خیز انجمن بر نسترن بینی
بیازین تنگنا بیرون ممان چونجغددر ویران
که آفت از نشستن راحت ازبیرو نشدن بینی
توخود باترك خونریزی چوبنشینیو بر خیزی
هرانچ از چشم اوبینی چرا ازچشم من بینی
مگر از خیل خـدام شهنشـاه جهـانی تو
که جرم دیگر انرا زین ضعیف ممتحن بینی
خیانت پیشه کردی بامن و حق داشتی اما
خیـانت بیشکانـرا پیشکار و مؤتمن بینی
تو هم ازرای و تدبیر من ارسر و ازنی شاید
چو مدبر را مدبررا هزن را را یزن بینی
محق رامبطل انگاری و محسنر امسی آنکه
بلیدی را بلد خوانی حسودی را حسن بینی
زفافی را مصافی پیش اگر آید خجل گردی
چو باطل را بطل دانیو خاتونرا ختن بینی
تو از فکر غزا وبکر غدرا در گذر ورنه
شوی رسوا چوز این زن‌خصلتان عجزوعنن‌بینی
بگاه لاف و هنگام گراف ار مردشان دیدی
نگه کن تا بوقت کارشان کمتر ززن بینی
همه گندم نما و جر فروشندار نه‌یك من جو
جو بدهند از چه دردنبال آن صد بارمن بینی

توخود کوه‌ارشوی کاهی چو یک پر کاهشان خواهی
ببر زایشان طمع کاین کاستن از خواستن بینی
مده از عشق آخور همچو خر تن زیر بار اندر
که بس بار محن آخر در این دار محن بینی
زآخور دور شو گر خر شوی خر کور شو باری
که نه آب و علف خواهی و نه جل ورسن بینی
چرا باید شگفت آری که چون گاوان پرواری
فزون بینی ثمن هر جا فزونی در سمن بینی
جواد وضامر وجلال ونافج رادر این میدان
نه بینی فرق تا در پویه و در تاختن بینی
بیابگشا زبان و هرچه‌خواهی گو کزین اخوان
نبینی مهر تا مهر خموشی بر دهـن بینی
بهر جا باشی و صد بد ببینی زان بتر نبود
که این جا خاتم جم را بدست اهرمن بینی
نهال خدمت وکالای قدمت رادر این حضرت
پـریشانـی ثمـر یـا بی پشیمانی ثمن بینی
مرا لعنت کن از سرمایهٔ صدق و صفا آخر
در این بـازار پـرآزار اگـر غیر غبن بینی
من این سرمایهٔ را آوردم اینجاوخطا کردم
توباری پند وعبرت گیر چون بر حال‌من بینی
ندیدی مر مرا سی سال روزوشب در این درگه
چنان کاذر گشسب فارس را بابرهمن بینی

مگر این بندگی ها و پرستش ها که من کردم
نبود افزون ازآن کاندر بربت از شمن بینی
پس از یکقرن خدمت مزد خدمتهاست این کاکنون
فرشته دیو را با هم قرین در یکقرن بینی
نیم گر من ملك آخر کدامین نوع حیوانرا
چو من بی خواب وخورعمری مجال زیستن بینی
نه آب و نان نه آب روی گردا گرد من هر سو
عیالی بی مرو خورد وبزرك ومرد وزن بینی
در این فصل شتا گر ریزش ابر دی و بهمن
کنار هر شمر گنجی پر از در عدن بینی
کنار بنده از طفلان اشك واشك طفلان بین
اگر خواهی که اطفال بدخشان و یمن بینی
مرا پیراهن جان چاك اگر گردد بتن زان به
که طفلان مرا چون گل بتن یك پیرهن بینی
ذغال و هیمه را با سیر ومثقال اندرین خانه
بسان چوب چین و تودهٔ مشك ختن بینی
سگان کوچه را سنجاب وقاقم در برست اما
کسان بنده را از جلد خود ستر بدن بینی
پس آنکه در چنین حالت عملداران دیوانرا
پی اتلاف جان بنده در سر و علن بینی
خدا گوید که بعض الظن اثم و این جماعت را
خداداند که با این بنده بعض الاثم ظن بینی

زبان چون از زبان آید همان بهتر بود کالنون
صلاح حال خود در انقطاع این سخن بینی
بیا بگذر ازین نعمت که بدهندت بصد ضنت
چو فضل و بذل بی منت زرب ذوالمنن بینی



(وثوق الدوله)

گر گذری هست و نه در کوی تست — برخطاست
ور نظری هست و نه بر روی تست — نابجاست
آنکه بسنجید رخت را بماه — ز اشتباه
گفت که هم سنگ ترازوی تست — ازتو کاست
وانکه بدان نرگس شهلای باغ — بهر لاغ
گفت که چون نرگس جادوی تست — بیحیاست
وآن گل صدبرگ وهمه برگ وساز — گرنه باز ...
برگ و نوایش زگل روی تست — بی نواست
شیوهٔ بد خوئی و ناز و عتیب — ای حبیب
گر همه گویند که آهوی تست — این خطاست
خلق تو گریکسره قهر است و کین — دلنشین
یا همه گر جور و جفا خوی تست — دلرباست
منع تو شوق آورد ای نوش لب — درطلب
منع که از لعل سخن گوی تست — اقتضاست

(آثار انجمن ادبی همدان)

مسابقه خماسی آقای افسر

گر جامه کنی برتن خویش ازژنده — از ژندهٔ تا چیـز بهیچ ارزنده
گر بافتهٔ خود است دارد رجحان — بر بافت بیگانه چه توزی چه کتان
اینست نشانهٔ وطن خواهنده

همدان ع آزاد عضو انجمن ادبی همدان

غزل

پختهٔ عقل اگر عشق ندارد خام است — خاص آنست که پیوسته بفکر عام است
عاقل آنست کر آغاز به بیند انجام — غیر از این هر چه بود وسوسه و اوهام است
گرفضیلت طلبی معرفت وعلم طلب — که بنی آدم بیعلم کم از انعام است
یکدم ایشمس معارف تو درین ملک بتاب — زانکه بی نور رخت صبح امیدم شام است
در محیطی که بود خادم و خائن یکسان — عجبی نیست اگر ننك در آنجا نام است
بر در منزل زاهد چو رسی تند گذر — که بهر دانهٔ تسبیح در آنجا دام است
آ نکه با تیغ شریعت سر دین را ببرد — کافرم من اگر او راهبر اسلام است
گرنکو بنگری از خویش بود نالهٔ ما — خلط محبث شده بیگانه اگر بدنام است
بنصیحت نشود طینت کج طبعان راست — چارهٔ گردن این بدگهران صمصام است
رام نفس تو نباشد گنه از چرخ مگیر — توسن بخت بزیر تو وگرنه رام است
بد اگر میکنی ایمن مشو از کرده خویش — زانکه اعمال تو ثبت ورق ایام است
حرف حق همچو صفافاش تواند گفتن — هر که را دیده نه بر خلعت و بر انعام است

صفات الله اسد آبادی

(غزل)

بترك چشم مستت هر که داد این دلربائیرا — ز عالم خواست برچیند بساط پارسائیرا
مرادر کشور دل خسروی باشد که بی لشکر — مسخر کرده یکسر ملك حسن و دلربائیرا

بپای غصه راه بینوائی بایدم رفتن زدامان تو کر کوته کنم دست گدائیرا

چرا نالم ز تاب شعلهٔ آه شرر بارم که روشن میکندشبهای تاریك جدائی را

کجابیگانگی را بود اساسی اندراین عالم اگر میریخت گردون باتو طرح آشنائیرا

جهان‌چون شام بختم درنظر تاریك میاید که برده‌دردهجرانت زچشمم‌روشنائی را

مهی‌هرگزببرج بخت من طالع نخواهدشد که روشن سازداین شبهای تار بینوائی را

من از روزیکه دردام‌غم عشق‌تو افتادم هوایت کرد بیرون ازسرم قصد رهائیرا

همیشه ساغرش پرباد احمد ازمی عشرت

هر آنکس پاره سازد پرده شیخ ریائیرا

ساجدی عضو انجمن ادبی همدان

(هنر)

آثار کافی همدانی معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی

هنری باش وهرچه خواهی کن نه بزرگی بمادر و پدر است

نافهٔ مشك را ببین بمثل کاین قیاسی بدیع‌ومعتبر است

غزل

بباغ صبحدم از رشك روی گلرنکش درید غنچه قبا و پرید گل رنکش

هزار در ز بهشتم بروی بگشاید در ان‌نفس که بآغوش جان کشم تنکش

بآنکه گویدم از شیر عشق کن پرهیز بگو بچشم اگر زنده جستم از چنکش

توخودپرست‌چه‌دانی‌که‌کار عاشق مست کجا کشید که نام نکوی شد ننکش

ملامت از دل ما زنك عشق بزداید بشستشو حبشی میرود اگر رنکش

به پیش‌چشم‌تو زدعقل لاف‌خود داری عقب نشاند به تیری هزار فرسنکش

بود ز مهر توام پر ثمر درخت وجود از ان‌چه‌باك که هررهکذر زند سنکش

بدل هر آنکه ندارد محبتش ناهید برون کنند ز جنت بضرب اردنکش

غزل

چو باز نرگس فتان ز خواب ناز کنی دری بروی خلایق ز فتنه باز کنی

اگر لب نمکین را بخنده باز کنی بخسروان ملاحت سزد که ناز کنی

بجز بکعبهٔ روئی قبول جانان نیست تمام عمر اگر روز و شب نماز کنی

ز خون ماست قدح دست از ان بشو زاهد نه جام باده بود کز وی احتراز کنی

شکفته پیش لبش باید ای نسیم صبا سوی چمن روی و مشت غنچه باز کنی

عمامه نیست در این دوره جز زیان ای شیخ چه سود از اینکه ببندی همی و باز کنی

سخن ز کوتهی زلف یار کوته کن عبث چرا سر این رشته را دراز کنی

(سنا) بنقد سخن مایه بیش از این باید که خوب و زشت و بد و نیك امتیاز کنی



انجمن ادبی ایران

(قطعه)

مادر دانا تواند پرورد فرزند را تن درست و پر دل و جان سخت و باعزم و متین

در تن سالم بود عقل سلیم و فکر خوب کی توان از ناتوانان خواست او صافی چنین

تا توانی خیز دازناتن درستی درجهان هست آری تن درستی باتوانائی قرین

مادر دانا تواند پرورد فرزند خویش آفرین بر این چنین مادر هزاران افرین

ای زن نادان مپرور بچه را نا تندرست بچه نازادن به از ششماهه افکندن جنین

(قطعه)

تا توانی بحفظ صحت کوش کاندر این کار جای سستی نیست

تا توانی بود طلایهٔ مرگ زندگی جز به تندرستی نیست

(قطعه)

آن شنیدم زنی بشوهر گفت چیست اخر ز عمر حاصل ما
گر همین دختر و پسر باشند حاصل ما و میوهٔ دل ما
پس چرا زنده ایم و می بینیم جان سپارند در مقابل ما

☆☆☆

گفت‌ازاین‌درس‌خوانده‌کودك پرس تا گشاید گره ز مشکل ما

☆☆☆

گفت فرزند با تو گویم باز آنچه گفت اوستاد کامل ما
کاین همه درد ها که میشنوی بر کند ریشهٔ قبایل ما
این تب و نوبه ها که میبینی حکم فرماست در سواحل ما
این مرض های مسری مزمن که برد تا عدم قوافل ما
همه از نا پدید جانوری است که پدید اید از محافل ما

☆☆☆

صد هزار هزار زین حیوان جای دارند در انامل ما
هست الوده اب وخورد وخواك نیست پاکیزه جا و منزل ما
هر چه را میخوریم ومینوشیم نیست مأکول هست اکل ما
همه از یکدگر فرا گیرند مردم بی تمیز جاهل ما
چونکه مادر پدر نپرهیزند شود آن درد نیز شامل ما
ای بسا درد های مور و ثی که بجا مانده درسلاسل ما
درتن‌و جان‌وخون وسینه و سر در رك و ریشه و مفاصل ما

☆☆☆

همه تقصیر مادر و پدر است داد از سر پرست غافل ما



در حقیقت اگر چنین باشد پدر و مادرند قاتل ما

قطعه بر وزن رباعی طرزی نوین و بی سابقه است

خواهی نرسد بجانت آسیب و گزند زنهار بحمام عمومی مشتاب
صد درد کند برتن و جانت پیوند حمام کثیف و اب ناپاك خراب
جز آب تمیز بهر شستن مپسند خواهی تو اگر خوب درائی از اب

(سلیقه کج)

دلیل قدرت طبع و فصاحت ان نبود که لب گشاید شاعر بمغلق و معوج
کلام نا متناسب بذوق مردم روز فصیح نیست: چه بحر رمل چه بحر هزج
کنونکه مرکب ماشین برق و طیاره است سفر چگونه کند کس باشتر و هودج
زمانه مقتضی سیر و گشت غرب بود اگرچه ارزوی تو است مکه رفتن و حج
چو رسم ریش تراشیست درجهان معمول دگر چه طعنه زند ریش پهن بر کوسج
ترا که نقد سخن غیر رایج است چرا ؟ بدون منطق و حق گیردت ز سامع لج
چرا توقع دارد که شاعرش دانند کسیکه باز ندانسته است خر ز خلج
زهی فصاحت سعدی و ساده گوئی او خوشا کسیکه از او پیرواست چون ایرج
خلاف سبك فلان شاعر تهی ز شعور که با لغات غریب و عجیب و عسر و حرج
سخن سراید نه طرز نو نه شکل قدیم خهی فصاحت معوج. زهی سلیقهٔ کج
چگونه شاهد بزم ادب شود این زشت بچشم کور و بسر کل زدست و پا اعرج

(سرمد)

توضیح

در شماره اول سال نهم جاری قصیدهٔ که در صفحه ۵۵ در ذیل آثار معاصرین باین مطلع (من کیم عنقای قدسی آشیانم من کیم) طبع شده. اثر طبع نقاد ادیب دانشمند آقای میرزا سلیم خان ایزدی است چون در آنجا نام وی فراموش شده بود اینجا یاد آوری گردید

وحید

تاریخ لمیا

فصل بیست و پنجم - گفتگوی عروسی !!!

لمیا بپا برخواسته با ام الامرا روان گردید و از اضطرابی که دمی پیش برای او دست داده بود بکلی فراموش نمود اگرچه نمیخواست دل خود را اسیر حسین بداند و عشق او را بر خود غالب نمیدید و بسعی وافی و جهد کافی میکوشید که این خیالرا از خود دور کند وجز بمحبوب نخستین عشق نورزد لکن برخلاف اراده یکجذبه و محرك باطنی او را تحریك و تحریص مینمود که عقلش را دفع وی عاجز و قاصر بود و بسا در اینمورد مرتکب اموری میشد که نفس خود را توبیخ وسرزنش مینمود و مع ذلك چاره و خلاصی از این مورد شگفت نمیافت وبی اختیار گوئی کسی او را بدینکار وادار میکند وهرچندسرباز میزد آنجذبه و لطیفهٔ غیبی سرکشی وتوسنی نموده بر عقل لمیا غالب میشدلمیاوام الامرا در پشت پرده قرار گرفته وبدرون مجلس خلیفه نظر افکندند در اینوقت خوانهای طعام برچیده شده و بیشتر ازحضار پرا کنده شده بودند و برخی نیز بجای مانده گردا گرد خلیفه پره زده سخن میراندند جوهر و حسین و حمدون نیز از جمله حاضرین بودند امیر حمدون در نزدیکی جوهرنشسته و ایندو همچون دو دوست صادق مشغول صحبت بودند و گاهی در خلال سخن خنده کرده و آثار مهربانی ودوستی از چهرهٔ آنان ظاهر بود لمیا گوش فراداد تاسخن آنها را بشنود و شنید که خلیفه بپدرش حمدون میگوید از روابط ورشتهٔ دوستی و صداقت که بواسطهٔ لمیا دربین ما محکم واستوارگردیده بسی خوشنودم وخوشوقتی وسرور ام‌الامراء بواسطه اینوصلت نیزکمتر ازمن نیست وهمیخواهد که لمیا عروس خود را بالتفاتی مخصوص دارد که مثل آن کمتر اتفاق افتاده و نیز کابین لمیا را از

طرف جوهر خود ام الامراء قبول نموده و بدین زودی بشما ادا خواهد نمود ولمیا از این پس از بستگان ما محسوب و جزو خوانوادهٔ ما بشمار است از برای او یکی از قصرهای عالیرا مرتب ومزین خواهیم نمود تا برفاهیت و خوشبختی روز بگذراند جوهر درمقابل این التفات ومهربانی بپا خاسته درنزد خلیفه بزانو در آمده دست اورا بوسیدن گرفت خلیفه اورا با احترام برپای داشته گفت حسین و لمیا همچون فرزند منند و بتشکر و امتنان نیازی نه چیزیکه مارامهم است آنستکه زفاف وعروسی آنها بمبارکی انجام یابد حمدون اظهار امتنان نموده گفت التفات و نعمت خلیفه سراپای ما را فرو گرفته و همین افتخار مارا بس که خلیفه عقد نکاح و محرمیت را خود جاری سازد ناچار مبارك و میمون خواهد بود واگر منت برما نهد وبمجلس زفاف نیز قدم رنجه دارد برمیمونی وبرکت این امر خواهد افزود اگرچه اینسخن درواقع جسارت و کسیرا نرسد که اینمقام و شرف را آرزو کند لکن از کثرت لطف ومهربانی که از امیر المؤمنین مشاهده کرده‌ام بدین گفتار جرأت نموده وامیداست از بذل این احسان در بارهٔ ما دریغ نکند لمیا چون این گفتار بشنید بسی مضطرب شد که پدرش بواسطه اجرای خیانتی که دردل برای خلیفه دارد مبادا باین امر رضایت داده و او را نیز مجبور باطاعت نماید چه قبول آن امر در نزد لمیا محال و ممتنع بود اینسخن از حمدون در جوهر نیز بی اثر نمانده واورا متعجب ساخت اماخلیفه خندیدوگفت قبول این امر بر من بسی آسان و مانعی براو مترتب نه چه سپهسالار بزرك ماجوهر در خور بیش از اینها احترام است لیکن میترسم که اجابت و قبول من باعث زحمت شما شده و برنج در افتید!!! جوهر چون این مهربانی بدید و این سخن بشنید خود را بزانوی خلیفه در انداخت و گفت همانا امیر المؤمنین که خدایش نگاهداراد مرحمت و احسان را در بارهٔ من بنده ازحد بدر برد امیر حمدون پیش از این بامن گفته بود که این درخواست را از خلیفه بنمایم لکن من اینگونه عرض را جسارت

پنداشته و خلاف ادب دانستم چه خودرا قابل این مرحمت نمیدانستم امیر حمدون بلطف خلیفه بهتر پی برده که این سخن را بعرض رسانید و خوشبختانه مقبول افتاده مورد التفات شد و بآرزوی خود رسید !! ! حمدون گفت همانا من اینسخن نگفتم و بدین جسارت جرأت نکردم مگر آنکه مقام و منزلت سپهسالار بزرك را درنزد امیر المؤمنین دانستم و ازاینرو در انجاح مقصود خود یقین دانستم و چیزیکه مرا بیشتر بدین گفتار وادار کرد این بود که امیرالمؤمنین حسن را بمنزلهٔ فرزند خود دانسته وکنیزك خود لمیا را برای وی بخواستگاری نموده چون چنین دیدم بدهنم رسید که اگر این مطلب را درخواست کنم خلیفه از قبول این معنی سرباز نزند وشکی نیست که امیر المؤمنین در قبول این استدعا بسی فروتنی نموده وازدرجهٔعالیهٔ خود محض مرحمة و التفات بچاکران خویش فرود آمده اما آنچه از رنج و زحمت از بهر ما می پندارد . . . نه چنین است . . . کدام رنج ؟ چه زحمت؟ وحال آنکه اگر درراه خوشنودی امیرالمؤمنین سر قدم سازیم تشکر و امتنان خود را در مقابل اینهمه مرحمت ونعمت‌بپایان نبرده ایم !!! لمیا این سخنان میشنید ودلش از خوشحالی سرشار بود چه گمان میکرد که پدرش از خیال خیانت و آزار خلیفه درگذشته واین عمل زشت‌را پس پشت افکنده چون اینگونه تصور اورافرو گرفت ناگاه صورت سالم درمقابلش‌مجسم شد گوئی او را بقبول‌همسری حسین سرزنش میکند واز اینکه ازاو دست کشیده ودل بمهردیگری سپرده ویرا توبیخ مینماید زیرا چون مسئلهٔ زفاف لمیا باحسین بدون وقوع خیانتی در بارهٔ خلیفه انجام یابد لمیا مخصوص بحسین میشود ودیگر سالم را از اوبهره نمیماند لمیا در این افکار غرقه شد و سکوت اورا فروگرفته بمردمان سر گردان می مانست ام الامرا حرکات او را از چشم نمیگذاشت و ملتفت احوال گوناگون او بود و بحیرت وبهت او پی برده‌بود لکن نفهمید که درچه خصوص فکر میکند واز بهر چه مبهوت و پریشانست ! ! ! حمدون چون از سخن خود دم

درکشید خلیفه با چهرهٔ خندان بدو گفت نیکو گمانی کردهٔ و خیال تو بجاست ولکن سپهسالار ما گویا هنوز منزلت و مقام خودرا درنزد ما ندانسته که تا چه حد است یقین بدان که مابه مجلس عروسی حاضر میشویم و باید تهیه این مجلس رادرلشکرگاه خودببینی ودر مکان اقامت خویش محفل زفاف را بپاداری حمدون گفت هرجا باشددرزیرسایهٔامیریم لشکرگاهوقصورما همه ازبخشش‌ونعمتهای‌خلیفه‌است‌وهرگاه تهیهٔ اینمجلس را خلیفه دربیرون منصوریه اجازه فرمایند جشنی را که اهالی سجلماسه هنگام عروسی بپای‌میکنند بخلیفه خواهم نمود و در آنجا سواران نیز باسب دوانی پرداخته و بر فراز سمند بازیها و هنرها جلوه گر خواهند ساخت و شاید خلیفه از دیدن سواران خود که بدانگونه هنرمندی کنند مسرور گردد و اگر منصوریه را آنوسعت میبود... یا آنکه خلیفه امر کند حاضریم و فرمانبردار... خلیفه گفت مجلس را درلشکرگاه خود قرار داده ومن نیز بدانجا خواهم آمد وبسی مایلم که اسب دوانی سواران‌رابه‌بینم‌وبژه جنگجویان‌سجلماسه که در این‌امر گوی سبقت برده و شهره آفاقند..! حال چه وقت تهیهٔ این مجلس را خواهید دید؟ حمدون گفت رأی کسی در مقابل رأی امیر المؤمنین پسندیده نباشد هرچه فرمائی برآنم خلیفه بجوهر نگریسته گوئی بااو مشورت همیخواست جوهر گفت تارأی امیر المؤمنین چه اقتضا کند ـ خلیفه گفت ما اکنون در ماه روزه‌گیران اندریم و قبل از انجام اینماه بدین کار نپردازیم مجلس عروسی‌رادرروز عید روزه گیران (فطر)قرارمیدهیم که بیك کرشمه دوکار کنیم و بیك جشن‌دو مبارکی را بگذرانیم یکی زفاف وعروسی... و دیگری‌عید وجشن روزه‌گیران ـ حمدون و جوهر ازاین حرف خوشنود شده خلیفه را ثنا گفتند لمیا از این امر شگفتی نداشت چه پیش از این قضیه را از ام‌الامراء شنیده بود و دربین‌نیز فهمید که خلیفه در هرکار با ام الامراء مشورت کرده و برأی و خواستهٔ او درامور رفتار میکند و ازمطلوب او روگردان نمیگردد

ازاین‌سبب ملتزم شد که ازاین پس از فرمان ام الامراء سر نپیچد ومهر اورا بیش از پیش دردل گرفته و بانگاه تشکر آمیزی بوی نظر افکند ام‌الامرا از این نگاه مطالبی فهمید وبمقاصدی پی برد که بیان از شرح آن عاجز است و این نگاه لمیا را جزاین پاداش ندیدکه اورابسینه چسبانیده رخسارش را بوسه دهد لمیا خواست‌دست ام‌الامرا را بوسه دهدوی مانع شده گفت یقین بدان ای دخترك من که بر اثر اتمام و انجام این امر بسی خوشنودم ولکن زمان وصالرا خلیفه بسی دور افکند اینطور نیست ؟ اینسخن‌را برسبیل مزاح گفت لمیا از خجالت سربزیر افکنده ام الامراء بدو گفت مقصودم این است که در چشم من و حسین زمان دور و فاصله زیاد است آیا او را نمی بینی که چگونه سر بزیر افکنده ساکت است و با هیچکس کلمهٔ سخن نمیگوید من این پسررا فرزند خود وتورا دختر خویش‌میشمارم و بهمین جهت تورا بخانهٔ پدرت روانه نمیکنم ایکن چون روزی چند بوقت مجلس جشن و عقد باقی ماند آنگاهت بدانجا گسیل میسازم . . . میخواهم از دیدارت سیر شوم . . . » لمیارا دراین بین افکار فرو گرفت و همیخواست دیگر کرت پدر خود را ملاقات کند و از راز درون وی باخبر شود و ببیند که از خیال خیانت دربارهٔ خلیفه و جوهر در گذشته یا بهمان رأی باقی است واین احترام که نسبت بامیر المؤمنین‌از او ظاهر شده بی‌اصل و جز گزاف و نفاق چیز دیگر نیست !!! لکن چنان پنداشت که سخنان پدرش قلبی و بوی نفاق نمیداد چه شخص آزادهٔ راست گفتار نتواند نفاق دروغ زنان را بخود بندد لمیا ازجهة دیگر رضایت بحسین را بسی بر خود شاق ومشکل میدید وقطع نظر از هوای دل ورأی‌قلبی این کاررا در مذهب عشق‌خیانت میشمردو دربین اینکه دراینگونه اوهام غوطه ور بود خلیفه را دید که‌ازجای برخاست و دیگران نیز بپا خواسته یکایك اجازه گرفته متفرق شدند ام الامرا نیز بالمیا روانه شد لمیارا خیال آن بود که درخصوص ملاقات باپدرش با ام الامراءچیزی بگوید ولی

رشتهٔ کار را بتقدیر سپرد ببیند دربین ماه رمضان چه پیش خواهد آمدو بسی دوست داشت که بگوشهٔ رفته بکار خود فکر کند ومشکل خویش را بعقل دوراندیش بردشاید راه خلاص و طریق مناصی از برای خویش ازاینورطه هولناك بیابد !!!

فصل بیست و ششم ـ با خود سخن گفتن !!!

لمیا با ام‌الامراء وداع گفته و با حال پریشان بغرفهٔ خود درون رفت چو ن خود را تنها دید خیالی بخاطرش رسید که اندکی راحت شد و آن چنین بود که سخنان دوشینهٔ پدرش در حضور ابوحامد با آنچه امشب در حضرت خلیفه از او دید و شنید مقایسه نمود فرق بسیاری بین آن دو گفتار یافت و گمان کرد آنکس که سبب اقدام پدرش بخیانت در بارهٔ خلیفه شده همانا ابو حامداست و اگرپدرش بخود واگذاشته شود بدین امر شنیع اقدام نکند آنگاه سخنانیکه از ابوحامد در هنگام اقامت سجلماسه شنیده و بواسطهٔ سالم بعضی از مقاصد و سیاسات شخصی او را فهمیده بود بیاد آورد پس یقین کرد که بیخ و بن این مفاسد شخص ابوحامد است و اوست که پدرش حمدون را دست آویزنموده تا بوسیلهٔ وی بمقاصد قلمیه‌واغراض شخصی برسد و اگر بتواند پدرش را بتنهائی ملاقات کند و با او در بارهٔ خلیفه سخن گوید میتواند او را از این غرض سخیف باز گشت داده و از اطاعت سخنان ابوحامد بازش دارد از این خیال اندکی راحت شد ... ولی چیزی نگذشت که بیاد آورد پس از باز داشتن پدرش از اینخیال ناچار از همسری با حسین است و باقامت در منصوریه مجبور .. آنوقت سالم را چکند ؟ چگونه دل را از خیال او مشغول کند ؟ در این نقطه دهنش از کار ماند و دانستکه عدول پدرش از اجرای خیانت‌در بارهٔ خلیفه سبب میشود که وی از سالم محروم گردد و حال آنکه سالم را بسی دوست دارد و بدیگری جز او رضا ندهد پس با خود گفت ... خوب . . آنوقت چاره چیست ؟ بکشته شدن خلیفه رضا دهم ؟ چگونه ؟ از نسل فاطمهٔ زهرا و ذریهٔ

علی ابن ابیطالب . . . بقتل جوهر راضی شوم ؟ نه ... سپهسالاری بزرك و شجاعی سترك است . . . خوب !!! آمدم و بدین کار اقدام کردم آیا از عاقبت اینمکر وحیله آسوده خواهم بود ؟ بکیفر این کار زشت گرفتار نخواهم شد ؟ آخر کار وبال این عمل بمن بر نخواهد گشت ؟ با کدام لشکر و سپاه با لشکریان خلیفه نبرد دهیم ؟ چگونه با حسین جنك دراندازیم ؟ حسین .... همان صاحب مروت و فتوت ... گرفتم حسین را هم نیز کشتم ... آیا او چه گناهی دارد ؟ ... بلکه گناه خلیفه و جوهر چیست ؟ این کار مکر و حیله است ایلمیا چگونه بچنین فعل شنیع تن در میدهی ؟ محبت و احترام این زن مرا کافی است ... نمی بینی که مرا مانند فرزند خوددوست دارد .... آیا سزاوار است که باعث سیاه روزی چنین فرشته شوم ؟ من این کار را بکنم هرگز .. ابداً از من چنین کاری سر نمیزند .. آنوقت من چه خواهم بود . .؟ یك لمیای خائنه ... نه بلکه جانور آدم خوار .. آری یك درندهٔ خواهم بود . . . از همه گذشته از معشوق ومحبوب خود محروم خواهم ماند چه کنم ؟ امالامراء را از واقعه آگاه و از دسیسهٔ خیانتکاران مطلع سازم ؟ .. آنوقت عمداً سالم را بکشتن داده ام ... باعث مرك پدر خود شده ام ... آیا در مرك محبوب و پدر خود سعی کنم ؟ حاشا !!! وای ... چه مشکلی است له حلش ممکن نیست ؟ لمیا دربستر نشسته و چشم بنور چراغ دوخته فکر میکرد چون بدین سرگردانی و اضطراب خود را دچار دید افکارش مشوش شده بیکمرتبه از جای جست و در صحن غرفه بقدم زدن پرداخت و در اینمسئله مشکل فکر میکرد و حل او را جز بارتکاب خیانت یا کشتن نیافت و اثر افکار قلبی وی نیز کمتر از خیال عاقبت وخیمهٔ قتل و خیانت نبود یکی دو ساعت در فکر بسربرد عاقبت ملول و پژمان شد و امر بسی بر او مشکل پس مقابل آئینه ایستاد و در خود تغییر بسیاری دید پس گفت ... عجبا... لمیائی که در این آینه میبینم جز آنستکه در سجلماسه در آینهٔ پدرش میدیدم ... ای وای..

چقدر آنوقت آسوده و ازاین اضطرابات بر کنار بودم ... آیا عیب در آینه است ؟ آینه لمیا را تغییر داده ؟ نه آینه را گناهی نیست چرا که رخسار مرا چنانکه هست مینماید عیب در من است ... بلکه عیب در آن کسی‌است که افکار مراپریشان و پراکنده کرده و دل مرا مضطرب ساخته بهتر آنکه از این نعمت بزرك بگذرم و ترك این خوشبختی کنم و آنها بدست غیر من کشته شوند ... حال بدینکار قادر هستم ؟ بچه زبان این سخن بگویم ؟ بچه رو بام الامراء مقابل شوم ؟ آیا راز خود را در نزداو ظاهر سازم و بااودرکار خود مشورت کنم ؟ نه نمیتوانم ... ایوای خدا چکنم ؟ پس از مقابل آینه دور و روی تخت خواب به پشت افتاد دنیا در چشمش هم درز درزن تنك و تاریك مینمود آری ... دنیا بچشم‌تنك دلان چشم سوزن‌است چاره جز گریه نیافت عنان اختیار رها و چندان گریست که گفتی مدهوش‌شد و بر حال ناله و افغان داشت سپس بمناجات پرداخته گفت !!! ای خدای من چقدر مرك در نزد من لذیذاست ... مرك مرا برسان و از این ورطه نجاتم بخش ... آیا خود را بکشم ؟ مگر از زندگانی خلاصی یابم‌مرك من از زندگانی بهتر ومشکل مرا جز مرك حلی نیست زیرا چون‌من‌بمیرم‌آنان که در حق‌من نیکوئی کرده‌از کشته شدن رها میشوند ومن نیز از این عمل قبیح و پریشانی نجات مییابم ... خودم را بدست خود بکشم ؟ نه ... نه ... بهتر آنکه از این مکان بجائی فرار کنم که کسی مرا نبیند تا مرکم دررسد ای‌لمیا !!!ای لمیا !!!توهمان‌جنگجوی دلیری‌بودی که درمیدان مبارزت با دشمنان رزم همی‌دادی‌اکنونت همی بینم که درزیر سر پنجهٔ اوهام وخیالات‌مغلوب شدهٔ . . بیچاره حسین ... چه نیکو جوانی است ... چنان دانم که مرا دوست دارد . . آه‌ایسالم...ای‌محبوب‌من ...چگونه بمیرم ...فرارکنم...توراترك کنم؟بسی باسواران‌مبارزت کردم ودرمیدان جنك تیر و شمشیر بجان گرفتم آنهمه مانند عشق مشکل نیست . . . عشق دل انسان را مسخر میسازد ... ایوای... آیا در دنیا دختری ببد بختی‌من هست؟

پس ساکت شد و گریه اندکی غم اورا تخفیف داده پردهٔ تاریك را از جلو چشمش بر افکند بعددید هنوز یکماه برای فکر کردن دارد پس گفت باید صبر کنم ...خدای یار شکیبایان است . . . » سپس ببستر اندر شد و رنج و تعب دروی تأثیر شدیدی نموده بود ! ! !

فصل بیست و هفتم - حیله انگیزی ! !

حمدون پس از صرف افطار از قصر خلیفه خارج واز عظمت و ابهت آنچه دیده بود تعجب میکرد وپس از آنهمه احترام و مؤانست که ازخلیفه و جوهر مشاهده کرد از اقدام بخیانت واجرای کید و مکردر بارهٔ آنان پشیمان شده و وخامت این کار را بی نهایت دید ومتفکرانه تالشکرگاه خود رفت لکن سخنان ابو حامدو تحریکات وی برعقلش غلبه نموده بود چون بخیمه رسید خواست اندکی بتنهائی بسر برد و در کار خود فکری نماید و هنوز ننشسته بود که ابو حامد بر او وارد شد وچون چشمش بحمدون افتاد فکر قلبی اورادر رخسارش خواند و خواست تاحدس خود را تحقیق نماید پس گفت « امیر المؤمنین را چگونه دیدی؟ حمدون درحالیکه رأی وعقیدهٔ قلبی خود را پنهان میخواست گفت همانگونه که من وتو میدانیم اورا دیدار کردم ابوحامد چون دیدکه حمدون از اطلاق وی لفظ امیرالمؤمنین را دربارهٔ المعزلدین‌الله تعجب نکرده وغریب نشمرد فهمید آنچه که در ابتدا درچهرهٔ حمدون خوانده براستی بوده پس گفت « یعنی میگویم آیا از او دربارهٔ خود الفت ومحبتی مشاهده کردی؟ حمدون گفت بسی دوست داشتم که تو نیز با ما بودی و رفتار نیکوی اینمرد بزرگوار را مشاهده میکردی ابو حامد گفت من عقل و دانش خلیفه را تصدیق میکنم وباقتدار و قوت قلب اینمرد نیکو پی بردهام و اگر این صفات را دارا نبودی هرگز غلبه پیدا نکردی و خود را بامارت وخلافت نرسانیدی حمدون گفت راست گفتی اینمرد بسی عاقل و خرد مند است و امشب ازوی دربارهٔ خود یکنوع احترام مخصوصی مشاهده

کردم زیرا بواسطهٔ وصلت با مامرا ازخویشان و اهل بیت خودبشمار میکرد سپهسالارش جوهر نیز در نیکوئی اخلاق وادب ازوی کمتر نباشد ابوحامد خود را بسرفه وادار نموده یقین کرد که حمدون ازخیال خیانت درگذشته وعزم خودرا تغییر داده پس گفت گمان میکنم امشب بخطرها وسختی هائیکه درراه عزیمت و مقصودماموجود است برخوردهٔ وصعوبت این امرخطیررا فرا گرفتهٔ؟حمدون گفت من این مطلب راازاین پیش دانسته بودم آیا تو نیز بدین عمل خطیر صعب فکر کردهٔ؟ وعاقبت اورانظر نمودهٔ؟ ابوحامد گفت چگونه این کار نکرده باشم و درعاقبت نظر ننموده و حال آنکه مینگرم اینمردصاحب فرمان مطاع و حکم نافذ گشته و تمام بزرگان و رؤسای عالیمقدار درمقابل وی پشت بخم وسرنگون اند یقین میدانم که در اجرای آنچه درخاطر داریم بسی خطرهاوبیمها مارا تهدید مینماید و اینعمل طبعاً از سختی و صعوبت خالی نیست حمدون ازاینگونه سخنان چنان پنداشت که در عزیمت ابوحامد نیز ضعف و سستی روی نموده وازخیال خود سرباززده پس گفت آیا خطر وسختی اینعمل بیشتر ازحظ و بهرهٔ نیل بمقصود و ارزوی قلبی ما نیست؟ گمانم آنستکه نتیجهٔ این مطالب بمقاسات این رنجها وعذابها ارزش ندارد ابوحامد گفت نتیجهٔ نیل بدین آرزو را هرچند بیشتر فرض کنیم باز خطر ها و سختیهائیکه درسر راه اینعمل ونیل بدین نتیجه مارابیم همی دهند چندین برابر بهره نیل بمقصود است ولکن چکنم؟ چون تورا می‌بینم که دراسترداد مملکت وسلطنت خود بپای جدایستاده و مرگرابرزیردستی وتسلیم برتری مینهی....(ابوحامد در اینگفتار چنان اظهار کرد که محض رغبت ومیل حمدون باسترداد بزرگی وسلطنت خود تدبیر این خیانت و مکیده را نموده و از برای یاری و معاونت وی است که باجرای این خیال عازم شده است) حمدن چون این سخن بشنید کار بروی آسان شده گفت مردخردمندرالازم است که بانتهاوعاقبت امور نظرافکنده ودرهرکاری برأی رزین وعزم متین رفتار کندوبسا کاری را که انسان امروزدراجرای آن توانائی ندارد لکن فردابدان دست

یابد...ابوحامد را محقق شد که رأی حمدون سست و ضعیف شده پس خواست از آنچه در مجلس خلیفه گذشته خبر یابد و بداند که آیا خلیفه تهیه جشن عروسی را در این لشکرگاه اجازه داده یا طوری دیگر قرار داد نموده پس گفت . . . آیا خلیفه با تو موافقت فرمود که مجلس عرس را در همین محل خود بپای داری؟ و آیا خلیفه خود در اینمکان حضور خواهد یافت یا نی؟ حمدون گفت هرچه از او خواستار شدم بدون تانی قبول نمود و از اینسبب بود که باتو گفتم مرا بسی احترام کرد و بدان درجه اکرام و مهربانی نمود که میخواستم تو نیز در آن مجلس حاضر باشی و همین فروتنی و تواضع و التفات او سبب شد که من از اجرای خیانتی که در دل داشتم اعراض نمودم . . . ابوحامد چنان مصلحت دید که خودرا در رای انباز جلوه دهد و باعقیدهٔ او اظهار موافقت کند پس گفت «خدایت برکت دهد این مصلحت را من نیز پسندیده و اگر تو بواسطه صعوبت و خطر هـای موجوده اجرای این خیال را بتعویق خواهی افکند من نیز ترا موافقم بلکه ترا در ترك این نیرنك تحریص میکنم چه هرکاری را زمانی مقدر است که اگر در اجرای این پیش افتی زیان بری این گفتار ابوحامد حمدون را گرفت بدانحد که سخنان او را سراسر صدق پنداشت و گفت من بسی از عقل وحزم تو درشگفتم و تعویق این امر را بمصلحت و حکمت نزدیکتر می بینم مگر بعدها فرصتی بهتر از این یافته مقصود خود بدست کنیم . . . ابوحامد که از ابتدای ورود تا کنون سراپا ایستاده و میخواست مکانی فراخور مقام یافته آرام گیرد چون اینسخن حمدون بشنید چهرهٔ خود را خندان ساخته و درپهلوی حمدون نشست ودست خود برزبرزانوی حمدون نهاده گفت «در تغییر فکر و رأی لمیا چاره چیست؟ حمدون گفت لمیا در انصراف از اینعمل بسی حریص تر ازماست ویژه که خلیفه وام الامرا کابین وی را ازسوی داماد برذمه نهاده اند ناچار تاکنون این مطلب را ام الامرا بالمیا گفته واطلاع وی بر اینمسئله سبب ازدیاد محبتش دربارهٔ خلیفه خواهد شد... واقعاً ... درحقیقت خلیفه و زوجه‌اش

احترام را دربارهٔ ما ازحد بدر برده وبانتها رسانیده اند ... مگر باتو نگفته‌ام که کابین لمیارا چه معین کرده‌اند ؛ وعازم شده اند که چه ....» ابوحامد کلام حمدون را قطع کرده وبصدائی همچو روباه گفت گمان میکنم اموال بسیاری وعده نموده و جواهر آلاتی بیشمار تهیه دیده‌اند» حمدون مانندکسیکه بررقیب خودغالب آید خنده نمودو گفت زروسیم وجواهرات میگوئی ؟ فقط این نیست ... همانا ام‌الامرا اسباب و اثاثیهٔ ازبهر عروس‌ودامادخود تهیه کرده که بتصور نیاید اثاثیه های‌گرانبها ... جواهرات وزرینه آلات ... جلسه های رنگ‌ارنك نیکو ...غلامان بسیار ... کنیزان بیشمار ... قصرعالی... و ...» ابوحامد بلهجهٔ تعجب آمیزی گفت « کنیز وغلام هم ؟ حمدون گفت برتر از همه اینها آنکه بدو قصری در منصور به خواهد داد که در آنجا باشوهر خود تعیش کند وعماً قریب لمیا ازنزدیکان دربار خلیفه بشمار خواهد رفت ابوحامد از شدت تعجب که بخود بسته بود سر خودرا حرکت داده و ابروان بالا افکند و گفت چنین شخصی را دل باذیت و آزارش رضا ندهد ... راست گفتی ... اما ... حمدون سبقت بسخن کرد و گفت اما لمیا از آنجاکه دل بسالم بسته داود میترسم چون با حسین همسر شود روزگارش تلخ وغره عیشش سلخ گردد... ابوحامد آهی برآورد وآثار تالم از چشمانش ظاهر شده گفتی فکری تازه دردل او جای گرفت وناگاه سربرآورد وگفت« سالم !!سالم‌گفتی ؟ !! اسم سالم را برزبان میاور واورا فراموش‌کن زیرا که لیاقت همسری لمیارا ندارد و اگر لمیا از آنچه از سالم سر زده آگاه شود او را مکروه خواهد داشت من با وجود آنکه سالم بمنزلهٔ فرزندم بود چون این کردار از او مشاهده کردم ویرا مکروه شمردم حمدون این سخن را غریب شمرده گفت چطور شده ؛ چه ازاو سرزده ؛ ابوحامد گفت آیا میدانی سالم کجاست ؟ حمدون گفت نه ... مگر اینجانیست ؛ ابو حامد گفت مکان‌او را نمیدانم لکن چنان پندارم که فرار کرده باشد و شاید سختی این امریکه ما در آن صدد بودیم دریافته و بذ لت

فرار راضی شده حمدون گفت گمان ندارم شجاعی مثل سالم فرار کند ابوحامد گفت اگر چه سزاوار نه که من عیب اورا فاش کنم لکن از اخلاصی که بتودارم این امر را از تو نپوشم من لمیا را بسی دوست دارم و او رامنزه از هر غل وغش میدانم و .... آنگاه بسرفه مشغول شده گوئی از اظهار چنان فعل شنیعی که از سالم سرزده استنکاف دارد و بسی شرمساراست حمدون گفت چه شده ؟ ابوحامد گفت آیا دیشب فهمیدی که پس از رفتن لمیا سالم در عقب او شتافت تا ویرا بقصر برساند و با او همراهی کند ؟ حمدون گفت چرا فهمیدم که سالم بهمراهی لمیا بسی اصرار داشت ولی لمیا انکارمیکرد و از او درخواست که اینکار نکند ابوحامد گفت ایکاش نمیکرد !!! لکن با آن همه انکار وقعی ننهاد و دنبال لمیا روان شد ولی جزسستی و عار چیزی بار نیاورد حمدون گفت این مطلب از کجا دانستی ؟ ابوحامد گفت سالم در اواخر شب برگشت و آنچه دیده و شنیده بود بر من فرو خواند و میخواست حقیقت حال خود را از من پنهان دارد و با آنکه از ضعف و سستی خود چیزی بمن نگفت لکن من از بیان و گفتارش درك این معنی را کردم حمدون گفت مگر چه کرده ؟ ابوحامد گفت چون دنبال لمیا روان شد اورا بامردی همراه دیده بود که بعد ها فهمیده بود حسین پسر جوهر است که بانتظار لمیا ایستاده بوده تا او را وقت مراجعت بقصر رساند چون سالم چنین دیده بود این رفتار راپسندیده نیافته و لمیا را وادار نمود که با وی راه پیماید لمیا نیز قبول کرده با سالم روانه شده و چون نزدیك منصوریه میرسند پاسبانان بر آنها خارج شده و نزدیك بوده که سالم را محبوس سازند لکن حسین بسرعت خود را رسانده و او رانجات داده بود پس چون سالم بر گشت سستی و ضعف نفس از دامنش میریخت و در نزد من این واقعه را ممزوج با کاذیبی برای من گفت ولی از ترس و ضعف خود چیزی بمن اظهار نکرد لکن بدان که ابوحامد شخصی نیست که کسی او را فریب دهد و از راه

ببرد پس من سالم را بسی سرزنش و توبیخ نمودم و او را ضعیف النفس و جبان خواندم بدین سبب غضبناك شده ازنزد من بیرون رفت و شاید از ترس غضب من فرار کردو اگر چنانچه لشکرگاه را زیر و زبرکنی او را نخواهی یافت ... » ابوحامد این سخنان را با لهجهٔ صدق آمیزی میگفت و بر این واقعه اظهار تأسف و اندوه می نمود حمدون سخن او را صدق پنداشت و گفت آفرین بر تو ... برموز پنهانی دلهایی میبری عجب نیست اگر بحال سالم مطلع گردی ولکن من پیش از این چنین رفتاری از او ندیده و بیاد ندارم ابو حامد گفت حقیقت واقع این بود که شنیدی و اگر ازلمیا نیز بپرسی براستی بیان میکند و شاید از سالم نیز اکراه خود را ظاهر سازد چه ترس و ضعف سالم را بچشم خود دیده حمدون گفت فردا لمیارا میطلبم و رأی او را میپرسیم ... ابو حامد گفت اینکار بسی نیکوست ومن یقین دارم که لمیا نیز موافقت کند اکنون چیزیکه لازم است خوشی لمیا وانتقام را بوقت دیگر محول مینمائیم وبفرصت دیگر موکول میداریم وبهتر آن می بینم که بالکلیة از این امر رخ بتابیم و اگر چنانچه این قوم قدر تورا بشناسند وحق تورا مثبوت‌نموده پایمال نکنند مصلحت چنان میدانم که ازاجرای خیال خیانت بکلی درگذشته سکوت کنیم ودیگر ازاینمقوله سخن نرانیم !!!! » ناتمام

(مسابقهٔ ادبی)

ده معما

(۱)

این معما بنام یك شاعر و عارف‌بزرگ باستانی است و بطریق انتقادحل میشود

گر دست دهد بپایت افکندن سر باشم سر سروران خورشیدافسر

(۲)

بنام یك شاعر بزرك باستانی است طریقهٔ حل تنصیص و تخصیص است

در سعی بکوی تو قدم سوددلم تا خاك درت نشد نیاسود دلم

(۳)

بنام یك امیر بزرك شاعراست ازمتوسطین طریق حل تنصیص وتخصیص وانحلال

شمع بالین تراشمشیر ازمقراض به نیست چون ثابت قدم گو شمع را گردن بنه

(٤)

بنام یکی از شعرای باستانی عراق عجم است بطریق تصحیف

چو دیدم طلعت آن ماه فی الحال نهاد از مشك سوده زیر لب خال

(٥)

بنام یك پهلوان بزرك کیانی است بطریق تشبیه و استعاره

آن سرو که نخل تر بجایش دیدیم در حسرت قد دلربایش دیدیم
واراسته نخلها بریدیم همه تا ما سر خود بجای پایش دیدیم

(٦)

بنام یکی از شعرای معروف عصر صفویه است بطریق تألیف

از تو گر صاف کرم آید و گر درد ستم در میان این و آن یابی مرا ثابت قدم

(۷)

بنام یکی از شعرای بزرك اصفهانست بطریق تألیف امتزاجی

دی گلی بر روی اب افکند ان دلبر زدست برگی از وی ماند بالا برگی اندر تك نشست

(۸)

بنام یکی از اساتید خط است بطریق قلب

بت من راه عقل و صبر و جان زد چو عمدا دامن خود بر میان زد

(۹)

بنام یکی از شعرای عصر حاضر بطریق انتقاد گرچه سازندهٔ معما از این نام دیگری را در عصر خود بنظر داشته است

جهان پر از کرم یارو هردمش باید که بر حساب عنایات خود بیفزاید

(۱۰)

بنام یکی از شعرای عصر حاضر بطریق انتقاد

دلرا هوس عتاب آن ترك خطاست از جانب دوست چین ابروزیباست

بقلم جبران خلیل جبران

(سرود موج)

من وساحل عاشق یکدیگر هستیم . محبت مارا بهم نزدیك نموده وهواجدامان میسازد . من ازپشت سر شفق کبود آمدم تانقرهٔ کف امواج خویش را بطلای ریك ساحل مخلوط سازم وحرارت قلبش را باآب دهان خویش فرونشانم

هنگـام سپیده دم سرود عشق را در گوش محبوب خویش میخوانم و او مرا درآغوش میگیرد . موقع غروب نماز شوق را برای او می خوانم و او لبهای مرا بوسه میدهد

وهرقدر من لجوج و بی صبرم محبوبم خوددار وبردباراست

هنگـام مد دریا معشوق خویش را کـنار میگیرم ودرحال جزر روی قدمهای او می افتم

ای بساکه نزد دختران دریا که ازقعرخارج‌شده وروی سنگها نشسته‌ستارگان را تماشا میکردندرقصیدم . ای بسا که‌شکایت عاشقی را بامعشوقهٔ دلربای خویش استماع نموده و بااو در آه‌وناله یاری کرده ام چه بساکه باسنگها سخن گـفته وآنها ساکت مانده اند با آنها شادان و خندان ملاطفت نموده و بروی من تبسمی نکرده‌اند . چقدر

اجسام غرق شدگان را ازقعردریا خارج ساخته برای زندگان ارسال داشته‌ام چقدر مروارید از اعماق آن درآورده وبخانمهای قشنك هدیه فرستاده‌ام

در آرامش شب که مخلوقات باخواب هم آغوش میشوند من تنها بیدار مانده گاهی آواز خوانده گاهی آه میکشم . وای بحال من بیخوابی مرا ازحال برده ولی خیر من عاشقم وحقیقت عشق بیداری است

اینست زندگانی من وتازنده هستم کارم همین خواهد بود

«سرودگل»

من کلمهٔ هستم که طبیعت مرا تلفظ نموده سپس مسترد میدارد و در قلب خود پنهانم مینماید

من ستارهٔ هستم ازخیمهٔ نیلگون افق روی بساطی سبز رنك افتاده‌ام

من دختر عناصر طبیعت هستم که زمستان بدن آبستن شده و بهار میزاید و تابستان پرورشم داده وپائیز خوابم میکند

من هدیهٔ عشاقم و تاج عروسی :

من آخرین بخششی هستم که زنده بمرده میدهد

هنگام سپیده دم در بشارت رسیدن نور بانسیم یاری نموده و موقع غروب با پرندگان نوررا وداع میکنم

میان صحرا بهرسمت متمایل میشوم و آنرا زینت میدهم . درهوا نفسی دمیده معطرش میسازم

شب که میخوابم میبینم چشمهای بیشمار اختران بمن مینگرند وچون صبح بیدار شوم بچشم روز خیره نگاه میکنم

من بادهٔ شبنم را نوشیده آواز بلبلان را شنیده وبصدای دست زدن گیاهها میرقصم .

من همیشه ببالای خود مینگرم تانوررا مشاهده نموده وخودرا نبینم . واین یك حکمتی است که هنوز بشر آن را نیاموخته است

ترجمهٔ سید احمد نجفی

ادبیات در خوزستان

شعرای دزفول

(راجی دزفولی) یکی از فضلای دزفول که جنبهٔ ادبی داشته و اشعار زیبائی گفته مرحوم شیخ عزیزالله پسر شیخ محمد صادق پسر شیخ محمد تقی پسر شیخ فخرالدین جبل عاملی است

تولدش در حدود سنوات ۱۲۳۰ در دزفول اتفاق افتاده علوم ادبی واسلامی را از محضر مرحوم آقا سید موسی قاضی و مرحوم آقا شیخ محمد علی شیخ الاسلامی و شیخ عبد الکریم دزفولی اکتساب نموده و از این راه بحلیه فضل و کمال آراسته و در عهد خویش از طرف حکام رتق و فتق امور شرعیه بوی راجع بوده و مانند پدران خویش بلقب شیخ الاسلامی نام بردار نظر باینکه در اصلاح مهمات اهالی مجدانه و بی غرضانه همت میگماشت قاطبهٔ مردم توجه و اقبال باو مینمودند چون فطرتی عالی داشت چیزی که بدست آوردی غالب بارحام و اقارب و عجزه و مساکین بذل کردی و خود بجزئی قناعت فرمودی بطوری که خانهٔ ملکی از خود نداشت گاهی اوقات خود را بسرودن اشعار مصروف میداشت و در این فن بسیار خوش سلیقه بود در قسمت تحریر منثور سرامد امثال و اقرانش میتوان گفت بد بختانه دیوان اشعارش بدست یکی از نسوان عائله اش افتاده مشار الیها بگمان اینکه آن کتاب نوعی از افسون است در رودخانه اش پرتاب و آن در های خوش آب را غرق آب نمود بطوری که با هزاران زحمت مخمس ذیل را با استمداد از قوهٔ حافظه آقا زادهٔ ایشان آقا شیخ محمدحسین شیخ الاسلام بدست آورده در اینجا مینگارم بالاخره در سن ۸۸ سالگی در دزفول وفات یافت

این مخمس که غزل اصلش از وصال شیرازی است از آثار راجی دزفولی است از اوست

ساقی ز کرم ده بمن آن رطل گران را گیرم مگر از سر دگر این عیش جهان را
بر خیز و صلا ده پس از آن پیر و جوانرا از ناز یکی جلوه بده سرو روان را
تا سرو قدان بر تو فشانند روان را

درباغ ز باد آید اگر نکهتی از بوت گلزار معطر شود از عنبر گیسوت
بالله برسان زان لب جان بخش مرا قوت بگشا به تبسم دمی آن حقهٔ یاقوت
تا جوهریان باز به بندند دکان را

عشق تو چو سیلی است که بنیاد مرا کند بر پای دلم سلسله از زلف تو افکند
ای انکه حدیث لب لعل تو به از قند رخصت بده آن تنک شکر را بشکرخند
تا سوی شکر کس نکند باز دهان را

در ورطهٔ عشقت ز ازل ما بفتادیم ما ئیم که سر در کف پای تو نهادیم
دادیم سر و جان بتو با آن همه شادیم ما ملك جهان را بدمی وصل تو دادیم
چه ملك جهان را که نعیم دو جهان را

پیریم بعمر ار چه بعشق تو جوانیم میریم ز جسم ار چه ولی زنده دلانیم
گر از کف ای یار یکی باده ستانیم داروی فراموشی ساقی نستانیم
کان درد ندارد که فرامش کند آنرا

تا دل بسر زلف دلاویز تو بستم از قید خلائق همه یکباره برستم
بنشین و بده جامی از آن باده بدستم آن لحظه که دیدی ز وی آسوده نشستم
بر خیز و بپیما بمن آن رطل گران را

عشقت چو بنام من بد نام فتاده است بر یاد لبت لب بلب جام فتاده است
چندیست که کارم همه زانجام فتاده است دیریست که تا طشت من از بام فتاده است

در زیر گلیم از چه زنم طبل نهان را

بد عهد همان عهد که ما با توبه بستیم دل در خم گیسوت نهادیم و برستیم
مائیم که میخواره و میخانه پرستیم آن توبه که صد بار نمودیم شکستیم
تا شاد نمائیم ز خود مغبچگان را

بی روی تو در باغ چو بودم قفسم بود گر بود خیال تو همین همنفسم بود
در قافلهٔ عشق دلم چون جرسم بود تا وسوسه بجای هوسم بود
اکنون چه کنم دردسر خمر را

حاجت نبود هیچ بدرمان و طبیبم هرگز نکنم شکوه من ازطعن رقیبم
بر گفتهٔ واعظ ندهم دل نفریبم با این همه از مطرب وساقی نشکیبم
گر خلق بطعنم بگشایند زبان را

گر زابر بلا بر سر من تیر ببارد شادم گرم از زمرهٔ عشاق شمارد
در راه تو راجی است که جان را بسپارد سوزد چو وصال ار قدح باده بیارد
غیر از اثر عشق همه نام و نشان را

این غزل نیز از وی بیادگار مانده

فصل عید است بیا تا که نگاری گیریم بکف خویش مگر طرهٔ یاری گیریم
خرقه را رهن گذاریم پی بادهٔ ناب بدر دکهٔ خمار قراری گیریم
در ره مغبچگان دام بحیلت فکنیم شاهدی شنك مگر همچو شکاری گیریم
از ملامت گرت اندیشه بباید کردن نرسد دست بگل دامن خاری گیریم
شور سودای بتان در سرم افتاد که تا نوگل خواسته و زلف تتاری گیریم
چند در ششدر حیرت بنشینی ایدل خیز زین خیل بتان شاه سواری گیریم
بتمنای نگاهی سر راهی بنشین مگر از خاك در دوست غباری گیریم
(راجیا) زهد فروشی بتو لایق نبود وقت شد وقت کزین کار کناری گیریم

این رباعی را خیلی خوب ساخته

تا داری این جهان ز دارائی به دلق و نمد از اطلس و دارائی به
آسوده شدن ز شغل هر دو عالم صد ره ز سکندری و دارائی به

(شرح حال اوحدی مراغهٔ)

اسم وتخلص اوحدالدین اوحدی ـ اسم پدر حسین اصفهانی ـ محل تولد مراغه.
سال تولد ۶۷۰ هجری ـ سال وفات ۷۳۸ ـ عمر ۶۸

تألیف وتدوین شرح حال شعرا بطوریکه اخیراً درایران معمول شده غالباً ازدو صورت خارج نیست ـ گاهی نویسنده شاعری رادرنظر گرفته در کیفیت حیات واخلاق وشعر اوسخن رانده همه چیز او را مورد تتبع و مباحثه قرار میدهد ـ گاهی مقصود غیر از این است یعنی فقط شرح حال شاعر یامؤلفی را درصدر تألیف یاتصنیف او نگاشته برای شناساندن اثر شناساندن مأثور را مقدمه قرار میدهند ما دراین مقدمه قسمت دوم را درنظر داریم ـ چه اگر بخواهیم بتتبعات احوال اوحدی بپردازیم آن خود محتاج برسالهٔ جداگانه است وتعرض آن دراینمقام فرع زاید براصل خواهد بود .

این است که تتبع کامل حالات اوحدی را بآینده موکول داشته عجالتاً بشرح حال او میپردازیم .

نسب‌نامهٔ اوحدی ـ شیخ اوحد الدین اوحدی مراغهٔ فرزند حسین اصفهانی متخلص باوحدی ازشعرای معروف عصر مغول است که درثلث واپسین قرن هفتم وثلث نخستین قرن هشتم میزیسته است .

تخلص خود را ازنام مراد خویش اوحدالدین کرمانی مأخوذ داشته باضافهٔ یای نسبت ـ اما درخصوص نام وی جز اوحد الدین نامی دیگر نداشته چه اینگونه کلمات مانندجمال الدین ـ کمال الدین ـ شرف الدین ـ و غیره در قرون قبل از اوحدی

جزو القاب محسوب میشده وقبل از اسم اشخاص ذکر میشده است مثل کمال‌الدین اسمعیل شهاب الدین احمد وغیره واز همین زمان صورت اسمیت بخود گرفته بتدریج لقب واسم یکی شده‌است چنانچه هنوز اینگونه القاب‌بجای اسامی درایران‌معمول‌است

اوحدی را جمعی اصفهانی و گروهی مراغهٔ نوشته اند ولی اصفهانی بودن او بمناسبت آن است که پدر او اصفهانی‌بوده خود نیز سالها دراصفهان متوقف بوده است لیکن بطوریکه در زیر ذکرخواهد شد تولد ووفات اودرمراغه بوده بهمین سبب‌مراغهٔ خوانده شده است .

سال تولد اوحدی مثل بیشتر شعرای ایران مجهول است اما بقرائن نزدیك میتوان سال تولد اورا درحدود ۶۷۰ هجری دانست بامراعات یکی دوسال کم‌وبیش زیرا درکتاب جام جم که بسال ۷۳۳ تمام شده‌است میگوید :

اوحدی شصت سال سختی دید تاشبی روی نیکبختی دید

دیگر آنکه صاحبان تذکره ظهور اورادرزمان سلطنت ارغون خان قیدکرده‌اند و ارغون درسال ۶۸۳ جلوس نموده وتا حوالی ۷۰۰ پادشاهی میکرده است ؛ پس مقصود از ظهور او که تذکره ها نوشته اند ابتدای شهرت شاعری اوحدی بوده یعنی‌در حدود ۲۰ الی ۲۵ سالـگی او ــ ونیز در رسالهٔ موسوم به (ده‌نامه) که شامل‌پارهٔ از نوشتجات عاشقانهٔ اواست سال۷۰۶ را ذکر کرده اینهم‌البته دراواسط جوانی‌اوحدی بوده ودر آن موقع تقریباً ۳۶ ساله بوده است

اوحدی تحصیلات خودرا درمراغه شروع کرده و برای اینمقصود بخارج نرفته است زیرا درآن هنگـام مراغه را مدارس شایسته بوده وپای تخت شاهنشاهی هلا کو خان وخواجه نصیر ازرصدخانه ومدرسه خالی نبوده‌است .

منتها مسلمان نبودن مغول وعدم علاقه ودلبستگی آنان بعلوم‌ومدنیت اسلامی نگذاشته است که ازتأسیسات علمی مراغه آثار مهم مؤثری منتشر شده و در تاریخ

علمی مبحثی برای معارف مراغه برجای ماند.

شعر و ادب هم مثل سایر علوم در آخر قرن هفتم هجری بمنتها درجهٔ نزول رسیده بود ولی تغییری که در اول قرن هشتم هجری در ایران پدید گشت عالم شعر و شاعری را هم بی بهره نگذاشت و از تنزل شدید آن تا اندازهٔ جلوگیری نمود.

در سال ۷۰۰ هجری غازان خان پادشاه مغول باجمعی از مغولان مسلمان شده پس از هشتاد سال حکومت بارعایای خویش از حیث مذهب همرنك شدند؛ و از خفت و ذلت مسلمین قدری کاسته شد:

از همین موقع نیز ادبیات فارسی مختصر حرکتی کرده بازار شعر مجدداً رونق گرفت؛ و سلاطین ترك از آن پس بشعرا وقعی نهاده آنان را بدربار خویش نزدیك میساختند

این مصادف بود باموقعیکه اوحدی طلوع کرده وبسخن سرائی مشهور شده بود.

اوحدی مثل غالب شعرای آندوره پس از انقضاء جوانی و ختم تحصیلات معمولی عصر از مراغه خارج شده شروع بسیاحت نموده است.

ریاض مینویسد: مدت مدیدی سیاحت فرموده بعلاوه خود او در جام جم میگوید:

سالها چون فلك بسر گشتم — تا فلك وار دیده ور گشتم

درضمن سیاحت بکرمان رفته دست ارادت بشیخ اوحد الدین کرمانی (۱) که ازمشاهیر وروشناسان صوفیهٔ عصر است داده دیرگاهی درجرك مریدان او بسر میبرده

---

(۱) شیخ ابوحامد او حدالدین کرمانی متخلص باوحد از پیشوایان عرفا است که ارباب تذکره اورا ازمریدان شیخ محیی الدین عربی نوشته اند اونیز مدتها بسیاحت مشغول بوده شمس تبریزی را ملاقات کرده واز اوکسب فیض نموده است،

پس از سیاحت بکرمان برگشته بریاضت پرداخته است منظومهٔ موسوم بمصباح الارواح در اخلاق وعرفان داشته که معلوم نیست ازمیان رفته یا موجوداست.

وبقول ریاض العارفین : بافخرالدین عراقی همدانی درچله خانهٔ او آسوده بوده‌است
باری پس ازچندی از کرمان مرخص شده باصفهان آمده است و بطوری که
اشاره شد سالها نیز درآن شهر گذرانیده وپارهٔ از غزلیات خود را درآن شهر سروده
است درجائی میگوید :

اینبار چو اصفاهان ازاوحدی آسودم — کانبار ز اصفاهان باخانهٔ جی بردم

پس ازآن بمراغه رفته تا آخر عمر درآن شهر ساکن بوده بیشتر قصاید وغزلیات
وجام جم را درآنجا ساخته است .

دریکی ازغزلهای خود میگوید :

اصفهان اقلیم چارم‌آسمان چارم‌است — سوی او عیسی صفت بی‌بار وخر دباید شدن
نیست اینجاازبزرگان ناظری برحال من — بعدازاینم پیش آن اهل نظر باید شدن
اندرآذربایجان خرمهره چیدن چندچند — مرد غواصم بدریای گهر باید شدن

ونیز :

یاد سپاهان میار هیچ که ماسرمه‌وار — خاك در اوحدی دربصر انداختیم

بهرجهة آنچه مسلم است اوحدی بیشتر عمر خودرا اعم از کرمان یامراغه
بریاضت وگوشه گیری گذرانیده وسالها بامشقت صوفیگری روبروبوده‌است .

درجام‌جم میگوید :

درجوانی چو زال پیر شدم — که چوسیمرغ گوشه گیرشدم

ویا :

بسر پای چله داشته‌ام . . . . (۲)

ظاهراً اول آسایش اوحدی ازسال ۷۲۶ شروع شده‌است زیرا در این
سال یکی ازرجال دانش دوست ایران خواجه غیاث الدین بصدارت سلطان ابوسعید

---

(۲) چله داشتن ازریاضتهای عرفاست که چهل روز درخلوت نشسته یاایستاده بریاضت میپردازند

برقرار شده ودرزمان او بطوریکه درزیر خواهیم نگاشت فضلا وشعرا آسوده‌شده‌اند.

مذهب‌ومشرب‌اوحدیـ مذهب اوحدی مذهب اکثریت‌آن روز ایران یعنی سنت بوده چه درجام‌جم چند جاهم خلفای اربعه را باحترام ذکر کرده وچار یار را ستوده است، ولی این نکته را باید متذکر شد که چون در سیر سلوك و تصوف قدم میزده است البته با زهد خشك وتعصب مفرط سروکاری نداشته و این اندازه اظهار دلبستگی بآئین سنت ازراه‌متابعت اکثریت و مجاورت پادشاهان و درباریان سنی مذهب بوده است

غالب شعرای این دوسه‌قرن گریزگاهی مانند تصوف‌داشته‌وازهمین‌نظر چندان در ابراز تعصب مذهب سنت کوشا نبوده‌اند، لیکن ناچار بوده‌اند اگر چه بظاهر و برخلاف عقیدهٔ تصوف یاتشیع خویش هم باشند پیرو جماعت باشند،

واما آنچه ازقصاید وغزلیات اوحدی مشهود میگردد شاعری ظریف بوده و مشربی سلیم داشته است، تمرین طولانی‌او درمباحث عرفان وتصوف فکر او را از محدودیت مطلق وتعبد صرف آزاد ساخته نفس پیرداماں‌ضمیرش را ازخس وخار اوهام پیراسته بلکه بوحدت وجود نیزقائل بوده‌است.

سبك اشعار او ـ دیوان اوحدی درحدود نه الی ده هزار بیت از قصیده و ترجیع وغیره موجوداست ـ قصاید او مثل غالب شعرای این دوره کاملا عرفانی و پر مغز است وعموماً ازنظر تصوف گفته شده چه قصاید مدحیه وسبك قد ما تقریباً بقرن ششم ختم شده بود.

لیکن این عصر ازحیث غزل سرائی ممتاز بود و مشاهیرغزل سرایان در ضمن قرون ۷ ـ ۸ ـ ۹ ظهور نموده‌اند

اوحدی را نیز غزلیاتی مرغوب است که میتوان گفت ازمعاصرین خود عقب نمانده بلکه باندازهٔ دراین شیوه خاص‌بوده که بعضی ازغزلیات وی بنام حافظ‌ودر دیوان

او داخل شده است :

مثل این غزل :

منم غریب دیاروتو ئی غریب نواز دمی بحال غریب دیار خود پرداز

که با این شعر ختم میشود :

حدیث‌درد من ای مدعی نه امروز است که اوحدی ز ازل رندبود و شاهد باز

واین غزل:

ای پیك پی خجسته چه نامی فدیت‌لك هرگز سیاه چرده ندیدم بدین نمك

که مقطعش این بیت است

در دوستی اگر بکمانی زاوحدی زرخالص‌است وباك‌نمیداردازمحك

و چند غزل دیگر که متعلق باوحدی است ودر دیوان حافظ ثبت و اشتهار یافته است .

دیگر از مختصات این عصر رواج مثنوی سرائی است که غالب مشاهیر آن مانند جامی ـ امیر خسرو ـ خواجو ـ اوحدی دراین شیوه برتری یافته آثاری نفیس ازخود برجای نهاده اند .

هرچند مثنوی سرائی ازقرن سوم وچهارم شروع شده بود ولی درقرون ۶ ـ ۷ ـ ۸ بکمال رسیده ومنتهای سیر صعودی خودرا نمود .

اینك برای مزید اطلاع خوانندگان محترم نمونهٔ ازقصاید وغزلیات اورا ذیلا نقل میکنیم :

قصیدهٔ درکیفیت خلقت ووحدت وجود ـ (لله درقائل)

این چرخ گردگرد کواکب نگار چیست واین اختر ستیزه گر کینه دار چیست

هان ای حکیم آنچه بپرسم جواب‌گوی تامنکشف شود که دراین‌پودوتارچیست

پرورد گار نفس ببـاید شناختن کین‌نفس‌خودچه‌باشدوپروردگارچیست

این طول وعرض چند وزمان ومکان کدام واین خط ونقطه همچو محیط ومدار چیست
این چار عنصر وسه موالید و شش جهت این پنج زورق ودو درویك سوار چیست
این جان روشن و تن تاریك را چه حال این خاك ساکن و فلك بیقرار چیست
این وصلت ومفارقت و جوهر و عرض این بهمن وتموز وخزان وبهار چیست
در یك مگس مجاورت نوش و زهر چون دریك مکان مناسبت گنج ومار چیست
اصل فرشته ازچه و نسل پری ز که واین آدمی بدین هنر و اعتبار چیست
آوردنش بعالم و بردن بخاك چه پروردنش بشکر و کردن شکار چیست
گوش ملوك ازلمن الملك چون پر است بازاین نزاع ونخوت واین گیرودار چیست
منزل یکی وراه یکی و روش یکی چندین هزار تفرقه اندر کنار چیست
اعداد را چو اصل بغیر ازیکی نبود این عقدهای مختلف اندر شمار چیست

الخ ....

غزل :

وه که امروز چه آشفته و بی خویشتنم دشمنم باد بدین روز که امروز منم
گر بمیرم من وآئی بنمازم بیرون تالب گور بده جای بسوزد کفنم
اگرم تیغ زنی بر سر و رخ بنمائی اوحدی نیستم ار پیش رخت دم بزنم

ایضاً :

ای سحری دعای من درد لش آن جفا مهل یار خطا پرست را برسر آن خطا مهل
خستهٔ هر ستم شدم ای قدم بلا برو سخرهٔ هر دغل شدم ای فلك دغا مهل

ونیز :

بغم خویش چنان شیفته کردی بازم کز خیال تو بخود نیز نمی پردازم
هر که از ناله شبگیر من آگاه شود هیچ شك نیست که چون روز بداندرازم
گفته بودی خبرم ده که زهجرم چونی آنچنانم که ببینی و ندانی بازم

عهد کردی که بسوزی بغم خویش مرا هیچ غم نیست توميسوز که من‌میسازم

جام جم اوحدی ـ

این کتاب که منظور مقدمهٔ ما میباشد کتاب جامع و نفیسی است که رأس آثار اوحدی‌واز تألیفات مهمهٔ آن عصر محسوب میشود .

رسالهٔ مزبور کتابی است اخلاقی واجتماعی که برای بعضی محفظهٔ سیرواخلاق معاصرین اوحدی است و برای برخی مجموعهٔ شامل کلیهٔ مسائل و دقایق اخلاقی ـ این رساله بحکم تقلید منظوم نشده بلکه بحکم احتیاج و ضرورت ساخته شده‌است و همین سبب نفاست آنرا تائید مینماید .

جام‌جم درماه رمضان ۷۳۲ شروع شده ودر مدت یکسال یعنی سال ۷۳۳ هجری درماه رمضان ختم شده است

میگوید :

چون ز تاریخ بر گرفتم فال هفتصد رفته بود وسی سه سال
چون بسالی تمام شد بدرش ختم کردم بلیلة القدرش

اوحدی درنظم این منظومه حدیقهٔ حکیم سنائی را درنظر داشته آن بحر و سبك را تعقیب کرده است ، ولی بنا بتصدیق اساتید جام جم شیرین تر ویکنواخت‌تر ازحدیقه ساخته شده‌است

اوحدی درنظم این‌کتاب بمرکز اخلاق واجتماع آنروزنزدیك شده هرمبحثی را در نظر گرفته هم از حیث تنقید وهم تشویق وظیفهٔ استادی را ادا کرده است .

یك قسمت این کتاب راجع بمسائل تصوف و عرفان است که شاید امروز بنظر بعضی مهم نیست ، ولی اهل خبر میدانندکه اخلاق و عادات و عقائدمردم ۶۰۰ سال‌قبل همین موضوعاتی‌راالزام میکرده است که شاعر درنظر گرفته و ساخته‌است.

آن عصر عصر تصوف و عرفان بوده و همان قسم که امروز مسائل سیاسی و

وطنی با اخلاق عمومی ملل مزج طبیعی پیدا کرده آنروز موضوع عرفان و تصوف مردم را مشغول میکرده است .

اوحدی این کتاب را بنام سلطان ابوسعید چنگیزی وبمساعدت وزیر بی نظیر او غیاث الدین محمدابن خواجه رشیدالدین فضل‌الله بنظم آورده است وزیر مذکور در سال ۷۲۶ بوزارت سلطان ابو سعید منصوب شده و پس از ده سال وزارت در سال ۷۳۶ هجری در جنگ آرپاخان باامیر علی در ناحیهٔ سه گنبدان مراغه بدست امیر علی مرقوم کشته شده است ـ یعنی تا سه سال هم پس‌از ختم جام جم که‌خود مروج و مشوق آن بوده است در قید حیات بوده سپس مقتول گردیده است .

خواجه غیاث الدین محمد فرزند ارشد خواجه رشید الدین فضل الله است ـ خواجه رشیدالدین هم از مشاهیر صدور و نویسندگان فارسی بشمار می آید که تصانیف و رسائل سحر آمیز او زینت اوراق و کتب فارسی است .

خواجه رشید الدین فضل‌الله از وزرای نامی دورهٔ ترکی ایران است که نظیر او بسیار کم دیده شده‌است. سرنوشت‌این پدر نیزمانند پسربسی مایهٔ تأسف است.یعنی سلاطین بی مهر و عاطفهٔ ترك پس از سالها خدمت بصداقت ودرستی او را بسخت‌ترین وجهی کشتند و اموال و هستی او را غارت کردند !

و اما فرزند او خواجه غیاث الدین محمد که عالم ایرانیت مرهون خدمات اوست مردی بزرگمنش و علم دوست بود حمدالله مستوفی از منشیان او و خواجه رشیدالدین میباشد و کتاب تاریخ گزیده را باشارهٔ خواجه غیاث الدین و پدرش تألیف کرده است .

غیر از حمدالله مستوفی عدهٔ دیگر از نویسندگان در زمان او میزیسته‌و بتشویق او آثاری از خود گذاشته اند که حبیب السیر بعضی از آن ها رانام‌برده‌است.

پس از کشته شدن خواجه غیاث الدین خانه و هستی او را هم بیغما بردند

و بقول ارباب تواریخ چندان کتب نفیسه واوانی مرصعه و نقود نا معدود وامتعه و اقمشه بظهور آمد که شرح آن بنوشتن راست نیاید .

یکی از شعرا در مرثیهٔ او سروده است :

جای آن است کاختران امروز	بر سر از دست چرخ خاك کنند
درد مندان مهر از سر درد	جامه در بر چوصبح چاك کنند
الغیاث الغیاث در گیرند	ناله و آه درد ناك کنند
ک وزیری به آن عزیزی را	بچنین خاریئی هلاك کنند

بطوری که در بالا ذکر شد اوحدی هم دوسال پس از قتل خواجه غیاث‌الدین یعنی در سال ۷۳۸ وفات یافته است .

تذکره آتشکده و مجمع‌الفصحاء وریاض العارفین وفات اوحدی را دراصفهان و بسال ٥٥٤ نوشته‌اندولی چنانکه‌در روی‌سنك قبراو منقوراست و تاریخ حبیب السیر نیز اشاره کرده اوحدی درنیمهٔ ماه‌شعبان ۷۳۸ در مراغه در گذشته و همانجا مد فون‌شده‌است،

قبر او در کنار شهر مراغه واقع شده و امروز مردم آنجاباسم پیراوحدالدین شبهای جمعه بزیارت مدفن او رفته بوسیلهٔ چسبانیدن ریك بدیوار مرقد آیندهٔ خودشان را تفأل میزنند .

در اطراف قبر اوحدی آثار بنای مفصلی دیده میشود که بکلی خراب شده و تنها خود بقعه نا قبر بر جای استوار است وعبارت ذیل روی‌سنك‌قبراونقرشده

«هذا قبر المولی المعظم قدوة العلماء افصح الکلام»
«و زبدة الانام الدارج الی رحمة الله تعالی اوحد»
«الملة والدین ابن الحسین الاصفهانی فی منتصف»
«شعبان سنه ثمان ثلثین سبعمائه»

انتهی خرداد ماه ۱۳۰۷ (الاحسین ـمسرور)

شعرای چارمحال اصفهان

آقای خلیلی تاجر بروجنی که یکی ازدانشمندان بروجن محسوبند شرح حال دفتری وفرخی بروجنی را مختصر با نمونهٔ از آ ثار ادبی آنان بادارهٔ ارمغان فرستاده شرح حال دفتری دراین شمارهوشرح حال فرخی درشمارهٔ دیگر ثبت‌خواهد شد . انتظار داریم از سایر شعرای چار محال نیز شرح حال و عکس همواره بدست آ ورده بادارهٔ ارمغان ارسال فرمایند وحید

«دفتری بروجنی»

مرحوم محمد امین متخلص بدفتری دخترزادهٔ مرحوم فرخی بروجنی که سابقاً شرح حال اورابابحرطویل‌معروفش برای درج درمجلهٔ شریفهٔ ارمغان فرستاده‌ایم یکی ازشعرای معروف بروجن چارمحال‌است که درسنه ۱۲۵۵ دربروجن متولد و در تاریخ ۱۳۱۶ وفات یافته است دفتری درسن هفت سالگی بمکتب گذاشته شده مشغول تحصیل معلومات عصری خود که در قصبات تدریس میشد گردیده ولی چون طبع شعری داشت ازچهارده سالگی بسرودن اشعار آبدار شروع‌نمودندمرحوم حسینقلی خان ایلخانی بختیاری که خودنیز طبع شعری داشت دفتریرا بسمت ندیمی ومنشی‌گری خود اختیار نمود واورا متخلص بدفتری نمود پس از فوت مرحوم ایلخانی مرحوم حاجی ابراهیم خان ضرغام السلطنه که نسبت بشعرا و عرفا عشق و ارادتی تام داشت دفتریرا بامرحوم بیضاء جونقانی که یکی ازشعرای مهم سخنور چارمحال بودندبندیمی خود انتخاب نمود دفتری درهمان اوقات که در فرادنبه بابیضاء می‌زیست یك جلد مثنوی وامق وعذرا و یك مثنوی قند و حکیم سروده که فعلا موجود است دیوانی هم دارد تقریباً دارای‌دوهزار بیت است که مشتمل برغزلیات ومدایح و مراثی ورباعیات است اینك بنده چند‌غزل ازدیوان‌اواختیاروذیلا نقل میشود که برای ابقای نام آن

شاعر سخن سنج دراوراق گرامی مجلهٔ شریفهٔ ارمغان با ارمغان درج فرمائید که فی الواقع نام یك نفر شاعر سخن سنج را زنده‌فرمائید زیاده عرضی نیست

خلیلی بروجنی

غزل

بطی از بادهٔ صافی و بت حورسرشت نقد هرجا که میسرشود آنجاست‌بهشت

لب بدندان تأسف نگزید آنکه گزید لب‌یارولب جام‌ولب‌آب‌ولب‌کشت (۱)

زاهدو زیرکی و سبحه‌و سجاده و دلق من و مستی و ره میکده‌و دیرو کنشت

ننهم بر سر خود افسر شاهنشاهی گر نهم بر سر کوی تو سر اندرسرخشت

ثمری‌کزشجرتواست‌چه‌شیرین‌وچه‌تلخ سخنی‌کزدهن تواست‌چه‌زیباوچه‌زشت

همه خوبان بسپردند خط‌بندگیش
دفتری‌تاخطی از دفترحسن‌تونوشت

ما خراباتیان بی گنهیم دل سپیدیم‌اگرچه‌رو سیهیم

پدر ما کشید پا ز گلیم ما هم آخر ازآن‌امدکلهیم

از سر شاخ نخل باغ امید میرانمان که بازدست شهیم

گر شناسی در از شبه بنگر نه توکوری‌نه شب‌نه‌ماشبهیم

روستائی نه گرز رستاقیم شهرهٔ شهر ما اگر بدهیم

کوه سنگین تنیم اگرسبکیم کهربا قیمتیم اگرچه کهیم

تیغ کید سپهر را سپریم تیر کیش زمانه را زرهیم

دفتری یك دلیم و یك‌ره‌ما
نه چه آن گمرهان‌بیست‌رهیم

اینها که تو درمسجد بینی زشیاطینند یکسلسله لامذهب یکطایفه بیدینند

---

(۱) این مصراع اقتباس است

درروز الم نشرح خوانند بشب یاسین هم خصم الم نشرح هم دشمن یاسینند
آنها که که از مذهب لافند که ازآئین هم منکر ایمان و هم دشمن آئینند
وآنان که تومیبینی در جمع خدا بینان ایشان بخداسو گند خودبین نه خدابینند
در عین پریشانی در جمع زروسیمند در جمع سخن دانی درتفرقهٔ دینند
ای دفتری ارخواهی مردان خدا بینی
در مجمع رندان رو بنگر بچه تمکینند

بگذشت یار و بر من مسکین نظر نکرد میدید خاك راهم و بر من گذر نکرد
آه دلم که از دل خارا گذر نمود دیدی چگونه بر دل سنگش اثر نکرد
خاك سیاه ریخته بر چشم مردمی چشمی که خاك پای تو کحل بصرنکرد
روزی هر آنکه بر سر کویت وطن نمود دیگر بعمر خویش هوای سفر نکرد
درمزرع وفای تو از آب چشم خویش تخم امید کاشتم اما ثمر نکرد
گفتی جفا نمودو وفا می نکرد یار آخر چه میکنی تو اگر کرد اگر نکرد
لطفی که کرد حضرت عمان بدفتری
این گونه لطف هیچ پدر با پسرنکرد

(رباعی)

باپیر نشین که خود جوانی اینست ازخلق ببر که کاردانی اینست
مردن بسر خاك ره زنده دلان دریاب که آب زندگانی اینست

(رباعی)

سنبل سر زلف دلستانی بوده است نسرین بر یار مهربانی بوده است
سوسن که بده زبان خموش است بباغ درکام زبان نکته دانی بوده است

(رباعی)

باجوع بساز اگر جو و گندم نیست کرباس بپوش اگر خز و قاقم نیست

برهیز مبر حاجت و ازفاقه بمیر کین مرگ بتر زمنت مردم نیست

(داستان ایرانی اسیر)

اثر طبع وقاد ادیب دانشمند آقای میرزا حسن خان بدیع عضو انجمن ادبی ایران وژنرال قونسول ایران دربصره .

وحید

شنیدم که در عهد ساسانیان جوان دلیری ز ایرانیان
اسیر جفا گشت درملك روم چوزنگی زبون شددر آنمرزوبوم
بچنگ عدو چون گرفتار شد ز انبوه و اندوه بیمار شد
شه روم را بد نکو دختری که با آن پسر داشت سروسری
بوی گفت کای سرو دلجوی من فروغ دل وماه مشکوی من
دل خسته‌ودرد مندت مباد ز چشم زمانه گزندت مباد
بفرمای ای یار فرخنده خوی چه باشد ترا درجهان آرزوی
که من سازمت حاجت دل روا گرت درد باشد کنم من دوا
جوان گفت ای‌ماه غمخوار من که از مهر گشتی پرستار من
گرت میل باشد ز روی وفا کزین رنج یابد تن من شفا
مرا ذرهٔ خاك و یکجرعه آب ز اسطخرودجله کنند کامیاب
از آن آب وخاك مقدس بیار که بهر مزاجم بود سازگار
چو آگه شد آن لعبت دلپذیر زدردو دوای جوان اسیر
بدلجوئی آن اسیر ستم فرستاد پیکی باقلیم جم
که از آب وخاك زمین کیان ره آوردی آرد زبهر جوان

پس از چند که پیك با ارمغان / در آمد زره خرم و شادمان
جوان گشت آسوده از اضطرب / چو افتادچشمش بر آن خاك و آب
چو نوشیدو بوئیدآن آب و گل / فرو برنشست آتش او ز دل
چنان یافت زآن آب و تربت علاج / که گوئی نبودش مرض در مزاج
تو گوئی بد آن آب آب حیات / که برهاند آن خسته را از ممات
ویا بوده آن خاك خاك بهشت / که آمد شفا بخش وفرخ سرشت
سرودم من این قصهٔ باستان / که عبرت بگیرند ازاین داستان
که ایرانیان اینچنین بوده‌اند / بحب وطن بیقرین بوده اند

عمل کن به پند بدیع ای پسر
اگر در تو باشد نشان از پدر

طغرائی اصفهانی

یکی از شعراء بزرك و مردان دانشمند ایرانی که شناختن او برای عموم و خصوصاً طبقهٔ منوره و جوانان متجدد ما واجب و لازم میباشد عمید مؤید الدین ابو اسمعیل علی بن محمدبن عبدالصمد طغرائی اصفهانی است .

این شاعر فحل و مرد دانشمند را ابن خلکان در کتاب (وفیات الاعیان) بدین جملات میخواند ، کان غزیر الفضل ، لطیف الطبع ، فاق اهل عصره بصنعة النظم و النثر

وهمچنین سمعانی در کتاب (الانساب) مشار الیه را ثنا خوانده وبرای عظمت و بزرگواری او قطعهٔ که درباب شمع انشاء کرده دلیل قرار می دهد ونیز ابو المعالی در کتاب (زینة الدهر) وابوالبرکات در کتاب(مستوفی) که در تاریخ اربل نگاشته شده بیان مینماید که طغرائی بواسطهٔ کفایت وذکاوت و هوش و فراست فوق العادهٔ

که داشت توانست خود را بمقام وزارت در دربار سلطان(مسعود بن‌محمودسلجوقی) رسانیده و شروع بنمایش هنرمندی نماید طغرائی درسنهٔ ٤٦۰ متولد و بتحصیل علوم مختلفه وکسب فنون متنوعه پرداخت و بالاخره در ادبیات عرب مهارت کاملی پیدانمود ودیوان مهمی‌که حاوی اشعار وقصائد بیشمار است بلغت عرب ازخودبیادگار گذارده مهمترین قصائد او قصیدهٔ (لامیة‌العجم) که مطلعش

«اصالة الرأی صانتنی عن الخطل وحلیة الفضل زانتنی لدی العطل»

میباشد و باآینکه (لامیة العرب شنفری) که مطلعش این است

« اقیموابنی امی صدور مطیکم فانی الی قوم سواکم لا میل »

باسطور برجسته درنخستین صفحهٔ دیوان ادبیات عرب یاد داشت شده بکلی در مقابل این قصیده حکم هیچ را داشته و دارد

طغرائی این قصیده را درمحبس درسنهٔ ۵۰۵ برشتهٔ نظم کشید دراین قصیده وصف احوالات پریشان وشکایت از پیش‌آمدهای ناگوار زندگـانی خودنموده‌بطوریکه خلیل ابن ایبك صفدی دردیباچهٔ کـتاب (غیث السجم فی شرح لامیة‌العجم) ذکر مینماید ٤۰ شرح تاحال ادبای مشهور عرب بر این قصیده نوشته باز میگویند حق او ادا نشده

راستی جای تعجب است که یکنفرایرانی درتنگنای محبس‌باخاطرافسرده بزبان غیر مادری قصیدهٔ بگوید که ٤۰ شرح بزرگان انقوم وطایفه براو نوشته وباز اقرار نمایند که نتوانسته اند حق اورا ادا کنند

این نمونهٔ ازدرجهٔ هوش وفراست‌وبرهان دانش وذکاوتی است که دست‌قدرت درنهاد ایرانی ودیعه گذارده‌است وجادارد ادعا بنمائیم که اگر السنهٔ خارجه غیر از عربی آنموقع متداول ومعمول شعراء و ادباء ایرانی‌بودامکان داشت که اشخاصی پیدا شوند که قائم‌مقام بزرگـان شعراء ومشاهیر ادباء آن ممالك بشوند

اساساً قصیدهٔ مذکوره هیچ قابل مقایسه باقصیدهٔ لامیة العرب شنفری نیست چه که گذشته ازنکات ادبی ودقایق هنرمندی که آن مرد بزرك در هربیت آن بکار برده سعی نموده یکی از امثال سائر عرب راهم درهربیت او گنجانیده ازقبیل (بهاولا ناقتی فیها ولاجملی) میتوان گفت هریك از ابیات قصیدهٔ مذکوره از بیت القصیده‌های دیوان ادبیات عرب محسوب وبشمار میرود

ازجمله اشعاری که دلالت برعزت نفس وعلو طبع وی مینماید

« فانما رجل الدنیا و واحدها — من لایعول فی الدنیا علی رجل »

«ارید بسطة کف استعین بها — علی قضاء حقوق للعلی قبلی »

ونیز درشکایت ازروزگار

والدهر یعکس آمالی و یقنعنی — من الغنیمة بالکد با لقفل

غاض الوفاء وفاض الغدر وانفرجت — مسافة الخلف بین القول والعمل

وشان صدقك عند الناس کذبهم — و هل یطابق معوج بمعتدل

عقیدهٔ ده کارت فیلسوف را در ۸۰۰ سال قبل از این بیان نموده

و حسن ظنك با لایام معجزة — فظن شراً و کن منها علی وجل

درنصیحت گوید

اعدی عدوك ادنی من وثقت به — فحاذر الناس واصحبهم علی دخل

درنتایج و فواید سفر میگوید

ان العلی حدثتنی و هی صادقة — فیما تحدث ان العز فی النقل

لو ان فی شرف المأوی بلوغ منی — لم تبرح الشمس یوماً دارة الحمل



متاسفانه بر این دانشمند بزرك بوالهوسان وفرومایگان رشك ورزیده ودرجنگی که بین سلطان مسعود وبرادرش سلطان محمود مابین ری و همدان واقع شد چون

فتح نصیب سلطان محمود گردید وی را دستگیر و بتحریك احمدبن حرب سمیری و شهاب اسعد که سمت وزارت و مستوفی گری سلطان محمود را داشته بعنوان الحاد طغرائی او را بعمل رسانید

صفدی در دیباچهٔ کتاب غیث السجم میگوید عالم بزرك (شمس الدین محمدبن ابراهیم ساعد الانصاری) مرا حکایت نمود از اینکه وقتی خواستند طغرائی رامقتول سازند سلطان محمود امر کرد تا اورا بدرختی بسته وتیر داران باگذاشتن تیرها در چلهٔ کمانها منتظر فرمان او باشند وضمناً مأمور نمود شخصی را که درپشت درخت کمین نموده وکلمات طغرائی را بدون اطلاع وی شنیده و بعرض رساند و در حالیکه تیر اندازها ایستاده ومنتظر فرمان بودند طغرائی این اشعار را فی البدیهه گفته و شخص مذکور بعرض سلطان محمود رسانید!

و لقد اقول لمن یسدد سهمه نحوی و اطراف المنیة شرع

والموت فی اللحظات احور طرفه دونی و قلبی دونه ینقطع

بالله فتش عن فؤادی هل یری فیه لغیر هوی الاحبة موضع

اهون به لولم یکن فی طیه عهد الحبیب و سره المستودع



سلطان پس از شنیدن این اشعار رقت آورد و فرمان داد اورا از درخت باز نموده ورها نمایندش

مجدداً سمیری سبب برانگیخت تا او را درسنهٔ ۵۱۵ مقتول ساختند و انتقام قوی طغرائی را غلام سیاه طغرائی ازسمیری کشیدودرمقابل مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد سمیری را با کاردمقتول ساخت و گذشته ازدیوان اشعار خود کتابهای مفاتیح الرحمه ومصابیح الحکمه و جامع الاسرارذات الفوائد که در علم کیمیا وعلوم مختلفه میباشد از خود بیادگار گذارد درخاتمه اشعاری که خود طغرائی درمعلومات خود میگوید

ذکر نموده دلیل بزرگواری اوقرارداده وبخداوندش میسپاریم

اما العلوم فقد ظفرت ببغیتی — منها فما احتاج ان اتعلما
وعرفت اسرار الخلیقة کلها — علماً انار لی البهیم المظلما
وورثت هرمس سرحکمته الذی — ما زال ظناً فی الغیوب مترجما
لولا التقیة کنت اظهر معجزا — من حکمتی یشفی القلوب من العمی
اهوی التکرم و التظاهر بالذی — علمته والعقل ینهی عنهما
و ارید لا القی غبیا موسرا — فی العالمین ولا لبیباً معدما
والناس اما ظالم او جاهل — فمتی اطیق تکرما و تکلما

محمود ـ هستی

حکیم قاآنی

وقتیکه میرزا حبیب بعنفوان شباب رسیدآن وقت باین خیال افتاد که بفرنگستان برود و تکمیل تحصیل خود را در آنجا بکند ـ چنانچه بپاریس رفت و چندین سال آنجا رحل اقامت انداخت میگویند که میرزا حبیب در زبان فرانسه اینقدر مهارت پیدا کرد که اهالی فرانسه نمیتوانستند ازاو سبقت ببرند و میرزا حبیب را فارسی و پاریسی می گفتند از همین جهة است که در کلام او تشبیهات واستعارات مثل زبان انگلیسی و فرانسوی یافت میشود چنانچه برای نمونه چند شعر از کلیات او را عرض و مقابله مینمایم با کلام لاردتنیسن ـ

باز بر آمد بکوه رایت ابر بهار — سیل فرو ریخت سنگ از زبر کوهسار
باز بجوش آمدند مرغان از هر کنار — فاخته و بوالملیح صلصل و کبک و هزار
طوطی و طاووس و بط سهره و سرخاب و سار
هست بنفشه مگر قاصد اردیبهشت — کز همه گلها دمد پیشتر از طرف کشت

وز بنفش جویبار گشته چو باغ بهشت گوئی با غالیه بر رخش ایزد نوشت
کای گل مشکین نفس مژده بر از نوبهار

دیدهٔ نرگس بباغ باز پر از خواب شد طرهٔ سنبل براغ باز پر از تاب شد
آب فسرده چو سیم باز چو سیماب شد باد بهاری بجست زهرهٔ وی آب شد
نیم شبان بی خبر کرد ز بستان فرار

نرمك نرمك نسیم زیر گلان میخزد غبغب این میمکد عارض آن میمزد
گیسوی آن میکشد گردن آن میگزد که بچمن میچمد که بسمن میوزد
گاه بشاخ درخت گه بلب جو یبار

لاله بر آمد بباغ بارخ افروخته بهرش خیاط طبع سرخ قبا دوخته
سرخ قبایش ببر یك دو سه جا سوخته یا که ز دل دادگان عاشقی آموخته
کش شده دل غرق خون گشته جگر داغدار

نرگس آن طشت سیم باز بسر برنهاد بر سر سیمینه طشت طاسك زر برنهاد
در وسط طاس زر زرین پر برنهاد بر پر زرین او ژاله گهر بر نهاد
تا شود آن زر خشك از گهرش آبدار

چون ز تن سرخ بید گشت عیان سرخ باد از فزعش ارغوان در خفقان اوفتاد
نامیه همچون طبیب دست بنبضش نهاد پس بن بازوش بست زاکحل او خون گشاد
ساعد او چند جا ماند ز خون یادگار

لارد تنیسن ملك الشعرای انگلستان میگوید ـ

Though Night hôth climed her keep of higest noon,
And bitter blasts the screaming autumn whirl,
All night through a churays of the bridged pearl,
And portals of pure silver walks the moon,
Walk on, my soul, nor crouch to agony,

Turn cloud to light, and litterness to joy,
And dross to gold with glorious alchemy,
Basing the throne above the world's annoy,
Reign thou above the storms of sorrow and ruth,
That roar beneath, unshaken peace hath won thee,
So shalt thou pierce the woven gloomes of truth,
So shall the blessing of the meek be on thee,
So in thine hour of dawn, the body's youth,
An honourable old shall come upon thee.

جای دیگر گفته

Then she stretched out her arms and cried aloud
„Oh arthur", there her voice brake suddenly
Then-as a stream that spouting from a cliff,
Falls in mid air, but gathering at the base,
Re-makes itself, and flashes down the vale,
Wenton in passionate utterance,
„Gone-my lord, Gone through my sin to slap & to ye Slain,

در قصیدهٔ دیگر در ستایش عزة الدوله خواهر ناصرالدین شاه قاجار میگوید ـ

دنبـالهٔ ابروی تو در چنبر گیسو　　چون قبضهٔ شمشیر علی در کف قنبر
بر چهرهٔ تو طرهٔ مشکین تو گوئی　　استاده بـلال حبشی پیش پیمبر
گیسوی تو بر قامت رعنای تو گوئی　　ماری سیه آویخته از شاخ صنوبر
چشم و مژه ات هیچ بگویم بچه ماند　　ترکی که شود مست و بر ددست بخنجر

جای دیگر در ستایش ناصرالدین شاه قاجار میگوید ـ

تمام گشت مه روزه و هلال دمید　　هلال عید بماه تمام باید دید
بنوش جام هلالی بیاد ابروی یار　　که همچو ابروی یار ازافق هلال دمید

لب سوال ببندو دهان خم بگشای — که روزه رفت وندارم مجال گفت وشنید

زراهدان چه سرائی بشاهدان بگرای — بس است نقل وروایت بیار نقل ونبید

رسید عیدو گذشت آن مهی که در کف ما — مدام در عوض جام سبحه میگردید

بریز خون صراحی که قهرمان سپهر — به خنجر مه نو حنجر صیام برید

جراحتی بدل از روزه داشت شیشهٔ می — چو پنبه ازسر زخمش فتاد خون بچکید

مگر هلال در اینماه روزه داشت چو من — که گونه زرد شداست از هلال و پشت خمید

بیار باده که از عمر تا دمی باقیست — بعیش و شادی باید همی چمید و چرید

رفیق تازه بجوی و رحیق کهنه بخواه — که بحر رنج و عنارا کناره نیست پدید

در مدح حسین خان میگوید ـ

بهار آمد که از گلبن همی بانك هزار آید — بهر ساعت خروش مرغ زار ازمرغزار آید

تو گوئی ارغوان بستند برهرشاخ و هر برگی — زبس بانك تذرو وصلصل ودراج وسار آید

بجوشد مغز جان چو نبوی گل ازبوستان خیزد — بپرد مرغ دل چون بانك مرغ ازشاخسار آید

خروش عندلیب و صوت سار و نالهٔ قمری — گهی از گل گهی ازسرو بن گاه از چنار آید

تو گوئی ساحت بستان بهشت عدن را ماند — ز بس غلمان وحورانجا قطار اندر قطار آید

یکی بر کف نهد لاله که ترکیب قدح دارد — یکی بر گل کند تحسین کز و بوی نگار آید

یکی با دلبر ساده بصحن بوستان گردد — یکی با ساغر باده بطرف جویبار آید

یکی بیند چمن را بی تأمل مرحبا گوید — یکی بوید سمن را مات صنع کردگار آید

یکی برلاله پا کوبد که هی هی رنك می دارد — یکی از گل بوجد آید که بخ بخ بوی یار آید

یکی برسبزه میغلطد یکی بر لاله میرقصد — یکی گاهی رود ازهش یکی گه هوشیار آید

زهر سوئی نوای ارغنون و چنك و نی خیزد — زهر کوئی صدای بربط و طنبور و تار آید

یکی آنجا نوازد نی یکی اینجا گسارد می — صدای های وهوی وهی زهر سوئی هزار آید

بهر جا جشنی و جوشی بهر گامی قدح نوشی — نماند غالباً هوشی چو فصل نو بهار آید

جای دیگر در ستایش شاهزادهٔ فریدون میرزا گوید -

ای زلف نگار ای حبشی زادهٔ شبرنک ای اصل تو از نوبه و ای نسل تو از زنك
ریحان مگرت بوده پدر غالیه مادر کت مانده بمیراث از آن بوی و از این رنك
جادوی سیه کاری و جاسوس شب تار دربان رخ یاری و دربان دل تنك
آویخته با ماهی و آمیخته با گل سوداگر سودانی و همسایهٔ افرنك
صوفی صفتی ساخته از کبر و تواضع باطن همه نیرنگی و ظاهر همه بیرنك
بر ماه سرا پرده ز دستی مگر از عجب خواهی که چو نمرود بمعبود کنی جنك
زنگی بچه فرهنك و ادب هیچ نداند چون شد که تو نهمار ادب گشتی و فرهنك
بالا زدهٔ ساق چو زاهد که ز وسواس دامان ز پس و پیش بگیرد بسر چنك
یا چون دو غلام حبشی کز پی کشتی سرپاچه بمالند و برند از دو سو آهنك
تقویم مه روئی و آویخته مویت چون خط جداول برصد خانهٔ جیسنك
یا هندوی عریان که نشیند بدو زانو از بهر ریاضت ز بر بتکدهٔ گنك
یا طفل سبق خوان که بر پیر معلم گردد که تعلیم گهی راست گهی چنك

(All things will die)

Clearly the blue river chimes in its flowing,
Un aer y eye,
Warmly & broadly the south winds are blowing, over the sky,
One after another the white clouds are fleeting,
Every heart this May morning in joy once is beathing, Full merril
Yet all things must die,
The stream will cease to flow,
The wind will cease to blow,
The clouds will cease to fleet,
The heart will cease to beat,

For all things must die,
All things must die,
Spring will comme never more,
Oh, vanity,
Death wails at the door,
See our friends are all fors-aking,
The wine & the merrymaking,
We are called-we must go,
Laid low, very low,
In the dark we must lie,
The merry glees are still,
The voice of the bird,
Shall no more be heard,
Nor the wind on th hill,
Oh, misery
Hark death is calling,
While I speak to ye,
The jaw is falling,
The red cheek paling,
The strong bimbs failing
Ice with the warm blood miring,
The eyeballs fixing.
Nine times goes the passing bell.
Ye merry souls farewell,

The old earth
Hod a brith.
As all men know
Long ago,

And the old earth must die,

So let the warm winds rang,
And the blue wave beat the shore,
For aver and morn
Ye will never see
Through etrnity
All things were born,
Ye will come never more,
For all things must die.

Sonnet

O Beauty passing beauty, sweetest Sweet,
How canst thou let me waste my youth in sighs
I only ask to sit beside thy feet,
Thou knowest I dare not look into thine eyes,
Might I but kiss thy hand, I dare not fold,
My arms about thee-scarcely dare to speak,
And nothing seems to me so wild and bold,
As with one kiss to touch thy blessed cheek,
Methenks if I should kiss thee, no control,
Within the thrilling brain could keep afloat
The subtle spirit. Even while I spoke,
The bare word kiss hath made my inner soul,
To tremble like flute-string, ere the note,
Hath melted in the sielnce that it broke.

سلاست بیان و روانی را ملاحظه بفرمائید ــ در مدح مادر ناصر الدین شاه قاجار می گوید ــ

بنفشه رسته از زمین بطرف جویبار ها ویا گسسته حور عین ززلف خویش تارها

زسنك اگر ندیدهٔ چسان جهدشرارها به برگهای لاله بین میان لاله زار ها
که چون شراره می جهد ز سنك کوهسارها

بهشت را چه میکنم بتا بهشت من‌توئی بهارو باغ من توئی ریاض و کشت من توئی
بکن هر آنچه میکنی که‌سرنوشت من‌توئی بدل نه‌غائبی زمن که‌در سرشت من‌توئی
نهفته در عروق من چو پود ها بتار ها

بپیش شکرین لبت چه دم زند طبر زدا که با لبت طبرزدا بحنظلی نیرزدا
خیال عشق روی تو اگر زمین بورزدا زاظطراب عشق تو چو آسمان بلرزدا
همی ببوسدت قدم بسان خاکسارها

بت دو هفت سال من‌مرا می‌دوساله ده زچشم‌خویش می‌فشان‌زلعل‌خودپیاله‌ده
نگار لاله چهر من مئی برنك لاله ده زبهر نقل بوسهٔ مرا بلب حواله ده
که‌واجب‌است نقل و می برای میگسارها

بهل کتاب را بهم که مرد درس نیستم نهال راچه میکنم زاهل غرس نیستم
شرابم آشکار ده که مرد ترس نیستم بحفظ کشت‌عمر خودکم ازمترس‌نیستم
که منع جانور کند همی‌ز کشت زارها

من‌ازشراب‌میخورم ببانك کوس میخورم ببارگـاه تهمتن ببزم طوس میخورم
پیاله های ده منی علی الرؤس میخورم شراب گبر میچشم می مجوس میخورم
نه جوکیم که‌خو کـنم ببرك کوهسارها

الا چه سالها که من می و ندیم داشتم چو سال تازه میشدی می قدیم داشتم
پیاله ها و جامها ز زرو سیم داشتم دل جواد پر هنر کف کریم داشتم
چه خوش بناز و نعمتم گـذشت روزگـارها

معلوم میشود که ابریست گهربار که مسلسل دربارش است وانسان را درتحیر می اندازد ـ من قاآنی را خاتم الشعراء میگویم ـ مثل اوخاك ایران کمتر پیدا کرده

است کلام او بالخصوص قصایدش دردنیا نظیر ندارد ـ آن محاسن و مثالب شاعری فارسی را که باشاعری عربی مقابله میکنند و نقائص شاعری‌فارسی رادرنظر میاورنددر کلام قاآنی کمتر یافت شود ــ

خصوصیات شاعری عربی اینست ــ آزادی ــ بیباکی ــ مهمان نوازی ـ ایثار وغیره ــ این نوع مضامین درشاعری فارسی کم یافت میشود ـ شاعر عرب خودش باین صفات متصف میباشد و واقعات بیان میکند ـ اما شعراء ایران زمین را این اوصاف چگونه میسر تواند شد زیرا که دولت ایران از ابتدا حکومت شخصی داشته وبا کمال سطوت و جبروت بر ملك ایران حکومت میکرد ـ از این سبب ممکن نبود که این جذبات آزادی درین قوم پیدا بشود ــ البته درشاعری‌فارسی واقعات تاریخی بسیار پیدا میشود سببش اینست که در عربی مثنوی یافت نمیشود و برای واقعات تاریخی مثنوی بهترین صورت اظهار است ـ البته مناظر بهاریه‌در فارسی‌خیلی دستیاب میشود زیرا که در عرب چنین مناظر میسرنیست ایران در خیالات عشق و محبت بر عرب سبقت برده است عرب نمیتواند که بدین گونه‌ارادات لطیف ونازك‌عشق و عاشقی را ظاهر بکند فلسفهٔ تصوف آن قدریکه در فارسی هست درزبان عربی یافت‌نمیشود ــ ملای روم فریدالدین عطار ـ حکیم‌سنائی ـ سحابی ـ عرفی ــ اوحدی که‌آفتاب‌آسمان تصوف بوده‌اند عرب نمی تواند که‌یکی مثل ایشان را مقابلتاً پیش بیاورد ما ازاسم ابن الفارض و شیخ‌محیی‌الدین اکبر اعرابی نا بلد نیستم لیکن شاعری این دو بزرگوار با ایشان هیچ نسبتی ندارد نظمهای اخلاقی که در زبان فارسی موجود می‌باشد در زبان عربی دیده نمی شود ــ در عربی نظمی ازین قبیل یافت نمیشود ــ البته چیزی هست که باید او را بیان بکنم ــ درتاریخ شاعری این واقعه خیلی افسوس آور است که شعرای ایران از ابتداء حقیقت قصیده را نه فهمیدند و راهی اختیار کردند که به ترکستان می رفت

این امر مسلم هست که در اقوام متمدن و ترقی یافته یگانه چیزی که احیای اخلاق شریفه میکند ودر اشتعال می آرد همانا تذکرهٔ واقعات جوش‌انگیز اسلاف است شما ملاحظه بفرمائید که درقوم زردشتی اگرچه ادبیاتشان کلیتاً مفقود شده است ـ حتی کمتر کتابی هم درزبان اصلی شان یافت میشودو اینهامتجاوز از یك‌هزار سال است که بی خانمان هستند ـ حکومت سلب و همواره محکوم اجانب می باشند مگر محض ازین که اسمای شان بهمن ـ کاووس ـ و کیقباد می باشد وجودشان من حیثیت المله ضائع نشده

همین طور دراروپاآنها که‌مشاهیرقوم بوده کوس‌لمن الملکی می زنند چیزیکه همت وحوصلهٔ شان را ترقی میدهدومشتعل میکند این است‌که کارنامهای اینهابوسیله روزنامجات و تصنیفات در تمام عالم مشتهر میشود ـ پس چیزیکه اقوام را بر صفحه روزگار نمایان میسازد و جذبات را تازه و مشتعل می دارد این‌است که زمانه بوجه احسن داد اوصاف شان را بدهد وکارنامهایشانرا برصفحات تاریخ مجلد ومخلدسازد

فی الحقیقت قصیده برای‌این مقصود یك آلهٔ‌مؤثریست ـ شعراء عرب این آله را خوب استعمال کردند ـ لهذا هر اسمی که در قصیده شان ذکر شده تا حال زنده است‌بخلاف اینکه‌شعرای ایران درشأن ممدوحین خود زمین و آسمان را برهم زدند مگر کسی نمیداند که‌ممدوح شان که بود ـ اسم‌شیخ سعدی در تمام عالم مشهور است لیکن برای معرفی ابوبکر سعد زنگی تا وقتیکه انسان ورق گردانی کتب سیر نکند واقف نمیشود ـ که سعدزنگی که بود ـ هر بچهٔ اسکندرنامه میخواند لیکن اگرکسی بپرسد که ابوبکر نصرة الدین که بود که باسم آن اسکندر نامه را معنون کردند هیچکس جواب نمیتواند بدهد اگرکسی بخواهد که دریك ملت اوصاف حمیده و جذبات خوب احداث بکند بهترین طریقش این است‌که امثلهٔ محسوس وزنده آن قوم را اظهار بکند درملت فرانسه آن قدر که‌اسم‌ناپلیون جذبات شجاعانه را مشتعل میکند خطابهٔ اخلاقی

نمیکند ـ بناء علیه قصیده که اصل موضوعش مدح است چیزیست خیلی کار آمد که ستعمالش بطریق صحیح بشود ـ مثلا ـ

(۱) اول باید دانست که شخص ممدوح لایق مدح است یانیست ـ

(۲) هرچه درمدح بیان کرده شودصحیح وراست باشد ـ

(۳) اوصاف مدحیه بطوری دربیان آرند که محرك جذبات بشود ـ

درقصائد فارسی اغلب از این نکات صرف نظر نمودند بسا اوقات مدح چنان اشخاص نوشته شد که آنها هرگز قابل آن مدح نبودندیا اگر بودند اوصاف حقیقی‌شان کمتر نوشته بلکه تمام قوت شاعری درمبالغه وغلو صرف کرده شد

یادگارشان هست ذکرشان که درمرده‌دلان جنبشی پیدامیکندمگریکی هم ذکر کرده نشده است ـ هرچند عرفی ـ نظیری وفیضی در ستایش شان قصیده ها نوشتند و خیلی هم پرزور نوشتند مگر هیچ جا ذکر این معرکه ها نکرده ـ حالا این واقعه را باشاعری عرب مقابله بکنید ـ

اولا شعرای عرب مدح شاعرانهٔ کسی را عار میدانستند واگر مدح میکردندگاهی خواستگار صله وانعام نمیشدند و هرچه درمدح میگفتند همه راست وصحیح می‌بود هیچ مبالغه نداشت یك مرتبه یکی از رؤساء عرب بایك شاعر عرب فرمود که چیزی درمدح او بنویسد ـ شاعر عرب جواب داد افعل حتی اقول ـ یعنی باید کاری بکنید تامن ذکر آن بکنم اغلب شعرای عرب همان وقت که ممدوح شان در معرکهٔ بود قصیده مدحیه می نوشتند تمثیلا یك واقعه عرض میکنم معتصم بالله که یکی از خلفاء بنی‌عباس بود در آسیای کوچك عموریه (انقره) را فتح کرده بعداز چند روز عیسویان باز آن را متصرف شدند ـ روزی یك مرد عیسوی یك زن مسلمه را گرفتار کرد ـ اوبفریاد آمد باواز بلند گفت « وامعتصماه » منهی آن خبر بپای تخت رسانید معتصم از اهل دربار پرسید که عموریه کجاست ـ آنها سمت را عرض کردند فی‌الفور برتخت ایستاده

ورخ بسوی عموریه کرده بآواز بلند گفت لبیك لبیك - یعنی من می آیم بعداز آن حکم داد لشکر مهیا بشود در دربار منجم ها حاضر بودند یکی از آنها زایچهٔ کشید و عرض کرد که این جنك منتج هزیمت خواهد شد ـ لهذا خلیفة المسلمین را تشریف بردن مناسب نیست ـ معتصم هیچ اعتنا نکرد و با زیاده تراز یك لك سپاه یلغار نمود وعموریه را فتح کرده تاخت وتاراج کنان آن زنکه را تلاش کرد وقتیکه اورا پیش آوردند معتصم گفت امروز من غذای سیری میخورم .

وقتیکه بپای تخت بر گشت دربار آراسته شد و آن منجم هم در دربار حاضر بود ابوتمام که یکی ازشعراء دربار بود بطرف منجم اشاره کرده قصیده خواند قصیده که در زبان عربی است من مختصرا ترجمه چند بیت آنرا عرض میکنم ـ

شمشیر راست گو تر است از کتب ـ بر شش حد فاصل است در میان

جدو بازی علم در نوك سنان بهتر میتابد از سبعه سیاره ـ

در این قصیده ابوتمام تمام معرکهٔ جنك را نظم کرده است ـ

در زمان هرون الرشید هرچند آسیای کوچك در قبضهٔ عیسویان بود لیکن آنها بطور جزیه چیزی میدادند وقتیکه نایس فورس برتخت نشست او به هرون الرشید نامه فرستاد ونوشت که پیش ازمن زنی تخت نشین بوده هرچه او کرد ـ کرد ـ من ذمه‌دار اونیستم واز من توقع مدارید که من چیزی بطور جزیه ادا بکنم ـ هرون‌الرشید ازآن نامه این قدر غضبناك شد که اهل دربار ازترس اوخودرا پس پرده پنهان داشتند درجواب آن نامه هرون الرشید صرف یك جمله نوشت که ای‌سك رومی ـ قبل از اینکه جواب این نامه بتو رسد تو مرا آنجا خواهی دید ـ وبلادرنك مصروف شد به تهیهٔ حمله وبعداز فتح دارالسلطنهٔ آسیای کوچك ببغداد آمد ـ

ناتمام

تقریظ و تصحیح

از تبریز

قربانت شوم چندی پی وسیله بودم که ارادت غائبانه خود را حضور حضرت عالی عرض و اظهار نمایم در شماره های گذشته' ارمغان سال هشتم مقداری از الفیه مرحوم حجة الاسلام تبریزی (نیر) مندرج بود که در اسم کتاب و ناظم آن اشتباهی شده لازم دانست که کیفیت آن را معروض دارد

نیر -- اسمش میرزا محمد تقی و مشهور به حجة الاسلام و از علمای طائفهٔ شیخیه بوده وسید هم نبوده است در اوقاتی که در تبریز مسئلهٔ طرفیت شیخی و متشرع و رقابت و تعصب مابین این دو طایفه در نهایت شیوع و شدت بوده میرزا محمد تقی مرحوم این الفیه را در قسمت فکاهی در طعن رقیب بنظم آورده و غالب آخوند های تبریز آنعهد را نام برده است الفیه را از قول حاجی میرزا محمد تقی طبا طبائی که از علمای متعصب ورقیب شیخیه بوده و اکنون هم در حیات میباشد شروع فرموده و (قال التقی الهاشمی نسبا) اشاره بهمان حاجی میرزا تقی طباطبائی است و فسوة الفصیل هم گویا اسم کتابی است موهوم که حاجی میرزا تقی طباطبائی مذکور در مقام تفاخر در تالیفات خود ذکر مینماید که تعلیق بر کتاب باد است نه اینکه اسم این الفیه فسوة الفصیل باشد . والحق این الفیه چنانچه در مجله مندرج است دارای خیلی نکات ظریفه و کنایات مصطلحه آنعهد است که آن اصطلاحات با مرور زمان دارد از بین میرود و هر یك از جملات آن اشاره بیك وقعه مهم تاریخی و لطیفهٔ عالی است باری این اشعار که به الفیه حجة الاسلام مشهور است تا حال طبع نشده و در دیوان آنمرحوم هم که امسال چاپ شد منضم نشده و نسخه های خطی آن اختلاف زیادی با هم و غلط دارند البته یکتا قلم حضرت وحید در

تصحیح آن کار خواهد فرمود

و نیز آن مرحوم مثنوی فارسی کوچکی دارد مسمی به (در خوشاب در جواب مثنوی قار دوشاب) که سابقاً به طبع هم رسیده آنهم فکاهی است اگر پیدا کردم یك نسخه بحضور مبارك میفرستم و اگر اجازه دهید از اشعار حیران خانم دنبلی آذربایجانی که اشعار فارسی و ترکی مفصلی دارد و دیوان خطی آن را بنده دارم بجهة درج در مجله برای احیای نام یك زن دانشمند ایرانی ارسال دارم

در موضوع مسابقهٔ ترك و مذمت تریاك که در این شماره مجله مندرج بود جای هزاران تقدیر وتشکر است که بچنین موضوع واجب فوری اقدام فرموده‌اید که بجهة ایرانیان دشمن و بلائی بزرگتراز این متصور نیست متاسفانه غالب ادبا و نویسندگان ما خود بر این مرض مهلك مبتلا میباشند تا چه برسد که در دفع آن بکوشند

ارادتمند حاجی محمد نخجوانی

☆✻☆

حاجی محمد آقای نخجوانی یکی از تجار دانشمند وادیب دوست وپارسی پرست خطهٔ آذربایگان و سرزمین زردشت است

قطعات ماده تاریخ راجع بجلوس و وفات سلاطین صفویه و دیگران که در سال هشتم ارمغان طبع شده ایشان جمع آوری و انتخاب و باداره ارمغان ارسال فرموده اند اینك هم چنانچه وعده داده اند انتظار داریم اشعار حیران خانم دنبلی آذربایجانی و مثنوی (درخوشاب) را برای طبع ارسال فرمایند

امروز وجود اینگونه مردان دانشمند بسیار مغتنم است و اگر شعر و ادب بر جای ماند و پایمال حوادث نشود بدستیاری اینان خواهد بود

بتواتر شنیده ایم که آقای نخجوانی یك کتابخانهٔ مهمی تهیه و دواوین اساتید سخن و جنك های عالی بسیار جمع آوری فرموده اند از این سبب خواهشمندیم

که از دواوین نایاب و جنگها همواره قطعات و قصاید اخلاقی و تاریخی انتخاب فرموده باداره ارمغان ارمغان فرمایند

«وحید»

(ارمغان من)

فکند بار، دگر بار کاروان ادب ... زره رسید و ره آوردش ارمغان ادب

به نغمهٔ جرس آمد ز راه و گیسوی حور ... فشاند گرد ره از پای کاروان ادب

روان سعدی و حافظ برجعت آمد و باز ... دمید کالبد خسته را روان ادب

ز حادثات زمان. تف بر این زمان که رسید ... زمان آنکه سر آید دگر زمان ادب

کشید کار بدانجا که باز پرسیدی ... در آشیانهٔ عنقا کسی نشان ادب

فسانه در همه آفاق گشته چون سیمرغ ... فراز قاف عدم بود آشیان ادب

هر آن مزور از حلیهٔ هنر عاری ... جهان فضل شد و بحر علم و کان ادب

فغان حافظ و سعدی بر آمد از دل خاك ... چه شد بلند در این مملکت فغان ادب

که شد مجسم ارواح حافظان سخن ... وحیدی آمد و آورد ارمغان ادب

کریمه ایست شریف «ان فی البیان لسحر» ... وحید معجزه انگیخت از بیان ادب

وحید عصر و ادیب زمان . خدای بیان ... چراغ دانش و جان جهان. جهان ادب

فروغ خلوت روحانیان محفل انس ... چراغ انجمن و شمع دودمان ادب

دگر بکس نرسد دعوی ادب که بود ... ادب از آن وحید و وحید از آن ادب

چها ز یاوه سرایان بی ادب دیدم ... وحید جان که بجان آمدم. بجان ادب

به شهریاری از آن خواستم شدن مشهور ... که سا کنم چو گدایان در آستان ادب

مهین وحید مرا داد ارمغان زانرو ... که ارمغان نرسد جز بدوستان ادب

(س. محمد حسین ـ شهریار)

سید محمد حسین خان تبریزی متخلص به (شهریار) یکی از جوانان باذوق بی نظیر ودر غزل سرائی سرآمد اقران و یگانهٔ همگنان بشمار است .

شهریار با این ذوق و قریحه و طبع لطیف در آغاز جوانی اگر روزگار مساعد دریابد خطهٔ آذربایگان را همال همام تبریزی و نشان مجیر الدین بیلقانی خواهد بود .

قطعهٔ تقریظ را سال گذشته باداره ارمغان ارسال داشته اند وبا آنکه از درج این گونه قطعات و اشعار که محمول بر خود نمائی است همواره احتراز داریم دربرابر فرمان لطافت سخن و طلاقت بیان بدرج و طبع محکوم شدیم

(وحید)

(این غزل را در بلوك شهریار طهران منظوم داشته اند)

جز من بشهریار کسی شهریار نیست شهری بشاه پروری شهریار نیست

در بارگـاه سلطنت فقر شاه را بندند در برخ که بدربار بار نیست

من طایر بهشتیم اما در این قفس حالی اسیر عشقم و راه فرار نیست

برك خزان بزردی رخسار من مباد ای گل که در طراوت رویت بهار نیست

ازخون لاله بر ورق گل نوشته اند کاوخ بعهد لاله رخان اعتبار نیست

شاهدشوای ستاره که آن مست خواب ناز آگه زحال عاشق شب زنده دار نیست

بازلف بی قرار تو ام دل قرار بست بی روی تو قرار دل بیقرار نیست

گویند مرك سخت بود راست گفته اند سخت است لیك سخت تر ازانتظار نیست

از روزگار عاطفه هرگـز طمع مدار اصلا نشان عاطفه در روزگار نیست

منصور زنده باد که در پای دار گفت آسان گذر زجان که جهان پایدار نیست

بس دلگشا است منظرهٔ شهریار لیك جز غم به(شهریار)دراینشهر یار نیست

سید محمد حسین ـ شهریار (بهجت سابق)

مکاتیب تاریخی

خواجه رشیدالدین بفرزند خود نگاشته است

فرزند اعز اکرم عبداللطیف ابقاه الله تعالی بداند که خصلتی که بدان ضبط ممالك و حفظ مسالك توان کرد و بوسیلهٔ آن زجر فاسدان و حجر حاسدان و استبعاد جابران و استخدام متکبران و استعدام فاجران توان فرمود نشر ریاست و اقامت حدود سیاست است و از آن جهة که خلق جهان متنوع و اخلاق ایشان مختلف است بعضی الوف عطوفند و صنفی سباع طباع و ایشان را با هم الفت دادن و در حلقه فرمان برداری آوردن بغایت دشوار باشد و تـا هیبت حکام و سطوت متقلدان زمام انام در دل ایشان متمکن نشود گردن باطاعت امر نرم ندارند و سر بمخالفت و تمرد برارند.

سیاست چو با عدل سازی قرین — جهانت همه سر بفرمان نهند
وگر ظلم را پیشه سازی دراو — مطیعان همه رو بعصیان نهند

و هر حاکمی که باخلاق حسنه و افعال مستحسنه معروف وموصوف نگردد هیچکس را هوای صحبت و تمنای خدمت او نباشد و اگر چنانچه خواهی که عنان اوامر و احکام انام و ایام در قبضهٔ تصرف خود آری باید که این نصایح که در قید کتابت و در سلك کتابت خواهم آورد و رد زبان و حرز جان سازی

اول بدانکه جامع منافع دنیا و عقبی صدق قول و حسن فعل است واین دو خصلت در دنیا ممد حیاتست و در اخرت شفیع گناهان و رافع درجات است

راستی کن که راستی کردن — خاتم سلطنت بدست آرد
ورشوی همچو مار کج رفتار — عاقبت کار تو شکست آرد

دوم با دشمنان که قوت مخاصمت و مقاومت و طاقت جدال و مقابلت

ایشان نداشته باشی برفق و مدارا و لطف و مواسا بسر بری

سیم باید که سیاست بعد از تفحص و استکشاف کنی تا سبب قطع شجرهٔ عناد و قلع مادهٔ فساد بگردد و از انزجار و انعدام اشرار دست با زنداری تاجانب سیاست و طرف ریاست مرعی داشته باشی

چهارم باید که شجاع باشی که مرد شجاع چنانکه ستوده خلق است محبوب خالق است چنانکه رسول علیه الصلواة و السلام فرموده **ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیه** شجاعت است که وقایهٔ ذات و زیور صفات و درع صوات و لباس عزت است و بوسیلهٔ او در وقت ملاقات آفات نفس خود را صیانت توان کرد و اگر بد دلی و جبانت بخود راه دهی لا شك در روز قتال و هنگام جدال اسیر فتراك نوایب وگرفتار کمند مصایب گردی

پنجم باید که از زلال جود و سماحت بلب تشنگان جهان راحت رسانی و چون بزیور سخا وزینت عطا متحلی گردی نزد خالق مکرم وپیش خلایق محبوب شوی و اگر ابواب انعام و اکرام بر روی خاص و عام بسته داری علم دولت منکوس واختر سعادت منحوس و افتاب اقبال در محاق ادبار محبوس گردد

ششم باید که از شجرهٔ دیانت ثمرهٔ امانت قطف کنی و از سمت خیانت و بدسگالی محترز باشی که هر که طرف امانت مرعی دارد در دنیا نیك نام و مرزوق و از آتش دوزخ مطلوق باشد بحکم حدیث نبوی علیه الصلوة و السلام **الامانة بحر الرزق و الخیانة بحر الفقر**

هفتم باید که از نعیم مزخرف فانی این جهانی که جز کدورت و پریشانی بهره ندارد اجتناب نمائی و از عفاف بکفاف قانع گردی که **القناعة کنز لایفنی** و نوعی کنی که طبع را از میل بدنیا باز داری که بسیار کس بشومی حرص در قید خواری و غل خاکساری گرفتار گشته اند

هشتم باید که براصحاب ثروت وجاه رشك وحسد نبری که حاسد پیوسته ازسوزش

رشك چون نال ضعیف و چون موی نحیف گردد و در دو جهان خائب و مخذول و خاسر و مهجول باشد و از مقامات رفیع و درجات منیع محروم ماند که گفته اند **الحسود لایسود** و هر کس که در حق محسود حیلتی اندیشد خود را در آن شبکه مکر و پابند خدیعت انداز **د قوله تعالی و لایحیق المکر الی الا باهله و امیر المومنین علی اکرم الله وجهه** فرموده است که **من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه**

نهم باید که در افشای سر و اظهار راز توقف جایز شمری که سر نهفته و راز نا گفته بهتر و اگر گوئی با کسی باید گفت که در پرده ضمیر او محجوب تواند ماند و سر گفتن با زنان بهیچ وجه اجازت نداده اند و عاقلان روشن ضمیر از مکر و تذویر و قبح ذات و تدبیر ایشان گریزان بوده اند و هر که سر گنجینه سینه را با ایشان در میان نهاده است در ورطهٔ ضجرت و گرداب حیرت هلاك شده است و بسوز ندامت و آتش غرامت سوخته

دهم باید که مجالست با علما و مصاحبت با فضلا کنی که عز اصالت نسب و شرف حسب علم دارد و از قربت صحبت ایشان صفای سیرت و حسن سریرت پیدا آید و از ارباب علم و اصحاب حلم حق شناسی توان دانست و بالفت با ایشان بمراتب علیه و مناسب سنیه توان رسید و از مخالطت بد گوی جاهل لئیم بد اصل اجتناب باید نمود چه از مواخات و موالات این طبقه جز لوم طبع و خست ذات و خبث صفات و قلت دیانت و عدم امانت مشاهده نتوان کرد

یازدهم باید که در همه حال توکل بحضرت ذوالجلال کنی که هر کس که دستگاه توکل خرید از منت اهل خست و خدمت اصحاب ثروت رهید و هر که بصدق عقیدت و صفای نیت و حسن طویت در همه ابواب اعتماد بر توکل کرد هر اینه بوصال محبوب و درك مراد و مطلوب خود فیروز شد و عنایت الهی جمله مرام اورا بخیر و باتمام رسانید که **و من یتوکل علی الله فهو حسبه**

دوازدهم باید که از سر حقارت و تذلل و استکانت و تضرع پای در راه حق نهی تا رفیع قدر و میمون عزیمت ونصرت روزی شوی

سیزدهم ازقبح نخوت واستبداد استبعاد جوئی وازکبر ومنی اعراض کنی تا از ثمرهٔ تواضع و خصایص فروتنی منتفع گردی و درجهان بنیکونامی و دوستکامی مشهور و معروف گردی که **من تواضع لله رفعه الله و من تکبر علی الله خذله الله**

تواضع کن که یابی سر بلندی ـ که باشد کبر دور از هوشمندی

چهاردهم باید که حدیقهٔ حکومت را به ازهار معدلت و بانوار گلزار نصفت آراسته داری که نتیجهٔ برکت عدل در جهان شایع و در عالم رایع است چنانچه شاعر می گوید

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را

چه بارگاه شهریاران بقوایم عدل و انصاف آراسته و مستحکم است و درگاه ملکداران بدعایم مرحمت و شفقت محکم و هرکه را از حکام وملوك که دولتی مستقیم و ملکی مقیم بایسته است از طریقهٔ جور تقاعد نموده است و اسلوب جهانداری بر طریقهٔ معدلت و نهج نصفت نهاده و بعین الیقین دیده که ظلم موجب هلاك ملك است وعدل موجب دوام **الملك یبقی مع الکفر ولایبقی مع الظلم**

هر که را دادند نور معرفت از ظلام روز حشر اورا چه باك

ظلم نا محمود را عادت مکن کان زاوج جاهت اندازد بخاك

و هر که از وخامت عاقبت جور نترسد یقین که از معانی این دوبیت غافل است

چنین گفت یك روز آصف بجم که ای شهریار ملوك عجم

ز من گوش کن پند آموزگار مکن بد که بد بینی از روزگار

اصابع المظلوم فی وقت السحر انفذفی الاضلاع من وجر الابر

پانزدهم باید که وقاررا پیرایهٔ طبیعت و حلم رازیورخلیقت خود سازی وآتش

غضب و قهاری را بآب سکون و بردباری فرونشانی و جرایم مجرمان را بعفو و اغماض استقبال فرمائی تا دلهای خلایق بهوای ولا ومحبت و مودت تو مرغوب و مشموف گردد و اگر چنانچه قاهر وظالم و جابر باشی بدرشت خوئی و فظاظت و غلظت قلب و طبع منسوب گردی و اگر در باب تعریك متعدیان و تنسیك دشمنان بتعجیل مثال دهی و باندك گناهی که ازمجرمان ظاهر شود پیش از تجسس و تفحص در سیاست و عقوبت افراط جایز شمری همواره پریشان حال و کوفته بال باشی و رغبت و محبت مردم از خدمت تو قاصر و فاتر گردد و اگر بفرمان مطاع شارع علیه الصلوة والسلام قواعد **اذا قدرت علی عدوك فاجعل العفو عنه شکر القدرة علیه** ممهد و راسخ داری هراینه بنفایس ملابس **ما تجدوا من لذة العفو لیقربوا لینا بالجنایا** مکتسی گردی چه حکایتی مشهور و قصهٔ ماثور است که مامون بعد از قتل امین ببغداد آمد مهدی که عم او بود بر سر آنکه مدتی بر سریر خلافت و مسند ایالت نشسته بود و لاف جهانداری وکوس شهریاری زده چون قوت مقاومت وطاقت مقاتلت او نداشت از خوف و هراس و سطوت و باس مامون در دروب بغداد مختفی گشت و مامون در تحصیل او جهد بلیغ و سعی عظیم مینمود چون مهدی را روزگار مشقت و ایام مصیبت متباعد و متبادی گشت از غایت توکلی که داشت بمجلس مامون حاظر گشت و زبان اعتدال باعتذار و استغفار بگشود و لهب غضب مامون را بآب تواضع و تشفع فرو نشاند مامون را از رایق و سخنان لایق انقباض و ترح بانبساط و فرح مبدل گشت فرمود که **ماافدمك علی** کفت **عفوك یا امیر المؤمنین** بدین سخن ذیل عفو و اغماض بر جرایم او بگسترد واورا بعنایت بی نهایت تدارك وتلافی نمود و ندیمی وهمدمی خاص خودش اختصاص داد

وجودی کو غنیمت می شمارد نکوئی با کسان نیکو وجودیست

نسیمت می وزد فرصت نگهدار که بی شك هر هیولی را رکودیست

اذاهبت ریاحك فاغتنمها . فان لکل عاصفة سکون . ولاتغفل عن الاحسان وافعل

فلاتدری السکوتی هی تکون. اری الدنیا و زخرفها ککاس. تدور علی اناس من اناس

پس چون در عرصهٔ وجود عیشی از شوائب زوال مصفی نیست و عطیهٔ عمری مصون از عوایل عین الکمال مهیا نه

دلی کو که از چرخ باری ندارد	رخی کز حوادث غباری ندارد
نظر در گلستان آفاق کن دم	گلی نیست در وی که خاری ندارد

انظر علی القصور العالیه و الملوك الفانیه کیف نسیتهم الایام و ادرکهم الحمام فاضحوا رمیما فی التراب و اقفرت منازلهم قد عطلت و مقام

نوعی کن که از هوای جمع حطام و جذب منافع ایام و مزخرفات دنیای فانی غنی گردی و از طلب لذت و داعیهٔ شهوت ذیل عصمت و دامن عفت در پیچی و در افاضت احسان و اداعت انعام و استیفای مطامع نفوس و تحصیل مراضی خواطر چنان قیام نمائی که زبان اهل زمان بشکران مواهب شکر بار و رقاب اصحاب بطوق منن گران بار باشد والسلام

آثار ادیب الممالك

(قائم مقامی)

بهترین ره آورد های ما در سفر همدان و سلطان آباد آثار و اشعاری است که از نابغهٔ قرن اخیر (ادیب الممالك) قائممقامی فراهانی بدست آورده ایم قطعات و ماده تاریخ های ذیل را یادگار خاندان ادب و سخن آقای (میرزا محمد علی خان قائم مقامی شاهین) در سلطان آباد عراق در ضمن آثار دیگر تحفه فرستاده اند و اینك . ما بنام نامی خودشان برای دانشمندان دور و نزدیك ارمغان میفرستیم .

در خاتمه پس از ادای وظیفه شناسی و شکران از حضرت شاهین تمنامیکنیم

که در جنك و مجرهٔ خود و سایر دانشمندان سلسلهٔ قائم مقامی کنکاش و جستجو کرده آنچه از آثار و اشعار ادیب‌الممالك بدست آید برای ما بفرستند.

قطعات و ماده تاریخ های ذیل علاوه بر مقام ادبی جنبهٔ تاریخی نیز دارد و همواره دوستان مشروطیت و طرفداران آزادی را از فداکاری مشروطه‌خواهان و ستمگری مستبدین یادآوری میکند.

آری تاریخ عالم از بدان نام بد و ازنیکان نام نیك در صفحات خود ثبت کرده و تا قیامت آنرا انتشار و بشر را بدان تشویق و ترغیب میکند.

نام نیکی گر بماند ز دمی — به کز او ماند سرای زرنگار

(ماده تاریخ)

...... مفتی گردن کلفت — آفت غیرت بلای مال مفت

پیکر دین را که گرز کینه کوفت — خانهٔ حق را بدست ظلم رفت

دیدهٔ مردم ز روی حق ببست — روی حق در پردهٔ باطل نهفت

جفته‌زد بر طاق عدل از ابلهی — تا مساعد دید نقش طاق وجفت

جز حدیث ناسزا لفظی نخواند — جز کلام نا روا حرفی نگفت

لاجرم دست خدایش کیفری — سخت پیش آورد بی‌گفت و شنفت

آنکه هردم خورد و خفت انجام کار — جام مرك از دست ساقی خورد و خفت

سال تاریخش امیری برنگاشت — «شیخ» را با «تیز» باید کرد جفت

تاریخ سلطنت مغصوبه

تا محمد علی شه بد بخت — صاحب تاج گشت و غاصب تخت

سیل کین کند از عمارت داد — پایه استوار و ریشهٔ سخت

نه سرا ماند در جهان نه وثاق — نه گیاهست بر زمین نه درخت

بسکه بد بخت بود اهل هنر همه بستند از پناهش رخت
گشت سال‌جلوس او به سریر بی کم و کاست «ای شه بدبخت»

«۱۳۲۴»

تاریخ‌ورود سپهدار در طهران‌و فتح آنجا سه شنبه ۲٤ جمادی‌الاخر ۱۳۲۷

در فتح ری نمود سپهدار نامدار کاری‌که‌خارج از هنر وزور رستم‌است
تاریخ این‌فتوح ز الهام کردگار جد وجهاد وجهد سپهدار اعظم‌است

۱۳۲۷

تاریخ ورود حاجی علیقلیخـان سردار اسعد در طهران باتفـاق ولیخان نصرالسلطنه سپهدار

تا که سردار اسعد اندرری زد علم چون بر آسمان مریخ
نعرهٔ توپ و بانك صاعقه زد بر رخ ظلم سیلی توبیخ
دهن جوردوخت با مسمار گوش نیرنك و حیله کوفت بمیخ
شاخ بیداد را بنیروی داد کند از ریشه و فکند از بیخ
بی تامل‌نگاشت کلك ادیب « بختیاری مجاهدان » تاریخ

تاریخ تحصن محمد علی شاه از سلطنت بزرگنده در سفارت روس و رفتن او در تحت حمایت دولت روس و انگلیس در صبح جمعه ۲۷ شهر جمادی‌الاخره ۱۳۲۷

تا سپهدار بشطرنج هنر چیره بر دشمن خونخوار شده
ماحی سیرت ناهنجاران حامی زمرهٔ احرار شده
چتر استبداد از صرصر داد پست و وارون ونگونسار شده
با عدالت همه جا بوده رفیق با خرد در همه جایار شده
شهر ری‌از قدمش خرم وشاد خوشتر از خلخ و فرخار شده

شه محمد علی از هیبت او | خوار و شرمنده ز کردار شده
شبش ازبرق چوروز روشن | روزش از دود شب تار شده
آخر الامر ز دیهیم و سریر | گشته مستعفی و بیزار شده
جستم از طبع امیری تاریخ | گفت « شه مات سپهدار شده »

قبالهٔ بیع ایران بروسها

« که هرسطرش تاریخی است»

« بایع افضل‌الله نوری » « مشتری دلال ادم روس »
۱۳۲۶ ۱۳۲۶

« مبیعش آب و خاك ایران بود » « ثمن نشان الجاکشی »
۱۳۲۶ ۱۳۲۶

« تاریخ تحزیب مجلس ملی و انجمنهای ملی ۲۳ جمادی الاولی۱۳۲۶ مطابق دویم سرطان »

« مجالس ملی خراب شده » « مجالس ملیه خراب شد »
۱۳۲۶ ۱۳۲۶

« شهادت میرزا جهانگیرخان مدیر صور اصرافیل در روز فوق در باغ‌شاه »
« جهان گیر خان شهید اوطان »

شهادت مرحوم سید جمال الدین طاب ثراه در بروجرد در سنهٔ مزبوره
« سید جمال الدین واعظ نجیب ما »

« تحزیب مدرسه و مسجد سپهسالار مرحوم در روز فوق »
« مسجد نبی را با توپ ویران کردند » ۱۳۲۶

« توپچی ارشد الدوله جا کش » ۱۳۲۶

سرود و تاریخ شهدای

(وطن و خراب شدن مجلس شورای ملی)

رؤس دولت شیوخ ملت ٭ ببازی ایران خراب گردید
درین حوادث برین مصیبت ٭ درون دارا کباب گردید
شده پریشان دو زلف سنبل ٭ همی زند چاك به پیرهن گل
وثاق قمری سرای بلبل ٭ مقام جغد و غراب گردید
همای دولت از آشیانه ٭ فتاده در دام بطمع دانه
چرا نیاید عدو بخانه ٭ که پاسبان مست خواب گردید
بگو بجمشید بنال با درد ٭ که گلشنت را فلك خزان کرد
بگو به دارا ز مصر بر کرد ٭ که نیل ایران سراب گردید
کناره کردند ز ما طبیبان ٭ کرانه جستند همه حبیبان
رویدو گوئید که‌ای رقیبان ٭ دعایتان مستجاب گردید
لوای اقبال چو واژگون شد ٭ بجام احباب شراب خون شد
چوبخت برگشت خرد زبون شد ٭ حکیم دانا مجاب گردید
ز بی پناهی ز بخت شومی ٭ ز جور روسی ز ظلم رومی
باردبیل و خوی و ارومی ٭ حساب ما ناحساب گردید
بر آن جوانان کنید شیون ٭ که کشته گشتند بدست دشمن
زنانشان را به گرد گردن ٭ کمند گیسو طناب گردید
بر آن عروسان که شد به یغما ٭ برنجن از دست خلاخل از پا
ز خون داماد بجای حنا ٭ بدست و پاشان خضاب گردید

بر آن شهیدان که سوخت تنشان　　دگر چه حاجت به پیرهنشان
که خاك صحرا بود کفنشان　　لباس شان آفتاب گردید
رفیق گرگان شده شبانان　　شغالها جفت بباغبانان
ز خون یاران و نوجوانان　　زمین چو لعل خوشاب گردید
بسی نمانده که لشگر روس　　ببام مسجد زنند ناقوس
منال و ثروت جلال و ناموس　　فدای عالی جناب گردید
ز بسکه قاضی گرفته رشوه　　ز بسکه حاکم فزوده عشوه
فتاده بیمار درون عشوه　　شهید زهر مذاب گردید
گذار ایوان بپور ایوان　　که قصر دیو است بجای دیوان
مرو غریوان بر خدیوان　　که ناله ات بی جواب گردید
خطیب ناطق مرید صامت　　دبیر دانا ز گفته ساکت
وکیل خائن بعزم ثابت　　جهنده همچون شهاب گردید
خروش سیل است در این بیابان　　شرار برق است بکشت دهقان
گسسته بند از جوال وانبان　　خلیده خر در جلاب گردید
وکیل مست از می غرور است　　فقیه گرم لقای حور است
وزیر چون در خیال سور است　　امیر مالك رقاب گردید
یکی بغارت نموده نیت　　یکی برون از ره حمیت
میان این دو تن رعیت　　چو دانه در آسیاب گردید
ره سلامت دراز و باریك　　بلا ببارد ز دور و نزدیك
که بیژن ما بچاه تاریك　　اسیر افراسیاب گردید
بباد اطلس برای دیباج　　زر و گهرمان شده بتاراج
زن و پسرمان بخصم محتاج　　عروسمان بی نقاب گردید

گسسته شد نظم ز رشتهٔ ما بدیو خو کرد فرشتهٔ ما
ز حاصل ما ز کشتهٔ ما عدویمان کامیاب گردید
نه مال داریم نه جاه و منزل نه بهره یابیم ز کشت و حاصل
کجا نشیند شرارهٔ دل که دیدهٔ ما پر آب گردید
بما بگرید مه و ستاره همی بسوزد درون خاره
دگر نداریم طریق و چاره که عمرمان در شتاب گردید
بس ای امیران که ماه و مریخ درخت مار افکنده از بیخ
مظفری گفت برای تاریخ ببازی ایران خراب گردید
۱۳۲۵

سرود دیگر

ای کاخ بهارستان سقفت ز چه وارون شد
ای رشك نگارستان خاکت ز چه پر خون شد

اوخ دریغا دریغ
شد ماه مازیر میغ

عیسی خرد بر دار شد از ستم اشر ر
موسی عدالت خار از دولت قارون شد

اوخ دریغا دریغ
شدماه مازیر میغ

تو بارگه دادی کی در خور بیدادی
چون کار تو از ادی افکار تو قانون شد

اوخ . . . .
شدماه ......

از حیلهٔ بدنامان شد خاك تر ادامان
وز گریهٔ ناکامان دامان توجیحون شد

اوخ.....

شدماه.....

محبوب تو شیدا گشت بد خواه تو رسوا گشت
بستان تو صحرا گشت گلزار تو هامون شد

اوخ....،.

شد ماه.....

تو کاخ طرب بودی گلزار ادب بودی
تو باغ رطب بودی شهدت ز چه افیون شد

اوخ......

شد ماه.....

شمع توچرا مرده‌است شاختزچه افسرده است
برگت‌زچه‌پژمرده‌است بیدت زچه مجنون شد

آوخ......

شد ماه......

در ماتم تو خورشید در مرثیه با ناهید
کز خون شهیدان بید همرنك‌طبرخون‌شد

آوخ......

شد ماه......

خاکت‌شده‌خون‌اندود آبت شده زهر آلود
وز توپ شرپنل دود گنبد گردون شد

آوخ .....، .

شد ماه.......

هر کس سوی مهرت تاخت رایت به سپهر افراخت
و انکس بتو تیر انداخت مستوجب طاعون شد

آوخ .....

شد ماه.....

توپی که ستمکاران بستند بر این ایوان
بر چشم انوشروان در قلب فریدون شد

آوخ .....

شد ماه.....

از عشق تو مستم من و ز غیر تو رستم من
مشروطه پرستم من قلبم بتو مفتون شد

آوخ .....

شد ماه.....

ای قصر سلیمانی از بهر چه ویرانی
ای ملت ایرانی بختت زچه وارون شد

آوخ .....

شد ماه.....

دانای سیاسی کو قانون اساسی کو
آنقدر شناسی کو وان عقل و هنر چون شد

آوخ .....

شد ماه...، .

آن مجلس و کمسیون　آن لایحه و قانون
از کجروی گردون　افسانه و افسون شد

آوخ .....

شد ماه .....

با ان همه استادی　در مهلکه افتادی
سر رشتهٔ آزادی　ازدست‌توبیرون‌شد

آوخ .....

شد ماه ....

آوخ که زاستبداد　قانون تو شد برباد
تقدیر چنین افتاد　اوضاع دگرگون شد

آوخ دریغا دریغ

شدماه مازیر میغ

(آثار نسوان)

آن دل آرام که از دل برد آرام مرا　کاش روزی به برد نام بدشنام مرا
گذرد بر من و بر روی‌پریشان‌سرزلف　صبح‌امید کندازچه جهت شام‌مرا
بادهٔ وصل بکام دگران دارد دوست　میزند سنك جفا بردل وبرجام مرا
دانه‌خال لب تو دلم از کف بر بود　میل آن دانه در افکندبدین‌دام‌مرا
دین و دل بر سر سودای تو دادم اما　بر نیامد زتمنـای لبت کام مرا
رشتهٔ زلف تو در پای دلم در زنجیر　تاکجامیکشد این رشته سرانجام‌مر

حاصل از عشق توشد آخر سر بد نامی قسمت‌ازعشق تواین بوددر ایام مرا

در قلم چون بدر آرم سخن از لعل لبت
آب حیوان رود آن لحظه ز اقلام مرا

ای خداوند یکی یار جفا کارش ده دلبر سنك‌دلی سرکش‌وخونخوارش ده
چند روزی ز پی تجربه بیمارش کن با طبیبان جفا کار سرو کارش ده
تا بداندکه شب یار چسان میگذرد دولت وصل تودرمجلس اغیارش ده
ازپی‌چیدن‌یك گـل‌زگلستان وصال همچوآن بلبل شوریده دوصدخارش‌ده
تابداند که‌جفا شرط وفا داری است یار بد خوی جفا جوی ستمکارش ده
چونکه‌پروای‌منش‌نیست‌چوپروانه‌مدام زاتش روی بتی شعلهٔ شرارش ده
صبح امید مراچونکه شب تار نمود بستان روشنی روز و شب تارش ده
دل یا گیزه او گر بمثل آینه است زاه عشاق بر ان آینه زنگارش ده
مه‌عقرب صفت‌ودلبراژدر خطر است همـدم افعی و یاربتر از مـارش ده
عوض‌عقرب‌زلف‌کج خوبان همه شب مار ارقم بکف عقرب جـرارش ده

تا که از درد دل خسته خبردار شود
همچو جنت دل افسرده افکارش ده

جنت

تصحیح لباب الالباب

(۳۵)

قزوینی در صفحهٔ ۳۲۱ گوید : ص ۱۰۹ س ۲۱ پردهٔ خود .ب آ پرده او و این‌انسب است انتهی

☆

انسب پردهٔ خود است نه پرده او زیرا شاعردر این قطعه صریح میگوید

که اگرچه روزگار مرابیدرم و محتاج ساخته ولی من دست قرض و حاجت به کسی نمیبرم و بدست تقاضای غریمان پردهٔشرافت و قناعت خود را پاره نمیکنم . برای اینکه اهل ذوق انچه را ما انسب شمردیم تصدیق کنند اصل قطعه را نقل میکنیم .

قطعه

بخور عود من باشد در منه — چنین باشد کسی کو را درم نه

روا دارم اگر بی برك باشم — تقاضای غریمان بر درم نه !

اگر گیتی بکام من نگردد — چه گوئی پردهٔ خود بر درم نه !

آری اگر شاعر در مقام مجادله و حماسه با روزگار بود (پردهٔ او) مناسبت داشت ولی مسلم در این مقام نیست

(۳٦)

قزوینی گوید در صفحه ۳۲۵ : ص ۱۱٦ س ٤ **والمردابقلوا** این جمله هیچ مناسبتی با سیاقت کلام ندارد . انتهی

***

از این جمله اگر معنای حقیقی لغوی اراده شود مناسبت با سیاق کلام‌ندارد ولی سیاق کلام و ذوق سلیم حکم است که معنای لغوی حقیقی مقصود نیست و این جمله کنایه از اطاعت و انقیاداست‌و در اشعار فارسی هم دمیدن خط و بر امدن‌ریش بهمین معنی فراوان استعمال شده . عوفی در اخر خطبه میگوید : **وهذه‌وفودغزنه قد اقبلوا و المردا بقلوا و اخبروا بان اهلها قد اظهروا شعار الطاعة الخ** و جمله **(واخبرو الخ)** در حقیقت ترجمه و بیان معنای مقصوداز جمله **والمردابقلوا** است بطریق کنایت پس این جمله کمال مناسبت با سیاق کلام دارد و گرنه لازم‌می آید که در این بیت فارسی باستانی هم (بنگر ان ترك تند سرکش را ـ کـه بر اورده ریش ورام شده) جمله (بر اورده ریش) مناسبتی با سیاق شعر نداشته باشد :

(۳۷)

قزوینی در صفحهٔ ۳۲۶ : ص ۱۲۰ـ۱٤۳ ـ ۱۵ مقصود از این بیت معلوم نیست .

مقصود بیت دوم از این رباعی است

زانزلف که‌ازحلقه‌همه‌زنجیراست عمریست که‌برمن‌غم‌وسودا چیراست

هجران توچون تیره‌بگرداب‌سرم تا بشناسم که آبم از سر تیر است

ظاهر انست که « تیره » سهو کاتب است و اصل نسخه « تیر » است و دراین صورت معنی‌بیت این است که : هجران‌تو مراچون تیر ابگون سر کرداز شدت سرشك و سر تیر را بآب بسیار تشبیه کرده اند فردوسی فرماید «خدنگی‌بر اورد پیکان‌چوآب» برای انکه بشناسم که روزگاراب مرا از سر تیر فراق یا ناوك عشق مقدرداشته ودرهر حال معنی این بیت خالی از اندك خفا و تعقید نیست .

(۳۸)

قزوینی در صفحه ۳۲۸ سطر دوم مینگارد : ص ۱۳٤ س ۲ و ص ۱۳۶ س ۱۷ دریغی ، از این دو بیت بخوبی معلوم میشود که دریغی‌یا دریغ بمعنی اسب یا اسب لاغر و ضعیف میباشد و این معنی برای دریغ از فرهنگ‌ها فوت شده است ؟ !

☆☆☆

در این مقام اشتباه غریب و عجیبی برای قزوینی پیش امده دریغ در این دو بیت بمعنی اصلی خود است و هیچ ذوق سلیمی حکم نمی کند که دریغی و دریغ در این دو بیت‌اسب لاغر است تا چه رسد کـه بخوبی معلوم باشد؟ !

برای اثبات دعوی و توضیح واضح دو بیت را اینك نقل میکنیم

بیت اول در صفحه ۱۳٤

بر سمش چون‌بوسه‌دادم‌نام‌رخش روستم زیرلب‌درچون‌دریغی‌سست‌ولاغر میبرم

و معبر بر گنج گوهر گذرد و زادهٔ صدف را پارهٔ خزف فرض کرده مانند عصا بزنوك عصا زند چه اگر قوت بصر میداشت آنچه بپای میسپرد بجان میخرید و بسر میگذاشت کذلك قومی که در حق صاحب کافی به بی انصافی سخن گویند اگر از بوی خبری و در خود اثری میداشتند زبان شنعت در میان خدمت بستند حضرتش را رحمتی از حق بخلق میداشتند در دهر چو او یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یك مسلمان نبود الغرض حضرت صاحبی در اوایل عنفوان شباب قبل از آنکه از شور شوق بیتاب شود در شهر اصفهان منصب شهریاری داشت و هر ساله از راه شغل و منصب و املاك موروث و مکتسب احمال جدید بر اموال قدیم میافزود و در ملك خود صاحب مکنت و ثروت بود و مالك دولت و عزت تا وضع کارش از دور روزگار دگر گون شد و مال فراوان را وبال و تاوان دانست ضبط املاك با عشق پاك ربط نداشت نظم حدایق با کشف حقایق جمع نمیشد مزارع از منافع افتاد عمارت ، و بخرابی نهاد عقار وضیاع متروك و مضاع ماند شغل و عمل بی اخذ و عمل شد دیری نکشید که سرکار شریفش از نقد و جنس چنان پرداخته آمد که قوت شام جز بوجه وام مقدور نمی گشت و باز هم چنان دست کرم ببذل درم گشاده داشت و خوان احسان بر سایر و زایر نهاده اسباب تجمل فروخت و آداب تحمل آموخت طبع کریمش از جمع غریم برنج نبودی و قطع امل و منع سائل ننمودی از تلخ و شیرین و ذم و تحسین پروا نمی کرد دست اطراد صداد و غرا یکسان شمرد نه از رد و قبول شاد می شد و نه از بیش و کم بهجت و الم می یافت چه حزن و سرور و امثال آن که در طبع و نفس ناشی و نامی شوند وقتی قدرت عروض و مکنت حصول یابند که نفسی زنده باشد و طبعی بجا ماند ولی چون پردهٔ طبیعت بکلی چاك و نفس سرکش عرصهٔ هلاك گردد و ظاهر است که عارض بی وجود معروض معدوم باشد و ناشی بی ثبوت منشأ موجود نگردد و نفس مقتول را مردود و مقبول یکی است و جسم بی جان را پروای نیش عقرب و

تریاق مجرب نه مرده از نیشتر مترسانش نقد دنیا و وعید اخرت در خور التفات ان حضرت نیفتاد و بر هر دو بیکبار پشت پا زد تا بمرتبه اعلی موفق و طالب الحق للحق بل طلب الحق بالحق دو عالم را بیکبار از دل تنك ـ برون کردیم تا جای تو باشد .

اغلب اهل عالم و نسل ادم از دو صفت خارج نباشند یا کاسب میباشند یا طالب معاد قومی بعشوهٔ عاجل در عیش و قرمی بوعدهٔ اجل در طیش دلها در هوس دنیا بسته تنها در طلب عقبی خسته خنك انکه دل ازهر دو رسته دارد و جان بیاد یکی پیوسته راجیا لقاء ربه آنسا بداء حبه تائباً عن دواء قلبه دوائه بدائه حیاته فی فنائه فی بقائه

گر در دوجهان کام دل و راحت جانست — من وصل تو جویم که به از هردو جهان است
فلسی نخرم جلوهٔ اینجا که پدید است — باور نکنم وعدهٔ آنجا که نهانست
گویند که آن بار که عز و نشاط است — گویند که این جایکه ذل و هوانست
اینجا که پدید است بدیدیم چنین است — آنجا که نهانست ندانیم چنانست
من کوی تو جویم که به از عرش برین است — من روی تو بینم که به از باغ جنانست

از کلام بزرکانست که دنیا عاشق خود را تارك و تارك خود را عاشق است صدقوا سلام الله علیهم چه شاهد این مقال در آینه وجود صاحبی مشهود است و اینك می بینم که اگر تارك دنیا شد مالك دنیا گشت و اگر طالب عقبی نیست صاحب عقبی هست هرچه در این پرده نشانت دهند گرنستانی به از آنت دهند صاحب کافی که نقد دو کون رااز کف رها کرد طاعت بارگاهی در عوض گرفت که بهتر ازدل و جانست و خوشتر از هردوجهان

از بلندی سپهر وبزر سپهر — در نکوئی جان و به از جان
موج تسلیم این بدان زنجیر — نور خورشید آن برین تابان
آسمانی گر آسمان سازد — آفتابی زهر کرانه عیان
آفتابی گر آفتاب بود — سایه گستر بسایهٔ یزدان

کافرم گر کفی ز خاك درش | بفروشم بنقد هر دو جهان
ساحتش را بهشت خوانم لیك | نه بهشتی که خواندم از قرآن
گر پی زندگیست جلوهٔ این | و زپس مردنست وعدهٔ آن
دوش رضوان بگرد در کاهش | بود پویان وکام دل جویان
گفتم اینجا اجازتی طلبی | گفت اگر دارد این هوس امکان
گفتم از ماستان بحسرت | گر نبودی مهابت کیوان
گفتم ازصاحبان اشارت بود | سوی بهرام ترك ببرد کمان
گفتمش ناگزیر باید برد | جور دربان وحاجب سلطان
قصر شاه است وبار آن دشوار | نه بهشت است ووصل آن آسان
پس جفا برد باید از حاجب | پس قفا خورد باید از دربان

چون نسخهٔ اصل این مقاله که در دست ماست بسیار مغلوط بود بیش از این امکان تصحیح نیافت هر گاه نسخهٔ صحیح تری بدست آید اغلاط ان تصحیح و در غلط نامه درج خواهد شد

(آثار انجمن ادبی ایران)

قطعه

فضل اگر حاصل شدی بی رنج و دانش بی تعب | خواستی چون بوعلی خود در ابحکمت هر کسی
لیك ازان رو کس نپوید در طریق کسب فضل | کاندرین ره دید باید سختی و محنت بسی
گوهر دانش نیفتد مرد را اسان بچنگ | لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس
نیز در بازار گیتی فضل بودی بی بها | گر خود افتادی به آسانی بدست هر خسی
ایجوان اکنونکه بختت یار و دولت رهبر است | راه دانش پوی تا زین ره بکام دل رسی

(محمد علی ناصح)

غزل

از رخ چو بر فشاند دوزلف سیاه‌را — در هم شکست رونق خورشید وماه‌را

مردم‌ز روی شمس‌وقمرمانده‌در شگفت — من در عجب ز روی تو صنع الله را

قد تو را بسرو و صنوبر مثل زنند — کوتـاهی نظر نـگر و اشتباه را

ای پادشاه حسن ز عشاق سر مپیچ — سلطان ز پیش خویش نراند سپاه را

آتش زدی بخرمن دلدادگان عشق — از یك نگاه گرم ـ بنازم نگاه را

روزم ز دود آه ز شب شد سیاه تر — دیگر مگو که هیچ اثر نیست آه را

زهاد نیز بر سر شوق امدند وشور — تا کج نهاد ان بت مهوش کلاه را

در هر قدم براه طلب دام‌و دانه ایست — آگاه کی هر آینه مردان راه را

اشکی بریز در که مستی و بیخودی — تا شوید از ضمیر غبار گناه را

درشیخ‌نیست صدق‌وصفابعدازاین‌فرات — بر مسجد اختیار کنم خانقاه را

(عباس فرات)

غزل

کیست در این شهر که مسلول نیست — لاغر و باریك چو مفتول نیست

در سر هر جوی بود کهنه شوی — قاتل این مردم و مسئول نیست

دکتر مب تجزیه کرد اب را — دید بجز فضلهٔ محلول نیست

گفت کس این که نخورد در جهان — گر چه بجز آکل‌و مأکول نیست

خواست کفیل بلدی بهر آب — لوله کشد دید فقط پول نیست

جز به کثافات ب. چیز دگر — عادت این مردم مجهول نیست

خوب بود پاکی و پاکیزه گی — حیف که این قاعده معمول نیست

(روحانی)

گوینده تعریف اسب خود را که شاه بدو انعام کرده میکند و میگوید: تا بر سم این اسب بوسه داده ام اسم رخش رستم را مثل یك کلمه دریغ زیر لبی سست و لاغر ادا میکنم زیرا با این اسب خجلت دارم که نام رخش رستم را با اهنگ سخت و سمین ادا کنم. از کلمهٔ سست و لاغر که شاعر برای صنعت تناسب دوشعر اورده است قزوینی باشتباه افتاده و دریغی را نام اسب لاغر خیال کرده است

بیت دوم از صفحه ۱۳۶

در دست بنده کاه دریغی دو مانده اند دل روز و شب بدست جوو کاهشان گرو

این بیت از قطعه ایست که شاعر در تقاضای کاه و جو گفته است. معنی بیت این است که ای پادشاه در دست بنده دو اسب کاه دریغ یعنی دو اسب که تنك دستی من کاه را از انها دریغ داشته تا بجو چه رسد باقی مانده اند که شب و روز دل من بفکر جو و کاه انها گرو است. قزوینی کاه دریغ را اول تصحیح کرده است به (گاه دریغ) انوقت گاه را صفت بنده قرار داده و دریغ را نام اسب فرض کرده است. الحق بهتر از این نمیشود شعر ترجمه کرد و اگر یك روز امثال و اقران قزوینی شروع بلغت نویسی و فرهنك نگاری کنند و لغت ها را این گونه از اشعار اساتید استخراج کنند چنانکه میکنند ایا روزگار لغت بکجا خواهد کشید و دواوین شعر اساتید با این گونه ترجمه چه حالی پیدا خواهد کرد.

***

نسخهٔ لباب الالباب را میتوانم گفت که بجای تصحیح تغلیط شده اگر لفظ تغلیط ایراد نکنند زیرا در همین صفحه که (کاه دریغ) را به (گاه دریغ) تصحیح کرده اند در یك قطعه سه بیتی سه غلط فاحش باقی است که همه کس ملتفت میشود و ابدا استاد برون و قزوینی اشاراتی بدان نکرده اند

قطعه این است

گر درمیان سفله مرا دستگاه نیست ار راستیم دان نه افزون نه کاستت

میخواستم که خواستهٔ باشدم نبود — آری‌نه خواسته همه‌کس‌رابخواستست
سین‌یافت‌تاج‌سرکه‌کژی دارد و الف — بی دستگاه‌ماند ازایراکــه راستست

میان سفله غلط است و مسلم جهــان سفله است ، در مصراع دوم کلمه (که) افتاده است و صحیح این است (از راستیم دان که نه افزون نه‌کاستست نمیدانم وزن را در این جا چگونه صحیح دانسته اند بدون کلمه (که) سین یافت تاج سر . غلط است وصحیح(شین یافت تاج سر است) کما لا یخفی خدا کند کتبی‌که در این اواخر از اساتید باستان تصیحح شده و تحت طبــع است اینطور تصحیح نشده باشد .

(۳۹)

قزوینی در صفحه ۳۳۸ گویدص ۱۳ س ۱۳ قوتت ده کذا فی الاصل و ب آو این استعمال غریبی است یعنی استعمال «ده» بمعنی « دهد » یا « دهاد » و در م ف «ا : ۳۳۰» اینطور دارد «دهدت قوتی خدای جهان» و واضح است که این از تصرفات خود اوست

***

در صورتیکه (م ف) تصدیق کنیم که خودش در این بیت تصرف کرده و مسلم باشد که نسخه اصل (قوتت ده) میباشد باز هم کلمه ده بمعنی دهــد و دهاد استعمال نشده بلکه (ده) بمعنی دهنده است و چیزی که خلاف اصل استو بسبب ضرورت شعر واقع شده است که تای خطاب باید بکلمهٔ ده ملحق شود وضرورت‌اورا بکلمهٔ قوت ملحق کرده در حقیقت جمله (قوتت ده) بمعنی (قوت دهت) میباشد چنانچه از مراجعه باصل شعر معلوم خواهد شد اصل شعر این است

قطعه

چون به الماس طبع در سفتی — در نا سفتهٔفرستادم
(قوتت ده) خدای عز وجل — که‌زبی قوتی‌بفریادم

یعنی قوت دهت خدای عزو جل باد و کلمه باد محذوف است بقرینهٔ مقام و چون قرینه واضح است ذکر ان مستحسن نیست وحید

◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆

آثار قائم مقام

شرح حال نشاط اصفهانی معتمدالدوله

نشاط نام نامیش میرزا عبدالوهاب از اجلهٔ سادات جلیل الشان است و مولد شریفش در محروسه اصفهان در بدایت سن و اوایل حال چنان مولع کسب کمال بود که اندك وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق امد و در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت حضرتش مرجع علما شد مجمع ندما و مبحث اشراق و مشا و محفل انشاد و انشا غالبا صرف همت در علم حکمت مینمود و توسن طبع را بطبیعی و ریاضی ریاضت می فرمود و چون از مباحثه حکیمان ملول میشد به مصاحبت ندیمان مشغول میگشت و از مسائل علم و فضل برسائل نظم و نثر می پرداخت و گاه گاه که دیده التفات بخامه و دوات میگشود خط شکسته را بدرستی سه استاد و نستعلیق را بپایه رشیدا و عماد می نوشت و در نسخ و تعلیق بجائی رسید که یاقوتش ببندگی اقرار کند واختیارش بخواجگی اختیار ولم یزل یستفید الناس به و یستقصون من فضله و یستعجبون من نطقه و بیانه و طبعه و شانه حتی علت همته و غلت نیته ولم یقنع بالنزر الیسیر عن الخیر الکثیر فرغب عن الفلسفه بالمعرفة و عن التخلیه و بالتحلیه و اصطفی التقدیس عن التدریس والتکمیل عن التحصیل والمعارف علی الصحایف والشرایع علی الصنایع و الفی الم العشق فالقی قلم المشق حضرتی که مجمع درس بود بقعه ذکر و فکر شد و خلوتی که خاص ظرفا بود وقف عرفا گردید علم و عمل در میان آمد و بحث و جدل از میانه برخاست نامهٔ شوق فروخواندو خامهٔ مشق فرو ماند تش وجد دفتر ادب بسوخت علول ارشاد هدایت رونق انشاد روایت برد فی الجمله چندی بدین نمط و نسق طالب طریق حق بودواز همت

اقطاب و اوتاد فتح مآب مرادی جست و یك چند از پی زهاد و عباد افتاد و کشف اسرار از اهل دستار میخواست عاقبت جان طالب بتنك امدو ذیل مطلوب بچنك نیامد اذا عظم المطلوب قل المساعد همت اوتاد و خدمت زهاد جمله دام دل بودند نه کام دل نه فتحی از این ظاهر گشت نه کشفی از ان حاصل امدروز بروز مودت وجد و طلب افزون می شد و شدت شوق و شعف بیشی میگرفت تا دور طاقت و تاب بپایان آمد و رسم ارام و خواب متروك ماند سرو قدش از بار غم خم گشت و چهره گلگون از تاب درد زرد شد کار دل با یاس وحرمان او فتاد کاردرد از چاره درمان گذشت فاعانه صره ز بلغه الشوق الی حضرت العشق نظرة وامتحن الیه بجذوة وقلبه بجذبه شعله ناری چنانکه برق شراری از انعرصه عالم قلوب الباب عرضه النهاب سازد درخرمن وجود شریفش افتادو قلبی که قانون حکمت بود کانون حرقت کردمجمع دانش مجمر آتش شدو صندوق کتب معروض شهب گردید هو العشق فاسلم ما الحا بالهواسهل فما اختاره مصیبه و له عقل قوت بازوی عقل با پنجهٔ پرتاب عشق نرساند و خاطر مجموع نسبت طاقت سودای حبیب نیارد لاجرم پیشه پریشانی گرفت و از پی ویرانی خویش افتاد تا قابل گنج و لاشد حامل رنج و بلا گردید همانا با ساقیان بزم قدسی انسی حاصل امد که بی ذوق مدام شرب مدام و بی جام شراب مست و خراب بود نمیدانم چه در پیمانه کردند که بیکبار دامان سامان از کف بداد و دعوی تقوی بیکسو نهاد نه با کسی مهر و کینش نه در دل کفر و دینش عشق جانسوز جمله وجودش چون سپکدار در تاب آذر گداخت و از هر چه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرد و گوهری مؤید که عالمش جز عالم آب و خاك و صورتش معنی جان پاك لاجرم طرز رفتارش در چشم خلایق که در دام علایق بسته اند و از قید طبایع رسته مستبعد آمد و هر کس ظنی در حق او برد و امری نسبت باو داد که نه بعالم او ربطی داشت و نه بعادت او دخلی در نیامد حال پخته هیچ خام تعرض نادان بدانا حکایت شخص نا بیناست که در کوچه

کارنامهٔ اردشیر

وهیر ، و خواستك ، و زر ، واسیم ، اژ ، آن ، دژ ، په ، هزار ، اوشتور ، بار ، کرت ، او ، درباز (۴۷) ، وسپه ، کرت ، بورژ ، وبورژآتور ، باهری ، پاتدهشن ، ی ، وژورگ ، و آدوین ، گان افسپاران ، کرتاران ، دات ، وآن ، گیواك ، روستا کی ، په ، سرداریه ، وکتك ، خوتایه ، اوبش ، دات . ۱۹) پس ، اژ ، آن ، ارتخشیر ، آن ، کرم ، کشت ، بود ، اپاژ ، او ، دربار مت . ۲۰) افش ، سپاه ، وگنج ، او ، کوست ، کرمان ، و کارژار ، بارزان ، مت .

دز بدست آمده بود به هزار شتر بار کرده بدربار فرستاد و به برز وبرزآذر بهره‌بزرگی از آنمال چندانکه شایسته جانسپاری ایشان بود داد و سرداری و کدخدائی آن روستا را به او داد . ۱۹) اردشیر پس از آنکه آن کرم را کشته بود بدربار خود باز آمد . ۲۰) و از آنجا با سپاه و گنج باز به نواحی کرمان و بجنگ بارزان رفت .

(۴۷) این کلمه که در جمله دیگر نیز می آید تلفظ درست اش معلوم نیست . مترجم انگلیسی « دوبار » خوانده و می گوید مقصود دیه « دوان » است که در فارس هست . ما به بنظر خود « دربار » را بهتر میدانم . (۴۸) بارزان گویا طایفهٔ بوده اند . جغرافی نگاران عرب کوه بارز و شهر بارز در کرمان نوشته اند . شاید این کوه‌وشهر بنام آن طایفه نامیده بارز شده اند .

اپر، چگونیه ، ی ، ارتخشتر ، اپاك، دخت ، ی ، اردوان ، وزاهر داتن ، ی ، اوی ، او ، ارتخشتر .

۱) پوس(۴۹)، ي ، اردوان ، دو ، اپاك ، خویش ، تن، داشت ، دو، په ، وریك ، او ، کاپلشاه ، رفت ، ایستات ، ۲) افشان ، او ، خواهر ، ی ، خویش ، چیگون ، زن ، ی ، ارتخشیر ، بوت ، نامك ، نیشت ، پیتام ، فرستیت ، کو ، راست ، است ، آن ، زنان ، رای ، گوبیند ، کو، کی ، تو ، مرگ، ی ، خویش ، آن ، ی ، کی ، خویش ، توخمکان ، این ، وناسکار،ی ، یزدان ،دشمن ، اسژاکیها په ، مرگ، کوشت ، فرموش ، کرت . (۵۰) ۳) افت ، مهر ، ودوشارم ، ی ، اپاك ، اویشان ، موست اومندان ، براتران ، کسیه ، په ، ازار ، وسختیه ، بیم ،

درچگونگی اردشیر با دختر اردوان وزهر دادن او اردشیر را

۱) اردشیر دوتن از پسران اردوان را گرفته باخویشتن داشت و دو تن از ایشان گریخته پیش کابلشاه رفته بودند. ۲) این دوتن بخواهرشان که زن اردشیر بود نامه نوشته پیغام فرستادند که راست است آنچه دربارهٔ شما زنان میگویند (که زنان بی وفا و فراموش کاراند) چه تو چون خود ازمرگ جستی خویشاوندان خودرا که آن گناهکار دشمن یزدان (اردشیر) بناحق کشت فراموش کردی.۳) تو مهر و دوستی این دوبرادر مستمندرا که همگونه آزار وسختی وبیم وترس وبی احترامی درغربت وشهر کابل می بینند وگرفتار اند و آن دوبرادر بد بخت را که آن خائن به بند زندان

---

(۴۹) پیداست که از اول این جمله کلمه «ارتخشتر» افتاده . (۵۰) پیداست که این چند جمله دست خورده است وعبارت درست نیست وآن جمله که میگوید دربارهٔ زنان میگویند افتاده ومعلوم نیست که چه بوده است وعبارت «کی خویش توخمکان» نیز چنانکه مترجم انگلیسی نوشته گویا درست آن «هم توخمکان خویش» بوده است .

و سهم ، وان اژرمیه ، په ، اوژدهیکیه،(۵۱)وشتر، ی ، کاپلان، گرفتار، وآن ، ی، دو ، وتبخت ، براتران ، ی ، تو ، کیه ، این ، متر ، دروچ ، په ، بند ، زندان ، پاتفراس ، آوریت ، کیه ، مرك ، په ، آییفت ، هماك ، خواهیند ، افت ، همویں ، اژ ، دهشك ، برهشت . ٤) افت ، مینشن ، اپاك ، اوی ، متر دروچ ، راست ، بر ، کرت ، وافت ، هیچ، تیمار ، اندوه ،شان ، وایما ، نیست . ۵) زت ، شوات ، آن ، کس ، کیه ، پس ، اژ ، ام ، روژ ، په ، هیچ ، زن په ، گیهان . وستاخن ، ایبگومان ، بوفیت . ٦) نون . این ، کو ، افت ، همبنوژ متر ، ی ، ایما ، است ، چارك ، ی ، ایما ، خواه ، وکین ، پیتر ، وآن ، خویشاوندان ، وهمتوخمکان ، فرموش ، می ، کون ، واین ، زهر ، گیر ، زیمان اپاك ، مرت ، اپیگومان ،(۵۲) ی ، خویش ، او ، نزدیك ، ی ، شما ،فرستیت ، اژ ، این ، مرت ، یستان . ۷) وکی ، تان ، توبان ، پیش ، اژ ، خورشن ، او ، آن و ناسکار ، و متردروچ ، دهیت ، تاك ، اندر ، زمان ، میریت ، و ، تو ، آن هر ، دو ، براتری ، بستك ، ویشانید ، ایماچ ، اپاژ ، او ، شتر ، و بوم ، وگیواك

انداخته بادفراه میدهد و مرك از خدا بدعا میخواهند همگی ازیاد بردی.٤) تواندیشه با آن خائن راست کردهٔ و هیچ اندوه وتیمار ما و ایشان را نداری. ۵) کشته باد آن کسی که پس از امروز بهیچ زنی در گیتی مطمئن ودلگرم باشد . ٦) اکنون اگر تو هنوز مهر مارا داری چارهٔما بخواه و کین پدر وخویشاوندان ونزدیکان خود فراموش مکن واین زهر که ما بامرد امین خود پیش تو می‌فرستیم ازاین مرد بگیر . ۷) وهر هنگام که توانستی پیش ازخوراك بآن گناهکار خائن بخوران تادرحال بمیرد و تو

---

(۵۱) تلفظ کلمه خالی ازشك نیست . (۵۲) این کلمه در اصل طوری است که باید «ایسامان» خواند ولی بنظرما غلط است .

ی ، خویش ، آ ییم ، وتو ، روبان ، وهشتیك ، نام ، ی ، یاویتانك ، او ، خویش
کرت ، بیت ، واپاریك ، زنان ، اندر ، گیهان ، کونشن ، خوپ ، ی ، تو ، رای ،
نامیکتر ، وگرامیکتر ، بوفیند . ۸) دخت ، ی ، اردوان ، کیش ، آن
نامك ، په ، آن ، آدونیك ، دیت ، اپاك ، زاهر ، زیش ، اوبش ، فرستیت ،
اندیشیت ، کو ، همکونك ، اپایت ، کرتن ، وآن ، چهار ، براتر ، ی ، وتبخت ، اژ
بند ، رستك ، کرتن . ۹) روژ ، ارتخشیر ، اژ ، نخچیر ، گورسینك ، وتیشنك ، اندر
خانك ، مت . ۱۰)افش ، واچ ، کرت ، ایستات ، وکنیژك آن ، زاهر ، اپاك ، پست(۵۳)
وشکر ، گومیخت ، واو ، دست ، ارتخشیر ، دات ، په ، این ، کو ، هیس ، اژ
اپاریك ، خورشن ، فرمای ، خورتن ، چیه ، په ، گرمیه ، ورنچکیه ، نیوك .
۱۱) ارتخشیر ، یستیت ، خورتن ، کامست . ۱۲) ایتون ، گویند ، کو ،
ورژاوند ، آ تور ، ی ، فرنبای ، پیروژگر ، ایتون ، چیکون ،

در آنجا آن دوبرادررا از بند رها می سازی مانیز بشهر ومرزوبوم خودمی آئیم و تو روان خود بهشتی وجاودانی می سازی ودیگر زنان جهان ازاین کارخوب تو نامی‌تر و گرامی‌تر می‌گردند . ۸) دختر اردوان چون آن نامه را بدینسان دید با آن زهر که فرستاده بودند اندیشید که همین کار باید کردن وآن چهار برادر بد بخت را از بند رها کردن . ۹) روزی اردشیر گرسنه و تشنه ازنخجیر بخانه‌باز گشت ۱۰)وواچ کرد (دعای ناهار خواند) کنیزك آن زهر با پست وشکر آمیخته بدست اردشیر داد و گفت این را پیش از خوراك میل فرمائیدکه برای گرمی و خستگی نیکوست . ۱۱) اردشیر آن جام برگرفته خواست بخورد. ۱۲)گویند خجسته اذرفرنباك پیروزگر بصورت خروس سرخی درپریده با پر خود آن پست بزد و آن جام

---

(۵۳) « آردی که گندم وجو آنرا بریان کرده باشند » برهان قاطع ،

خروهی ، ی ، سوخار ، اندر ، پریت ، و پر ، او ، پست ، زت ، وآن ، یام ، اژ
پست ، کایمن ، (٥٤) اژ ، دست ، ارتخشیر ، او ، زمیك ، اوپست. ۱۳) ارتخشیر
وزایینك ، (زاهوك) (٥٥) هر ، دو ، کی ، په ، آن ، آدونیك ، دیت ستـرت (٥٦)
بر ، بوت ، اند ، و گوربا ، وسك ، ی ، اندر ، خانك ، بوت ، اند ، آن ،
خورشن ، برخورت ، واپر ، مورت ، اند . ١٤) ارتخشیر ، دانست ، کو ، آن ،
زاهر ، بوت ، په ، زتن ، ی ، من ، آراست ، ایستات . ١٥) اندر ، زمـان ،
مگوپتان ، مگوپت ، او ، پیش ، خواست ، پورسیت ، کو ، هیرپت ، کو ،
په ، گیان ، ی ، خوتایان ، کوخشایت ، په ، چیه ، داریه ، افش ، چیه ،
کونشن . ١٦) مگوپتان ، مگوپت ، گوفت ، کو ، انوشك ، بویت ، او ، کامك ،
رسیت ، اوی ، کیه ، په ، گیان ، ی ، خوتایان ، کوخشیت ، مرگرژان (٥٧)

و پست با هم از دست اردشیر بزمین افتاد. ۱۳) اردشیر و آنزن که بدینسان دیدند هر دو حیران ماندند سك و گربه که در آنجا بودند از آن خوراك خورده برجای خود بمردند . ١٤) اردشیر دانست که آن زهر بود که برای کشتن او درست کرده‌بودند. ١٥) درحال‌موبد موبدان‌را پیش خواسته پرسید: هیر بد! کسیکه قصدجان پادشاهان کـند سزای او چه باشد؟ ١٦) موبد موبدان گفت بی مرك باشی و بکام رسی آنکه قصد جان پادشاهان کند سزاوار کشتن میباشد . ١٧) اردشیر فرمود که این جادوی

---

(٥٤) این کلمه چنانکه گفته ایم « هزوارش » است و فارسی آن معلوم نیست ولی دراین جا معنی «باهم» میدهد . (٥٥) این کلمه را برخی «زاهوك» میخوانندولی معلوم است‌که‌مناسب‌این جا نیست چه زاهو « یازائو » زن تازه زائیده را گویند اما «زایینك» بمعنی زن هنوز در برخی زبانهای و لایتی« زونه » یا « زینه»بهمین معنی‌بکار برده میشود وظاهرآنازمانده همان کلمه میباشند (٥٦) معنی درست این کله معلوم نیست (٥٧) معنی درست و تلفظ این کلمه معلوم نیست .

برکوشتشن . ۱۷) ارتخشیر ، فرموت ، کو ، این ، که (چه) (۵۸) یاتوك درزند، زتك ، زاتك ، او ، اسپانور ، (۵۹) بر، و فرمای، کوشتن . ۱۸) مکوپتان مکوپت ، دست ، زایینك ، کرفت ، او ، بیرون ، مت . ۱۹) زایینك ، کوفت ، کو، ام، روژ ، هفت ، ماهکان، است ، تاك ، آپیستن ، هوم ، ارتخشیر، آکاس ، کون . ۲۰) چیه ، اکر ، من ، مرکرژان ، هوم، این فرزند، اندر، اشکمب ، داروم، په ، مرکرژان ، (۶۰) اپایت ، داشتن . ۲۱) مکوپتان، مکوپت ، کیش ، آن . سخن ، اشنوت ، وشت ، اپاژ، او ، پیش ، ارتخشیر ، شوت ، و کوفت ، کو ، انوشك ، بویت ، این ، زن، اپوستن، است، یاوری، (۶۱) تاك، آن، کی ، برزاییت ، کوشتن ، نی، اپایت. ۲۲) چیه ، اکر ، اوی ، مرکرژان ، آن، فرزند ، اژ ، توخمك ، شما ، بکان ، اندر ، اشکمب ، په ، مرکرژان ، داشتن ، کوشت ، نی ، اپایت . ۲۳) ارتخشیر ، خیشم ، رای ، داشت ، کوفت

بدکیش بد کوهررا با خود برده بفرمای بکشند. ۱۸) موبد موبدان دست آن زن گرفته بیرون آمد. ۱۹) آن زن گفت امروز هفت ماهست که من آبستن میباشم اردشیر را از این راز آگـاه کن. ۲۰) چه اگر من بکشتن سزاوارم این فرزندرا که در شکم خود دارم سزاوار مرك نتوان داشت. ۲۱) موبد موبدان چون اینسخن بشنود برگشته پیش اردشیر رفت و بدو گفت بی مرك باشی این زن آبستن است و تا بچه خود نزاید نباید کشتن . ۲۲) چه اگر او سزاوار مرك است آن فرزند که‌از تخمه شما خداوندان در شکم دارد سزاوار مرك نتوان داشت. ۲۳) اردشیر خشم

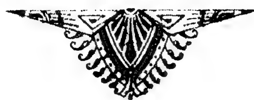
---

(۵۸) در پیش هم گفته ایم که تلفظ و معنی این کلمه معلوم نیست (۵۹) این کلمه خالی از شك نیست و ظاهراً درست آن « اسپ آخور » بوده است .

(۶۰) پیداست که کلمهٔ «نی» ازاینجا افتاده (۶۱) چنانکه گفته‌ایم تلفظ و معنی این کلمه‌درست‌معلوم‌نیست.

کو ، هیچ ، زمان ، نی ، پای ، افش ، کوش . ۲۴) مکوپتان ، مکوپت ، دانست کو ، ارتخشیر ، خیشم ، وس ، واژ ، ان ، او ، پشیمانیه ، رسیت . ۲۵) افش آن ، زن ، رای ، نی ، کوشت ، افش ، په ، خانك ، ی ، خوت ، بورت ، افش ، نیهان ، کرت . ۲۶) افش ، او ، زن ، ی ، خوت ، گوفت ، کو ، این ، زن ، گرامیکیها ، دار ، او ، کس ، چیشیچ ، می ، گوی .

داشت بموبد موبدان گفت که هیچ دیر نکرده آن زن بکش . ۲۴) موبدموبدان‌دانست که اردشیر بسیار خشمناك است و سپس از این فرمان پشیمان خواهد شد . ۲۵) این بود کــه آن زن نکشته بخانه خود برد و پنهان ساخت . ۲۶) و بزن‌خودبسپرد که او را گرامی داشته کسی رااز راز او آگاه نسازد .



اپر، زاتن ، ی، شاهپوهر، اژ ، دخت، ی ، اردوان ،
وآکاس، بوتن، ی، ارتخشتر، پس ،اژ،هفت،سال ،وشناختن،اوی، رای

۱) کی، زمان ، ی ، زاتن ، فراژ ، مت ، افش ، پوس ، وس، اپایشنیك، زات . ۲)افش ،شاهپوهر ، نام نهات ، افش ، هماك ، پرورت ، تاك، او،دات ، هفت سالك ،مت . ۳) ارتخشیر ، روژی، او ،نخچیر ، شوت ، افش ، اسپ ، او،گورماتك هشت ، ی ، آن ، گور ، نر ، او ، تیخ ، ی ، ارتخشیر ، مت ، وافش ، گور ، ماتك رستار ، کرت ، وخوت ، او ، مرك ، افسپارت ، ٤) ارتخشیر ، آن ، گور ، هشت اسپ ، وچك ، انداخت . ٥) گورماتك ، کیش ، دیت ، او ، اسوار ، اسپ ، او وچك ،انداخت ، مت ، افش ، وچك ، رستار ، کرت ، وخویشتن ، او ، مرك ، افسپارت . ٦) ارتخشیر ، کیش ، په ، آن ، ادونیك ، دیت ، بر ، مانت ، افش ، دیل سوژك ، بوت ، و ، اسپ ، اپاژ ، وشت ،واندیشیت ، او ، وای ، او ، مرتوم ، بوات ، کیه چ ، اپاك ، ادانانیه ، واگو باکیه ، ی ، این ، چهارپای ، کننك ، پس

زادن شاپور ازدختر اردوان و آگاه شدن اردشیر پس ازهفت سال و
شناختن اوشاپور را

۱) دختر اردوان را چون زمان زادن فراز آمد پسر بایستهٔ زاد . ۲) ونام او شاپور نهاده همی پرورد تابهفت سالگی رسید. ۳) اردشیر روزی به نخجیر رفت واسب ازپی گور مادهٔ انداخت گورنردم تیغ اردشیر آمده ماده‌خود رارها ساخت‌وخویشتن‌را بمرك سپرد. ٤) اردشیرآن گور رها کرده اسب از پی بچه گور انداخت . ٥) گور ماده چون دید که سوار از پی بچه او تاخته پیش آمدوبچه را رها ساخته خویشتن بمرك سپرد. ٦) اردشیر چون بدینسان دید شگفت مانده دلش سوخت وباز گشته روی اسب باخود می اندیشید که وای بر مردم باد چه این چهار پایان

☆(نمایندگان ارمغان در ولایات)☆

تبریز آقای امیر خیزی مدیر مدرسهٔ متوسطه

مشهد » ملك زاده رئیس معارف خراسان

سمنان » حبیب یغمائی رئیس معارف

استراباد » رهبر رئیس معارف

کرمانشاه » سید محمد رضا مدیر مدرسهٔ متوسطه

همدان » شیخ علی محمد آزاد مدیر مدرسهٔ متوسطه

نهاوند » میرزا اسد الله خان دبیران رئیس معارف

نهاوند » یدالله خان صارمی رئیس بلدیه

شیراز » شیخ محمد امین (امین الواعظین)

گلپایگان » امیری

مازندران » میر سپاسی عضو مالیه

اشرف » ناظم خراسانی

ملایر » مباشری ـ کدیور ـ صفائی

جام جم اوحدی

جام جم اوحدی ششصد سال قبل در اصفهان پس از ختم کتاب بدست مؤلف یکماهه چهار صد نسخه نوشته شد. اینك ما پانصد شماره علاوه بر مشترکین طبع کرده ایم خانواده های طرفدار علم و اخلاق و ادب راست که تا تمام نشده خریداری کنند ــ محل فروش. کتابخانه طهران. کتابخانه کاوه. مغازه برادران سلمانی.



اعلان

با حب حیات مجرب و نافع دواخانهٔ نظامی که هزاران تریاکی را از مرك رهانیده زندگانی خود را تجدید و همه مستقیم بدواخانهٔ نظامی طهران مراجعه کنید



تقریظ

دیوان عمعق

کتابخانهٔ ادبی تبریز اخیراً رسالهٔ شامل قسمت مهمی از اشعار عمعق بخارائی طبع و منتشر نموده است.

عمعق از اساتید بزرك باستان و دارای سبکی نیك و طبعی دلپسند بوده است که غالب استادان شعر طرز و ز سر مشق قرار داده اند انتشار این گونه آثار و احیای نام بزرگان در آذ بایجان از ط ف ادباء ان سامان بشارتی بزرك است

امیدواریم دانشمندان اذ با یجان که اخلاف نظامی و خاقانی و قطران میباشند در نشر و توسعه آثا اسلاف و ش کوشش بسزا نموده مردم وطن دوست این ایالت را بیدار و انان را بمقام ملی و تاریخی خویش اشناسا زند.

ولی شنیده میشود که اشعار دیگران هم بنام عمعق در این دیوان ضبط شده ما پس از تدقیق تفصیل را مینگاریم

وحید

نامهٔ ـ ادبی ـ ماهیانه

ارمغان

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال نهم

شمارهٔ ٤ تیر ماه ١٣٠٧

در ماه آذر انتشار یافت

(شرایط اشتراك)

(١)

در ایران (٥٠) قران در خارجه (٦٠) قران

برای ادبا وشعرا و معلمین و متعلمین در ایران (٤٠) قران است

(٢)

مبادله و مجانی در کار نیست و فقط برای کسانیکه ده مشتری نقد تهیه کرده و پول آنها را قبلا بفرستند مجانی خواهد بود

(٣)

قبلا قیمت دریافت میشود تقاضانامهٔ بی پول بی جواب است

آدرس

کتبی و تلگرافی طهران ـ مجله ارمغان

نمره تلفون ٣١٣١

فهرست

ارمغان

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شمارهٔ ٤ تیر ماه ۱۳۰۷

در ماه آذر انتشار یافت

(دخمهٔ کمال الدین اسمعیل)

(یادگار سفر اصفهان)

خوانندگان ارمغان البته بخاطر دارند که دو سال پیش از این نگارنده برای پیدا کردن دخمهٔ پاك و مرقد مطهر (استاد کمال‌الدین) باصفهان رهسپار شده و در وسط محله جوباره قبر او را بکنگاش و زحمت زیاد پیدا و بزرگان اهالی اصفهان‌را بزیارت مقبرهٔ او دعوت کرده و در ساختن گنبد و کاخ از همه یاری‌خواستم و کم‌و بیش قبول کردند ولی بوعدهٔ خود وفا نکردند! با کمال خجلت یکسال قبل هنگامیکه آقای نظام‌الدین خان حکمت (مشارالدوله) با سمت حکمرانی عازم اصفهان شد انجام این خدمت ادبی بزرك را از ایشان در طهران خواستار شدم و بدین عبارت جواب دادند: (ساختن مقبرهٔ کمال‌الدین برای نظام‌الدین واجب است) تقریباً یکماه قبل هنگامیکه اقای ادیب السلطنه وزیر داخله که همواره در این راه مساعی جمیله مبذول میداشت بسمت اصفهان رهسپار شد من هم موقع را مغتنم شمرده و مسلم دانستم که با وجود ادیب السلطنه و صارم الدوله و مشار الدوله در اصفهان‌البته‌این کار انجام خواهد یافت. بدین امید ناگهان بطرف اصفهان رهسپار شده و در طی راه

قصیدهٔ که ذیلا نگاشته میشود بنظم آورده در اصفهان سه نسخه برای هر سه نفر ارسال داشتم

در نتیجه بدستیاری همت حکمران خیابان تازهٔ که در اصفهان احداث شده و از میدان شاه تا اخر محلهٔ شهشهان و میدان کهنه از حوالی مقبرهٔ کمال الدین میگذرد بنام (کمال اسمعیل) موسوم گردید و برای تعمیر مرقد مطهر استاد نیز اقداماتی بعمل امد که کاملا مایهٔ امید واری است .

ولی چون بدون مساعدت و همراهی شاهزاده صارم الدوله اینکار چنانچه باید و شاید انجام پذیر نخواهد بود بار دیگر بوسیله صفحات ارمغان از ایشان یاری جسته و چنانچه مکرر وعده فرموده اند. امید است که بوسیلهٔ ساختن این کاخ و مقبره نام نیک خود را در صفحه تاریخ روشن و مؤبد فرمایند .

قصیده

ز ری شدم بصفاهان روانه باتعجیل — پی زیارت قبر کمال اسمعیل
خدیو کشور دانش چراغ و چشم عراق — خدایگان ادب ایت خدای جلیل
بشاهد ان معانی بیان او خلاق — زمعجزات مضامین کلام او تنزیل
صماخ سامعه ازدرک نعت اوست اصم — زبان ناطقه از وصف ذات اوست کلیل
نشسته مرغ خیالش فراز ذروهٔ قدس — در آنمقام که شهپر نمیزند جبریل
بموی ماند گفتار او بگفته او (۱) — بسر بر آمده زان از سخنوران نبیل
بخوان دانش او ریزه خوار مضمونند — توانگران معانی ز هر نژاد و قبیل
جزا و بحجلهٔ یك چامه کیست آنکه نشاند — بتخت نازهزاران عروس بکر جمیل



ولی دریغا کاین آفتاب چرخ کمال — ببرج دیگرش ازاصفهان نشدتحویل
چرابمرز خراسان نساخت منزلگاه — چرا نکرد بشیراز جای خودتبدیل

---

۱) میگوید زانك باریك چو مویست معانی زهی — آمد از شعر همه اهل خراسان بر سر

که قبه سای شود گنبدش بچرخ بلند — زشمس شمسه کند و ز ستارگان قندیل
پی طواف حریم و زیارت حرمش — هجوم آرند از هر کران قبیله و ایل
چو قبر سعدی و فردوسی اهل سعی و صفا — گهی بلمس گرایندش و گهی تقبیل



در اصفهانش از آن سرمه وار نیست بها — که چشم کور ندید است کس ز سرمه کحیل
گشوده نیست در این شهر چشمها بهنر — نعوذ بالله از این قوم تنك چشم و بخیل
دریده چشم اگر تنك چشم نشنیدی — بیا و بنگر در این نژاد اسرائیل
مگر ز روز ازل دست روزگار کشید — بچشم دانش در کشور صفاهان میل
ز نقص اینقوم آگاه خوب بود کمال — که گرگ راست بیوسف جمال الشان تفضیل
از آن گشود بنفرین زبان و یکسره را — بخواست بیسر و صدپاره و زبون و قتیل



هر آنکه مرقد استاد را زیارت کرد — بصدق نیت و در یافت اجرهای جزیل
چو ابر زار از درد و غم بگرید زار — چو رعد سر کند از سوز دل فغان و عویل
که از چه یوسف دانش عزیز مصر سخن — چنین بشهر صفاهان در است خار و ذلیل
سراچهٔ که بر او میبرد فرشته نماز — سرادقی که بفرق ستاره است اکلیل
چنین بشهر صفاهان چراست ویرانه — خهی رذالت و پستی زهی گروه رذیل
پس آنکه از بن دندان زبان نفرین ساز — چو من گشاید و امین سراید اسرافیل
که ای خدای فلك کعبهٔ ملك ویران — مخواه ز ابرههٔ جاهل و صحابهٔ فیل
ز فرط بخلند این قوم دون بکید انباز — ز جود خود فکن این مکر و کید در تذلیل
همیشه ابر ابابیل باد در این شهر — همارهٔ قطرهٔ باران بفرقشان سجیل



نعوذ بالله از این قوم خنفسا طینت — که میگریزند از مشك ناب سوی زبیل

ز فرط کوتهی عقل و ریشخند هنر لگام ریش درازند و مرکب مندیل
در اصفهان شده دجال‌شیخ‌بالاجمال براو مطیع چو جساسه‌خلق‌بالتفصیل (۱)
کشندگان نیاکان خویش را خوانند امامزادهٔ معصوم واجب التجلیل
ور از قبور نیاکانشان نشان پرسی که‌در کجاشده‌مدفون‌وچونشدندقتیل
بننگ نام برد از پدر زهی فرزند بلعن یاد زمادر کند خهی تغفیل



خوشااصفاهان‌پنجاه شصت سال دیگر که کودکان دیگر مملکت کنندتحصیل
دیارفارس تهی گردد از .... ز لوث نسل مغل مرزجم‌شود تغسیل
ورق زمانه بشوید .... نژاد فارس ...... قابیل
درفش کاوه نهد پای بر سر کیوان نشینند ...... و انجیل
خوشا از ایران ان روزگارفرخنده که‌بینی‌این همه ادبار هاشوداقبیل (۲)
مقام داد انوشیروان شود بغداد که‌رفت‌ودر کف مازان نماند یکزنبیل
جهان کتاب خرافات‌رابخون شوید شود ادارهٔ موهوم گستری تعطیل
دیگر نه بینی نسل عجم ببر عرب سوی دیا رفنا رهسپر قبیل قبیل
در ان زمان نگری سر فراشته بفلك بقاع فضل که‌امروزمانده‌پست‌وذلیل
بجلوه گنبد قابوس چون دم طاوس بموج اختر کاوس همچولجهٔ نیل
کمال‌دین را دخمه‌سرای رشك بهشت جمال‌دین را مرقد چو باغ‌خلدجمیل
ز شرق‌وغرب‌بایران زمین‌گروه گروه نهاده روی خرد گستران علم دلیل
طوافگاه یکی قبر بو علی سینا مطاف ان یك کاخ کمال اسمعیل
یکی بکعبهٔ سعدی ز شوق گرم‌طواف مقیم قبلهٔ فرد وسی ان دگر زرحیل

---

(۱) جساسه - بر وزن دلاله خر دجال است

(۲) اقبیل - اقبال است و بقاعدهٔ اماله الف قلب بیاء شده

بسعی اهل صفا مرقد نظامی را مقام یابی هر لحظه بر هزار خلیل

***

غرض زخطهٔ ری چون بسوی اصفاهان سمند عزم بر انگیختم بصد تعجیل
سوار گشتم بر خودروی که باتك او (۱) سمند چرخ کلیل است و پیك برق علیل
کمان تکی زپیش تیر بازمان چو کمان فلك روی فلکش گه پویه پای ثقیل
قیامت از روش او چو خواست کرد قیام ز بوق بر شدش آواز صور اسرافیل
گریختند سراسیمه از گذر که او سراسر آدمی و جانور کثیر و قلیل
ز چارجانب (خود رو) چهار ارابه بگردش آمد و برسیر شد سکون تبدیل
فضای کوه ودرو دشت نیم لحظه برید بدانمثابه که طومار عمر عزرائیل
هزار میل نبشت از زمین بیك نیمه ازان زمان که بیك ره زبان نگو بد میل
به پیش چشم چو دندان شانه پهلوی هم نشاند از ری تا اصفهان نشانهٔ میل
نهان نگشته ری از دیده آشکارا گشت سوادشهر صفاهان چو جرم ماه صقیل

***

به نیمره شتری چند دیده شد بقطار بپشت هر یك خروار هاشده تحمیل
ستاده خسته و فرسوده از شکنجهٔ بار سمین سر ینشان رشك عناق از تهزیل
ز دور خودرو ما را چو اشتران دیدند بلحن شقشقه گفتند کالدخیل دخیل
عنایتی کن و زین بیشتر بمرز عجم مهل چو بوم عرب اشتران ضعیف و ضئیل
جهنده خودرو بر خسته اشتران بخشود ببست عهد و یمین را بعهد ساخت کفیل
کزین سپس نهلم زیر بار اشتر و اسب جمل رهد ز حنین وانین فرس ز صهیل
یکی دو سال فزون نگذرد که در این ملك بجا نماند از اسب و اشتر ابن سبیل
بامتنان عریض اشتران فرسوده سپاس خودرو خواندند با عناق طویل

(۱) خود رو ـ برای اتومبیل وضع شده و گمان میرود بهتر از این در فارسی کلمهٔ نتوان اختیار کرد.

***

غرض زری بصفاهانچو کردخود روجای بخوابگاه نیاکان خود رسید سلیل

بمیهمان سوی کاخ وکیل زاده شدم که ازو فاست سرشته ستون و سقف و فصیل

بداد خواهی بیداد کش بلند علم برهنمائی گمراه دشت خضر دلیل

ز رنج ره شبی اسودم و سحرگاهان شدم روان بسوی دخمهٔ اوستاد نبیل

طواف کردم صد شوط گرد ان مرقد که راقداست بر ارزاق شعر میکائیل

پس از طواف نشستم بگوشهٔ سر غم فرو نهاده ببالای زانوی تخجیل

که از چه خانهٔ معمار فضل اصفاهان شداست ویران چون خانه گلین بمسیل

بلی دو چار مسیل است سیل خست و جهل که جوش میزند از چشمه سار خیل بخیل

***

برای سد مسدمسیل خست و جهل بنا کهانم گردیند پیك و حی دلیل

که درصفاهان اینك سه تن مکان دارند ادب سرشت و هنر ترجمان و فضل سبیل

نخست اکبر مسعود صارم الدوله که درصفات و کمال است بیهمال و مثیل

وزیر داخله دوم ادیب سلطنت انك بکار شعر و ادب در زمانه است دخیل

سوم نظام هنر حکمران نظام الدین که بر صفاهان گسترده ظل عدل ظلیل

***

بدستیاری این چامه دست برزده ام کنون بدامن امیداین سه اصل اصیل

که بر کمر زده دامان اهتمام و کنند برای ساختن کعبهٔ سخن تعجیل

از ان ز طهران بیگه دراصفهان آمد وحیدو نامده اش در سراست عزم رحیل

که خشت اول کاخ کمال دین بر جا نهد بیاس و گر شدامید او تبدیل

به تیر چشم امید از زمانه بر دوزم بسوی چرخ گراید همواره از تعدیل

مرا وظیفه بس این بودتا چگونه کنند اداوظیفه خود حاکم و وزیر و وکیل

(وحید)

حکیم قاآنی

نایس فورس باردیگر عام بغی بلند کردمگر کسی جرأت نداشت که‌این واقعه‌را بسمع هرون برساند که خایف بودند بالأخره یك شاعررا راضی کردند که‌اوآن واقعه رانظم کرده پیش خلیفه بخواندچنانچه شاعر مذکور در دربار قصیده را خواند هرون رشید آه سرد کشید و گفت **او قد فعل** یعنی درحقیقت او همچنین کرد هوا خیلی سرد بود مگر همان وقت حکم داد که‌فوج آراسته‌بشود وبایك لك‌سپاه جرار برهرقله حمله کرد ـ حکم داد که بر سپرهای اهل‌فوج تصویر هرقله را نقش بکنند واسمهای پسران خودش‌رابراو بنویسند ـ بعداز محاصرهٔ یکماه هرقله فتح شد ـ هرون رشید حکم داد که‌هرقله را خراب سازند بعدازفتح وقتیکه به بغداد برگشت شعرای دربار قصائد خواندند ـ هر قصیده تاریخ کامل‌واقعهٔ آن‌جنگ‌بود

میدان وسیع شاعری‌عرب مفاخرت است که‌شاعر کارنامهای خودرا باجوش وخروش افتخار بیان میکند و این امر شاعر عرب را می زیبد من تمثیلا یك واقعهٔ عجیب عرض میکنم .

درازمنهٔ قدیم در عرب پادشاهی بوده است که اسمش عمر وابن هندبود وقتیکه اقتدار و جبروت او بحد وافر رسید یك روز بااهل دربار خود گفت که آیا کسی هست در سر زمین عرب که خم کردن گردن‌خود پیش‌من عار داند ـ اهل دربار عرض کردند که بلی یك شخصی هست‌عمروابن کلثوم‌نام که شاعر مشهور ازقبیلهٔ تغلب است پادشاه او را دعوت کرد و پیغام فرستاد که مستورات هم همراه‌بیایند ـ عمروبن کلثوم حاضر دربار شد ومستورات درحرم سرای‌شاهی داخل شدند ـ مادر شاه‌سمت چیزی اشاره کرده بامادر عمربن کلثوم فرموده که آن‌چیز را بیارد ـ اوجواب داد که‌انسان رابابد که‌کارخود بدست خودانجام بدهد ـ مادرشاه مکرر فرمایش کردمادر عمروبن‌کلثوم باواز

بلند گفت «واتغلباه» یعنی های ذلت تغلب عمروبن کلثوم این‌آوازرا شنید وفهمید که مادرش‌را تحقیر میکنند پس همانوقت بایك ضرب شمشیر سر پادشاه را جداکرد و بسلامت‌راه‌خویش گرفت ـ بعدازآن واقعه مابین‌آن هردو قبیله جنگی‌عظیم برپاشد و هزارها کشته‌شدند . عمروبن کلثوم براین واقعه یك قصیده نوشت و در بازار مشهور عکاظ این قصیده‌را باجوش‌و خروش خواند ــ تامدتی حالت این بود که هربچه‌قبیله تغلب این قصیده را ازبرداشت اهل ادب بیان میکنند که این قصیده تا دویست سال جوش شجاعت را درقبیله تغلب باقی گذارد ــ بعد از آن آن‌قصیده را به‌آب زر نوشته به‌درکعبه آویزان کردند واین‌یکی ازقصاید سبعهٔ معلقه میباشد هر مصرعهٔ این قصیده یك صدای رعد آسائی دارد که جوش وغیرت وحمیت‌وآزادی‌و دلیری را تازه میکنند عمروبن کلثوم پادشاه را مخاطب کرده میگوید .

ای ابن هند تعجب مکن من‌بتو واقعات‌صحیح نشان میدهم

ما بمعرکهٔ‌جنگ‌نیزه‌های سفید میبریم و ازآنجاسرخ برمیگردانیم

آگاه باشید که باما کسی جهالت نکند ورنه مابر جهلا سبقت می‌بریم

درقوم ماقتیکه شیر خواری شیر ول میکند ــ جبارزمانه پیش‌اوسرنگون‌می افتدقصیده در زبان عربی است من‌مختصراً ترجمهٔ چند شعرآنرا عرض کردم ـ ظاهر است که در ترجمه هیچ لطف زبان باقی نمیماند

آقایان تأمل بفرمائید که‌شعرای ایران بچه چیز میتوانند فخر بکنند— اگرچه‌نظامی و عرفی‌خیلی تعلی‌کرده اندمگر تعلی‌شان‌محدود است‌براین کلمه که‌ماپادشاه اقلیم‌سخن هستیم الفاظوحروف باجگذار ماهستند مضامین همیشه پیش مادست‌بسته‌ایستاده اند یا اگر قدمی‌زیاده رفته گفته‌اند که‌ماپری‌پیکریم‌چنانچه‌عرفی میگوید

سر برزده‌ام‌بامه کنعان زیکی‌جیب	معشوق‌تماشا طلب و آینه گیرم
میگویم واندیشه ندارم زظریفان	من زهرهٔ‌رامشگرومن بدر منیرم

در این شك نیست که برای اظهار مضامین مختلف قصیده بهترین و وسیع ترین صنف کلام است زیرا که برای مثنوی قصهٔ مسلسل وطول وطویل باید بالعکس درغزل خیالات کوچك ادا میکنند باقی هرنوع مضامین که مابین این دوقسم باشند برای اظهار آن قصیده بهترین ذریعه است مثلا اگر رفیقی جدا بشود ویا یك منظر دل فریبی پیش بیاید ویا کسی کار نمایان بکند و یا کسی بخواهد که نقشهٔ معاشرت یاتمدن یك گروه را بکشد برای آن جز از قصیده چیزی دیگر موزون ترنیست ـ تمام قصائد شعرای عرب از همین اقسام مضامین مملو است واز همین سبب است که قصائد شان از جذبات لبریز است بر خلاف این شعرای ایران گاهی از این صنف کلام استفاده نکردند اگر چه در ایران قصیده را صحیح استعمال نکردند اما این خیال غلط است که قصیده گوئی باعث تملق و ذلت پرستی قوم شد ما دح و ممدوح هر دو میدانستند که هر چه نسبت شان گفته شد مبنی بود بر مبالغه و لفاظی مثلا فی زماننا در اروپا این قاعده عام که هر شخصی کو معتبر و بزرك باشد وقتی که کاغذی می نویسد برا ختتام درج میکنند که خادم و فرمانبردار شما اگر چه کاتب شخصی معزز باشد و مکتوب الیه یکی از عوام الناس این محض رسم تحریر است و این طور تحریردرملت تملق وذلت پرستی احداث نمیکنند علی هذا وقتیکه شعرا در مدح ممدوح خود مبالغه میکردند که اورا از آسمان بلکه ازقضا وقدربالا تر می گفتند ـ چنانچه ظهیر فاریابی در مدح قزل ارسلان گفته

نه کرسی فلك نهداندیشه زیر پای　　تابوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

از این مدح هر شخصی ممدانست و می فهمید که این محض شاعری است وبا اصل حقیقت هیچ تعلق ندارد ـ با این همه شعرای ایران که متجاوز از هزار سال است که متصل زور آوری و طباعی میکنند رایگان نرفته چنین خیال کردن بیجاست که آنها از قصیده که در دست شان یك آلهٔ محکمی میباشد هیچ فایده نیافتند کلام انها شاعری را خیلی نفع بخشید اگر ما فکر بکنیم انوقت معلوم خواهد شد تخیل و

طباعی یك ذخیرهٔ عظیمی برای قصیده گوئی میباشد یعنی در ترکیب چستی وزور الفاظ ودر خیالات بلندی و رفعت پیدا شد تا اینکه ان اشعار تغزلی که در شروع قصیده می نویسند آن هم از طریق عام غزل گوئی زبان مختلف بنظر میاید حالا اگر کسی بخواهد مضامین قومی و ملکی بنویسد برای این کار زبان قصیده موجود است و ان برای این مطلب خیلی بکار مامی آید .

حقیقت حال این که شعرا از مدح گوئی خسته شده لهذا برای توسیع خیالات راه نوی را اختیار کردند مثلا در تمهید بجای غزل مضامین مختلف داخل کردند ـ اسدی طـوسی ـ این روش خاص را اختیار کرد او در تمهید قصائد مناظرات را جا داد یعنی دو چیز را در نظر داشته از زبان هر یك فضائل ان را بیان می نمود و از این طریقهٔ نو محاسن اشیای مختلفه بیان شد ـ یك قصیده در مناظره شب وروز نوشته است ودر جواب آن انسی مناظره گل ومل را نظم کرده چند شعر مناظره را عرض میکنم .

دوش درمجلس احباب گل ومل باهم — میزدندی زمباهات دم ازفخر و کرم
مل برآشفت که انجا که منم جلوه فروش — هرطرف قافله بر قافله لطف است وکرم
مور از تربیتم مهره رباید از مار — رو به از تقویتم پنجه زند با ضیغم
چون نقاب ازرخ نورانی من بازشود — اخترم شعشعه ام مشتری ام مهرومهم
چون ننازم که خداوندجهان درقرآن — نام نامی من و نفع مرا کرد رقـم
گل بخندید که ای خیره هم اندرقرآن — اثم تو اکبر گفت است خدا ـ نفع تو کم
گرچه درنشاۀتو هست طرب لیك بود — در خمار توهمه دردسرو شدت غم
انکه در یافته بوی تو نعوذ بالله — منقبض گردد و لاحول کنان گیردرم
منم آن پاك که چون بوی کنندم گویند — صل یارب علی روح رسول اکرم

اکثرشعرا مضامین پند وموعظت وحکمت را در قصائد نظم کرده اندواین نوع

قصائدمخصوص است به همین مضامین و در آن مدح هیچ کسی نه شده ـ حکیم شفائی اوحدی ـ سعدی ـ امیر خسرو ـ خاقانی و جامی قصیده هانوشته اند برهمین مطلب و همین مضمون ـ یك قصیده بزرك که اسمش بحرالا برار است حضرت امیرخسرو نظم و در جواب آن جامی ـ علی شیر و بعض شعراء دیگر هم طبع آزمـائی کرده اند این تمام قصائد مملومی باشد ازمضامین معرفت و سلوك من چند شعر امیر خسرو را این جا بیان میکنم ـ

گوس شه خانی و بانك غلغلش دردسر است هر که قانع شد بخشك و ترشه بحرو بر است
مرد پنهان در گلیمی پادشاه عالم است تیغ خفته در نیامی پاسبان کشور است
عاشقی رنجست و مردان را بسینه راحتست سلسله بنداست شیر انرا بگردن زیور است

عقیدهٔ من این است که فن لطیف شاعری مانند دیگر فنون لطیفه مثل مصوری سنك تراشی وموسیقی باید برای توحید و نعت منقبت مخصوص باشد نه که توصیف شخصی هم چو متی بالخصوص اگر ممدوح شهنشاه هفت اقلیم باشد این طور مدح سرائی هرگز زیبانیست قصیده سعدی را که در صفت الربیع هست من خیلی عزیز میدارم و چندین مرتبه خوانده ام که حفظ شده است حالا هم گـاه گاه میخوانیم و وجد میکنیم چند شعر از ان قصیده عرض میکنیم

این همه نقش عجب بردرو دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بودبر دیوار
هر که امروز نه بینداثر قدرت او غالب انست که فرداش نه بیند دیدار
که تواند که دهد میوهٔ رنگین ازچوب یا که داند که براردگل صد برك ازخار
ارغوان ریخته بردرگه خضرای چمن همچنا نست که برتختهٔ دیبا دینار
سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی هم بدانگونه که کلگونه کند روی نگار
شکل امرودتوگوئیکه بشیرینی ولطف کوزهٔ چند نبا تست معلق بر بار
حشوانجیرچو حلواگر صانع که همی حب خشخاش کندرعسل شهد بکار
انکه باشد که نه بندد کمر طاعت او جای آنست که کافر بگشاید زنار

اقایان حالا این خطابه راختم میکنم و معذرت میخواهم که قریب یك ساعت سمع خراشی کردم اگر دراین مضمون پریشان جائی لغزش شده باشد معاف بفرمائید زیرا که من نه‌شاعر هستم نه مدعی‌زبان‌فارسی البته قدری ذوق به‌شعردارم و از این‌جهت جسارت این خطابه کردم و فرمایش اقای داعی الاسلام‌را بجا اوردم —

سید محمد حسن بلگر امی

بیمار و طبیب قاضی شریف

نمونهٔ از ادبیات و آثار عصر صفوی

سوی ویرانه ام آمدسحری‌جلوه کنان — بهر پرسیدن بیمار خود آن سرو روان
زلف و خالش ز پی مرغ دلم‌دانه‌ودام — ابرو و غمزه بصید افکنیم تیر و کمان
جیب تا دامنش اززلف پرازمشك‌ختن — گوش تا گردنش آویز پر ازلعل چوکان
زلف پوشیده زره غمزه بخون بسته کمر — نگه افراخته تیغ و مژه افکنده سنان
دید افتاده مرابی کس‌وبیمار و غریب — چهره بیرنك و لبم بی‌نفس وتن‌بیجان
دل پرازحسرت‌وجان پرزغم ودیده‌پرآب — ناله در دل گره و بسته بلب راه فغان
آمد و بر سر بالین من آن شوخ نشست — هم چو شمعش سر انگشت تاسف بدهان
دست آورد سوی نبض من از غایت لطف — گفت چونی وچسان میگذردبرتوجهان
گفتمش شکر خداوند بهرحال که هست — درد و رنج وغم‌وبیماری وصحت‌گذران
گفت دردت زچه عضواست‌وچه‌داری آزار — گفتم‌آزار من است ازدل و دردم‌ازجان
گفت‌نبض تو چنین‌تندو جهنده‌است‌چرا — گفتمش تا کئی از موج قیاس طوفان
گفت‌گرم است تنت ازتف‌تب گفتم آه — بر تو از دوزخ دل‌نیم شرر گشته عیان
گفت احوال بگو با من واندیشه مکن — گر طبیبان نتوان داشت مرضرا پنهان
گفتم آزار من ازدست‌طبیب‌است‌طبیب — زوست درد من وهم درد مرااودرمان
گفت لرزد بدنت گفتمش ازبیم فراق — گفت گیرد نفست گفتمش ازجوش‌فغان

گفت دل میطپدت گفتمش از شوق وصال ـ گفت سر میجهدت گفتمش از ذوق سنان
گفت آید عرقت گفتمش از شرم گناه ـ گفت سوزد جگرت گفتمش از آتش جان
گفت خون هیچ در اثنای مرض کردی کم ـ گفتم از دیدهٔ خونبار شبی صد طوفان
گفت پا شویه نکردند ترا گفتم نه ـ لیك شستم عوض شستن پا دست ازجان
گفت از جنس دوائی چه موافق دانی ـ گفتمش خرفهٔ خال رخ و عناب لبان
گفت ازمیوه ترا میل چه چیز است بگو ـ گفتمش سیب زنخدان و انار پستان
گفت درچاشت غذای توچه باشد گفتم ـ مرغ دل چون شود از آتش حسرت بریان
گفت شب عطسه کنی گفتمش آری دم صبح ـ کاورد باد نسیم سر زلف جانان
گفت باشد دهنت تلخ چو برخیزی صبح ـ گفتمش نام فراقت چو شب آرم بزبان
گفت خمیازه کشی گفتم آری بسیار ـ هر که از من گذرد قند لب پسته دهان
گفت خشکد دهن وکام تو گفتم اری ـ نام زاهد گذرد بیخبرم گر بزبان
گفت شربت چه خوری اول شبها گفتم ـ زهر صبری که شکافد ز جگر تا بدهان
گفت جوشانده خوری گفتمش از خون جگر ـ گفت پرهیز کنی گفتمش از عیش جهان
گفت امد بسرت هیچ طبیبی گفتم ـ امد و دست بهم سود وبرون شد گریان
خنده زد گفت کنون درد ترا دانستم ـ دردعشق است که جز یار ندارددرمان
در تنت کرده هوا اندکی اول تأثیر ـ بعداز آن گشته هوا آتش و افتاده بجان
گفتم ای عیسی دوران چو تویك درد شناس ـ باورم نیست که باشد ز طبیبان بجهان
غم یار است که آتش زده درهستی تو ـ تا نماند ز تو غیر از غم او نام و نشان
باری ان یار کنون کیست بیان کن با من ـ گفتم انجا که عیانست چه حاجت ببیان
شد بسی تند وغضبناك وسر افکنده بزیر ـ ساعتی بود گرفته لب خود بر دندان
بعد ازان گفت که ای هیچکس بی آزرم ـ تو که باشی که گشائی بچنین هرزه دهان
جای دارد که بپاداش چنین گستاخی ـ کنم از خنجر بیداد ترا قطع زبان

گفتم ای شوخ تو گفتی که بگو با من راست
پیش تو چون بخیانت کنم الوده دهان

عاشق صادق و انگاه بمعشوق دورغ
این زمن سر نزند گررودازمن سروجان

زیرلب خنده زدو گفت عجب عیاری
گشته شیرین دهنان صیدتوزین چرب زبان

گفتم ای سروز خوبان بود آنکس عیار
که برد دل ز بر خلق و کند رو پنهان

گفت در پیش زبان تو نشاید دم زد
ما شنیدیم که عشاق ندارند زبان

گفتم اخر اگر احوال نپرسد معشوق
یار چون طالب حرفست خموشی نتوان

پیش معشوق سخن رس نتوان بود خموش
پیش گل بلبل مسکین نکند حفظ فغان

گفت من باتو بگویم که چه میباید کرد
گفتمش هرچه کنی خواهش من نیست جز آن

گفت بر خیز و برابر بدو زانو بنشین
هرزه افسانه مخوان پیش من افسون دان

پیش من معرفت خود بعبث خرج مکن
که زمن گوی سخن کس نبرد درمیدان

خیز وبنشین وعبارت متن وعشوه مباف
اخ مگو اه مکش ناله مکن نوحه مخوان

در تو آثار مرض هیچ نمی بینم من
بجز از اینکه کنی ناله وگوئی هذیان

میکنی دعوی بیماری و از بیماری
نیست چیزی بتنت غیر رخ زرد عیان

توچنین خفته ومن پیش توبنشسته بخاك
مطربت ناله ونقل ومیت آهست وفغان

گر کنی نازبمن ناز ز عاشق خنك است
کیست ان کز توکشد نازباین شوکت وشان

ناز را روی چوگل باید و چشم مخمور
تونه رویت خوش و نه چشم تو داردمژگان

کی شنیدی که کشد ناز ز عاشق معشوق
مگر این رسم نو امروز تو آری بجهان

گفتمش دست مرا گیر که تابر خیزم
که نمانده است مرا در تن بیمار توان

گفت گفتی تو که عیارنیم پس این چیست
درچنین وقت که دادت بچنین حیله نشان

بفسون صفحهٔ گل رانتوان سود بدست
بحیل برك سمن را نتوان زد سوهان

ترك کن رندی و سالوس و قلندر منشی
تا که ماهم نکنیم ازتورخ خود پنهان

پرده درپرده شدن زشت بود همچو پیاز
پیش ما باش چو نرگس زتلبس عریان

کـفتمش دردتونقصان نپذیردچه کـنم کفت بر خیز که این درد ندارد نقصان
کـفت وبگرفت مرا دست وزخاکم برداشت جستم از جا وزدم دامن خدمت بمیان
عرصهٔ غم کده را از پی بیماری یار آب و جاروب زدم ازمژه اشک فشان
خرقه خویش ببالای حصیر افکندم تا نشست آنمه و بکشود بصد لطف زبان
کفت درحجرهٔ تو هیچ بکوهست شراب کـفتمش نیست ولی هست دلی بس بریان
اعتبار است مرا پیش مغ باده فروش میدهد باده مرا بی طلب رهن و ضمان
بهر نقل ومزه سجاده وتسبیح و ردا میستانند گرو نیز بباز ار و دکان
کـفت تاچند سخن خیز بیار آنچه بود میزبانی چوتوکی داشته چون من مهمان
رفتم ونقل و می آوردم وریحان وکباب جز خجالت چه کشد مرد فقیر ازمهمان
پیش بنهادم و از دور بپا استادم سر بپیش و عرق خجلتم از چهره روان
کفتم ای سرو روان بهرنثار قدمت چکنم من که ندارم بجز از نقد روان
کفت ماسخت از احوال تو غافل بودیم سیر راخود خبر از کرسنه نبود بجهان
شکر بیماری خود کن که عیادت مارا با خبر کرد ز فقری که توکردی پنهان
رنج بیماری تو کنج زر آورد ثمر ای بسا درد که باشد بحقیقت درمان
آنچه آمد بتو از فقر مکافات تو بود تا سر کل بکله هرزه نسازی پنهـان
خلق چون طبع تو دانند تورامستغنی کس چه داند که پریشان تری اززلف تبان
بعد از این فکر تو خواهیم بنوعی کردن که شود بهرتواین رنج روان کنج روان
حال بنشین و بده باده وخودنیز بخور تا ببینیم که فردا بچه کردد دوران
خاك بوسیدم و زانو زدم و می دادم شیخ ساقی شود آنکه که خوردمی جانان
خوردجامی و دکر جام مرا کفت بخور کفتمش بهر خدا ای مه خوبان جهان
که مرا خجلت تکلیف مفرما که بعمر بچنین لقمه نیالوده مرا دست و دهان
کـفت بخشیدمت اما چوتو ساقی کشتی باش هم مطرب وازخودغزلی نیزبخوان

گفتمش یاد تو نگذاشت بیادم یك بیت داشتم دفتری آن نیز گرو شد بدکان

گفت من جملهٔ دیوان ترا دارم یاد دربدیهه غزلی نظم کن از طبع روان

کهنه مفروش کنون روزنوروزی نو در بدیهه غزلی تازه و مستانه بخوان

در دماغت نرسیده‌است بخو رمی وجام شعر مستانه توان گفت بمستی آسان

گفت و پرکردزمی جام که اکنون غزلی یا بگو یا زمن این ساغر می‌را بستان

چون ره چاره بمن بسته شدازچارطرف مددی خواستم از لطف خداوند جهان

خواندم این تازه‌غزل را بنوائی که بباغ چاك زد غنچه گریبان و گل آمدبفغان

ای توسر دفتر وسر حلقهٔخوبان جهان سرو چون فاخته در حلقهٔ زلفت حیران

حلقهٔ زلف پر از چین توعشرتکه‌دل رشتهٔ گیسوی‌مشکین تو سر رشتهٔ جان

بتماشای قد و عارض‌وچشم تو بباغ بید مجنون وگل‌آشفته ونرگس‌حیران

بهوا داری سرو قد و گلبرك رخت بلبل و فاخته با سرو یکی کرده زبان

در ثنای نمکین پسته شکر شکنت طوطی ناطقه را تنك شکر کشته دهان

عشق آنروز که طرح چمن‌حسن‌افکند ریخت‌در پای گلت بلبل مارنگ فغان

داشت در گردن خود قمری مادر بیضه حلقهٔ بندگی آن قد چون سرو روان

ای طبیب دل مجروح چو آیی بچمن از دل لاله بری داغ و زنرگس یرقان

بهر صید دل من نرگس مژگان ترا تیرها هست کج اما همگی راست‌نشان

بهر مرهم نهی زخم دل خستهٔ من غمزه‌ات تیغ زن وزلف کجت مشك‌فشان

مگذران دور زمن دور توگردم ساقی توهم از کینه مشودشمن‌من‌چون‌دوران

ساغری ده بمن از بادهٔ وحدت سرشار تا بجز یار نماند ز من زار نشان

تازه کردیم من و یار بهم عهد و وفا لیك من عهد بدل بستم و آنمه بزبان

گفت سودای من ویار گره گشته بزلف

من گران جانم و ابروی کجش سخت کمان

قطعه

کار

گوهر این مضمون را هنگامی که دندان ساز بکشیدن گوهر دندان هایم مشغول بود و چنان خدمتگذاران دیرینه را بسختی و زحمت از خود دور میکردم از دهان گاز ربوده و برشتهٔ نظم کشیدم . (وحید)

بکار باش که چون آدمی ز کار افتاد کسی ز دوست و دشمن بر او نگاه نیست

بکار خویش ز کار او فتاده در ماند دریغ و درد که این درد هست و درمان نیست



من از کشیدن دندان خود گرفتم پند تو نیز از بن دندان شنو که هذیان نیست

حقوق خدمت دیرین و دوستی کهن بگردن کسی از کس بقدر دندان نیست

چو سودمند و بکار است در رگ و ریشه مکان اوست که بر لعل کانی امکان نیست

ولی زکار اگر افتد بسختیش بکنند که ترک دوست دیرینه کار اسان نیست



بروزگار خوشی دوستان فراوانند اگرچه دوست اگر هست بس فراوان نیست

بروز سختی و بدبختی ار بیابی دوست

نثار کن بر هش جان که همسرش جان نیست



کتاب جدید در ادبیات ایران

اخیراً در مسکو کتابی بزبان روسی و بنام « **بیان مختصر در ادبیات جدید ایران** » بطبع رسیده که چون مستقیماً راجع بادبیات وطن ما ایران است لهذا بی مناسبت نخواهد بود که هموطنان عزیز و مخصوصاً ارباب فضل و ادب با مضامین بکر و مطالب

جالب توجه آن آشنا بشوند نویسندهٔ این کتاب زیبا جناب مسیو کنستانتین چایکین مستشرق ایران دوست روسی است که تقریباً پنج سال در طهران متوقف بوده و گمان میکنم که هنوز نویسندگان و ادبای محترم پایتخت سیمای نجیب مستشرق معظم را از خاطر هامحو ننموده اند کسانیکه بااین دانشمند آشنائی ومعاشرت داشته میدانند که وی درایام اقامت خود در طهران بمطالعات تحقیقات در تاریخ و ادبیات ایران قبل از هجوم مغول اشتغال داشت ودر این رشته به‌تتبعات و موفقیت های بزرگی نائل آمده بود دوستان مسیو چایکین را گمان بر این بود که وی بعداز مراجعت بوطن خود بمفارغت یاران دیرین ورفقای شیرین سخن خود که سالیان دراز باآنها الفت وانس گرفته بود مانند قطران وعنصری ورودکی ورونی ومختاری وسوزنی تن درنداده ودر صحبت اساتید باستان بالفت شعرای قرن‌اخیر ایران‌نخواهد پرداخت‌ولی معلوم میشود که مستشرق‌محترم بدرجهٔ‌مجذوب نثرشیرین‌و نظم‌نمکین‌فارسی‌است که درعین‌دلدادگی بمتقدمین در علاقمندی بمتأخرین نیز بی اختیار بود و اگر اولین‌ارمغانی‌را که‌تقدیم هموطنانش نموده ازگلستان ادبیات عصرحاضر چیده است فقط بعلت فرط علاقمندی اینان بدرجهٔ تمدن و معارف وادبیات معاصر ایران است‌وبس .

بااین حال ماامید واریم که در آتیهٔ نزدیکی باستفاضه از تتبعات گرانبها و تحقیقات ذیقیمت معظم له در قسمت تاریخ وادبیات دورهٔ قبل ازمغول نائل بشویم

کتاب « **بیان‌مختصردرادبیات‌جدیدایران** »مشتمل‌است‌بر دومقدمه‌و پنج فصل ودو فهرست مقدمه اول از طرف شعبهٔ شرقی انجمن تحقیقات علمی دارالفنون کونتین زحمت کشان شرق که بنام‌ستالین موسوم است نگارش یافته ومقدمهٔ دوم را خود مؤلف برشته تحریر درآوده است

عنوان‌هریك از فصول پنجگانه بقرارذیل است

فصل اول ادبیات قرن نوزدهم «دورهٔ قاجاریه»

فصل دوم دورهٔ « بیداری ایران »

فصل سوم دورهٔ انقلاب

فصل چهارم عشر سوم قرن بیستم

فصل پنجم دورهٔ اخیر (۱۹۲۱ـ۱۹۲۶)

از فهرست های دوگانه یکی فهرست اسامی اشخاص و دیگری فهرست اسامی کتب و جرائد و مجلات است از عناوین فصول پنجگانه تایك درجه بموضوع کتاب میتوان پی برد و اگر مدیر محترم ارمغان اجازه دهد برای شماره های آینده قطعاتی از کتاب انتخاب و ترجمه کرده تقدیم قارئین محترم مجله خواهد نمود

ط . سردادور

مستشرق دانشمند روسی (جناب مسیو کنستانتین چایکین) در دورهٔ اقامت طهران از راه خدمت بشعر و ادب فارسی در قلوب ادبا و دانشمندان عالی ترین مقام را احراز کرده و هیچگاه از خاطر ها فراموش نخواهد شد، (دیوان استاد ابوالفرج رونی) ضمیمه سال ششم ارمغان یکی از هدایا و تحف گرانبهای این مستشرق محترم است که با زحمت سالیانه تصحیح و تکمیل ارمغان خدمت دانشمندان داشته اینك ما با یکعالم اشتیاق انتظار داریم که فاضل دانشمند (آقای طالب زاده سردادور) چنانچه وعده فرموده اند قسمتهائی که در نظر دارند ترجمه فرموده وبوسیلهٔ صفحات این مجله برای ایرانیان دوم ارمغان از طرف مستشرق محترم قرار دهند

آقای طالب زاده یکی از خدمتگذاران جدی شعر و ادب فارسی و تاریخ و بشهادت کسانیکه معرفت درحق او دارند در تمام اوقات فراغت مشغول تألیف و ترجمهٔ کتب نافعه بحال ایران از عربی و روسی وغیره میباشند .

ماعلاوه برقسمت های موعود خواهشمندیم که از سایر ترجمه ها و تألیفات و مقالات شیوای خود نیز مجلهٔ ارمغانرا بی بهره نگذاشته افادات علمی و ادبی خود را درمعرض استفادهٔ ایرانیان دور ونزدیك بگذارند .

وحید

(ارمغانیان)

طرفداران مجلهٔ ارمغان در مرکز و ولایات نماینده ووکیل و اعضای اداره همه اهل ذوق و شعر و ادیب و نگارنده و در حقیقت میتوانم گفت بقا و دوام‌نه‌سالهٔ این مجلهٔ ادبی در مملکت نتیجهٔ مساعدت قلمی و قدمی شعرا و ادبا و دانشمندان دور و نزدیك ایران است نمایندهٔ مجلهٔ ارمغان در شهر اشرف مازندران ادیب دانشمند اقای (ناظم خراسانی) است و تغزل ذیل گواه طبع بلند اوست

تغزل

به که بابیگانه حرف آشنا کمتر زنم — بر دل بیگانه پرور ناوك‌وخنجر زنم

آستین تامن‌بسازم‌بهر مار جان گزای — مار راسنك گران‌دست‌اردهدبرسرزنم

باطمع کاران نریزم طرح‌مهرودوستی — پشت پا بر دشمنان نوع نا پرور زنم

میشودبادست‌ایرانی‌خراب‌ایرانزمین — ازتجاهل‌تاکی‌وچنداین در وآن‌درزنم

چندازدست‌وکیل‌وتاکی‌ازجور وزیر — پایمال غم شوم وز خون دل ساغرزنم

کومسیحا دم‌طبیبی برعلاج درد جان — تا هزاران بوسه برپایش بجان‌وسرزنم

شمهٔ‌گرگویم‌ازسوزدل‌خونین‌خویش — همچوبرق‌اتش‌دربنصحرابخشك‌وترزنم

نظم(ناظم) کارایرانرانمیبخشدنظام — به که داد خلق پیش‌خالق داور زنم

شاعر فرزانه آقای میرزا نعمت الله خان مستوفی متخلص به **(خسروانی)** نمایندهٔ ارمغان در شهر قم بود و اینك بشیراز مامور شده و در مالیهٔ فارس مستخدم است این غزل از اوست

تغزل

مجوی‌زاهل‌زمین‌اندرین‌زمان‌یاری — که نیست درکف کس گوهر وفا داری

گرفت خاطر اهل هنر چو آینه‌زنك — ز یار بی هنران استان زنگاری

شگفت نیست شود گر بنای عدل خراب | که از چهار طرف سیل ظلم شد جاری
اگر چه زادهٔ دوران محنت و ستمی | بعاشقان مپسند این همه ستمکاری
چو طرهٔ تو بکار دل اوفتاده گره | چو نرگس تو دوچار است جان ببیماری
کسیکه در خم زلفت اسیر شد داند | که بهتر است ز آزادگی گرفتاری
دل شکستهٔ ما را شبی بدست آور | که پشت پا نزند دلستان به دلداری
نخست خانه وانگه شکوه خانه خدای | سپاه اول وانگه سپاه سالاری
در آوری اگر از پای خسته خارستم | عزیز مصر چو یوسف شوی پس از خاری
(بخسروانی) اگر یکنظر کنی شاید | که زیر دست نوازی است رسم سالاری

میرزا ابرهیم خان صفائی فرزند اقا فخرالدین صفائی یکی از نمایندگان مجلهٔ ارمغان در ملایر و دارای ذوق طبیعی و طبع سرشار است این تغزل از اوست

تغزل

انقلابی در جهانم ارزو است | ترك سر بدرود جانم ارزو است
زاین بیابان بلای خار خیز | سیر باغ و گلستانم ارزو است
چند رنج بندگان باید کشید | خواجهٔ راحت رسانم ارزو است
تا یکی بینم ستمگر را بعیش | ماتم این ناکسانم ارزو است
کارگر فرسود و دهقان نیست شد | دور عیش این و انم ارزو است
تا بیاویزد ز نو زنجیر عدل | داد گر نوشیروانم ارزو است
تا ز بیگانه به پردازد وطن | نادر گیتی ستانم ارزو است
بهر حفظ شعر و ترویج ادب | سعدی آخر زمانم ارزو است
بر فراز گلبن شعر و هنر | بلبلی خوش داستانم ارزو است
ای (صفائی) تا شود نابود جهل | علم و فضلی جاودانم ارزو است

آقای صارمی نمایندهٔ نهاوند ارمغان میباشد غزل و خماسی ذیل گواه طبع سرشار اوست

غزل

نیست همچون دل من هیچ دلی فرسوده　　نبود هیچ دل از دست غمت آسوده
میکشم رنج زدست توشب و روز مدام　　میخورم درغم هجر تو غم بیهوده
از فراق تو شب و روز همی نوشم می　　میکنم دامن لب نیز شراب آلوده
اندر آن روز که دیدم رخ همچون ماهش　　زیرلب هشت یکی خال زمشك سوده
گفتمش خون شده دل درغم هجران گفتا　　عاشقانرا همگی حال بدینسان بوده
ایخوش آنروز که در دست توام بود دودست　　وی خوش آنشب که بخفتم بر تو آسوده

صارمی دم مزن ازعشق که عاشق رسوا
میشود چونکه چنین پیر مغان فرموده

«خماسی»

ای دشمن عقل وفهم وادراك افیون　　سازنده قلب شاد غمناك افیون
ای تلخ کن لبان لعل چو شکر　　وی زرد کن صورت ازمه بهتر
کاهل کن شخص چست وچالاك افیون

نهاوند : هاشم ـ صارمی ـ عضو مجلس احوال نهاوند



نامه نوشتن احمد پاشا

به نادر شاه صاحبقران

کسی کو بود در نجابت شبان　　نباید زند دم ز گردن کشان
ترا منصب سار بانی گریست　　تمنای شاهنشهی بهرچیست
کسی بر اجاق فلك احترام　　نخورد وتوخوردی نمك برحرام

بظل الهی تو یاغی شدی   سزاوار لعن الهی شدی

بشاهان چنین خفتی باب نیست   گمانم که شبر توبی آب نیست

زبان کی باین حرف یاری دهد   که خادم بمخدوم خواری دهد

خیالت که خوندکار ابدالی است   در این ملک خانی است یا والی است

بتعریف این لشکر و این سپاه   الف لام میم است بقرآن گواه

کنند یاد این مرز و این بوم را   بــه قرآن خدا غلغل روم را

سپاهش بهم چیده چون ماه و مهر   بــه مثل ستاره بروی سپهر

چه خوش گفته اند این دو تمثیل را   چو شد پشه پر میزند پیل را

بتو نه اسیر و نه کشور دهم   نه اسباب جنك و نه زیور دهم

نه یکجو تو را استمالت کنم   نه هر چه تو گوئی اطاعت کنم

اگر ال عثمان مرادم دهــد   ز دست فرنگی نجــاتم دهــد

فرستم بخوندکار رومی پــیام   فرستد برم لشکر مصر و شــام

جهان را ز انبوه افزون کس   نمایم بتو تنك همچون قفس

که از لشکر و کار صف گیریت   نباشد خیال جــهان گیریت

بدولت مناز وز نکبت منال   که این هر دو را زود باشد زوال

چنانت نمایم بر ترك و تاز   که در داستان ها بگویند باز

بحد نجابت سخن را بگــو   تو ای بیخرد مرد بی آبــرو

چگویم که گنجد دگر در کلام   بنامه همین ختم شد و السلام

جواب نامه نوشتن نادر صاحبقران به احمد پاشا

مرا خوانده است احمد خیره سر   شبان زادهٔ از ازل از پــدر

تمام عــباد از ره منزلت   ندارند تفــاوت بجز معرفت

بــعالم شبانی اگــر بود عیب   چرا کرد موسی برای شعیب

اگر ساربانم اگر از شبان | که باجی ندادم بشاهنشهان
نوشتی بنا ز سپهدا ریت | فزونی لشگر ز بسیاریت
سپاهم بخواهی شماره کنی | ببابد نظر بر ستاره کنی
چو صبح سعادت نماید طلوع | ندارد مه بزمش ستاره رجوع
چو خورشید تیغ شجاعت کشید | ز بیمش شوند اختران نا پدید
چه جودی تو از لشگرت دیدهٔ | که حرف شجاعت بخود چیدهٔ
بقلعه بگو تا کی افسانهٔ | برون آی اگر مرد مردانهٔ
چو زن‌ها نشستن میان حصار | نمی باشد ائین مردان کار
چرا لشگرت جمله بی غیرتند | چو زن ها لچك بر سر حیرتند
زند طعنه هردم شما را یخی | که مائیم بهشتی شما دوزخی
شما را معالم بود یك امام؟ | که‌هست‌این امام شما خاص‌وعام
شده چند روزی که ویران شده | سر قبر او پر ز افغان شده
گروهی که بودند همد ینتان | بصد جا کمین بسته در کینتان
کمر جملگی بهرتان بسته اند | بیك جرعهٔ خونتان تشنه اند
که از تشنگی جمله شیران ما | در این بیشه بودند دلیران ما
چنانت بتارانم ای زن جلب | که یك سر روی تا بشام و حلب
اگر توفیق بخشدمرا هشت‌و چار | کشم قیصرت را چو خر زیر بار
نمك بر حرامم نمودی حساب | مگو دیگر هرگز تو این بیحساب
میان من و شاه ایران مدار | هر ان حکم خواهدکند کردگار
توانا و بخشنده و بی نظیر | کلامش علی کل شئی قدیر
اگر شیر یزدان دهد رونقم | به قسطنطنیه زنم بیرقم
نمك‌بر حلالی شه گر تو میداشتی | به ایران توکی رایت افراشتی

ز تشنیع مردم ندارم غمی که بیند بسر این به بخشم کمی
مثل هست در خانه گر هست کس همین حرف گفتم تو را هست بس

نقل و تقلید شد از نسخهٔ ۱۱۲۷ و با اینکه باندك تصرفی رعایت سلاست وانسجام شعر تهیه میشد از اصلاح خود داری و عیناً مذکور افتاد تا ادباء و اشنایان بتاریخ ادبی در طی مطالعه بحقیقت تصادف فرمایند که با توجه حقیقت گفته اند از تصادم افکار حاصل شود ـ طهران ـ ٦ شهریور ماه ۱۳۰۷ (فرهنك)

قصیدهٔ تاریخی مبادله این اشعار را هم انتظار داریم اقای فرهنك خودشان تهیه و ارسال فرمایند. (وحید)

(تصحیح لباب الالباب)

(٤٠)

قزوینی در صفحهٔ ۲۳۹ گوید: ص ۱٤۱ س ٦ برسید س ۱۸ برسد.
از این دو موضوع بخوبی معلوم میشود که فعل رسیدن بمعنی تمام شدن و به اخر رسیدن نیز استعمال شده. و پس از تفسیر هر دو بیت میگوید: و این معنی برای (رسیدن) از فرهنك ها فوت شده است.

***

مقصود قزوینی این دو بیت است از قصیده بهارالدین محمدابن مؤید بغدادی.

(۱)

در این تموز که تاذکر شب کنی برسید شبان محنت من میکنند یلدائی

(۲)

دغاء بخت و جفاء سپهر هم برسد ترا سعادت بادا مرا شکیبائی

بر واقفان رموز فصاحت و بلاغت و تتبع کنندگان در لغت پوشیده نیست

که لغت نویس و فرهنك نگار همیشه معانی حقیقیهٔ الفاظ را مینگارد معانی مجازی و مقصود از کنایات و استعارات و معانی حاصله از حذف و اضمار و غیر از ان را مثلا شمس اگر بطریق مجاز در محبوب استعمال شد نمیتوان گفتن که یکی از معانی شمس روی محبوبست و از فرهنگها افتاده .

همچنین در مقام حذف و اضمار نمی توان معنای کلمهٔ محذوف را ضمیمهٔ معنای کلمهٔ مذکور قرار داد و گفت که این هم یکی از معانی این کلمه است .

مثلا نظامی گوید

بروز من ستاره بر مسیا یاد ‏ ‏ ‏ به بخت من کس از مادر مزا یاد

یعنی بروز سیاه و بخت بد من و چون قرینهٔ حال و مقام دلالت بر بدی و سیاهی دارد از ان سبب حذف شده . در ترجمهٔ این شعر بایدبحذف قائل شد نه اینکه بگوئیم یکی از معانی روز روز سیاه و یکی ازمعانی بخت بخت بداست بدلیل شعرنظامی.

در این دو بیت هم بسبب وجود قرینه که در عرف زمان و مکان شاعروجود داشته کلمهٔ آخر حذف شده و معنی این است (که تا ذکر شب بآخر برسید . دغای بخت و جفای سپهر هم بآخر برسد) و نمی توان گفت که معنی کلمهٔ محذوف (آخر) ضمیمهٔ رسیده است و از فرهنگها حذف شده . در عرف عام زمان ما هم نسبت به محصولات و میوه ها حذف کلمهٔ آخر معمول است چنانکه میگوید . حاصل فلان ملك رسیده یعنی به آخر زمان خود که باید درودوچید رسیده است . در این موضوع بیش از این میتوان بسط مقال داد ولی مقام گنجایش ندارد .

(٤١)

قزوینی در صفحهٔ ۳۳۱ گوید : تیرسه پر گویا گیاهی است که سه برك دارد مانند تیغ چون کند ماو زیبق م ف (۱ : ۳۰ ٦ ۳) بجای این مصراع دارد (شمشیر کند ما چه محل دارد و چه قدر) ولی این از تصرفات خود اوست نه اصل متن



مقصود این بیت است :

تیر سه پر بگو چه محل دارد و چه قدر جائی که بر کشند ز میان بوتراب تیغ . .

تیر سه پر را بگیاه ترجمه کردن هیچ راه ندارد و در شعر شاعر هیچ قرینه نیست که مجازاً این معنی را قصد کرده باشد و احتیاجی هم بچنین ترجمه و تکلف نیست زیرا ذوالفقار علی در عظمت و شهرت مقامی رسیده که تیر سه پر از پر کاه پیش او کمتر است .

(٤٢)

قزوینی در صفحهٔ ۳۳۸ گوید : دو حقه ظرفی است کوچك شبیه به پیاله قهوه خوری و این معنی از غالب فرهنگ ها فوت شده است و فقط متعرض معنی مجازی ان که طراری و عیاری است شده اند .



اگر مقصود آنست که کلمه حقه از فرهنگهای فارسی فوت شده سبب این است که عربی است و معمول فرهنگ نویسان هست که لغت عربی ضبط کنند و معنی حقه هم در زبان عرب این نیست که قزوینی گفته

در کتب لغت عربی چنین مینگارند (والحقه وعاء من خشب) یعنی حقه ظرفی است از چوب بعضی جا های دیگر عاج را هم اضافه کرده اند . گویا قزوینی در تماشای حقه بازان ایرانی هنگام مهره بازی اسباب انها را که ظرف کوچك شبیه به پیاله است و حقه نام دارد دیده و تصور کرده است معنی حقه همین است ! و اگر مقصود قزوینی آنست که معنی حقه باز از فرهنگ ها افتاده چنین نیست و همان کلمهٔ عیار و طرار معنی حقه باز است شعبده بازان را که چندین نوع شعبده دارند حقه باز میگویند بمناسبت اینکه کاسه های چوبین و غیر آن مثل همان ظرف های کوچك

که قزوینی حقه را بدان ترجمه کرده است در بازیها بکار میبرند . و عیار میگویند برای آنکه هنگام بازی رفت و آمد زیاد دارند و عیار در لغت عرب کسی ایست که زیاد بیاید و برود و طرار هم میگویند بمناسبت اینکه نا گهان چیزی را میرباید و نظر کنندگان غافلند. پس در زبان فارسی حقه باز و طرار و عیار میتواند هر یك ترجمه دیگری واقع شود چنانچه بوالعجبی و چشم بندی و تردستی هم ممکن است ترجمه انها باشد.

(٤٣)

قزوینی در صفحه ۳۳۹ گوید : ص ۱۸۳ س ۱۱ خر گوش لب یعنی کسی که لب بالائین او حلقه شکافته باشد مانند لب خر گوش. از فرهنگها فوت شده

☆*☆

اگر تشبیهات و مجازات و استعارات را بایستی در فرهنگها ضبط کنند منحصر باین یك ترکیب و یك لغت نیست و از این قبیل مانند . آهو چشم . گلرخ . نرگس دیده . سرو قد . مشک گیسو . عنبرین خال . صد هزار لغت از فرهنگها افتاده است !!

وحید

یاد داشتهای خواندنی

ترجمه و اقتباس ا . بهمنیار

(لغات موجوده در دنیا)

مطابق احصائیهٔ که بطور تقریب بدست آورده‌اند عدهٔ لغات و السنهٔ که امروز در دنیا بدان تکلم میشود ۲۷۹٦ زبان است . از این السنه ۸٦۰ زبان مهم و مابقی غیر مهم است . عدهٔ لغات مهم در اروپا ٤۸ ، در آسیا ۲۵۳ ، در افریقا ۱۱۸ ، در امریکای شمالی و جنوبی ۳۲٤ ودر اقیانوسیه ۱۱۷ لغت است .

سگهای انگلیس

مطابق احصائیهٔ که از طرف ادارهٔ دیلی اکسپرس (یکی از جرائد مهم انگلیس) تهیه

شده است ، شمارهٔ سگهای انگلیس معادل باعشر شمارهٔ نفوس آن مملکت است . چنین که هر گاه سگهارا بر نفوس مملکت مزبور بطور متساوی تقسیم نمایند هر ده نفر دارای یك سگ خواهد بود . عدهٔ سگهای ولگرد وبلا صاحب در تمام مملکت انگلیس از ۲۵۰ تجاوز نمیکند . دولت انگلیس سالی یك مليون ليره بنام ماليات سگها از صاحبان آنها دریافت مینماید . وعلاوه بر این هزار هااشخاص از ترتیب وتعلیم ونگهبانی سگان امرار معاش میکنند

اختراع مهم

یکی از اهالی امریکا ماشینی برای عکاسی اختراع نموده است که درهرساعتی چهار هزار نسخه عکس چاپ میکند ، وعمل ثابت کردن ، شستن وخشکانیدن صورتها نیز بوسیلهٔ ماشین مزبور انجام مییابد ، وبرای ادارهٔ آن وجود یکنفر عامل کافی است بطوریکه پیش بینی میشود این اختراع ، انقلابی در عالم فوتوگرافی ایجاد وبترقی جرائد وسایر مطبوعات کمك مهمی خواهد نمود ،

(بزرگترین طیارات)

طیارهٔ موسوم به (ر ۱۰۰) بزرگترین طیارات موجوده در دنیاست این طیاره که در کارخانجات انگلیس ساخته میشود ، در همین ایام پرواز را آغاز نموده یا خواهد نمود . طول این طیاره هفتصد پا وقطرش ۱۳۳ پاست و چهل نفر کارگر عمله جات هوائی آنرا اداره میکنند . تنهٔ این طیاره از فلز سبك وزنی موسوم به الدور الومین ساخته شده ، آستر دیواره هایش ازیك نوع پنبه است که قابل احتراق نیست . در طول طیاره از دوسمت دوپیاده رو ساخته اند که مسافران میتوانند در آن گردش کرده قدم بزنند . طیارهٔ مزبور گنجایش صد نفر مسافر دارد وبرای هر مسافری یك اطاق مخصوص دارای وسعت کافی (مانند اطاقهای کشتی) و یك اطاق خواب دارای دو تخت خواب موجود ومرتب است . سرعت سیر آن بطور معمول وعادی ساعتی هفتاد میل است

مقدار گازی که برای تخفیف وزن وتزیید ارتفاع ، بوسیلهٔ کیسه های مخصوص در این طیاره حمل میشود پنج ملیون پا (فوت) مکعب خواهد بود . این طیاره تحت نظارت و بمساعدت مالی دولت انگلیس ساخته شده ، همینکه فوائد آن پس از تجربه وامتحان معلوم ومدلل گردد ، کار خانه شروع بساختن نظائر و امثال آن نموده در هر ماه یا هر چهار روز یك طیاره از این نوع خواهند ساخت

(اکسیر درنظر قدما و متجددین)

در قرون وسطی فن کیمیا گری شیوع و رواج تام داشته در هر مملکت عدهٔ مدعی استادی در فن مزبور بوده ، عدهٔ دیگر باحرص و ولع مفرط مال وعمر خود را در راه تحصیل آن صرف میکردند ، مقصود طالبان اکسیر یا حجر الفلاسفه بطوریکه از نوشتجات و مؤلفات آنها معلوم میشود از آنهمه کوشش وزحمت دو چیز بود : (اول) تبدیل مس یا نقره بطلا (دوم) یافتن حیات جاوید یا لااقل عمر طولانی ، و این هردو خاصیت را دربارهٔ حجر الفلاسفه معتقدبوده درطلبش میکوشیدند .دنیای متمدن تادیروز منکر وجود اکسیر وتغییر عناصر بوده تبدیل فلزی را بفلز دیگر که نوعی از تبدل ماهیت است محال میدانست . و شایداین عقیدهٔ قدما که حجر مکرم یا حجر الفلاسفه دارای دو خاصیت اطالهٔ حیات و ساختن طلا از سایر فلزات است موجب حیرت و تعجب آنها شده انکار آنانرا تأیید وتقویت مینمود . چه بین تبدیل نقره یا مس بطلا و اطالهٔ حیات ظاهراً هیچگونه تناسب و ارتباطی دیده نمیشود . لکن اکتشافات عصر جدید وترقی علوم وصنایع پرده از روی این معما برداشته صحت کیمیا گران قدیم را رفته رفته واضح میسازد که پی بردن بوجود اکسیر وشاختن آن ممکن است و در سایهٔ تحصیل آن نه تنها فلزی بفلز دیگر میتوان تبدیل نمود بلکه سر مخفی موت وحیات را نیز بوسیلهٔ آن میتوان تادرجهٔ درك نموده در نتیجه راه ادامهٔ جوانی و اطالهٔ زندگانی رابدست آورد . دانشوران اروپا که مدتهاست مسئلهٔ موت وحیات را مورد بحث و دقت خودقرار داده اند بالاخره فکرشان بموضوع «ذره» متوجه شده ، معتقدند که هر

گاه بتجزیهٔ آن (که مطابق اصول علمی ممکن بنظر میاید) موفق شوند (اولا) علل پیر شدن وفرسودگی ذرات حیاتیه و وسائل رفع آنرا در یافته ، در نتیجه طریقهٔ حیات جاوید و یا لااقل اطالهٔ حیات‌را پیدا خواهد کرد. (وثانیاً) بتحویل عناصر وتبدیل فلزی بفلز دیگر موفق گردیده اکسیر اعظمی را که تا دیروز افسانه میپنداشتند در ردیف امور واقعی و حقیقی‌قرارخواهدداد. واین ترقی علم و صنعت است که عقیدهٔ علمای این عصر را با عقیدهٔ دانشمندان‌قدیم موافقت داده .همانطور که قدما از حجر الفلاسفه طلا وطول حیات میخواستند ، متجددین نیزاز تجزیهٔ ذره نیل بهمین .دو خاصیت را متوقع ومنتظرند.

«وادی خاموشان»

پنجاه ودو سال است‌در شکاگو(یکی از بلادمهم‌اتازونی) کلیسیائی برای کرهای مادر زاد که‌طبعاً گنگ‌نیزخواهندبودبنا شده‌است کار کنان این معبد از خادم ودربان‌گرفته تا واعظ و پیشنماز از اشخاص لال و کر تعیین گردیده ، مقدساتی که‌برای عبادت داخل این معبد میشوند عموماً فاقد قوه سمع و نطقند ، عدهٔ مؤمنین بی زبان که در ایام یکشنبه در این کلیسیاجمع میشوند هیچگاه‌ازصدوپنجاه نفر کمترنبوده است از این معبد سکوت یا سر زمین خاموشان هیچگونه آوازی بلند نشده تمام نماز ها ، سرود های مذهبی ، ادعیه و وعظها بزبان بی زبانی ادا میشود مأموم یامقلد کر و گنگ در هر عصر بقدر اینکه کلیسیا از رونق نیفتد موجود است ، لیکن اشکال در پیدا کردن کشیش گنگ و کر است که همه وقت بآسانی یافت نمیشود و باید بزحمات و پس از مدتها تفحص پیدا کرد ، و در هر حال این وجود نادر پس از اجتماع مریدان واداى‌نماز ودعا بوسیلهٔ اشارات‌وحرکات مخصوصه‌شروع بوعظ می نماید ، حضاربعلامت استماع چشمهای خود را باو دوخته باکمال دقت باشارات و حرکات او توجه میکنند

ازسال ۱۹۰۸ تاکنون ژرژ فلیك‌نامی بسمت خدمت و کشیشی این کلیسیا تعیین شده‌است و این شخص بجدیت و اهتمام در مساعدت با برادران دینی یاهمدردان

معروف ومشهوراست

ورزش در مدارس

در ممالك متمدنه ورزش یکی ازمواد مهم تربیت است که در تمام مدارس معمول وروز بروز برتعمیم وتوسعهٔ ان میافزایند دولت انگلیس اولین دولتی است که ورزشرا جزو پروگرام مدارس عمومی قرار داد و سایر دول متمدنه بدولت مزبور تأسی نموده کار بجائی کشیده است که امروز در تمام مدارس دنیا بعموم شاگردان ذکور و اناث ورزش وبازیهای ژیمناستیك تعلیم میشود میزان ترقی و توسعهٔ این تعلیم را ازمقایسهٔ دو رقم ذیل میتوان بدست اورد که در ممالك متحده امریکا درسال ۱۹۱٤ عده معلمین ورزش ۱۸٤۸ نفر بوده و امروز عده انها بالغ به ۱۲۰۰۰ نفراست

استعداد امزجه برای پرواز

از وقتیکه فکر اروپائیان بموضوع پرواز واختراع آلتی که بوسیلهٔ ان میتوان درهوا سیر نمود متوجه گردید ، تاثیر طیران را در مزاج نیز مورد دقت و امتحان قرارداده در این خصوص تجربه ها و تحقیقات نمودند فرانسویها در سال ۱۷۸۳ چند مرغ خانگی و یك بره را در بالونی جای وچند صد قدم بهوا پرواز دادند وچون دیدند از این پرواز هیچگونه اسیبی بحیوانات مزبور نرسید تجربه را بالاتر بردند درهمان سال انسانی در بالون نشست و تا ارتفاع هزار قدم بالا رفت تنها شکایتی که شخص مزبور پس از فرود امدن داشت از سردی هوا بود ودرد گوش راست ازاین تاریخ تاسال ۱۹۰۳ که فن طیران تا درجهٔ تکمیل یافته اولین طیارهٔ مستحکم و مطمئن بهوا صعود کرد هوا نوردان ملاحظات خودرا در خصوص هوانوردی وتاثیری که در هر ارتفاع در بدن انسان تولید میکند مرتباً یاد داشت نموده اند ودر سال ۱۷۸٦ اولین کتاب در این موضوع تالیف شد ، و در این کتاب است که مؤلف مینویسند : انسان در طیرانی که ارتفاعش زیاد نباشد بواسطه صفا ولطافت هوا حال نشاط وانتعاش پیدا

کرده خود را بی نهایت مسرور و شکفته خاطر می یابد هوا نوردان امروزی نیز این تأثیر را تصدیق داشته میکویند تا وقتیکه ارتفاع طیاره از ده هزار پا (فوت) کمتر است طوری در خود احساس نشاط و مسرت مینمایند که بی اختیار شروع بتغنی میکنند خطر هوا نوردی دراین عصر خیلی کم و حتی از مخاطرات اتومبیل سواری کمتر است (باستثنای طیارات جنگی که مخاطرات انها هم راجع باعمال حربی است نه طیاره و طیران) برای اثبات این مدعا کافی است که طیارات شرکت خطوط هوائی انگلیس مطابق اعلامیه که اخیراً اشاعه یافته است ، سه ملیون میل راه پیموده شش نفر مسافررا ازشهری بشهر دیگر انتقال داده در صورتیکه بهیچیك ازانها آسیب وصدمه وارد نشده است بعضی تصور میکنند هوا نوردی مانند دریا نوردی تولید یك نوع دوار (سر گیجه)مینماید در صورتیکه دوار هوا نوردان برفرض که حادث شود بمراتب سبکتر و کمتر از دوار بحر پیمائی است هر کس میتواند بوسیله نشستن در «تاب» یاسوارشدن در قطار راه اهن کوهستانی که از روی پلهای معلق عبور میکنند استعداد خود را برای هوا نوردی اندازه بگیرد این نکته راهم باید دانست که بعضی مردم وقتیکه ازجای مرتفعی بزمین نگاه میکنند سرشان گیج میشود ولی این سرگیجه هیچ علاقه و ارتباطی با دوار طیاره ندارد دو هر گاه طیران در ارتفاع عادی یعنی کمتر از ده هزار قدم باشد همه کس حتی انها ئیکه دارای قلب ضعیف ریه مریض هستند از عهده تحمل ان بر میایند در ارتفاع ۱۲ تا ۱۵ هزار قدم ، یك نوع بلادت و کم حافظگی عارض هوا نورد میشود که خود انرا احساس نمیکنند در جنك بین الملل از جمله اینکه هوا نوردی مامور بود عکس دشمن را از ارتفاع ۱۹ هزار قدم بگیرد و در وقت انجام ماموریت هیجده عکس روی یك شیشه برداشته ابداً بفکرش نرسید که باید شیشه را عوض کند هوا نورد دیگری همین که بدشمن مصادف شد بجای اینکه توپ خودرا بطرف او اتش دهد با دست سلامی

باو داده یا اشاره بسمت او کرده فرود امد ، و خیال میکرد کار خیلی بزرك و مهمی را انجام داده است این بلادت و بیهوشی بواسطهٔ اینست که در ارتفاعات زیاد اکسیژن هوا کم است و چاره‌اش اینست که هوا نورد مقداری اکسیژن باخود حمل کرده در موقع لزوم بکار برد

صبر

شد صرف نقد هستیم اندر بهای صبر / دنیاو دین‌و جان‌و تنم‌شد فدای‌صبر
بیگانه گشتم ازخودو ازهرچه‌درجهان / زانروزو ساعتی که شدم آشنای صبر
جز سوی تیره بختی و سرگشتگی‌مرا / ننمود راه پیروی رهنمای صبر
در حیرتم زصبر چه‌تاثیر دیده اند / انان که دم زنند زمدح‌و ثنای صبر
واقف منم‌ز صبر که‌چل‌ساله‌راه عمر / پیمودهام بسختی‌و تلخی بپای صبر
گرصبر کیمیای مراد است چون نشد / جزقلب تیره حاصلم از کیمیای صبر
چون ندهدم‌نتیجه بجزاشك غم‌چرا / دردیدهٔ امید کشم توتیای صبر
ان عزم اهنین که مرابودپیش ازاین / کندی گرفت از دماهن ربای صبر
دردا که‌درد صبر بحکم طبیب عقل / درمان پذیر نیست‌مگر بادوای صبر
خیاط روزگار همانا بریده است / تنها برای قامت دهقان قبای صبر
هر کس برای خاصیتی آفریده شد / ما نیز آفریده شدیم از برای صبر

احمد بهمنیار- دهقان

بی سبب نیست که‌سه شماره ازسال نهم مجلهٔ ارمغان ازقسمت (یادداشتهای‌خواندنی) محروم ماند هرکس از پیش امد روزگارنسبت بادیب بزرگوار دهقان بهمنیار چون من خبر دار باشد و بداند چگونه پی در پی وسائل گرفتاری او فراهم درد افزون گره برگره در کارهای وی افزوده‌میشوداز گرفتاری های خود مثل‌من فراموش خواهد کرد امیدوارم وزیر عدالت گستر بی نظیر عدلیه اقای داور بین ایشان و روزکار

داوری کرده این مصائب وبدبختی هارا خاتمه بدهد تغزل صبر خود حکایت میکنند
که از چه سینهٔ سوخته و کدام دل پردرد تراوش یافته وحید

اثار انجمن ادبی ایران

هیچ میالا زبان خویش بدشنام کشته شود به که ناسزا شنود کس
سعدی گوید که‌طیبات بود فحش چون ز لب لعل دلربا شنود کس
بنده چنین گویم وز عهده برایم فحش بد است ارچه‌ازخداشنود کس

افسر

(پا فشاری)

پا فشاری و استقامت میخ سزد ار عبرت بشر گردد
بر سرش هر چه بیشتر کوبند پا فشاریش بیشتر گردد

(بهار ملك‌الشعراء)

غزل

چو نقش روی او کلك قضا کرد بگیتی فتنهٔ از نو بپا کرد
شدیم از عقل و دین بیگانه آنروز که دل با عشق ما را آشنا کرد
شراب شوقم افزون داد ساقی که دل پیراهن طاقت قبا کرد
نشد ازلوح دل نقش رخش محو گرم بخت بد از جانان جدا کرد
پرو بالم چو در کنج قفس ریخت چه سود از اینکه صیادم رها کرد
دل از من جست نقد شادمانی ز مفلس جستجوی کیمیا کرد
بزاری کشت ما را آن جفا جوی بعهد خویشتن آخر وفا کرد
نبودش هیچ باك از کیفر دهر نه بیم از پرسش روز جزا کرد
سپر انداختیم ار دوست زد تیغ وفا پنداشتیم ار وی جفا کرد
بچین زلف او افتاد در دام درین پرواز مرغ دل خطا کرد

کمال حسن بین کز یك کرشمه
دل از جا برد و در دل نیز جا کرد
دل دشمن بروز تیره ام سوخت
تغافل دوست از حالم چرا کرد
کسم نگشود از دل عقدهٔ غم
هم آخر جام می دردم دوا کرد
هزاران آفرین بر آن گل روی
که ما را بلبل دستان سرا کرد
ره عشاق میزد مطرب مست
بمحفل شور بر پا از نوا کرد
ز یادم برده بود آن سست پیمان
چه شد ناصح که دیگر یاد ما کرد

(محمد علی ناصح)

غزل

صبا یکعقده از زلف تو وا کرد
ولی صد عقده اندر کار ما کرد
غم عشق تو ای یار ستمکار
نمیدانی که با دلها چها کرد
زمن بیگانه گشت آنشوخ لیکن
مرا بامحنت و غم آشنا کرد
چرا نالم ز دور چرخ گردون
که دور چشم او کرد آنچه را کرد
خرد هم شد چومن درکار حیران
زبس در کار دل چون وچرا کرد
دل ما را چه ذوق از عیش وعشرت
که عمری با غمش نشوونما کرد
بگفت آتش زنم بر جانت از غم
خوشم کاخر بعهد خود وفا کرد
زعشقش منع کردم ناصح وخویش
سر وجان بر سر این مدعا کرد
چقدر ایشمع سوزان سخت جانی
ببین پروانه چون جان را فدا کرد
دل دیوانه را کردم ملامت
چو آن زنجیر زلف از کف رها کرد
بگفتنا ای فرات ایندام محکم
رها از دست من دست قضا کرد

عباس ـ فرات

غزل

من درآنروز که دامان تو دادم از دست
دل خود را بغم و غصه نمودم پابست
دیده ام در ره عشق تو بجز گریه ندید
دلم از مهر توجر خون جگر طرف نبست

خیره بر گرد خوشی تابکی ایدل گردی — که سرشتند بغم خاك تو را روز الست

تا بکی شکوه کنم از فلك مینائی — که مرا شیشهٔ دل سنك جفای تو شکست

خزف ار رونق بازار گهر برد چه باك — چونکه آن گوهر یکدانهٔ ما رفت زدست

عمر چون باد گذر میکند ایجان دریاب — کی بدست آید تیری که برون رفت زشست

«نصرتا» صبر نما پیشه و خاموش نشین

بوفا کوش و مکن شکوه «خدائی هم هست»

«نصرت‌الله - کاسمی»

غزل

فقیه شهر هم چشمی بما کرد — بساغر جای می آب دعا کرد

دوروئی را تماشا کن که زاهد — بکار می پرستی هم ریا کرد

رضای بندگان تنها نه شرط است — خدا را هم ز خود باید رضا کرد

چنین دایم که ما در فکر یاریم — نپندارم که او یادی ز ما کرد

بدو گفتم جفا را ترك گو گفت — بروی چشم اگر عمرت وفا کرد

مکن بیگانگی با ما که صحبت — همه بیگانگان را آشنا کرد

زمانه چون سر یاری ندارد — بقدر وسع باید دست و پا کرد

مرنج ایشیخ اگر راندندت ازشهر — بدان را باید از خوبان جدا کرد

بدو خوبی فعل از فاعل اوست — تو بد کردی چرا گوئی خدا کرد

بیان درد را کردن چه حاصل — بباید فکر درمان و دوا کرد

بکاری دست زن گر مرد کاری — که پیش از تو کسی آن کار نا کرد

سخن را تازه کن سرمد که زین بیش — نشاید شکوه با باد صبا کرد

سرمد

غزل

سحر گاه از نسیم نو بهاران — رسیده مژدهٔ ای هوشیاران

که زین پس روز عیش و میگساریست — جهان گردد بکام می گساران

صبا از روی گلها پرده گیرد عیان گردد جمال گلعذاران
رسد روزی که از غم تیره گردد جهان در پیش چشم زشتکاران
خران پالان کج و بگسسته افسار بدا بر روزگار خر سواران
ز زیر بار سنگین عمائم برون آیند یك سر مفتخواران
چو سرو جویباری کت نپوشد برونش میکنند از جو یباران
کلاه پهلوی بر سر چو ننهاد ملامت میکنندش هم قطاران
بعهد خسرو عادل رضا شاه شه ایران و فخر تاجداران
به اصلاح امور ملك و ملت
بود روحانی از امید واران

سعی و عمل

موی اگر ازسر طاس کچل آید بیرون آنهم از دولت سعی و عمل آید بیرون
سر زلف تو بود کشمکش بین دول تا چه از مجمع بین الملل آید بیرون
واعظی گفت بهر گوشهٔ از باغ جنان چشمهٔ هست که شیر و عسل آید بیرون
گرچه صنعت ز فرنگیست ولی شیر و عسل بهر یکمشت کر و کور و شل آید بیرون
گر ز امریك و اروپ از اثر سعی و عمل آنهمه مخترع بی بدل آید بیرون
جای دانشور و صنعتگر از اینملك خراب لاتی و لوطی و بابا شمل آید بیرون
عوض کشتی و طیاره و تحت البحری حجله و مشعل و نخل و کتل آید بیرون
چاله میدان شود آباد که در روی زمین هر چه لات است از این یکمحل آید بیرون
هست سعی عملیها که قبل منقل فور همه جیبی شود و از بغل آید بیرون
خون ملت چو کثیف است سزد روحانی
که بروی کپلش بس دمل آید بیرون

(روحانی)

(انجمن ادبی همدان)

مرد تا پخته شود زیروز برهاد ارد / سنك تا لعل شود خون جگر ها دارد

خوف غرق و خطر کام نهنك از پی اوست / گر چه دریا بدرون در و گهر ها دارد

ما بسر منزل مقصود رسیدیم و هنوز / مدعی بر سر این راه اگر ها دارد

این نه عقل است که از آن نتوان خورد بری / نخل عشق است و بهر شاخه ثمر ها دارد

چو نتوایز هره جبین دو همه ادوارش نیست / فلك حسن که خورشید و قمرها دارد

من بر آنم که نظیر تو نیارد آراست / کلك نقاش قدر گر چه هنر ها دارد

همه گویند که او رفت و نظر از تو گرفت / کس نداند که در این کار نظر ها دارد

آید و سر نشناسد ز قدم باد صبا / گوئی از حضرت معشوق خبر ها دارد

زنده میدار دم امید وصالت ور نه / روز هجران تو هر لحظه خطر ها دارد

ناله ها کردم و در آن دل سنگین نگرفت / کی کجا نالهٔ جانسوز اثر ها دارد

بسفر پخته شود مرد هنر مند آزاد / تا هـلالی بشود بدر سفر ها دارد

(آزاد همدانی)

محصلین

چون تدریس علوم ادبی در دار الفنون بنگارندهٔ ارمغان وا گذار شده پس از این تحت این عنوان (محصلین) منتخبات افکار جوانان با ذوق و مهذب از نظم و نثر و بعضی از دروس مهمهٔ ادبی برای تشویق واستفاده دورو نزدیك نگاشته خواهد شد (وحید)

کار

فتادی ار ز مقام بلند و گشتی خوار / غمین مباش که گل نیست در جهان بخار

هر انچه بینی در دهر ضد یکد گرند / یکی چو آید ضدش ز پی بود ناچار

پس از بلندی پستی پس از فراز نشیب / پس از وصال فراق و پس از شراب خمار

بکاز خردهمی ساز و خرده کمتر گیر / بیاو بشنو این پند از یکی هشیار :

«فلك بچشم بزرگی کند نگاه! درانك | بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار»!
بکار خرد چو کوشی وجدوجهد کنی | پس از زمانی زو منفعت بری بسیار
بدون مایه زنی لاف اگر زسر داری | شوی بزودی از حرص وآز برسردار
چو سیم و زر بکف آری بخور ببخش بنه | اسیر حرص ولئامت مشوچوبوتیمار
مکن جوانی خودرا تبه زلهوو لعب | که گاه پیری گردی ذلیل و زارونزار
همیشه خرم و شاداب نیست گل درباغ | همیشه نیست زمین سبز وخوش زفصل بهار
خزان پیری چون در رسدبباغ شباب | زخرمی و صفامی نماند ایچ آثار
برو تو قدر جوانی خود زپیران پرس | که قدرصحت داندکسی که شدبیمار
ز زندگانی خود استفاده باید کرد | که یکدقیقه چو گنجی است پیشمر دم کار
ز تنبلی و کسالت حذر نما(گلچین) | که مرد دارد ازتنبلی و سستی عار

گذشت عمر و تو چونشب بخواب غفلت وجهل
کنونکه روزشد ازخواب جهل شوبیدار

گلچین گیلانی

گلچین گیلانی . یکی از جوانان محصل مدرسهٔ دارالفنون وصاحب ذوق سلیم سر شاراست قطعهٔ اخلاقی فوق معرف ذوق واخلاق اوست و اگر روزکار مساعد بیندسر آمد شعرای عصر حاضر گیلان خواهدشد

وحید

(مسابقهٔ ادبی)

ده معما

(۱)

این معما بنام یك شاعر و عارف بزرك باستانی است و بطریق انتقادحل میشود

گر دست دهد بپایت افکندن سر | باشم سر سروران خورشیدافسر

(۲)

بنام یك شاعر بزرك باستانی است طریقهٔ حل تنصیص و تخصیص است

در سعی بکوی تو قدم سوددلم تا خاك درت نشد نیاسود دلم

(۳)

بنام یك امیر بزرك شاعراست ازمتوسطین طریق حل تنصیص وتخصیص وانحلال

شمع بالین تراشمشیر ازمقراض به نیست چون ثابت قدم گو شمع راگردن بنه

(٤)

بنام یکی از شعرای باستانی عراق عجم است بطریق تصحیف

چو دیدم طلعت آن ماه فی الحال نهاد از مشك سوده زیر لب خال

(٥)

بنام یك پهلوان بزرك کیانی است بطریق تشبیه و استعاره

آن سرو که نخل تر بجایش دیدیم در حسرت قد دلربایش دیدیم
واراسته نخلها بریدیم همه تا ما سر خود بجای پاش دیدیم

(٦)

بنام یکی از شعرای معروف عصر صفویه است بطریق تألیف

ازتو گر صاف کرم آید و گر درد ستم در [illegible] ثابت قدم

([illegible])

بنام یکی از شعرای بزرك [illegible] بطریق [illegible]

دی گلی بر روی اب افکندان دلبر زدست برگی ازری ماند بالا برگی [illegible] نشست

(۸)

بنام یکی از اساتید خط است بطریق قلب

بت من راه عقل و صبر و جان زد چو عمدا دامن خود بر میان زد

(۹)

بنام یکی از شعرای عصر حاضر بطریق انتقاد گرچه سازندهٔ معما از این نام دیگری را در عصر خود بنظر داشته است

جهان پر از کرم یارو هردمش باید که بر حساب عنایات خود بیفزاید

(۱۰)

بنام یکی از شعرای عصر حاضر بطریق انتقاد

دلرا هوس عتاب آن ترك خطاست از جانب دوست چین ابروزیباست

جلال الممالك



ایرج میرزا ملقب بجلال الممالك فرزند غلامحسین میرزای صدر الشعراء فرزند ملك ایرج میرزا متخلص به (انصاف) پسر فتحعلیشاه قاجار در سال هزارودویست و نود قمری هجری در تبریز متولد. ودر شعبهٔ مدرسهٔ دار الفنون که در اواخر ولیعهدی مظفر الدین شاه و ریاست معارف میرزا محمد خان ندیم ـ السلطان در تبریز افتتاح شده بود به تکمیل تحصیلات فارسی وتحصیل فرانسه پرداخته است ـ

باقوام السلطنه که آنزمان دبیر حضور لقب داشته مسافرتی بفرنك کرده و پس از مراجعت با نظام السلطنه تبریز رفته در

دار الانشای اومشغول انشاء بوده پس ازمدتی بریاست صندوق مالیه وگمرك کردستان مأموریت یافته است . درآغاز مشروطیت بطهران آمده با مخبرالسلطنه رئیس الوزرای کنونی باز به تبریز رفته و در انقلاب تبریز بروسیه رفته و از آنجا بطهران آمده و ریاست محاکمات مالیه باو داده شده پس از آن باسمت معاونت مالیه بخراسان رفته وپس از چند سال منفصل ودر سنهٔ هزارو سیصد و چهل و دو یا چهل وسه بطهران آمده وپس از یکسال واند روزیکشنبه ۲۸ شهر شعبان هزار وسیصد وچهل و چهار قمری هجری بسرای باقی شتافته است این بود خلاصهٔ تاریخ زندگانی وی که مرحوم کمال ـ السلطنه شرح داده و ادیب دانشمند آقای عبرت مصاحبی نائینی نگاشته است . بنده نگارنده (وحید) نیز در مدت اندك که باوی مأنوس و مصاحب بوده انچه ازحالات وی شنیده وبدست آورده ام باجمال مینگارم .

☆*☆

جلال الممالك ایرج میرزا در قرن حاضر یکی از اساتید سخن و ارکان شعر بشمار است ودر روانی وساده گوئی وبکر پردازی کم نظیر بلکه بی نظیر است .

جلال الممالك بااینکه در زبان خارجی فرانسه بیش از عربی دست داشت و در علوم ادبیه دارای تحصیلات عالیه نبود ولی بحکم ذوق و طبع سرشار و فکر بلند باصول وقواعد شعر معتقد کامل بود وهیچگاه راضی نمیشد که یك شعر غلط ومخالف اصول ازاو انتشار یابد . بهمین سبب اگر در تمام دیوان وی تتبع و تفحص کامل بعمل آید شاید یك غلط پیدا نشود . غلط سرائی و نابکار سخن راندن از راه عجز و ناتوانی و بی‌علمی است که (المرء عدو لما جهل) چنانچه معمول این زمان است و جلال الممالك بحکم توانائی از این کار بی نیاز بود . جلال الممالك از طبقهٔ شعرای مقلین است یعنی شعر کم میگفت و بهمین سبب تمام اشعار او تقریباً پنج شش هزار بیت بیشتر نمی‌شود مکرر از او شنیدم که میگفت من همیشه شاعر نیستم و هر گز بتکلف طبع خود را به

شعر گفتن وادار نمی کنم بلکه هر گاه طبع در مقام شاعری بر آمد آنوقت من آلت نویسندهٔ آن هستم . الحق کم گفت و خوب گفت چنانچه نظامی گوید .

کم گوی و گزیده گوی چون در تا ز اندك تو جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پر توان زد
آب ار چه همه زلال خیزد از پر خوردن ملال خیزد

در محاوره و خوش زبانی و بموقع سخن گفتن و در مقام بمطایبه پرداختن کم نظیر بود دوستی و ارادت من ندیده با او آغاز گردید بدینگونه که در چنین عصر تاریك شعر و سخن که یکی وزن و قافیه و لغت را هیچ و پوچ دانسته و بر خلاف قوانین مسلمه بنام شعر مهمل میبافد و دیگری در برابر او بحکم (الجاهل اما مفرط او مفرط) از جهل جامعه استفاده کرده لغات مهجور و متروك زبان عربی و فارسی را [illegible] نزهه بیرون آورده و طرق (وزای ۱) موزون ساخته بدون هیچ [illegible] مضامین [illegible] شعر میسازد و چون مردم از اشعار او چیزی [illegible] شاعر بزرگ تصور میکنند !! در چنین عصر تاریك دی [illegible] ماه از خراسان مکتوبی باداره ارمغان رسید چون سر گشودم چند قطعه شعر در ان دیدم که هیچ شباهت باشعار زمان نداشت و هر چه مکرر مطالعه کردم بیشتر اشتیاق خواندن در خود یافتم

از همان وقت باب ارادت و دوستی مفتوح و همواره اشعار آبدارشان زیب صفحات مجلهٔ ارمغان میشد و مکاتیب دوستانه مبادله میگردید تا هنگامیکه از خراسان بطهران امده و در خانهٔ کمال السلطنه یکی از دوستان قدیمی و صمیمی او مرا فیض ملاقات دست داد و هیچگاه لذت آن ملاقات که پس از اشتیاق بسیار دست داد فراموش نخواهم کرد

(۱) وزان . در مقابل شاعر کسی است که الفاظ و لغات را موزون ادا میکند بدون قصد معنی و داشتن مضمون .

قطعه مصرع (تاك و چنار) که در دورهٔ سال پنجم یا چارم ارمغان درج است با این مطلع در همان شب ساختم چناری قوی شاخ و بن در چمن بتاك ضعیفی سرود این سخن علاوه بر مسافرتهائی که از کمال السلطنه نقل شد مسافرت اصفهان را من از ایشان بشرح ذیل شنیدم . میگفت در دورهٔ حکومت سردار ظفر بختیاری حاجی خسرو خان بشرکت سردار جنك در اصفهان من با سمت نیابت حکومت مامور اصفهان شدم . در صورت ظاهر دو شریك حکومت بمن بی‌نهایت احترام کردند و سه چهار روز در ادارهٔ حکومت بانجام وظیفه مشغول بودم . ولی با اینکه من نایب الحکومه بودم یکنفر عامی بیسواد و خالی از همه چیز (حاجی یعقوب خان) نام در اداره حکومتی بدون اطلاع و مراجعه بمن مشغول رتق و فتق امورات بود . یکشب سردار ظفر مرا خواست و گفت بگو به بینم چه قدر پول حاضر کردهٔ ! من از این حرف مبهوت شده گفتم چه پولی و از کجا ! گفت نایب الحکومه اصفهان باید روزی هزار تومان پول برای من بیاورد ! ! گفتم اینکار از من ساخته نیست . گفت پس شما معلوم میشود نمیخواهید نایب الحکومه باشید گفتم من از طرف وزارت داخله نایب الحکومه هستم . گفت وزارت داخله کیست من از طرف امپراطور روس در اینجا حاکم هستم !! و همین طور هم بود چون با دو نفر آگنت روس در اصفهان حاجی محمد ابراهیم خان و نواب آقا کوچك شرکت کرده و بغارت خورد و بزرك مشغول بودند ! ! من دیگر بادارهٔ حکومت نرفته و چندی در اصفهان مانده و بوسیلهٔ قرض رهسپار طهران شدم .



جلال الممالك در دوستی و عاطفت هم یگانه و بی نظیر و در مدت کمی که من از فیض دوستی او بر خور دار بودم با آنکه یکی از دوستان تمام بسخن چینی مشغول بود و من خبر نداشتم هیچگاه مرا فراموش نمیکرد . در ان زمان یك

مرض سخت عصبی که هنوز هم باقیست ولی نه بان شدت مرا دامن گیر بود واغلب شبها وروزها ان اوستاد دانشمند فقط برای دلداری و رفع خیال در خانهٔ من میامد و در حقیقت بهترین طبیب معالج من بود.

دو روز قبل از رحلت وی نزدیك غروب بالای خندق سمت دولاب طهران با چند نفر از دوستان مشغول تفرج بودیم جلال الممالك مشغول تسلیت و دلداری و معالجهٔ من بود و از کلمات او که هنوز بخاطر دارم این است که گفت: شمامرض خیال دارید و بکوشید که خیال را از خود دور کنید انکسانی که میمیرندهرگز خیال مردن را هم نکرده اند و ناگهان میمیرند. در پایان این سخن یکوقت رو به تمام همراهان کرده و گفت: راستی اگر من‌مردم مرا ببرید در شمیران حوالی قبر ظهیر الدوله دفن کنید مبادا مرا ان طرف های پائین طهران که جا هـای کثیف است دفن سازید. من با تعجب گفتم: شما مرا تسلیت و دلداری میدادیدمعلوم می شود خود شما هم بمرض خیال مبتلا هستید گفت: نه چنین است ولی این سخنی بود که گفتنش لازم بود.

در همانجا یکدیگر رابدرود گفته و من بخانهٔ خود آمدم پس فردا صبح جرائد مرکزی را برحسب معمول در خانه مطالعه میکردم در اولین ستون یکی ازجراید واقعهٔ سکته و فوت استاد را خوانده مات و مبهوت شده پس از نیم ساعت که قوهٔ حرکت در خود یافتم از خانه بیرون آمده و در خیابان سقا باشی جنازه اورا در مسجد زیارت کردم.

جلال الممالك با انهمه اقوام و اقارب قاجاریه در طهران غریب بود در تشییع جنازه او عدهٔ از ادبا و شعرا و دوستان او حاضر بودند و امیر شوکت الملك قائینی که ان وقت در طهران بود مخارج کفن ودفن و تعزیه داری اورا تکفل کردوزحمات کفن و دفن‌و تعزیت را دوستان‌وی از قبیل (دکتر حسینقلی خان قزل ایاغ)طبیب

قانونی عدلیه و دکتر علیرضا خان هوشی و چند نفر دیگر متحمل شدند و بر حسب همان وصیت در شمیران پهلوی قبر ظهیر الدوله در خوابگاه ابدی ارام یافت و اینك قبر او مطاف اهل ذوق و شعر و ادبست انجمن ادبی ایران برحسب وظیفه در شب چله مجلس مفصلی در وزارت معارف تشکیل و تمام اهل ذوق و شعر و هنردر سوگواری شرکت جستند و خطابه ها و مرثیه ها قرائت شد

و همان وقت در مجلهٔ ارمغان وعده دادیم که مراثی و ماده تاریخ ها وشرح حال استاد دانشور را بنگاریم ولی بعللی که شرح نمیتوان داد این وظیفهٔ ادبی بتاخیر افتاد و اینك پس از دو سال باداء وظیفه موفق و در ذیل تمثال دوره پیری شرح حال ویك ما ده تاریخ اثر طبع وقاد استاد (صبوری) اصفهانی را نگاشته در شمارهٔ دیگر در ذیل تمثال جوانی مرثیت و ماده تاریخ های دیگر را هم مینگاریم

وحید

قطعهٔ تاریخیه

چه نیرنك سازی است این چرخ دورو	زز یبائی روی و از زشتی خو
تمنا مکن از جهان مهربانی	که انهم یکی خو بر وئیست بدخو
بطبع جهان بیوفائی سرشته	وفا بیوفائی است در مذهب او
چرا جامهٔ سوك پوشیده گیتی	چرا رستخیزیست بر پاز هرسو
به پیشانی لفظ چین خورده از چه	چرا روی معنی ترش کرده ابرو
سخن را مگر گشته بازار کاسد	که منطق فرو بسته مردسخنگو
عطا رد عزای معلم گرفته	از آن رو سر غم نهاده بزانو
همانا ز دنیی جلال الممالك	نهاده سوی جنت جاودان رو
گلی رفت ازگلشن زندگانی	که هستندخاروگلشن تعزیت گو
بیك سکته افتاد از پا وجودی	که چرخ ازسرش کم نمیکرد یکمو

جهان ادب را خزان شدبهاری که هم رنك باقیست ازباغ وهم بو
بهرشاخ گل بلبلش مست چه چه بهر سروبن قمریش گرم کوکو
برافکندا گر جامهٔ جان عجب نه تهی شد چوپر گشت جام و ترازو
نهادند پهلو بخاك آن تنی را که گل خار بود از لطیفی بپهلو
گرفتند مرغان باغ بهشتیش ز شوق تماشای رخ ذکریا هو
چومه درمحاق اوفتادی بشعبان شدی در محاق ترابش مه رو
مرالب گشوده است درذکر خیرش که ازرفتگان ذکر خیراست نیکو
طلب کرد تاریخ فوتش صبوری از آنانکه بودند او را بمشکو
یکی آمد از جمع بیرون و گفتا ز دار فنا رفت ایرج بمینو

۱۳٤٤

پرهیز نامه نمره ۷

دنیای متمدن از کثرت شیوع مرض سل خائف و متزازل است این مرض مانند دنیای حادث قدیم است و در تمدن جدید در عرصهٔ وجود معرفی شده است و بمناسبت بروزات مختلفه واشکال عدیده چه در زبان فارسی وچه السنهٔ غربی اروپائی اسامی مختلفه داشته است از روزی که بیای در سنهٔ ۱۷۹۳ دانه های تکمهٔ آنرا در ریهٔ مریض تب لازم کشف کرد واز معالجهٔ آن مأیوس گشت نام منحوس آنرا توبر کول گذاشت (Tubercule) و در سنهٔ ۱۸۱۱ میلادی بیل بعد از تشریح ۱۰۹ نفر از اموات امراض ریوی چنین استنباط نمود که تبهای لازم یاتبهای دق بانضمام سرفه و ترشح اخلاط ریمی را عموماً ریوی باید دانست وآنرا به شش قسم منقسم نمود ودر سنهٔ ۱۸۲۶ میلادی لاینك تکمه های داخل ریه رابیش از سایرین در تحت دقت در آورده مایهٔ سرایت را علت واحده قلم داد کرد و یرشو در این باب زحمتها کشید

تا اینکه آخرالامر در سنهٔ ۱۸۸۲ میلادی کخ میکرب آنرا شناخت ومجزی نمود ومسری بودنش را اعلام کرد اسم خود را بر این جسم صغیر چسبانید تا معروف جهان گردید در دلها جای گرفت در سینهٔ مرضی داخل شد در زخم ها نشست و در مغز استخوانها قرار یافت واز دماغ اطباء سر بیرون آورد امروز افکار جمیع علماء این مرض و متفحصین طائف حول فکر اوست وانظار تمام متخصصین متوجه به نظریات او و کل منتظر آنند که شفای اینمرضرا از مبنای این عقیده پیدا کنند و اما اطباء قدیم ایران هر چند اینمرضرا کمتر شناختند و لکن با مساعدت هوای خوب و دوا های نباتی و حیوانی بهتر معالجه کردند علمای ما در آن عصر با چشم ذره بین عامل این مرض را ندیدند و لکن با عقل دوربین بهتر چاره جوئی و علاج نمودند خلاصه اینکه تاریخ گذشته و ماجرای حالیه هر دو مانند افسانه ایست که موضوع بحث ما نیست بلکه مقصود ما تذکر و تفهیم این است که مملکت ما از حیث ترقی و نمو در دائره تمدن دنیا چندان سبقتی نجسته کار زمینی را انجام نداده بفکر آسمان نیفتاده است معذالك مانند ممالك متمدنه موجبات ابتلاء بمرض سل برای آحاد و افراد اوفراهم گشته است خوشبختانه نظر عنایت حضرت احدیت مقطوع نشده و دست با سخاوت طبیعت از اعطاء نور و حرارت و ایثار باران رحمت ممنوع نگشته است چون اینطور است وظیفهٔ خود دانستم محض خدمت بعالم انسانیت دستور پرهیز آنرا بنگارم و تا بتوانم علت ابتلاء این مرض را که از کجا می آید بشناسانم و درمان آنرا که در همه جا فراوان است آشکار نمایم تا هر کس گرفتار نشده هوشیار گردد و پرهیز نماید و هر کس دچار شد و بیمار گشت بهبودی حاصل نماید آیا معرفت مکرب چنانچه کخ معرفی نمود مـا را از ابتلاء باین مرض محفوظ میدارد و مرضای ما را شفا می بخشد بلی این معرفت اطباء را خیر و برکت بخشید اما بمرضای بیچاره وصلت نداد مگر اینکه فقط طریقهٔ

سرایت آن تا یکدرجه معلوم شد و راه دخول آنرا شاید بوسیلهٔ حفظ الصحه مسدود نمائیم .

این مکرب گاهی از طریق معده و گاهی از طریق جرحهٔ جلدی وبیشتر از طریق تنفس داخل شده در مراکز مختلفه از قبیل امعاء و ریه یامغزاستخوان و غیره استقرار می یابد در امراض سل ریوی عموماً از طریق تنفس داخل شده در زوایای ریه منزل میگیرد توالد و تناسل مینماید و سموم خود رادرتمام‌بدن منتشر میسازد . آیا میدانید این میکروب ها از کجا میایند اینها بیشتریاازخوردن گوشت گاو مسلول یا شیر گاو مسلول یا مباشرت مستقیم با مرضی در معده داخل میشوند یا بعبارت اخری از تنفس و استنشاق گرد و خا کی که اخلاط سینهٔ‌مسلولین در ان افکنده شده باشد در وجود وارد میشوند چون میکرب کخ دو خشکی‌مقاومت دارد همین که با اخلاط سینهٔ مسلولین دفع شد با خاك آلوده و مخلوط گشت‌باین زودی ها نمیمیرد منتظر آنست که روزی با گرد وخاك مجدداً در ریه داخل شده دورهٔ زندگانی و کامرانی‌را تجدید و میدان سلطهٔ خود را وسعت دهد تا آنکه‌طبیعت در مقام مدافعه به وسیلهٔ سرفه و عطسه و اخلاط سینه هر دفعه مجدداً هزاران هزار خارج نماید و در اطراف پرا کنده کند مهم ترین طریق سرایت‌مرض‌همین است وگر دو خاك خانواده های مسلولین همواره آلوده و خطر ناك است ایا مزاج انسان همواره مستعد به ابتلاء بدین مرض هست یا خیر ، اگر چنین بود سرایت از طرف یك مریض مسلول همهٔ عالم را فرا میگرفت و کخ و امسال او مبتلا می شدند بلکه وسائل هلاکت مکرب کخ و سایر مکربهای موذیه ظاهراً و باطناً در طبیعت فراوان است مهم‌ترین عامل مکرب کش نور و حرارت است که در تابش آفتاب هر دو موجود و همچنین اکسیژن هوای‌جو عامل مقتدری است برای اضمحلال این عناصر موذیه و از اینها گذشته دو گروه گلبولهای سفید خون‌که

من یکی را لشکر نجات و دیگری را جنود صحت و حیات نامیده ام در داخل بدن برای محافظت مملکت وجود مشغول خدمتند و هر عنصر خارجی که پیدا شد هجوم اورده آنرا قلع و قمع مینمایند و از اینها گذشته مایه های مختلفه در دوران دم ساری و جاری است که این عوامل را محو و نابود مینمایند اینها عواملی هستند که با امتحانات ذره بینی و شیمیائی مکشوف شده اند و بعلاوه عوامل دیگری که در تحت تجربه و امتحان است از قبیل قوهٔ برقیه و کیفیت مقناطیس مخرونه' مکنونه در عالم بدن برای حفظ وجود مؤثرند پس باید دانست که با وجود اینهمه عناصر مدافع و عوامل محافظ این عنصر حقیر که چندین هزار از آن رادر ردیف یکدیگر بگذارند بقوهٔ بصر مشهود نمیشود چگونه بر ملك بدن غلبه مینماید در این مقام معرفت حفظ الصحه و رعایت مقتضیات طبیعت لازم میاید و بوسیلهٔ آن باید جسم را در جوار نعمت های طبیعت پرورانید از معرض حوادث و موانع محفوظ داشت .

عواملی که مزاج انسان را مستعد ابتلای باین مرض مینمایند از این قرارند؛ اولا مسئلهٔ وراثت که در درجهٔ اول اهمیت است هر اولادی که از والدین مسلول بوجود آمده باشد یا اینکه بهیچوجه مسلول نیست استعداد وصول این مرض راکاملا همراه دارد یعنی مایه های ساریه در خون او در مقابل این مرض بی تأثیر است و اگر مکرب کخ از خارج در خون وارد شود بزودی بهلاکت نمیرسد و این اولاد هرچه بیشتر با والدین مسلول خود مانوس بوده باشد استعدادش شدید تر است لهذا این اشخاص بیش از همه کس باید رعایت حفظ الصحه بنمایند ثانیاً افراط در استعمال اقسام محرکات و زیاد روی در اعمال تناسلی . ثالثاً نقصان تغذیه و کثرت گرسنگی و پریشانی . رابعاً محرومیت از هوای آزاد و این علت در ممالك متمدنهٔ پر جمعیت و در نزد عماجات بسیار مؤثر است . خامساً مسمومیت های مختلفه چه از مسکرات و

چه از دخانیات . سادساً سابقهٔ ابتلاء بامراض مضعفه و عفونی مانند سرخك محملك و آبله و غیره و همچنین امراض درونی از قبیل دیابت و امراض عصبانی در ممالك مختلفه و اب و هوای هر جائی بمناسبت طرز زندگانی استعداد مخصوصی برای این مرض ایجاد میکنند این است که کثرت مشاغل و زیادتی کارخانجات و هوا های مملو از انجرهٔ مختلفه زمینهٔ خوبی برای نمو میکرب در سینه‌ها مهیا میسازد چنانچه بموجب احصائیه های بسیاری از متخصصین عدهٔ تلفات سالیانهٔ مسلولین در ممالك متمدنه به میزان هر پنج نفر از اموات یکنفر مسلول بوده است ولکن در مملکت ما که کار خانهای بسیار وجود ندارد وفضای زندگانی مردم وسیع است وهوا وآفتاب از هر جهة مساعد است این مرض نمی بایستی شیوع پیدا کند پس آنچه به تجربه معلوم شده است بسیاری از نفوس از این هوای آزاد و نور افتاب استفاده نمی نمایند و بعلاوه بعضی عادات مضره بانضمام تنگنای بازار ها و تاریکی دکانها و کثرت گردوخاك کوچه ها وسیلهٔ انتشار این مرض است یك عده عوامل دیگر که بیشتر مزاج را مستعد مینماید ضعف و ناتوانی و لاغری ایرانیان است که در نتیجهٔ مالاریای کهنه حاصل شده و همچنین شدت پریشانی وگرسنگی بیشترعلت ابتلاء این مرض است و لکن از همه بیشتر و از همه بدتر عادت بالکل و افیون است و این سموم‌مهلکه قوهٔ مقاومت مزاج را در مقابل امراض عفونی میکاهد و انسان را مستعدوصول‌مرض سل مینماید در اروپا بلای الکل را بمراتب شدید تر و سخت تر از خود مرض‌سل میدانند و لاندوزی میگوید مزاج الکلی رخت خواب راحتی مکرب مرض سل است در حالتیکه بموجب تجربیات مطب اطباء ایرانی عادت به افیون بمراتب از الکل مضر تر است چنانچه اولاد تریا کی داوطلب مرض سل میباشد در اینخصوص رسالهٔ حفظ الصحه بنده را که در زمان جنك بین المللی طبع شده ملاحظه فرمائید. آیا میدانید چه اشخاص و در چه سن زودتر و بیشتر باین مرض مبتلا میشوند : اولا

این مرض مانند جنك بین المللی تشنهٔ خون جوانان دنیا است و موافق ترین سن ۱۸ و ۱۹ است و متوفیات این مرض در این سن بمیزان صدی هفتاد بالغ میشود هر چه کوچکتر احتمال خطر کمتر چنانچه اطفال دیرتر مبتلا میشوند و از سن ۱۹ هر چه بزرگتر ایضاً ابتلاء ضعیف تر چنانچه در سن چهل سالگی به ندرت در میدان جنك مرض سل پذیرفته میشوند و در سن شصت سالگی بکلی معاف میگردند ثانیاً چون قانون نظام اجباری و انتظام اداری در کار نیست همیشه فقراء گرفتارند و اغنیاء آزاد هر جا دل خسته و شکم گرسنه بود مبتلا میگردد ثالثاً استعداد موروثی چنانچه ذکر شد و مزاج های الکلی یا تریاکی یا مردمان عیاش شب زنده دار را با صاحبان مشاغلیکه سر بزیر افکنده با قامت خمیده زحمت می کشند هر نویسنده و دوزندهٔ برازندهٔ این درد است یعنی هر کس با نیش قلم و نوك سوزن تحصیل معاش نماید نه تنها ممر معیشتش باریك است بلکه افق حیات و زندگانیش تاریك است آیا حیوانات به این مرض دچار میشوند حیوانات ازاد همیشه ازادند هر حیوانی که در ظل تربیت انسان در امد و از زندگانی ساده محروم شد و از نعمت های خدا داده استفاده نکرد به درد ها مبتلا گردید از همه بیشتر گاو و خوکو و از همه کمتر گوسفند و بز میباشد الاغ حیوانی است که استعداد وصول این مرض را بالمره ندارد لهذا شیر اورا برای ازدیاد قوهٔ مقاومت مزاج انسان تجویز مینمایند

آیا برای این مرض دوای مخصوصی پیدا کرده اند ـ علمای علم علاج بر آنند که هیچ مرضی در عالم دوای قاطع ندارد معذالك هیچ مریضی از شفای قطعی نباید مایوس گردد چون در این زمینه معالجه می کنند لهذا مستقیماً مرض را متعرض نمی شوند بلکه مریض را بمناسبت حال و مقتضای احوال در تحت معالجه در می آورند بالعکس مطببین با خود مرض کشتی می گیرند و جان مریض را میدان مبارزه قرار میدهند چنانچه peter معلم مسلم دیروز و استاد اساتید امروز در این بـاب میفرماید

Onv ise le microbe on abat le malade

یعنی میکرب را نشانه میکند و مریض را از پا در می اندازند بلی هر تیری که بسینهٔ مکرب نرسید به جگرگاه مریض اصابت نمود این است که گفته اندمیباش طبیب عیسوی هش اما نه طبیب ادمی کش پس معالجهٔ مریض اصل مطلب است نه مجادله با مرض هر چند ارزوی دیرین اطباء کشف دوای مخصوص است در مقابل مریض وتا کنون چهار دوا در مقابل چهار مرض معین کرده اند یکی گنه گنه در مقابل مالاریا زیبق یا بیسموت در مقابل سفلیس تزریق سروم در مقابل دیفتیری و سالیسیلات دو سود در مقابل روماتیسم متاسفانه هیچ کدام از این دواها شفای قطعی واقع نشده است و در موضوع مرض سل توبر کولین را تصور نموده اند کهازخود میکرب گرفته تزریق نمایند و در تکمیل میکوشند و هنوز روزنه امید پید انشده است پس معالجهٔ مرض سل را بچه طریق باید انجام داد یگانه وسیلهٔ که حتماً نتیجه می بخشد استفاره از مواهیب طبیعیه است از قبیل هوای ازاد نور افتاب غذاهای مقوی اسایش جسمانی را حتی دماغی و در اینجا قول متخصص معروف انگلیسی (ر.و) فیلیپ را عیناً می نکارم ــ قوهٔ مقاومت نسوج بدن را که دافع امراض است باید افزودزیرا طبیعت به تنهائی همه روزه بدون کمك و استعانت طبیب مرض سل را معالجه می نمایدو احصائیه کلیهٔ مرضی دلائل شتی در اثبات این مدعی نشان میدهدتمام اشخاصیکه که مرده اند و مسلول هم نبوده اند از هر صد نفر ٥٠ نفر شان مکرر مسلول شده و معالجه شده اند بدون ان که خود دانسته باشند ناگلی Nagoeli این حساب را بدرجه مبالغه رسانیده از هر صد نفر ٩٧ نفر را مبتلا شده می پندارد و بسیاری ازمردم این مرض را گرفته و معالجه شده اند پس طبیب باید بهمین درجه قانع باشد که طبیعت را کمك و معاونت نماید و موانع را حتی الامکان مرتفع سازد و زندکانی غیر طبیعی را بزندکانی طبیعی ساده مبدل نماید و اجرای این ترتیب اسان است اگر درست ملتفت شود انتهی

بقیه دارد

دکتر یونس

انتقادات از دستور دورهٔ جدید

آقای میرزا عبدالعظیم خان طبع اول سنه ۱۳٤٥

اخیراً آقای میرزا عبدالعظیمخان گرکانی معلم ادبیات دارالفنون کتابی راجع بقواعد زبان فارسی تألیف و منتشر نموده اند که مانند سایر خدمات ایشان بزبان وزین فارسی درخور همه قسم تمجید وقدردانی است

چون بنظر بنده در بعضی مطالب آن کتاب امعان نظر ودقت کاملی نفرموده وسهل انگاری کرده اند ممکن است آنکتاب نظر انتقاد بعضی ازمطلعین بقواعد زبان فارسی رابخود جلب کرده وراه اعتراض را باز بدارد

بنده با اینکه تا کنون چندین مرتبه بخیال افتاده ام که کتابی راجع به قواعد زبان فارسی بنویسم نظر بسابقهٔ ارادت غایبانه که بحضرت معظم له دارم و بپاس سبقت خدمت ایشان در ادبیات پارسی ازین خیال منصرف شده و گرد آن نگردیده ام

یك سال قبل که اینکتاب را مطالعه میکردم درضمن مرور آنچه را که بنظر خود مورد اعتراض و انتقاد میدانستم یاد داشت کرده و بوسیله پست برای ایشان فرستادم چون مدتی گذشت و بهیچوجه جوابی رداً ام تصدیقاً ازطرف حضرت معظم له نرسید بامزایای اخلاقی که در ایشان سراغ دارم و میدانم که ایشان نیز انتقاد را موجب تنقیص ندانسته و مایه تکمیل میدانند درصدد برآمدم که همان یاد داشت را عیناً بوسیله مجله ادبی ارمغان که امروز یگانه مجله ادبی وپشتیبان و نگاهبان زبان فارسی است منتشر نمایم اگر این یاد داشت من درنظر معظم له و فضلای مرکز قابل توجه شد ممکن است که این نسخه درطبع های بعد تصحیح و تکمیل شده و از طرف بنده ناچیزهم بهمین قدر بزبان گرانمایه فارسی خدمتی شده باشد وگرنه بوسیله جواب دادن محتمل است مرابخبط وخطای خود واقف کرده واز انبوه مجهولاتم چیزی بکاهند

در خاتمه راجع باستاد معظم‌له همانرا گویم که ابن مالك اندلسی در بارهٔ ابن معطی میگوید

وهو بسبق حائز تفضیلا مستوجب ثنائی الجمیلا
والله یقضی بهمات وافره لی وله فی درجات الاخره

شروع بانتقاد

صفحه ۲۰ « کلماتی که بالف یا واو ختم شده باشند در جمع بالف و نون بعداز آنها یازیاد کنند : دانا بینا جنکجو سخنکو »

این نحو کلمات غالباً در اصل دارای (ی) بوده و چون کلمه را تخفیف دهند یارا حذف کنند چنانچه در مقام وصل و همچنین درشعر اغلب با یا ذکر میشوند : پا پایم خدا خدایم سو سویم بهابهای او پارسا پارسای جاهل خدای عادل واز مردمان عدالت جرست بینوا چون نای بینوایم ازین نای بینوا

در اینصورت وقتی که اینکلمات جمع بسته شود یاء محذوف بجای خود بر گشته و کلمه بحال اصلی خود تلفظ میشود واین قاعده در فارسی عیناً همانطوراست که درعربی کلم را درحال جمع وصغیر بحال اصلی خود عودت داده میگویند؛

التصغیر والتکسیر یردان الاشیاء الی اصولها : ماء میاه ید ایدی دم دماء نار نویرة بئر بئیرة الخ

پس نه اینست که یا در کلمه زیاد کنند بلکه کلمه را بحال اصلی خود بر میگردانند بلی در کلمات دانا و بینا که دارای الف فاعلی هستند میتوان گفت که در آنها یا زیاد کرده اند ولی در همه کلمات مختوم بواو و الف اینطورنیست پس این قاعده کلیة نتواند داشت و نمیتوان این یاء را مطلقا یاء زائده دانست

ص ۲۷ « مفعول یا متمم انست که معنی فعل را تمام کند »

این تعریف برای مفعول طرداً و عکساً منقوض است اما طرداً بجهة اینکه غالباً فعل بی ذکر مفعول معنیش تمام است و برای تتمیم خود احتیاجی بمفعول ندارد:

من میروم ' میزنم ' میخورم ' میپوشم وهیچ خسته نمیشوم معلوم است که افعالی که دراینجمله هاست بدون داشتن مفعول بواسطه وبیواسطه معاینشان تمام است و احتیاجی بمفعول که معانی آنها را تمام کند ندارند و اگر مفعول مطلقاً متمم باشد باید این افعال در اینفراز ها ناقص باشند و اما عکساً بجهت اینکه فاعل و بسیاری ازقیود راهم میتوان متمم نامید با این که آنهارا اصطلاحاً مفعول نمیتوان گفت پس برای مفعول معرفی جامع ومانع غیر از این جمله لازم است مثلا میتوان گفت :

مفعول آنست که فعل براو یابواسطهٔ او واقع شود

ص ۲۹ (ندا یعنی اسم منادی واقع شود وعلامت آن الفی است که باخر اسم افزوده میشود ملکا پادشاها) این تعریف تمام نیست زیرا که حرف ندادر فارسی منحصر بالف نیست ای ایا نیز دوحرف ندا هستند کهدرفارسی مستعملند پس باید گفت : نشانهٔ آن اینست که بعداز ای ایا یاقبل از الف واقع شود بعلاوه باید کفت : قبل از الف معنی ندا دهد والامنقوض خواهد شد باسمائی که منتهی بالف غیر ندا شده باشند چون الف اطلاق ' کثرت ' تعجب ' الف توصیف ' الف مصدری '

بجانت نگارا که داری وفا جفا مرمرا بیوفا خوشترا

اطلاق

بد اسلطانیا کورا بودرنج دل آشوبی خوشادرویشیا کورابود عیش تن‌آسائی

کثرت و تعجب

الف توصیف دانا بینا الف مصدری فراخا درازا

ص ۳۳ (٥ اضافه موصوف بصفت پدر خوب یار مهربان)

در اینجا مؤلف محترم فرق میان صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه

نگذاشته اند چه پدر خوب ویار مهربان صفت وموصوف است نه‌مضاف ومضاف الیه وتذکراً فرق این دورا معروض میدارد.

صفت و موصوف عین یکدیگرند ودر واقع یک چیزند: آب شیرین مضاف و مضاف الیه غیر یکدیگر ودر واقع دوچیزند: آب انار ودر کتب نحوعربی صریحاً بیان کرده اند که صفت بموصوف وهمچنین موصوف بصفت هرکز اضافه نخواهدشد

ولایضاف اسم لمابه اتحد معنی و اول موهماً اذاورد

ص ۳٦ (اسم فاعل و علامت آن دواست اول نده دوم آن انتهی)

مطابق آنچه خود مؤلف درصفحه ۳۷ درفرق بین صفت مشبهه و اسم فاعل نوشته اند و دیگران نیز کفته اند

(آن) علامت صفت‌مشبهه است نه اسم فاعل زیرا که صفاتی که منتهی بآن است مفید معنی ثبوتند:

زلف پریشان ــ چشم کریان واین معنی صفت مشبهه است نه معنی اسم فاعل که مفید معنی تجدد وحدوث است

ص ۳۹ (چون‌در آخر اسم معنی، یاء نسبت در آید معنی اسم فاعل دهد انتهی: جنگی‌کاری)

در اینجا هم معنی صفة‌مشبهه است نه اسم فاعل زیرا که معنی دوام و ثبوت در جنگی و کاری اوضح از تجدد و حدوث است

ص ۳۹ (پاورقی) در زبان قدیم ایران علامت نسبت (یك) بوده الخ

علامت نسبت در زبان قدیم ایران و او ساکن ما قبل مضموم بوده چون هندوبجای هندی و نجار و بجای نجاری و خشمو بجای خشمین و خشمگین بلی (یك) نیز در نسبت بکار برده شده ولی نه بطور قیاسی و مطرد بلکه در الفاظ معدودی و من جز کلمه ذ ندیك بجای‌زندی که معرش زندیق است کلمه

دیگری در نظر ندارم

ص ۲٤۰ ین چون سمین الخ

من در حرف نسبت بودن (ین) تردید و تامل دارم چه اینحرف بادوات لیاقت و اتصاف اشبه است تا بادواة نسبت و واضح است در همه جا نمیتوانیم ین را بجای (ی) بکار ببریم مثلا بت سنگی را بت سنگین و سنگین دل را سنگی دل نمیتوان گفت و اگر این دو حرف حرف نسبت بودند تبدیل آنها بیکدیگر اقلا در بعضی موارد جایز میبود

ص ٥۰ (در جائی که مرجع ضمیر شخص باشد لفظ او استعمال شود و در غیر شخص آن)

این قاعده بطور کلی مسلم نیست چه اغلب از شعرا و ادبا که گفتارشان مناط و میزان صحت و سقم کلامست، و قواعد از سخنان ایشان ماخوذ و منتزع است (او) را بجای (آن) وبر عکس آن را بجای او استعمال کرده‌اند:

ناصر خسرو میگوید

گنداست دروغ از او حذر کن تا پاك شود دهانت از گند

اوحدی

پر ز نارنج و نار باغی خوش زیر هر برك او چراغی خوش

ص ٦۰ (آنچه از مبهمات با اسم گفته شود در حکم صفت باشد وانچه بجای اسم نشیند در حکم ضمیر و حکم ضمیر و احکام صفت و ضمیر بر آن جاریست)

این عبارت محتاج بتوضیح و ذکر امثله است وبا کتابی که برای مدرسهٔ ابتدائی نوشته میشود مناسبتی ندارد

ص ٦٥ « در تجزیه و ترکیب برارد مضارع سوم شخص وجه اخباری »

این مضارع االتزامی است نه اخباری چه در مقام شرط و تردید است نه در مقام مقام قطع واخبار (اگر بفرستی برآرد

ص ۹۱ وجوه افعال (افعال بر شش وجه است)

در این تقسیم اگر در معانی افعال دقتی شود یا باید شرطی و امری را هم در التزامی گنجانید و گفت : (چنانکه دیگران گفته اند) فعل بر دو نوع است خبری و انشائی و انشائی بر ٤ قسم است شرطی و التزامی و استفهامی و امری الخ یا اگر مقصود استقصار افراد خبری و انشائی است باید بر وجوه افعال وجه دیگری هم علاوه کرد و ان استفهامی است باید گفت وجوه افعال هفت است اخباری ، شرطی التزامی وصفی مصدری امری استفهامی

ص ۹۸ مثال برای وجه مصدری (دانا شدن توانا شدن) این دو مثال برای وجه مصدری مناسب نیست چه معنی فعل از انها فهمیده نمیشود برای وجه مصدری امثلهٔ مناسب تری باید ایراد کرد مثل :

زیستن تا کی ؟ خوابیدن تاچند؟ بار کشیدن برای چیست ؟ یعنی تا کی میزیی؟ تا چند میخوابی ؟برای چه بار میکشی

ص ۱۰۱ فعل معین انست که افعال دیگرو ان چهار است است بودن الخ)

یا باید است را نیز بصورت مصدر در اورده استن گفت یا اگر این استن غیر مستعمل است و است را بمناسبت فعل بودن بصورت فعل ایراد کرده اند مصادر بعد را نیز مناسب بود بصورت فعل در آورند تا مطابقه حاصل شود است بود الخ

ص ۱۰۸ (هر گاه فعل لازمی را متعدی سازند بآخر دوم شخص فعل امر آن الفاظ آندن یا انیدن در اورند : نشستن خفتن)این تعریف در همه جا مطابق نیست یعنی اگر در افعال تام مطرد باشد ولی در افعال **سماعی و قیاسی**

مطر دینست چه بنشین را نشستان و بخفت را بخفتان نمی توان گفت در اینجالازم بود اینطور تعبیر شود

چون بخواهند فعل لازم را متعدی کنند اگر تام است با اضافهٔ **آند آنید** متعدی خواهد شد و اگر فعل سماعی یا قیاسی است اند یا آنید را اضافه کنند و در صورت فعل تغییر مقتضی دهند: بنشین بنشان بنشست بنشانید خفت خوابانده و هکذا

ص ۱۷ چون خواهند اسم نکره را معرفه نمایند از آخر آن یاء را حذف کنند مانند پادشاهی بکشتن بیگناهی اشارت کرد بیچاره پادشاه را دشنام داد و ناسزا گفت این قاعده کلیت ندارد چه هر نکره را نمیتوان بحذف یاء از ان معرفه کرد مثلاً اگر بیقرینه مردی را مرد زنی را زن کتابی را کتاب بگوئیم معرفه و معین نخواهد بود مرد گفت زن امد، کتاب چیست؟ و در امثالی که ذکر کرده اند معرفه بودن پادشاه بواسطه قرینهٔ سبقت ذکر و معهود بودن بعهد ذکری است نه بواسطه حذف یاء

ص ۱۲۱ (هرگاه مسند اسم یا یکی از کنایات باشد در حکم صفت باشد الخ) مقصود و نتیجه ازین عبارت معلوم نیست محتاج بتوضیح و ذکر امثله است و با کتاب مدارس ابتدائی مناسبتی ندارد

ص ۱٤۱ (٥ بمعنی هر چه هر قدر ٦ دوام داشت) این دو معنی با اسم تفاوت چندانی که موجب دو تائی آن ها باشد ندارند

ص ٦٤ ی (در تجزیه ترکیب ی زائده) تعبیر ازین یا بیاء وصل انسب از زائده است چه این یاء مضاف را بمضاف الیه و صفت را بموصوف وصل میکند

ص ۱۱۷ (تجزیه ترکیب) چشم اسم عام مفرد من الخ

در اینجا ترکیب (من) که مضاف الیه است ذکر نشده

ص ۱۲۹ (هست مضارع سوم شخص الخ است) اگر قبول کنیم که فعل است باید گفت ماضی مطلق است نه مضارع زیرا که تعریف ماضی مطلق بر آن صادق است و تعریف مضارع بر آن

صادق نیست چه ماضی مطلق آنست که چون در سوم شخص آن نون اضافه کنند مصدر شود و است چنین است **است استن** و مضارع آنست که بتوانیم قبل‌از ان می **همی ب** بیاوریم (زنم) بزنم می زنم همی زنم پیداست که در استم باستم می استم همی استم نمیتوان گفت

چیزی که در اینجا موجب اشتباه شده که دستوریان است را مضارع‌تصور کرده اند معنی کلمه است که مفید حال است نه گذشته و این از باب ماده کلمه است نه از باب هیئت و صیغه‌چه استن که هستی باشد دلالت بروجودی کندومتبادر از آن حال است

ص ۱۳٦ کلمات از بهر از برای از پی در باب در باره در پیش در برومانند اینها حروف اضافه مرکب باشند)این کلمات و امثال آنها مانند **زیر جلوروی** وغیره اسمند نه حرف زیرا که اینها دارای معنی مطلقلند و حرف معنی مستقل ندارد .

ص ۱٤۷ است مضارع‌الخ) است چنانکه عرض شد ماضی مطلق‌است نه‌مضارع
ص ۱٤۷ نهٔ مخفف نیستی مضارع الخ
نه نیز ماضی مطلق منفی است نه مضارع چنانکه در است عرض شد
جا مانده از ص ۹ **اما کلمه مؤبد صحیح ان موبد است** که بغلط آنراباهمزه تلفظ میکنند انتهی

کلمه موبد در اصل **مغ‌بد** بوده بد محرف پد و پد بتصریح اهل لغت‌مخفف پدر است پس **مغبد** یعنی پدر مغان و این کلمه ایست که بر رؤسای روحانیان زرتشتی اطلاق میشده چون این کلمه را تحریف کردند **موبد با عین** وهمزهٔ‌تلفظ کردند و اعراب برای احتراز از ثقالت همزه انرا با واو تلفظ کرده و فرهنگ نویسان نیز همان کلمه معرب را در فرهنگ های خود ضبط نمودند پس از اینکه تلفظ آنرا با همزه غلط میدانند دلیل ندارد و الا باید پیل نیز بجای فیل‌غلط‌باشد؟!

راجع بتمرینات

کلیه مقصود از تمرین آزمایش متعلم است در قواعدی از کتاب که فرا گرفته است تا باین وسیله شاگرد مواظبت و ممارستی در قواعد کتاب کرده مندرجات آنرا کاملا فرا گرفته و ملکه کند و مع التاسف در اغلبی از تمرینات این کتاب اعمال این نظریه نشده و تقریباً بجای تمرینات نافع تمرینات بی‌مناسبتی ایراد شده است مثلا تمرین ۱۱ ـ ۲۰ ـ ۲۷ ـ ۳۱ ـ ٤۰ ـ ٤۳ ـ ٤۹ ـ ۵۲ ـ ۵٤ ـ ۵٦ ـ ٦٦ ـ ٦۸ ـ ۷۰ ـ ۸۵ ـ ۸۹ ـ ۹۵ ـ ۹۷ ـ ۱۰۰ ـ ۱۰۷ ـ ۱۱۱ ـ ۱۱۳ راجع بفن انشاء است واین خود فنی غیر از فن نحو و صرف ومتمایز از ان دو است چه انشاء یکی ازدوازده علم ادبیست که در عداد صرف ونحو علمی مستقل شمرده شده و یکی از فنون دوازده گانه علم ادب را تشکیل میدهد

بلی در مدارس خارجه که بادبیات فارسی اهمیتی نمیدهند چند فن مختلف را از فنون ادب در یك کتاب گنجانده و همان کتاب را تدریس میکنند ولی در مدارس ما که باید بهر فنی از فنون ادب اعتبار و اهمیت مخصوصی داد تداخل شعبات این فنون دریك دیگر مستحسن نیست بلکه باید بجای این نحو تمرینات تمرینات دیگری راجع بمطالب هر صفحه و قاعده از کتاب ایجاد کرده وهرقاعده را بوسیلهٔ کثرت تمرینات ذهنی و ملکهٔ شاگردان کرد

و تمرینات ٤٦ ـ ۵۵ ـ ٦۵ ـ ۷۱ ـ ۸۰ ـ ۸۲ ـ ۱۰٦ راجع بفن املاست و با قواعد دستوری مناسبتی ندارد

ودر خاتمه برای اینکه انتقادتکمیل شده و موقعیت حقیقی خود را احراز کند عرض میکنم در میان تمام کتبی که تا کنون راجع بقواعد زبان فارسی نوشته شده کتابی بهتر و مفید تر از دورهٔ دستور استاد معظم دیده نشده است

انتهی ۱۵ آبان ۱۳۰۷
ع . آزاد همدانی

فاضل دانشمند (آزاد همدانی) در طریق انتقاد با مراعات اصول ادب قدم بر داشته و الحق طریق انتقاد را بفضلا و ادبای معاصر نشان داده است

ما پس از مطالعهٔ جواب و نظریات استاد فاضل اقای میرزا عبدالعظیم خان نظر و عقیده خود ابراز خواهیم داشت وحید

چاقی یا لاغری

کدام یك برای سلامت بهتر است

لورد راز بیری مؤلف کتاب ناپلیون گمان کرده است که یکی ازعوامل شکست ناپلیون این بود که در اواخر ایام سلطنت پیه زیادی قلب امپراطوررا احاطه نموده و باین واسطه حالت روحیهٔ او تغییر کرده واز درجهٔ نشاط و همت اولیهٔ خود ساقط گردید

و نیز یکی از مجلات امریکا در این نزدیکها مقاله ای در موضوع چاقی و لاغری نشر داده است که خلاصه انرادیلا مینگاریم از طرف علمای قرن حاضر کوششهای زیادی برای وقوف برعلل و اسباب چاقی و درك مضرات یامنافع ان بعمل امده است و بالاخره براین قضیه اتفاق کرده اند که ان جسمی که بتواند غذای خودرا زودتر یابیشتر مبدل به «کالوری» بنماید از زحمت چاق شدن راحت خواهد گردید و هرگاه ماشین بدن انسان عاجز از تبدیل غذای خودبماده فوق الذکر شد ان غذا به پیه و چربی تبدیل گشته و اطراف قلب را فرا خواهد گرفت

در ظرف بیست سالهٔ اخیر دانشمندان عالم موفق شدند که برای استنباط درجه حرارت و تعیین مقدار «کالوریها» جسم انسان التی را اختراع کنند که بتواند در کمال دقت منظور انهارا ارائه دهد تا اخیراً بمقصود خود نائل وآلتی را بنام «کالوریمتر» تتبع نمودند .

(مخمس آثار نسوان)

تا بغمت آشنا ز روز الستیم عهد مودت بتار موی تو بستیم
رشتهٔ صحبت زهرکه بود کسستیم ما در خلوت بروی غیر به بستیم
از همه باز آمدیم و با تو نشستیم

مهر رخت تا بجان ودل بخریدیم پا ز سر کوی الفتت نکشیدیم
گرچه بغیراز جفا ز دوست ندیدیم آنچه نه پیوند یار بود بریدیم
آنچه نه پیمان دوست بود شکستیم

جان ودل خسته تاز کوی تو دورند گرچه بصورت جدا زقرب حضورند
آنکه تصورکنند که بی تو صبورند مردم هشیار از ین معامله دورند
شاید اگر عیب ما کنند که مستیم

تا برخت دیده ای نگار گشودیم . . . .
گرچه تو برجور و ما بمهر فزودیم شاکر نعمت بهرطریق که بودیم
داعی دولت بهر مقام که هستیم

باغم و درد تو فارغ از همه کاریم ازهمه بیگانه و بعشق تو یاریم
گرچه‌که در رهگذار دوست غباریم درهمه شهری عزیز وپیش توخواریم
در همه عالم بلند و پیش تو پستیم

گرچه زوصلت نگشت مشکل ماحل مهر من و جور تست قصهٔ مشکل
از ازل آغشته شد بمهر توام گل دیده نگهداشتیم تا نرود دل
با همه عیاری از کمند نجستیم

چند بهجران توان نشست تو برخیز خون دلم ریز و ازحسود مپرهیز
از پی قتلم بگیر خنجر خونریز گرتو اشارت کنی‌که در قدمم ریز
جان گرامی نهاده برکف دستیم

برسر آنست جنت ار بتواند راه و ره عشق را بسر برساند
تیر غمت را زدل بدیده نشاند دوستی آنست سعدیا که بماند
مهر و وفا هم بران قرار که بستیم

(ایران الدوله جنت)

این الت گذشته از اینکه بخوبی تعداد (کالوریهای) جسم انسانی را نشان میدهد ممکن است بواسطهٔ ان مقدار اکسیژنی را که از هوا جذب میکند از روی تحقیق معلوم داشت

و خلاصه معلوم شده است که قسمت غذائی موادی را که انسان تناول مینماید منوط بان اندازه از مواد (کالوری) است که در ضمن ان یافت میشود

چیزیکه غالباً علت اصلی چاقی گردیده اینستکه غذارا بیشتر از حداعتدال تناول کرده ونتواند انرا تبدیل به (کالوری) نمایند مواد غذائی بچربی و پیه زیادی مبدل وهمین باعث چاقی و تنومندی انسان میگردد نباید از این مقدمه تصورنمود که هرکس زیاد غذا بخورد مبتلا بچاقی خواهد شد چه بسااتفاق میافتد که اشخاص لاغر غذای زیاد خورده و معهذا چاق نمیشوند برای اینکه ماشین جسم انها در تبدیل غذابه(کالوری) نیرومند و تواناست

و با وجود انچه گذشت نباید بطور کلی چاقی را برای انسان در هر دوره از عمر مضر تصور نمود چه در مراحل اولیه عمر تجربه شده است که چاقی برای اطفال فوق العاده مفید و بلکه برای نشو ونمای جسم انها لازم است اطفالیکه در عهد صباوت بقدر لزوم چاق باشند در بزرگی خوش بنیه و صحیح المزاج خواهند بود همچنین تجربه شده است که بدن های چاق بیشتر از اجسام لاغر در عملیات جراحی تاب مقاومت اورده وبهبودی حاصل مینمایند

زنهای عالم متمدن امروز بیش از هر چیز از چاقی فرار واحتراز دارند و برای چاق نشدن خود متوسل بانواع وسائل ازقبیل ورزش و تقلیل در غذا میشوند

و اما از لحاظ طول عمر انچه بتجربه رسیده است اشخاص لاغر بیش از مردمان چاق در دنیا عمر میکنند وشاید واضح است این مجله احصائیه های دقیق و صحیح شرکتهای «بیمه است»

دکتر (مارتن هان)المانی معتقد است که هر قدر انسان دربزرگی و سن پیری لاغر تر بشود بسلامت وبطول عمر نزدیکتر خواهد بود دکتر «آگنس بلوم» که نیز یکی از اعاظم علمای المان بشمار میاید بهترین تغییرات را درموضوع چاقی و لاغری بیان کرده میگوید : ــ

خوشبختترین ملل عالم ان ملتی است که جوانهای ان چاق و سالخوردگان و پیران ان ضعیف ولاغر باشند

این بود تازه ترین عقایدی که از طرف علمای متبحر عالم راجع بچاقی و لاغری بیان شده و انظار مردم مخصوصاً طبقهٔ زنهارا دراین دوره بخود متوجه گردانیده است

نقل از جریده طوفان

(مسابقه سال هشتم)

جایزه ارمغان

راجع بمسابقه ادبی سال گذشته در جوابهائی که از طرف فضلا و دانشمندان رسیده بود مطالعه دقیق بعمل امد و پس از استخراج نتیجه و تعیین حل کنندگان مسائل مقدمات و نتیجه از لحاظ اعضای دانشمندانجمن ادبی ایران گذشته ومورد تصدیق واقع گردید فضلائی که جایزهٔ ادبی باختلاف نصیب آنان شده و در حقیقت گوی ادب و هنر را از میدان معرفت ربوده اند از اینقرار میباشند حضرت سلطان السالکین اقای ذوالریاستین ٠ حضرت ادیب دانشور اقای همائی اصفهانی . حضرت اقا محمدحسین مدرس زاده اصفهانی حضرت اقا محمد مدرس سبزواری برای توضیح و تشریح مسئله و استفاده دور و نزدیك اینك شرح ان نگاشته میشود

مسئله اولی

حل این معما است که راجع است بخواجه نصیر الدین طوسی یا بمیرزا نصیر الدین طبیب اصفهانی جد فرصت شیرازی که مردی حکیم و شاعر بوده

در نسبت مؤلفه چون سی وده فتاد اصغر بجوی و ساز مقدم‌برا عظمش
تاجلوه گر شود زنها نخانهٔ خیـال نام بتی که شادی دل هابودغمش

این مسئله را سه نفر حل کرده اند اول حضرت ذوالریاستین شیرازی دویم اقای میرزا جلال الدین همائی اصفهانی که امسال‌از طرف وزارت معارف‌بریاست دار المعلمین تبریز و تدریس علوم ادبیه با حسن بلکه با احسن انتخاب منتخب گردیده و فعلا در تبریز بترویج و تدریس زبان وادب فارسی اشتغال دارد. سوم اقای اقا محمد مدرس سبزواری و چون ساده تر ازهمه جوابها جواب ذوالریاستین است از این سبب بعین نقل میشود

جواب ذوالریاستین در حل مسئله اولی

(مقدمه)

در اصطلاح علمای ارثما طیقی حکمت نسبت مؤلفه نسبتی است میان سه عدد یکی اعظم یکی اوسط و یکی اصغر بحیثیتی که زیادتی طرف اعظم بر اوسط نسبت بزیادتی طرف اوسط بر اصغر مانند نسبت طرف اعظم باشد باصغر

مانند سه و چهار و شش که زیادتی اعظم که شش است بر چهار که اوسط است (۲) و زیادتی اوسط بر اصغر که دو است «۱» میباشد. و نسبت دو با یك مانند نسبت سه است بشش. یعنی شش مضاعف سه ودو مضاعف یك است

بعداز این مقدمه گوئیم : هر گـاه طرف‌اعظم در نسبت مؤلفه مذکور در معما سی و ده باشد یعنی لام‌و یاء. طرف اصغر را باید پیدا کرد و بر لام‌و یاء مقدم داشت. تامطلوب‌بدست آید . و قاعده پیدا کردن طرف اصغر انست که‌زیادتی طرف اعظم را بر اوسط در اوسط ضرب کرده حاصل‌ضرب را بر مجموع زیادتی طرف اعظم بر اوسط و طرف اعظم قسمت کنیم و خارج قسمت را ازطرف اوسط کسر سازیم پس انچه از اوسط باقی ماند طرف اصغر است

مثلا در این معما طرف اعظم سی و اوسط ده وزیادت سی برده بیست است پس هرگاه بیست را در ده ضرب کنیم دویست حاصل میگردد و دویست را بر مجموع زیادتی سی بر ده و خودش که پنجا هست قسمت کنیم خارج قسمت چهار است و چها را از ده که اوسط است چون کم کنیم شش باقی میماندوان طرف اصغر است و مراد از ان واو است و چون واو را برلام و یاء مقدم داشتیم (ولی) پیدا گردید . العبد ذوالریاستین شیرازی

(مسئله دوم سه لغز)

که دریك دیوان کهنه بنام سعدی ضبط شده و لغز اول را در بعضی از جنگها نسبت بمهستی گنجوی داده اند و جواب ان را میگویند عنصری داده والله العالم

(۱)

دزدی چه باشد انکه بخانه درون شود خانه زبیم دزد زروزن برون شود

جوابی که نسبت بعنصری میدهند وظاهراً صحیح است همین است

آخر زمان که کار حکیمان زبون شود چندین حکیم روسبئی رازبون شود

آن دزددام دان که طلبکار ماهیست وان خانه اب دان که زر وزن برون شود

(۲)

صدری که ترا بدین حق ره باشد وزسیر فلك دل تو آگه باشد

ان چیست که اعضاش بود پنج و چهار و انگاه چهارو پنج او ده باشد

(۳)

چیست کابستن است پنداری نه بکودك بعلم و حکمت و پند

چند فرزند در شکم دارد هر یکی زاو بیکدیکر پیوند

چون بمیرد یکی بقای تو باد زاو بزاید بقدر سی فرزند

این مسئله یعنی سه لغز را فقط حضرت همائی حل کرده و سایرین بحل هر سه لغز موفق نشده اند بعضی یکی را حل کرده و در باقی اشتباه رفته و بعضی در هر

سه اشتباه کرده اند جواب همائی برای استفاده دور و نزدیك درج میشود

(لغز اول)

دزد دام و شست ماهیگیری است و خانه ابست که چون دزد بخانه امد خانه از روزن ان بیرون میرود

لغز دوم

جواب همان لفظ (ده) است که اجزای ان یعنی(د ـ ه)چهار و پنج میباشد واز ترکیب انهالفظ ده ظاهر میشود

(لغز سوم)

مقصود قرآنست که سی جزو متصل بیکدیگر دارد و هروقت یکی میمیرد سی یاره کلام الله میخوانند پس مراد از سی فرزند سی جزو است واینکه میگوید "چون بمیرد یکی مقصود وفات شخصی است نه یکی از چند فرزند وجملهٔ بقای توباد جملهٔ معترضه وحشو است درمقام دعا .

مسئله سوم

درمیان جوابها چهار جواب نزدیك بصواب از طرف چهار نفر ذوالریاستین شیرازی و همائی اصفهانی و مدرس زاده اصفهانی (میرزا محمد حسین ابن الاستاد السند و الحبر المعتمد میرزا یحیی مدرس ادام الله ایام افاضاته) واقا شیخ حسن نائینی رسیده است که الحق بدون تعمق و تدبر در علوم عربیه وادبیه این گونه جوابها امکان ندارد زیرا این مسئله یکی از مسائلی است که بدست اساتید بزرك علم نحو عقده های مشکل ان باز شده وهمواره محل بحث و گفتگوی انان بوده است اینك ما ابیات عربی را نگاشته ومعنی و ترکیب انرا انکونه که اساتید نحو مانند ابن هشام صاحب «مغنی اللبیب » ودیگران بیان کرده اند نقل وترجمه کرده و بمحل اشتباه هریك از فضلای معاصر جواب دهنده اشارت میکنیم

هات اعرا بالقول فی النحاة ان زید ان بکر للنجاة

من غوان ان من وصل الجيب   من خطوب ان في وقت الشتات
قـــائلا اغلوطة من حبهن   ان خـل ان هند بـالصـلاة

ترکیب

(ان) چون مدماضی است از انین بمعنی حنین (زید)فاعل است(ان) بفتح همزه مصدر و منصوب است برمصدریت (بکر)مجرور است باضافه نوعیه (النجاة) متعلق بماضی (من غوان) متعلق بنجات (ان) بـکسر همزه جمع مؤنث فعل ماضی است از (آن) بمعنی تعب (من وصل الحبیب) متعلق بان (من خطوب) بدل اشتمال است از (من غوان) و جمع است برخطب بمعنی امر صعب و سخت مهم (ان) بکسر همزه جمع مونث ماضی است از ان بمعنی قرب و صفت است از بـرای خطوب (ای من خطوب قربت من زید) (فی وقت الشتات) فـی وقت متعلق بان شتات مضاف الیه (قائلا اغلوطة) قائلا حال است برای زید اغلوطة تمیز است (ای قال منجهه الاغلوطة) (عن حبهن) متعلق بقول است به معنی حکایت (ای حاکیا عن حبهن) یا باغلوطه زیرا درعمل ظرف زانچه فعل کافی است (ای مغالطا عن حبهن) .

(ان خل) جمله در محل نصب است و مفعول قائلا و ان بکسر همزه مرکب است از ان نافیه وانا ضمیر متکلم وحده وانا مبتد است و خل بمعنی خلیل خبر است بنا براهمال ان از عمل وهمزه انا برقیاس یا برخلاف قیاس بهاختلاف اراء حذف شده و نون در نون ادغام گـردیده است و (ان هند) ان بکسر همزه فعل امر است در (وای یای وایا) موکد بنون تاکید ثقلیه وهند منادای مرخم و تنوین برای ضرورت است « بالصلات » متعلق بهمزه امر است ومصاریع خمسه که پنج جمله است محلاً منصوب است بنا برمفعولیت ازکلمه قول در مصراع اول

حاصل معنی

بده اعرابی بنابرقول‌نحویین‌در این پنج جمله ناله کرد زید مثل نالیدن بکر برای نجات یافتن از زنان خوش سیمائی که در رنج می افتند از و صال دوست عاشق بلکه ناله کرد از مشکلاتی که بدو نزدیك میشوند هنکام فراق او از غوانی . پس حمله بر انکیخت برای نجات و تحصیل وصل و برای مغالطه گفت نیستم من عاشق ومحب وعده کن ای هند بوصال .

این بود حاصل ترکیب ومعنائی که از کلمات اساتید بطریق اجمال استخراج گردید وبمختصر اشتباه هریك‌ازجواب دهندگان‌درذیل اشارت میرود

ذوالریاستین در مصراع ششم هر دو کلمه (ان) را امر موکد از (وای یای) کرفته در صورتیکه (ان) دراول (ان انا) میباشد

مدرس زاده در مصرع دوم (ان) ثانی را همزه امر موکد کرفته در صورتی که مصدر است

همائی نیز در مصرع دوم (ان) ثانی را مفرد ماضی کرفته ومعطوف در صورتیکه مصدر است ومنصوب برمصدریت

شیخ حسن نائینی در مصراع چهارم ان را از ماده (آن) بمعنی (تعب) دانسته در صورتیکه بمعنی « قرب » میباشد و در مصراع ششم هم « ان خل» ان را فعل مفرد ماضی بمعنی « شد » دانسته درصورتیکه بمعنی « ان انا » میباشد

انتهی

در آنچه نکاشتیم درحل مسائل معلوم گردید که آقای همائی جایزه ادبی را در درجهٔ اول و حضرت ذوالریاستین چون درسایر معماها اصلا جواب نداده در درجهٔ دوم‌و آقای‌مدرس زاده اصفهانــی و شیخ حسن نائینی و مدرس سبزواری در درجه سوم واقعند

وحید

(نمایندگان ارمغان در ولایات)

تبریز آقای امیرخیزی مدیر مدرسهٔ متوسطه

مشهد » ملك زاده رئیس معارف خراسان

سمنان » حبیب یغمائی رئیس معارف

استراباد » رهبر رئیس معارف

کرمانشاه » سید محمد رضا مدیر مدرسهٔ متوسطه

همدان » شیخ علی محمد آزاد مدیر مدرسهٔ متوسطه

نهاوند » میرزا اسد الله خان دبیران رئیس معارف

نهاوند » یدالله خان صارمی رئیس بلدیه

شیراز » شیخ محمد امین (امین الواعظین)

گلپایگان » امیری

مازندران » میر سپاسی عضو مالیه

اشرف » ناظم خراسانی

ملایر » مباشری - کدیور - صفائی

نامهٔ - ادبی - ماهیانه

ارمغان

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال نهم

شمارهٔ ۵ـ۶ مرداد و شهریور ماه ۱۳۰۷ در ماه آذر انتشار یافت

(شرایط اشتراك)

(۱)

در ایران (۵۰) قران در خارجه (۶۰) قران

برای ادبا وشعرا و معلمین و متعلمین درایران (۴۰) قران است

(۲)

مبادله و مجانی در کار نیست و فقط برای کسانیکه ده مشتری نقد تهیه کرده و پول آنها را قبلا بفرستند مجانی خواهد بود

(۳)

قبلا قیمت دریافت میشود تقاضانامهٔ بی پول بی جواب است

آدرس

کتبی و تلگرافی طهران ـ مجله ارمغان

نمره تلفون ۱۳۱۳

*

فهرست

ارمغان

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شمارهٔ ۵ـ۶ مرداد و شهریور ماه ۱۳۰۷ در ماه آذر انتشار یافت

تمثال بیمثال استاد اساتید سخن حکیم نظامی گنجوی قمی



[illegible]

پیغمبر سخن

در بشر پیغمبر ملك سخن اینست و بس
شرع شعر وفضل را اخلاق ائین است و بس

نظم را زاینصورت معنی‌است‌درگیتی نظام
معرفت‌راچشم‌از‌این‌چشم‌جهان‌بین‌است‌وبس

کردگار فکر بکر آموزگار عقل و فکر
این سبك اندیشهٔ اندیشه سنگین است و بس

روح‌علوی‌گرشود‌سفلی‌نشین باشدبس این
جان قدسی ور مجسم میشود این‌است وبس

کام ذوق و معرفت را باده یا قوت فام
ازخم صهبای این استاد پیشین است و بس

چشم اگر مرمد نباشد آسمان شعر را
زین سخن‌سنج آفتاب‌وماه‌وپروین‌است‌وبس

جز نظامی نیست پیغمبر وگر گویند هست
پس وحید دستگردی‌اندرین‌دین است‌وبس

☆*☆

چون توصیف ومدح این عبقری روزگار ونابغه بشر در خور زبان وبیان م و هیچ گویندهٔ نیست‌ناگزیر بمختصری از آنچه حکیم بازبان فروتنی وافتادگی درحقیقت خویش بزبان آورده اکتفا میکنیم‌در آغاز اسکندر نامه گوید

☆☆☆

چوازبهرکس دری سفتنی است — سرودی‌هم‌از بهرخودگفتنیست
زچندین سخن گوسخن یاددار — سخن‌ را‌منم درجهان یادگار

سخن چون گرفت استقامت بمن قیامت کنند تا قیامت بمن

منم سرو پیرای باغ سخن بخدمت کمربسته چون سروبن

فلک وار دور از فسوس همه سر آمد ولی دست بوس همه

که دیداست برهیچ رنگین گلی ز من عالی آواز تر بلبلی

بهر دانشی دفتر آراسته بهر نکتهٔ خامهٔ خواسته

پذیرفته از هر فنی روشنی جدا گانه در هر فنی یکفنی

شکر دانم از هرلب انگیختن گلابی زهر دیدهٔ ریختن

کسی را که در گریه آرم چوآب بخندانمش باز چون آفتاب

(آن سفر کرده که صد قافله دل همره اواست) یعنی مستشرق ایران دوست نظامی پرست محترم روسی (پروفسور مار) برسم بهترین یادگار این تمثال را برای ما ارسال داشتند و اینك پس از دو سال بوسیله گراور زینت صفحات مجله ارمغان ساخته برای تمام ادبای دور و نزدیك ارمغان میفرستیم - اصل این صورت که عکس آن بمارسیده از یك دیوان تقریباً ششصد ساله نظامی است درلنین گراد است و گرچه آن دیوان صد سال تخمیناً بعداز نظامی نوشته شده ولی ظن قوی آنست که در نسخه های سابق صورت نظامی نقش بوده واین صورت از آن نقش ها بر داشته شده ونزدیك باصل است

شرح حال مفصل حکیم نظامی را اگر کثرت مشاغل بگذارد شاید درسال دهم انتشار دهیم . تصحیح و ترجمه و طبع خمسه نظامی در پنج جلد نصب العین آرزوی ماست ولی از ما تااین آرزوهزاران سال ها است آری اگر در لنین گراد بودیم بدستیاری (پروفسورمار)ودیگر مستشرقین وسایر اوضاع نیل بدین آرزو آسان بود



تا کنون شاید نسخ مختلفهٔ نظامی که بنظر مارسیده از سیصد بلکه چهار صد

متجاوز است و تنها بیست نسخه مختلف خطی در کتابخانه خود موجود داریم در این جمله دونسخه که الان در دست ماست درآخر کتاب لیلی ومجنون دومرثیه مردف یافت شد که در سایر دواوین دیده نشده وبحکم ذوق سلیم مسلم از طبع بلند نظامی است واینك درذیل تمثال‌حکیم طبع ونشر میشود تاهرکس دیوان حکیم را دارد این اشعار را که از دواوین افتاده در کتاب خود نقل کند

مرثیه اول

وقتی مجنون بر سر قبر لیلی میآید و جمعیت بسیار بتماشای او میروند از روان لیلی اجازت میطلبد که برای نظارگان مرثیه بخواند . وپس از این دو بیت که در تمام دیوانها هست شروع بمرثیه میشود این دو بیت را برای تعیین محل مرثیه نگاشتیم

جاوید بهشت جای بادت — جان در حرم خدای بادت
قندیل روانت از روانی — افراخته باد جاودانی

☆✱☆

پس گفت اجازت از تو خواهم — کز بهر نظارگان را هم
بیتی دوسه خوانم از سرسوز — در مرثیت توای دل افروز
کزمن همه این امید دارند — دستوری ده کامید وارند

مرثیه

انگاه‌در این روایت آمیخت — زین مرثیه‌صد روایت‌انگیخت
یاران غم روزگار بینید — وین محنت بیشمار بینید
دلبر شده یار مانده بی دل — دل را نگرید ویار بینید
انرا که عزیز تر زجان بود — بی جان عزیز خوار بینید

روشن کن چشم فرقدانرا در مرقد تنك و تار بینید
طاوس بهشت طالبان را در مطلب مور و مار بیند
آرامش جان عاشقان را آرام گه وقرار بینید
آرایش صدر دوستان را در صدر لحد نزار بینید
خاتون حصار نیکوئی را از خاك سیه حصار بینید
زین واسطه چشم بد گهر را کان در شاهوار بینید
کلبرگ شمامهٔ طری را فرسودهٔ اضطرار بینید
سرو سهی و مه سهی را (۱) آلوده صد غبار بینید
زاین واقعه چرخ دلشکن را هم خسته و دلفگار بینید
در قمره جان بری فلك را این شعبده و قمار بینید
در کردن کار های مازار دوران همه کارزار بینید
بی لیلی و روی چون نهارش لیلی همه بی نهار بینید
در لیل و نهار از فراقش در سینه‌مرا نهار بینید (۲)
بی آن رخ چون نگارش ازخون رخسار مرا نگار بینید
بی چهره همچو لاله زارش ها کفت چو لاله زار بینید
بی روی چو تازه نو بهارش ها روی چو نو بهار بینید
از حسرت لاله زار رویش از من همه ناله زار بینید
جان من خسته را ز دردش در خواهش زینهار بینید
دام و دد دشت را بسو گش بامن همه اشکبار بینید

---

(۱) سهی بروزن غنی راست و خرم و سروسهی یعنی راست . ماه سهی یعنی خوش و خرم ولی این ترتیب دیده نشده واحتمال قوی میرود که بهی باشد بمعنی روشن

(۲) نهار . بکسر نون در فارسی بمعنی ترس وبیم وکاهش و گدازش است

سوز دل و ساز مهر او شد سوز من سوگوار بینید

او چونکه سپرد جان شیرین این دلشده جان سپار بینید

دلدار به خاك رفته دیدید دل دادهٔ خاکسار بینید

جان بردن یار ودوست دیدن جان دادن دوستدار بینید

مرگ آرزوئی زپیش من برد این مرگ به اختیار بینید

من خواستم آنچه یافت آنماه این بخت گزاف کار بینید

خوش وحش وددان دشت ازینپس آسوده و تار و بار بینید

درعهده عاشقی چنین رفت(۱) این قوهٔ بی کنار بینید

سر رشته عشق بود در دست این رشتهٔ استوار بینید

مه دردم اژدها شناسید (۲) گل خستهٔ زخم خار بینید

درپرده خاك گور هجران(۳) میمون چمن بهار بینید

خورداست چو ما هراز عالم این عالم مرد خوار بینید

هرعار که هست فخر دانید هر فخر که هست عار بینید

یك جوزعیار مرگ بس نیست آن مردی و این عیار بینید

بر تربت پا کش از دل پاك خون جگرم نثار بینید

بینید که اوچه بودوچون رفت بینید و به اعتبار بینید

چون گل طلبید خار یابید وزخمر یقین خمار بینید

در کار خود و خدای باشید تا رونق کار و بار بینید

از بعد وفات او وفاتم این رحمت کردگار بینید

شد رحمت کردگار دریافت حقا که یکی هزار بینید

---

(۱) این بیت در یك نسخه‌یش وجود نداردوخالی از سقط و تحریف نیست اگر از دور و نزدیك کسی نسخه دارد که این شعر در انست بطور صحیح تمنا مبرود که برای ما بفرستد

(۲) در یك نسخه بجای شناسید . شتابید نوشته شده و هر دو بی مناسبت نیستند

(۳) این بیت هم در یك نسخه بیش نیست و مسلم غلط در آن رخنه کرده است

حاشا که مرا ازو برفتن بس دیرنه شرمسار بینید
انشاء الله که زود زودم پیوسته بدان جوار بینید
این گفت و نهاد بر زمین دست ... چرخی زد و دست صبر بشکست

مرثیه دوم

در خاتمه اشعار مربوط بآمدن سلام بغدادی بدیدن مجنون برسر قبر لیلی . در هردو نسخه این مرثیه باختلاف موجود است

☆☆☆

بگرفت سلام را سبک دست در مشهد یار بر دو بنشست
گفت ای زخدا سلام بر تو زیبنده سلام نام بر تو

☆

آن یار پری نشانم اینست آواره کن ازجهانم اینست
در مکتب عشق و عشقباری معشوق شکر زبانم اینست
در عرض فصاحت و بلاغت صاحب لغت و بیانم اینست
زاباد کشیده جان بویران ویران کن خان ومانم اینست
آن شاهد شهد لفظ زیبا وآن شاعر شعر خوانم اینست
بر وصل پسند کرده هجران دلخوش کن وجان ستانم اینست
بربسته زکاروان و رفته (۱) آن رهزن کاروانم اینست
از مه رخ من شدی خبر پرس هـا مه رخ مهربانم اینست
گفتی که کجاست دلستانت هان دلبر ودلستانم این است
پنهان شده روی درگلستان زینت ده گلستانم این است

---

(۱) این بیت هم از سقط و تحریف کاملا بهره مند است در نسخه دیگر آن است (بربسته ز کاروان از قند) ؟

دیـدی و شنیدهٔ صفاتش / این است دگر ندانم این است
از کار نهان او میپرسم / از وی خبر عیانم این است

***

چون دیـد سلام زاری او / بی یاری و بیقراری او
آن نوحه گری در او اثر کرد / اونیز بنوحه دیده تر کرد

دال ـ ذال

در شاهراه شعر و ادب فارسی گردنه ایست پردره و کریوه و پرتگاه که بنام سلامت و سعادت رهروان طریق هموار ساختن واصلاح آن از واجبات شریعت ادب بشمار است .

آن گردنه هایل عبارت است از قانون (دال و ذال ـ و واو و یاء معروف و مجهول و نکره و معرفه) در آغاز تاسیس مجله ارمغان ما را منظور بود که در این باب مقالاتی نگاشته و ادباء وفضلای مملکت را در الغای این قانون مندرس باخود هم آواز ساخته و نسخ آنرا اعلان کنیم .

ولی بجهاتی چند که ذکر آنها موجب تطویل است این مسئله نه‌سال بتعویق افتاد . تا امسال که در نتیجه مسافرت افکار فضلا و دانشمندان (انجمن ادبی همدان) را مانند عقاید افاضل و ادبای (انجمن ادبی ایران) با خودهمراه یافتیم در صدد انجام وظیفه برآمده و اینك عقاید و یاد داشت های خود را درطی دومقاله یکی تحت عنوان (دال و ذال) و دیگری در ذیل عنوان (واو و یاء) شرح داده و عقیده قطعی انجمن ادبی‌ایران درطهران و انجمن ادبی‌همدان و سایر فضلای دور و نزدیك را ناسخ ایـن قانون‌و هموار کننده این گردنه قرار خواهیم داد .

در آغاز از بیان این نکته ناگزیریم که انجام اینگونه کارها مطابق معمول

دنیای جدید وظیفه یك اکادمی عالی ادبی است ولی چون امروز اکادمی وجود ندارد این وظیفه را بوسیله انجمن ادبی درصدد انجام برآمده ایم .

هرچند با اوضاع واحوال کنونی هیچ عقیده بتاسیس اکادمی نداشته بلکه وجود آن را برای لغت و ادب و شعر مضر و مهلك میشناسیم زیرا بارویه حالیه اگر خدای نخواسته قانون تاسیس اکادمی از مجلس گذشت و حقوق و شئوناتی برای اعضای آن در قانون مقرر شد همه کس میداند که چه اشخاص با کدام وسائل صدر تا ذیل اکادمی را فرو خواهند گرفت ! وسیلهٔ عضویت اکادمی بااصول امروزی مانند معلمی و سایر کار ها مسلم است که فقط ادعا و ظاهر سازی و باخود همراه ساختن این و آن خواهد بود و ابداً جنبه علمی و لیاقت ملحوظ نمیشود و چنین اکادمئی اگر وجود پیدا کرد بکلی کاخ لغت و شعر و ادب خراب خواهد شد.

اشخاصی که حتماً عضو اکادمی میشوند آثار ادبی ولغت سازی آنان کم وبیش براغلب دانایان پوشیده نیست ولی محض تذکار و برای آنکه اگرفکر اکادمی سازی زمامداران را پیش آمد اول در مقام تغییر رویه برایندونوعی کنند که انتخاب اعضاء بدست یك مجمع بزرگ مرکب از فضلا وادبا باشد مختصری از آثار این اشخاص ونمونهٔ از افکار آنهارایاد آوری میکنیم .

یکنفر از اعضای مسام بلکه رئیس ایـن اکادمی برای کلمه (انژکسیون) این لغت را بفارسی وضع کرده است (سپوزنده جهنده !!!) دیگری که تمام علوم را باقید بشری داراست ! وحتی عضو اکادمی هم خواهدبود برای وزارتداخله (دستور درونستان) و برای وزارت خارجه (دستور بیرونستان) را وضع و اعلان کرده مانند هزارلغت دیگر !

دیگری گلستان شیخ را تمام فارسی کرده و این مصراع سعدی را (رسید از دست محبوبی بدستم) چنین ترجمه کرده (رسید از دست (بس جسته !) بدستم)

نیز این عبارت گلستان را (پادشاهی را شنیدم که بکشتن بیگناهی اشارت فرمود) چنین ترجمه کرده (سلطانی را شنیدم که بقتل کافرحربی امر فرمود)

یکی ازفضلا سئوال کرده بود مترجم را که چگونه فارسی پادشاه . سلطان . و کشتن . قتل . و بیگناه . کافر حربی ، و اشارت ، امر است . ؟؟ جواب داده بود که بعقیده من فارسی آن الفاظ عربی همین است و عقیده هم آزاد است !!

یکی دیگر در آغاز تاسیس مدارس و تغییر اسلوب تعلیم و اصلاح الفباء (زبر بمعنی فتحه و زیر بمعنی کسره) که معمول تعلیم مکتب خانه های قدیم بوده و سهل تر و بهتر ازین ممکن نیست کلمهٔ انتخاب کردن اینگونه تغییر داده (فتحه صدای بالا ، کسره ، صدای پائین) !!! عجب این است که صدای بالا و پائین که فقط با روح این مترجم سازگار است در جامعه قبول افتاده و هنوز در مدارس اطفال بیگناه و معلمین بمخمصه گرفتارند ، و کسی نیست که این غلط کاری را از میان بر دارد ! از آثار نظم و نثر این اعضای مسلم اکادمی چون در دستها است و همه کس میداند و از نوشتن جز دشمنی و گرفتاری برای ما نتیجه حاصل نیست صرف نظر کرده وباصل مطلب خویش میپردازیم

(دال و ذال)

برای توضیح مطلب درهریك از مباحث ذیل جداگانه سخن میرانیم

(۱) توضیح و تشریح قاعده دال و ذال وسخنان اساتید در این باب

(۲) زمان ظهور و دوره نسخ این قاعده

(۳) آیا امروز الغاء این قاعده واجب است یانه

(۱)

(توضیح قاعده دال و ذال و سخنان اساتید در این باب)

این قاعده چون محل حاجت بوده بنظم و نثر هر دو بیان گردیده و چند

قطعه شعر بشرح ذیل در کتب ادب ضبط است .

(قطعه از خواجه نصیر طوسی)

آنانکه بپارسی سخن میرانند   در معرض ذال دال را ننشانند
ما قبل اگر ساکن وجزوای بود   دال است وگرنه ذال تازی خوانند

(قطعه عربی)

اعرف الفرق بین دال و ذال   ذاك باب فی الفارسیة معظم
کل ما قبله سکون بلا وا   ی فدال و ما سواه فمعجم

(ابن یمین گوید)

در زبان فارسی فرقی میان دال وذال   یاد گیر از من که در نزد افاضل مبهمست
پیش از ان در لفظ مفرد گر صحیحی ساکنست ـ دال خوان او را و باقی جمله ذال معجمست

یعنی در کلمات مفرد فارسی مختوم بدال ما قبل دال اگر حرف صحیح وساکن باشد چون (قند و پند و سپند) قافیه ساختن ان با دال در کلمات عربی صحیح است و اگر ما قبل ان ساکن نباشد مانند (کند و موبد) یا ساکن باشد ولی حرف علـه باشد (و او و یاء و الف) چون (باد و داد ـ سود و بود ـ دید و بید) ذال معجمه است و با دال عربی قافیه نمی شود بنابراین قافیه (داد با صیاد ـ وسود با محمود ـ و بید با سعید) غلط است و اغلب اساتید باستان این قاعده را مراعات کرده و هر کجا مخالفتی واقع شده عذر خواسته اند چنانچه انوری گوید

(رباعی)

دستت بسخا چون ید و بیضا بنمود   از جود تو بر جهان جهانی افزود
کس چو نتو سخی نه هست و نخواهد بود   گو قافیه دال شو زهی عالم جود

در قطعه دیگر گوید

چه گر در دعا قافیت دال گردد   چو لفظ معادی مثل بام بادی
زیك قافیه سند عیبی نباشد (۱)   نگوئی که ناید زمن سند بادی

---

(۱) سند یعنی قافیه حرامزاده . سند باد کتابی است تصنیف حکیم ازرقی

معادی مبادت و گر چاره نبود مبادی تو هر گر بکام معادی

قافیه بستن اینگونه دال با ذال عربی فراوانست چنانکه استاد جمالالدین فرماید

دراین مقرنس زنگار خورددودانددود مرا بکام بد اندیش چند باید بود

اگر حکایت مسعود سعد و قلعه نای شنیدهٔ که در ان بود سالهـا ماخوذ

سعدی فرماید

قلم بآمد نی رفت اگر رضا بقضا دهی وگر ندهی بود نی بخواهد بود

گنه نبود وعبادت نبود و برسر خلق نوشته بود که این مقبل است و آن ماخوذ

کاتب های بیسواد در دواوین چاپی و خطی سعدی دراینجا بعقیده خود تصحیحی کرده و ماخوذ را بمردود بدل کرده اند در صورتیکه مطابق قاعده معموب مردود غلط است نه ماخوذ

(۲)

زمان ظهور و دورهٔ نسخ این قاعده

زمان ظهور

در این باب احدی تا کنون سخن نرانده عقیدهٔ نگارنده انست که از اوایل تدوین شعرفارسی یعنی در قرن سوم و چهارم این قاعده معمول شده و سبب ان امیزش لغات فارسی با عربی و غلبه عربی برفارسی است زیرا این قاعده ماخوذ و مطابق است با قاعده تعریب الفاظ چنانچه از مراجعه بلغات فارسی و عربی بخوبی این نکته معلوم میشود که عرب هنگام تعریب الفاظ فارسی مفرد مختوم بدال اگر ما قبل دال صحیح وساکن بوده دال را بحال خود باقی میگذاشته و اگر غیراز این بوده دال مهمله را بذال معجمه مبدل میساخته است و این قاعده هنوز هم در عرب جاری است

مثلا در این کلمات فارسی (**قند ـ بند ـ فرند**) پس از تعریب هم دال با همان حال خود باقی مانده . بند درلغت عرب بمعنی علم بزرگ و فرند. معرب پرند است .

ولی در این کلمات (**اناهیذ**) معرب ناهید و (**موبذان**) معرب موبد یا مغبد

و (**هرابذه**) معرب هیربد و (**مهروذه**) معرب مهرود و (**کاغذ**) معرب کاغد و (**اسفیذباذ**) معرب اسپیدباد و (**بغداذ**) معرب بغداد . دال ها بذال مبدل شده‌است

فارسیان قدیم شکی نیست که در استعمالات فارسی لغات معرب را بر اصل‌فارسی انها مقدم میداشته اند چنانچه نمونه آن هنوز در زبان‌ها فراوان‌است و الان (گنبد و کاغد) را تمام مردم با ذال معجمه اداء میکنند بر خلاف مولوی‌دراین‌بیت

گر نویسم شرح آن بیحدشود مثنوی هفتاد من کاغد شود

پس بدین سبب تلفظ و کتابت فارسی بر طبق قانون تعریب عمومیت یافت و در کتب قدیمی همه دالها ذال نوشته شد و شعرا هم مجبور شدند که مطابق‌تلفظ و کتابت در اشعار قافیه بندی‌کرده و قاعده دال و ذال را مطابق اصول تعریب‌مراعات کنند . ولی این قاعده در انزمان تمام ایران را فرا نگرفت و در جا هائی که از عرب و عربیت دور و تلفظ و نوشتن تبدیل نشده بود شعرا از این قاعده پیروی‌نکردند زیرادر صورت پیروی شعر انهامخالف تلفظ و نگارش عمومی میشد و نامقبول میافتاد

شمس‌قیس در کتاب المعجم چنین مینگارد « **و هر دال که ما قبل ان یکی از حروف مدولین است چنانکه باذ و شاذ و سوذ و شنوذ و دیذ و کلیذ یا یکی از حروف صحیح متحرکست چنانك نمذ و سبذ و دذ و آمذ همه ذال معجمه اند و در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراء النهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند چنانك گفته اند**

شعر

از دور چو بینی مرا بداری پیش رخ رخشنده دست عمدا
چون‌رنگ‌شراب ازپیاله گردد رنگ‌رخت ازپشت‌دست پیدا

و دال و ذال بهم قافیت کرده اند از بهر انك ایشان همه دالات مهمله در لفظ ارند » گفتار شمس قیس صریح است که بنای‌قاعده دال و ذال بر تلفظ عامه بوده و هر کجا تلفظ بر طبق تعریب ذال معجمه نشده این قاعده را شعرا مراعات نکرده اند چنانچه مولوی مراعات نکرده است

(دوره نسخ)

این قاعده در ایران پایدار نماند و چون مخالف طباع فارسیان بود بهمان گونه که زبان فارسی در اوایل قرن سوم از میان اهالی رستا و طبقه صحرا گرد و کوه نشین بشهر ها حمله ور شده لغت غالب عربی را مغلوب ساخت همچنان از غزنین و بلخ و ماوراء النهر تلفظ اصول صحیح فارسی در حدود نهصد هجری بعراق و فارس و سایر جاها هجوم آورده تلفظ و کتابت بر طبق تعریب را منسوخ کرد

اینك مختصری از اشعار شعرای دوره نسخ برای نمونه نگاشته میشود

(جامی گوید)

عاشقان از خطت چو یاد کنند		از سویدای دل مداد کنند
نامهٔ شوق را بکلك مژه		بر بیاض بصر سواد کنند
مرده را جان مده زلب که مباد		از بشر بیشت اعتقاد کنند
جان و دل بی تو روی درعدمند		روی بنما که خیر یاد کنند
عهد تو سست و وعده آب درست		بر تو مردم چه اعتماد کنند
جامیا سر شدی بعلم نظر		شاید از نامت اوستاد کنند

مکتبی کوید

زنجیری عشق بایدش بود		کاین سلسله میرسد بمقصود
آن خنده کند که شاد باشد		کارش همه بر مراد باشد

عرفی گوید

ز هر گلی که هوای دلم نقاب گشاد		فلك بگلشن حسرت نوشت و داد بباد
زمانه غیر الم نامه نیست تصنیفش		دلم ز صفحه فهرست برگرفته سواد
چه خیزد از نفس سرد من مهل یك روز		که ز مهر پر بجوشد ز کوره حداد

تا آخر این قصیده که تقریباً صد بیت است دال فارسی و عربی بدون مراعات قاعده پوسیده قافیه شده است

امامی هروی گوید

ایا ز بهر تفاخر مخدرات سپهر همیشه در حرم حرمت تو کرده سجود
اگر چنانکه بپرسی زچرخ آینه گون که زنك حادثه زا ئینه رخت که زدود

اثیر الدین گوید

شهنشاه اکبر که چرخ کبود کند روزو شب بنده وارش سجود

وحشی گوید

سپرده ره برهداران مقصود همه غولان ره را کرده نابود
عطارد تا ز وصلت نکته بشنید چوطفل مکتب است اندر شب عید
دلیل آنکه عشقش در نهاد است وفای عهد برترك مراد است
نه بلبل در قفس نالد زصیاد که از فریاد خود باشد بفریاد

نامی گوید

اگر حکمت نکردی جمع اضداد کجا الفت گرفتی خاك با باد
چو زد موج نخستین بحر ایجاد در یکتای او بر ساحل افتاد

مسیح کاشانی گوید

ما را نداده بخت خدا عیش چون کنم مردم خوشی ببخت خدا داد میکنند
نیمی زهوش رفت بنبوی تو دل هنوز چشمان نیم مست تو امداد میکنند

(سحاب اصفهانی معاصر فتحعلیشاه قاجار)

ما و رقیب را دل ما شاد و شاد داد گردون بهر کس آنچه ببایست داد داد
الفت دل ترا نتوان داد با وفا اضداد را بهم نتوان اتحاد داد

اغلب اساتید قرن اخیر مانند یغمای جندقی هم این قاعده را مراعات نموده و عذر نخواسته اند

یغما گوید

جزع یمانش شد از شبه گهر آمود دیده‌ام آرد چو گشت خانه پراز دود
جزز خط جام و لوح جبههٔ ساقی راه نبردم بکنج خانهٔ مقصود

سنت محمود چیست مهر غلامان ما و برسم فریضه سنت محمود

خون پدر خود ز شیر مام ندانی مادر گیتی نپرورد چو تو مولود

عشرت یغما است با خیال دهانت

تنك معیشت بهیچ شد زتو خوشنود

ولی معدودی از افاضل برای آنکه در همه چیز با شعرای متوسطین ومخصوصاً عهد صفویه مخالفت کرده باشند قاعده دال و ذال را هم تجدید کرده خود را در مخمصه انداخته اند

(از جمله قاانی گوید)

قوا فی ذال بود دو دال شدچون دیدم ایدلبر که صادچشم مستت کرده ازخال سیه ضادی

دمم دود و دلم کوره عنا گاز و تنم آهن بلاپتك وسرم سندان و پیشه عشق حدادی

دال فارسی را با ذال در این قصیده قافیه کرده

تمام گشت مه روزه و هلال دمید هلال عید بماهی تمام باید دید

سر سنان تو ضرغام مرك را ناخن ره کمان تو بازوی فتح را تعویذ

ززاهدان چه سرائی بشاهدان بگرای بس است نقل و روایت بیار نقل ونبیذ

شگفت انگیز نگارشات بعضی از متظاهران عالم علم و ادبست که وقتی باین مسئله پی برده دیده اند مراعات دال وذال در اشعار متوسطان نشده توهم کرده اند که انان از علوم ادبی بی بهره بوده وندانسته اینقاعده راترك کفته اند درصورتیکه این تصور خطااست و ادیب بزرگی مثل جامی که در تمام علوم ادبی و عربی کتاب تالیف کرده ممکن نیست این قاعده را نداند میرزا تقی خان سپهر در کتاب براهین العجم بعد ازاینکه قاعده دال و ذال را واجب الرعایه شمرده و در بعضی از اشعار مولوی تاویل قائل شده وکاغذ فارسی را بر دو وجه خواندن در لغت عربی جایز شمرده گوید :

وجمعی از متاخرین شعرا پیروی جناب مولوی را نموده اند و تفاوت میان دال و ذال نمیدهند الخ ! !

ایا امروز الغاء ونسخ این قائد واجب است یا نه :

حاصل سخن بعد از طول تفصیل عقیده ما انست که این قاعده از اول بر خلاف ائین فارسی بوده و در اواسط بحکم آئین فارسی منسوخ شده ودر اواخر بی سبب اسباب زحمت گردیده بحکم ذوق سلیم ترك مراعات و مخالفت ان واجب و از این پس دال فارسی با ذال عربی قافیه نباید بشود چون بوذ با مأخوذ و با دال اگر قافیه شد چون سود و محمود عذرخواهی لازم نیست . عقیده ما با برهان اینست ولی اتفاق آراء انجمن ادبی ایران و انجمن ادبی همدان وسایرانجمن ها متبع ومطاع جامعه است مقاله واو و یاء معروف و مجهول ونکره و معرفه را در شمارهٔ دیگر بخوانید . در انجا عقیده نسخ نداشته بلکه قائل بفصل هستیم (وحید)

(فریاد نامه)

(فکاهی)

این فریاد نامه هفت سال قبل از زبان جانوران کوه البرز منظوم و مفقودشد واینك که بدست امد طبع گردید

آهو و پا زن و خرگوش وتذر وو تیهو
شکوه بردند در البرز بدرگاه خدا

که خدایا ز چه ما جانورانرا شده جان
هدف تیر ستم دستخوش تیغ بلا

روزگاری است که سال و مه و هفته شب و روز
چارپایان کش مرغ افکنیی از جنس دوپا

خیمهٔ خونخوری ازخانه بصحرازده است
یا مگر خانه و بنگاه ندارد اصلا

خانه گر دارد بی‌خانه خدا یا ید چون
جفت اگردارد ازاو مانده چنین فرد چرا

فتنه برخیزد هرجا بنشیند این دو
قتلگه گردد هرسوکند این دد مأوا

شکل واندام بشر دارد لیکن چوکلوخ
صد شبانروز نمیجنبد یك گوشه زجا

نه گریزنده زبرف‌و نه فرارنده زسیل   نه زسرما متأثر نه‌ستوه از گرما
نه سرریستن او را نه هوای خوردن   نه دل سیر و تفرج نه نبردو یغما
نه سر زن نه غم خانه نه فکر فرزند   نه حریف می گلرنگ و بت حور لقا
بسکه بی‌حرکت‌وحس است‌چوسنگ‌خاره   زند از سنگدلی طعنه بسنگ خارا
بگمانی که جماد است و ندارد جنبش   رم ندارند از او جانوران صحرا
تا بدانند که درنده پلنك است نه‌سنك   سرخ از خون غزالان شده دشت خضرا



در زمینی که ز خرگاه فروکوبد میخ   خیمهٔ حادثه را قبه بساید بسما
گرد گردند به پیرامن وی زشتی چند   خون خورو سنگدل‌ورفته شکم سفته قفا
روز انیسان سك وباز و تفنك وتازی   شب حریفان دف‌و بربطو چنك ومینا
باده در ساغر شان خون گوزنان زمین   تفته از آتشثان جسم تذروان هوا
خون ما جانوران بسکه بخاك افشاندند   پس از این نام ونشانست‌زماچون عنقا
جان آهو برگان طعمه یوزان هوس   جسم کبکان دری لقمهٔ زاغان هوا
ماده آهوئی اگر هست ندارد فرزند   جوجهٔ کبکی اگر مانده ندارد ما ما
توبه کردیم خدایا اگر اندر البرز   خندهٔ کبك که جستن آهوست خطا
ای مصون داشته‌جدی فلکی دردل قوس   پاس کن آهو وکبك ز می از تیر جفا

(دریای غضب)

زین تظلم متلاطم شد دریای غضب   ملك الموت غضبناك بفرمان خدا
سوی‌خاك آمد ازافلاك که پیراید زود   جان ناپاك از آن پیکر حیوان پیرا
لیك مأیوس بدرگاه‌خدا برشدو گفت   کاین‌نه‌درری است که از مرك‌توانکرددوا
این‌نه‌جسمی که‌توان قبض‌ازان‌کردن‌جان   واین‌نه‌جانی که توان‌ساختن ازجسم‌جدا
میکند جنبش و جان نیستش اندرپیکر   میکند حرکت وحس نیستش اندر اعضاء

دهل آسا شکمش را ز کجك خیزد بانك کوه وارش زندا میدمد از سینه صدا
چون گرامافن تا در نخلد سوزن تیز در بـن سفته زبـوقش نکشد سر آ وا
نه جمادو نه نباتست ونه حیوان ونه بشر نه زآب و نه زآتش نه زخاك و نه هوا
گرچه بی خلقت خالق نشود کس موجود نیست مخلوق تواین خلقت حیرت افزا

(یزدان و جبرئیل)

ایزد پـاك برآشفت بـه جبریل امین کاین خیانت زامین در ما نیست روا
بوالعجب خلقتی این گونه غلط کاری تست نیست این مفسده ازمصلحت اندیشی ما
کرد جبریل بخاك از پی تحقیق نزول گردشی کرده و بر گشت بعرش اعـلا
گفت کای ایزد بیچون و خداوند علیم من و این زشت عمل هرگز حاشا کلا
آنچه تحقیق شد ان ملعبه شیطانست چـار مامند از او بیخبر و هفت آبـا
اینچنین نطفـه نیفتـاده ز پشت آدم واین چنین فتنه نزاد است زبطن هوا
اندران روز که از روضه رضوان ابلیس رجم گردیـد و دنی گشت بدار دنیا
گونه گونه پسر انگیخت و دختر پرورد تا کند از پس و پیش آد میانرا اغوا
روزی از . . . خود کالبدی اینگونه ساخت وز . . . . در او روح عفن کردانشا
ازچنان کالبد زشت وچنین روح کثیف این همه فتنه بر انگیخت بکوه و صحرا
. . . . شیطانرا غـیر از شیطان نکند دفع و بس اینست عـلاج . . .

☆

از خداوند خطاب آمد سوی ابلیس کی رجیم در من ز آیت فاخرج منها
میکنم توبهٔ پیشینهٔ ات امروز قبول پاك از این لوث اگر البرز کنی تافردا
شاد شد زین سخن ابلیس وپی دفع فساد مصـلحت دیـد مـدد کاری . . . .
. . . . انـدر شد و از دیـدن وی بر کشیدنـد ز دل نعرهٔ شادی . . .
شیخ برشاب سبق جوی شد و شاب بشیخ گـفت آن یك بك صدقنا و این آمنا
تاپذیرفته شود حرف ورود کار ازپیش کرد ابلیس بواژون سخن خویش ردا

که علی رغم خـدا بار دگر میبـاید کردن . . . .
محض کام دل ابلیس و برغم یزدان هم پی رونق بازار فساد و فحشـاء
جهد ها رفت وز بیغوله بشهرآمدغول فتنه از کوه مکان کرد بشهر و رستا

☆☆☆

آری . . . . بـود مزبله جای زبل چرخ مـکان جوزا
در چنین جنگل مولا و چنین بیغوله غول البته سزد رهبر و شیطان مولا
نیست نجار ولی خوب دروتختهٔ خلق جفت کرده است بهم طاق خدای یکتا
تا بخون شوید این لکه‌هلاکوچنگیز تا به پیر اید این نسل دریغ ازیـاسا
یخرج الحی من المیت اگردراین یوم روزی آورد برون زنده زصلب موتـا

بر قبور پدران آن پسران بر خوانند
لعنة الله علی مرقدکم یا آبا

(وحید)

آثار انجمن ادبی

ترجمه از فرانسه رسو

هر طرز نوی که در جهان روی نمود نه از همه دیر تر فرا گیرو نه زود
نه پیشرو طـرز نوین بـاید شد نـه پی سپر رسم کـهن بایـد بود

محمد هاشم میرزا افسر

م، بهار

در وصف زن خوب

شب استو آنچه دلم کرده‌آرزو اینجاست زعمر نشمرم آن ساعتی که او اینجاست
ز چشم‌شوخ رقیب‌ایصنم چه پوشی روی بپوش قلب خود ازوی که آبرو اینجاست
نـگـاهدار دل از آرزوی نـا محـرم که فرو جاه و جمال زن نکو اینجاست
حذرچه‌میکنی از چشم غیروصحبت خلق زقلب خویش‌حذرکن که گفتگو اینجاست

خیال غیر مـکن هیچ کان حجاب لطیف که چون درد نبود قابل رفو اینجاست
شنیده ام بزنی گفت مرد بد عمـلی که نیست‌شوهر و محبوب‌کام جو اینجاست
قدم گذار بمشکوی من که خواهد گفت بشوهر تو که‌آن سرو مشکمو اینجاست
چو آن کـلام زن از مرد نابکار شنید بقلب‌خویش‌بزددست و گفت‌او اینجاست
خدا و عشق و عفا فندهمره زن خـوب بهشت شـادی و فردوس آرزو اینجاست

بهار ! پردهٔ موئین حجاب عفت نیست
« هزار نکتهٔ باریکتر زمو این جاست »

ای کمان‌ابرو بعاشق کن ترحم گاه گاهی
ورنه روزی بر جهداز قلب مسکین تیرآهی
افتـابـا از تلطف بخش بر دلهـ فروغی
پادشا ها از ترحم کن بدرویشان نگـاهی
گر گنه‌باشد که‌مردم بر ندارند از تو دیده
در همه عالم نماند غیر کوران‌بی گـناهی
من کیم تا دل نبازم پیش چشم کینه جویت
کاین‌سیه‌بایك اشارت بشکند قلب سپاهی
بینمت چونانکه‌بیند پادشاهی را گـدائی
رانیم چونانکه راند مجرمی را پادشا هی
گفتم از بیدادزلفت خویشتن را وارهـانم
اشتباهی بودلیکن بس مبـارك اشتبـاهی
چهره‌ام‌کاهی‌ازان‌شد کز تب عشق تو هردم
آنچنان لرزم که‌لرزد پیش بـادی پر کاهی
گر بچاه افتندکوران عذرشان باشد ولی من
بادو چشم باز رفتم تا در افتادم بچـاهی

جادوئی کردند مردم تــاسیه شد روزگارم
اندرین دعوی ندارم غیر چشمانت گواهی
معجراست انپیش رویت یاسیه دود دل من
یابه‌پیش ماه تابان حایل است ابر سیاهی
چون بهار ازعشق‌خوبان سالها بودم گریزان
عــاقبت پیوست عشقم رشتهٔ الفت بماهی

قطعه

دوش‌دیوان عدالت‌یافت تشکیل از وحوش از جفای گربه پیش سك تظلم کرد موش
گفت بستان داد مازین موذی حق ناشناس ای بمهر وحق‌شناسی شهره دربین وحوش
گربه دایم‌درکمین باشد در سوراخ ما تا یکی آید برون از لانه می افتد بروش
سك‌پی تحقیق‌ازونام ونشان‌وخانه خواست گفت نامم موش و منزل دکهٔ دیزی فروش
گفت‌شغلت‌چیست‌موش‌ازشرم‌سرافکندپیش چونکه دزدی بودکارش‌شدزاظهارش‌خموش
پس‌زشغل‌گربه‌پرسش‌کردگفتا دزدی است گوشت را آرد برون از دیزی پر آب جوش
سك بدوگفتاکه دیزی پز مراداداستخوان تا نفس باقیست بار منتش دارم بدوش
بارها دیدم که آن بیچاره دردکان‌خویش که زدست گربه‌می‌نالیدگاه ازدست موش
لب به بند ای بی خردازذکرعیب دیگران عیب خود را بین ودررفع خطای‌خود بکوش
موش گفتا در جهان یکتن نباشد بیگناه خواه‌رند جرعه‌نوش وخواه‌شیخ خرقه پوش
حق‌خودراهرکسی‌از دیگری‌خواهدولیك اندرین حق‌ناشناسان‌نیست گوش حق نیوش
موش مینالدزگربه گربه مینالد ز سك در جهان هرظالمی از ظالمی دارد خروش
عاقبت هرکس رسد بر کیفر اعمال خویش
این سخن نقش است روحانی بقصرداریوش

روحانی

غزل

خم می گفت یك اندرز مرا دوش بگوش · که زخامی نرهی تا نزنی چون می جوش

در میخانه اگر بر سر مستان کوبند · انکه مست می عشق است بماند بیهوش

خجل از طعنهٔ مرغ سحر انکس نشود · که هنوزش نپریده است زسر مستی دوش

خواندم از دفتر هستی که چو ما نیست شویم · باز گشتی نبود دور کن افسانه ز گوش

هرکرا یار در آغوش در آورد چه باك · نکشد مادر ایامش اگر در آغوش

پرده بردار که قدر تو نماند پنهان · گل عزیز است که چون غنچه ندارد روپوش

ره بخویشم ندهی طعنه بکیشم چه زنی · بارم از دوش نگیری منهم بار بدوش

گفتم از آه فروغ رخ تو کاهم گفت · این چراغی است که از باد نگردد خاموش

بی تکلف سخن از ما چه شگفتی دارد · که مدد میرسدم هردم از آن چشمه نوش

خاطر آزرده شد از بسکه مکرر دیدیم · ایدل غمزده صهبای تجدد می نوش

سخنی تازه گرت هست بیاور (سرمد)
که بعبرت سزد و بس سخن باده‌فروش

سرمد

تغزل

از انزمان که نهادی فراق‌را بنیاد · مراچو عهد خود ای دوست برده‌ٔ از یاد !

نگشت نرم دلت ز آه آتش افروزم · بحیرتم بود ازسنك یاکه از پولاد !

ببین کز آتش هجر تو دیده پر آبم · ترحمی کن و خاکم مده دگر بر باد !

تو سست عهد چنین سخت دل نبودی پیش · بگوکه این صفت تازه را که یادت داد!

بحسن گر شدهٔ غره ای بسا دیده · زمانه خندهٔ شیرین و گریهٔ فرهاد !!

بجاه گر شدهٔ متکی بسی رفته · بباد تاج انوشیروان و تخت قباد !!

تو واقفی که چها کرد ـ گنج با قارون ؟ · تو آگهی که کجا رفت باغ با شداد ؟

مبال بر خود ایا مار دوش از این پیش — به بین که میرسد از دور کاوه حداد !

شنو که «خواجه» چه خوش داد پند بر من و تو — که رحمت ازلی بر روان پاکش باد:

« زانقلاب حوادث عجب مدار که چرخ — از این فسانه و افسون هزار دارد یاد »

برفت ناز زشیرین ولی بدولت عشق — هنوز میرسد از کوه نالهٔ فرهاد

بلی خراب شود هر بنا که میبینی — جز آن بنا که نخستش زعشق شد بنیاد

☆❋☆

گناه من چه بدای دوست کاین چنین کردی — زجور خانه خرابم که خانه‌ات آباد !!

من از جفای تو هرگز ننالم ای مه رو — که ازوفای خود استانچه میکشم بیداد!

هر آنچه بیش نمودم وفا جفا دیدم — زدست یار جفا جوی بیوفا فریاد !

☆❋☆

زمن گذشت و زتو نیز بگذرد لیکن — بدین طریق نیاری بچنگ گنج مراد!

زمانه گوهر آزادی انزمان بنهد — بدامنت که ز دام هوی شوی ازاد

عنان خنك شرف را کجا بدست آرد — کسی که پا ز رکاب هوس برون ننهاد!!

مخور فریب بظاهر که دیده ام بجهان — بسی فرشته لباسی که بود دیو نهاد !

مبند دل بکسی زانکه بستم و گشتم — زجمله چون زتو هم نا امیدوهم ناشاد!

☆❋☆

نخورده میوه شاخ محبت تو هنوز — زدیم تیشه بر این ریشه هر چه باد اباد!!

مکن دریغ نگاهی ز من بخانهٔ گور — بسوی خاك منت روزی ار گذر افتاد

دعای « نصرت » حق در دوام دولت تو است

که دست برد زمانه بدامنت مرساد

« نصرت الله ـ کاسمی »

(ریاض العارفین)

تذکره ریاض العارفین تألیف علی قلی خان واله داغستانی شاملو که معاصر آذر صاحب اتشکده بوده بهترین تذکره جامع و نافعی است که در قرون اخیره جمع آوری شده و تقریبا مشتمل بر چهار هزار نفر شاعر قدیم و جدید است و مؤلف ان در حسن انتخاب و بیان مطالب ادبی و تاریخی از همکنان و معاصران خود برتری دارد . این تذکره بسیار کمیاب و در ایران یك نسخه یا دو نسخه بیش وجود ندارد یك نسخه راجع بکتابخانهٔ حضرت ابوالفضایل اقای حاجی محمد باقر نجفی متخلص بالفت وکیل کنونی اصفهان وبرسم امانت اینك در دست نگارنده است. در این کتاب قسمت هائی که مشتمل بر شرح حالات شعرا و مسائل تاریخی است از قبیل فتح نادر در هندوستان و تسلط افغان بر اصفهان برای استفاده دور و نزدیك نقل میکنیم و در این شماره بشرح حال برهان الملك متخلص بامین که مشتمل بر فتح هندوستانست قناعت میرود

وحید

برهان الملك بهادر موسوی متخلص بامین

ازاعزهٔ سادات بلدهٔ نیشابور و در ان ملك بین جمهور همیشه معروف و مشهور بوده در عهد محمدمعظم بهادر شاه مغفوربهندوستان چندی باختلال اوضاع روزگار در کمال عسرت و مکروهات بسر برده در عهد پادشاه مبرور مغفور محمد فرخ میر رفته رفته ترقی در احوالش بهم رسیده و بعد از وقوع واقعهٔ کشته شدن آن پادشاه دریا دل وحدوث فتنه و فساد چند که شرح آن موجب طول مقال و خارج از مقام است و قرار گرفتن سلطنت بپادشاه عالم پناه ادام الله اقباله و کشته شدن حسینعلی خان و امیر الامرا و عبدالله برادرش که وزیر اعظم و قاتلان پادشاه سابق الذکر و مصدر فساد بودند بسعی و تدبیر برهان الملك بهادر مرحوم و دو سه کس

دیگر ترقی نمایان کرده بهفت هزاری وصوبه داری (۱) اکبر آباد سر فراز گردیده صیت سطوت و اقتدارش عالم را فرو گرفت بعد ان بصوبه داری بلدهٔ اوده لکنهور مفتخر شده بنحوی تنبیه سرکشان ان حدود که بطغیان و سرکشی مشهورومغرور بودند نمود که موجب حیرت خاص و عام گردید جمیع سرکشان هندوستـان را گوش مالی داده همگی از او در حساب شدند اکثر صوبه داران وراجهـای عظیم الشان و زمین داران عمده و فوج داران ممالك محروسه امرش را منقاد بودند پیشکشی ها میفرستادند راقم حروف در هندوستـان بخـدمت ایشان مشرف شده چون مکان سکنای فقیر بحسب اتفاق قربت بدولتخانهٔ ایشان واقع شده و کمـال خصوصیت و اتحاد فیمابین متحقق بود هر گـاه بشاه جهان آباد تشریف میاوردند بعضی اوقات از لیالی و انهار در صحبت یکدیگر میگذشت توجهات و اشفاقش اگر چه بر عام بود و لیکن در خصوص فقیر نه چندان می بود که بتحریر و تقریر در آید اعتقاد ناقل این تذکره انصافاً اینست نه اگر کسی صاحب فهم و ذکاء دراحوال برهان الملك بنظر تعمق غور کند و انصاف فرماید این همه تعریف و توصیف مؤلف محض هم مذهبی و باعث سلوك خودش است و الا نه برهان الملك سپه سالارفوج شاهی و ممالك محروسهٔ هندوستان نبود که تمام راجه ها و زمین داران عمدهو امرای عالیشان مطیع و منقاد او شده پیشکشی ها میفرستادند اینهمه مبـالغهٔ اوست اگر نواب آصف جاه نظام الملك و غیره رؤسای موروثی این قدر مبالغه میـکرد بجای بود القصه بقول مؤلف چون طبعش بغایت سرکشیو غیور و بتندی مزاج همچو آتش مشهور بود لهذا طبع پادشاه و امرا از حضور ایشان نفور و بدوریش راضی و مسرور بوده بنابرآن اکثر در سرحدصوبه داریخودتشریف میداشتمگر وقتی که دشمنی قویهمچو دکـنی سر گردن کشی می افراخت و کار بر همه مشکل میساختاضطراراً

(۱) ازمناصب معمولهٔ انزمان هندوستان است

بدیدنش راضی و بپناه سایهٔ شمشیر آن غازی میجستند الحق در شجاعت نمونهٔ جد بزرگوار خویش و بپر دلی از رستم و اسفندیار در پیش بود در صفت مروت و غیرت و حیا و در شیوهٔ فتوت و حمیت و وقار در عالم طاق و بی نظیر آفاق بود اعداش را که پیوسته در صدد قتال و خرابیش بودندی در هنگام اضطرار اعانت نمودی و جان و مال دریغ نفرمودی و مکرر دیده شد که بعد از فوت اعادی خود بجهت ایشان رقت میکرد و افسوس میخورد و بازماندگانش را کمال پرستاری و اعانت و غمخواری میفرمود غبار کینه در آئینهٔ خاطرش راه نداشت عذر مجرمان در حضرتش مسموع و پذیرا بودی تخمیناً دو لك اطفال و اناث از کفرهٔ هنود از ضرب شمشیرش بشرف اسلام مشرف گشته و همین قدر البته از آن جماعة در محاربات قتیل شمشیر آبدار عساکر فیروزی مآثرش شده خواهند بود رعبش در قلوب اعالی و ادانی بمرتبهٔ نشسته بود که اگر با هزار سوار قصد تنبیه پنجاه هزار سوار میفرمود بدون وقوع محاربه و مقابله طفریاب گردیده خصم را پای ثبات قایم نمی ماند حقاً اگر مهموم ماتم زدهٔ بخدمت ایشان میرسید حزنش بسرور مبدل میگردید بی نهایت بشاش و خوش صحبت و خلیق و متواضع بود بـا آنکه شصت سال از عمر شریفش گذشته و محاسنش تمام سفید شده آنقدر خـوش سیما بود که وصف نتوان کرد سپاه و سرانجام و اثاثیه دولتش نهـایت نـداشت در هنگامی که قهرمان ایران عزیمت تسخیر هندوستان فرموده صوبهٔ کابل مخیم آن شهریار گردیده بود پادشاه عالم پناه ایشان را از صوبهٔ خود بحضور انور طلب فرمود باز بمصلحت حسام الدوله خاندوران مرحوم که امیر الامراء و اعدا عدو ایشان بود از اندیشهٔ اینکه مبادا بسبب جنسیت ها با پادشاه والا جاه ایران ساخته یکباره کار بر ما مشکل گردد موقوف داشتند و آخر کار از کار گذشت و تلاقی فریقین نزدیك شده کرت ثانی طلب داشته پادشاه عالم پناه نیز از شـاه جهان آبـاد بسمت

لاهور بحرکت آمدند دشت کرمال که در چهار منزلی شاه جهان آباد واقع است مخیم پادشاه گردید و برهان الملك بهادر مرحوم بایلغار تمام باسپاه ماندهٔ از کار رفته بتعاقب خود را رسانیده شب سه شنبه چهاردهم شهر ذی قعدة الحرام سنهٔ ۱۱۵۱ ملحق به سپاه پادشاه گردیده متصل اردوی ولی نعمت خود فرود آمد صبح همانشب به ملازمت پادشاه رفت و در همانجا بود که قراولان و هرکار ها خبر رسانیدند که سپاه قزلباش متصل لشکر برهان الملك آمده چند کس را دستگیر نموده بودند چون تندی مزاج جبلی ایشان بود بمجرد استماع اینحرف شمشیری که در پیش پادشاه گذاشته شده بود بر داشت و بعزم جنك رخصت شد هر چند پادشاه و امراء سماجت کردند و فهمانیدند و معقول نمودند که امروز جنك مناسب نیست و فردا هیئت مجموعی صف کشیده دیده میشود از آنجا که تند گوو تند مزاج بود فائده اش نکرد و گفت که بهر صورت ما مغلوبیم و الحال کار از دست ما رفته است تأمل شما ها کار را باینجا رسانید وزیاده از این باعث این خواهد شد که بدون جنك هندوستان از دست رود امروز نوبت کشته شدن منست و بعد از مردن من فردا هر تدبیری که بخاطر شما ها برسد بکنید این را گفت و از لشکر پادشاه بقصد جنك سوار شد و حال آنکه قریب سه هزار سوار همراه داشت وسه ماه بود که در پایش زخمی بهم رسیده و منجر بمرض شقاقلوس گردیده چنانچه در کرسی نشسته چهار کس بر داشته حرکت میدادند و بحضور پادشاه نیز بهمین روش رفته بود اگرچه گنجایش داشت که در اینجا حقیقت امدن قهرمان ایران را بهندوستان و باعث چگونگی آنرا مفصل بر نگارد لیکن چون زیاده طول دادن مقال مناسب مقام این کتاب نبود لهذا باختصار پرداخت رعایت هر شیوه چنانچه در دیباچه اشاره بان شده است کرده باشد ناظران ومطالعه کنندکان رایقین بوده که راقم حروف راراستی جبلی و صداقت فطری است بدون عصبیت آنچه بیان واقع ونفس الامر باشد قلمی نموده است

فارغ از اینکه جمعی را خوش اید یاناخوش آید مجملا مرحوم مزبور سوار فیل شده ازهمانراه با چهارصدپانصد سوار و همین قدر پیاده متوجه جنك قزل باش شدو نقیبان بلشکر خودفرستاده سپاه را طلبید و حال سپاه ایشان آنکه از صوبهٔ او تابکز مال که یکماه راهست کوچ در کوچ دو منزل یکی آمده بودند و چون سپاه هندوستان عادی بایلغار نیستند ومعهذا رعایت اسب زیاده ازجان خود مینمایند بنابرآنکه حقیقتاً اسب نوکر است اگر اسب بمیرد یا لاغر و معیوب شود نوکری آن شخص هم موقوف میشود ومدار اکثر مردم هندبنوکریست و در اینکار بعینه روش مزدور دارند سیاست خود در این مملکت دستور نیست ضمیمهٔ این علت ها مردم بی نهایت آرام طلب و وضعیف الحال میباشند بنا برآن سپاه من بعد از او بکز مال مانند قافله دراز شده می آمدند چنانچه منزلی از منازل نبود که جمعی ازسپاه برهان الملك در آنجا نمانده باشند خصوصاً از شاه جهان آباد تابکزمال که نصف سپاه بجهة کار سازیهای خود در آنجا مانده بودند و نصف دیگر در منازل متفرق و بتأنی تمام می آمدند و جمعی هم همراه رسیده بودند حالتی داشتندکه بتقریر نمی آید معهذا نصف شب بمنزل رسیده و تمام مانده و از حال رفته واز قربت سپاه قزلباش نیز بیخبر هریك در گوشهٔ آسوده بودند هرچند نقیبان فریاد میکردند که نواب بجنگ رفت سوار شوید چون نواب بملازمت پادشاه رفته بود و مطلق خبرجنك نبود احدی قبول نمیکرد و چون نقیبان هم حال سایرسپاه را داشتند یکدوبار فریادی نموده خفتگان راخود خبر نشد و بیداران بجهات مفصلهٔ فوق گوش نمیدادند نقیبانهم در پهلوی ایشان نشسته بآرام و استراحت مشغول شده لحظهٔ را غنیمت میداشتند باوجود اینحال بقدر سه چهار هزار سوار ویك هزار پیاده کم‌کم رفته بنواب موصوف ملحق گردیدندونواب بکنار لشکرگاه خود آمده دریافت این نمود که باین حال بتهور کار فرمودن و خود را بمفت

هدف تیربلا کردن فایده ندارد لیکن چون شب وارد این مکان شده وسپاه بی ترتیب فرود آمده بودند و از اطراف مکان لشگر خود اطلاع نداشت که اگر جنك افتد نیك و بدمکان در نظرش باشد لهذا اگر لشگر خود را بنظر می آورد و توپهای کوچك جلو که همراه آورده بودند جابجا دراطراف لشگر می‌چید که قراولان سپاه قزلباش که در همان نواحی منتشر بودند نمایان گردیده گرم میدانداری شده تیر و تفنگی از جانبین پیغام جنگ میرسانید نواب موصوف‌چون از جنگ همین دلاوری آموخته و مطلق از روش حزم آگهی نداشت و سپاه قزلباش خود محیل و کار آزموده بجنك گریز ایشانرا بمیدان کشیده‌از لشگرگاه بقدر یك کروه هند که تخمیناً ثلث فرسنك بوده باشد جدا ساختند و هندیان نا کرده کار کم حوصله را گمان بلکه یقین اینکه افواج ایران تاب مقاومت نیاورده بهزیمت میروند ازین طرف هرکارهای هندوستان پی در پی خبر فتح هندیان و هزیمت ایرانیان را بپادشاه و امراء و لشگریان میرسانیدند و نظام الملك که جنك آزموده بود براین اخبار خنده ها میکرد و برهان الملك بهادر مرحوم میدانست که این جماعت قراول سپاه ایرانند و اصل لشگر در دنبال ایشان است ازپادشاه کمك می طلبید و مبالغه در سوار شدن و تشریف آوردن و امرا وکل سپاه به معرکهٔ جنك می نمود و پادشاه فرستاده های برهان الملك را بامعتمدان سده سینه اعلی بنزد فرستاده از حال جنك و کمك طلبیدن و تکلیف سواری نمودن برهان الملك اطلاع داده وامر برفتن امرا میفرموده وبشرط صلاح وصوابدید امرا خود هم ارادهٔ معرکهٔ جدل داشت لیکن امرای کلان که روی سخن با ایشان بود منحصر بسه کس که یکی نواب نظام الملك بهادر آصف جاه که وکیل مطلق و سپه سالار کثیر الاقتدار و بهادر صفشکن باشد دوم خاندوران صمصام الدوله که امیرالامرا و میربخشی و مدار المهام جزو وکل بود و سوم قمرالدین خان بهادر

اعتماد الدوله که وزیر اعظم و بخشی دوم و سی هزار سوار و سرانجام بسیار همراه داشت و امرای ثلاثه را حرف بر اینکه امروز جنك انداختن غلط بود و الحال که اتفاق شد کمك کردن مناسب نیست وحق واقع آنکه ازخورد وکلان در اعتقاد فقیر بایکدیگر نفاق وهمکی بدفع هم راضی و خوشنود بودند اگرچه درمیان این سه امیرکبیر اختیار و اقتدار صمصام الدوله درجمیع امور بیشتر واحدی رایارای مخالفت امر و نهی او نبود و پادشاه نیز برسوخ فدویت و دولتخواهی او کمال اعتماد و اعتقاد داشت لیکن چون نواب آصفجاه از همه بزرگتر وجنك دیده و تربیت یافته عالمگیر پادشاه و مهارتش درامر حرب و سپهداری بیشتر از همه بود لهذا در آن سفر کل اختیار تعلق بنواب آصفجاه داشت و نواب معزالیه مزبور سه هزار سوار از خود داشتند بعداز اینکه چوی هنگام آمدن از دکن که محل صوبه داری ایشان است بسبب بدمظنه بودن پادشاه سپاه خود را که پنجاه هزار سوار است در دکن گذاشتند و خود بایك دوهزار کس آمده بود الحال که ناگهان چنین ضرورتی واقع شده فرصت و وقت آن نمانده که افواج خود را بطلبد و با سپاه نو نگهداشته کنند که از حال و اطوار ایشان اطلاع نباشد چه کاراز پیش می توان برد و چه اعتماد بایشان توان کرد اما کل سپاه پادشاه و امرا که بهفتاد هزار سوار میرسید در امر و نهی ایشان می بودند خلاصه بعداز مکرر برهان الملك پیغام کرد از اینطرف جمعی بسبب آشنائی آنمرحوم و برخی بطریق خوش آمد رفته بوی ملحق گردیدند آصفجاه بهادر چون مبالغهٔ برهان الملك بهادر و پادشاه را دید بـه پادشاه پیغام کرد که هرگاه کمك برضرور است صمصام الدوله درسمت شمالی پادشاه فرود آمده میمنه متعلق باوست وجنك هم متصل او ودر سمت شمال واقع شده است ایشان کمك کـنند پادشاه از اینمعنی امیرالامرا را اطـلاع فرموده امیر الامرا در این باب تاب و تامل داشت که مقارن اینحال هرکارهٔ او خبر آورد که برهان الملك

بهادر شهریار ایرانیان را با دوصد سوار درباغی محاصره کرده و عنقریب دستگیر می نماید و این خبر را اعتبار خان نام خواجه سرائی که معتمد او و داروغه جواسیس و هرکارهٔ های او بـود بنواب معزی الیه وسانیده بی اختیار ایشان از جان بر آمده بگمان اینکه برهان الملك این گو را تنها از میان بدر خواهد برد واین فتح نمایان باین آسانی بنام او خواهد شد بهتر این است که بزودی خود را وسانیده دراین فتح شریك گشته بلکه خود را شریك غالب باید وا نمود برفیل سواری که بدستور ضابط مقرری در چوکی حاضر بود سوار شده بتعجیل تمام بدون اینکه انتظار جمع شدن بکشد داروغهٔ توپخانه اش عرض کرد درباب توپخانه و جزایر چیان چه امراست در جواب گفت کـه احتیاج اینها نیست در دفع این جماعة سیلی ومشت کافی است خلاصهٔ کـلام باجمعیت هشت نه هزار سوار که پی در پی بایشان ملحق شده بودنـد بمعرکهٔ جنك وارد شد در آنوقت دانایان و کار آزموده‌گان بـه برهان الملك بهادر خاطرنشان کرده بودند که این جماعت قراولند وشما را بمیدان می کشند تعاقب این ها مناسب نیست برهان الملك بهادر را نیز اینحرف معقول افتاده آهسته آهسته در مراجعت بود که امیرالامرا بهادر رسیده از حقیقت جنك استفسار نمود برهان‌الملك گفت این جماعت قراولند امروز همین قدر با اینها دست بازی کافیست و زیاده کاوش کردن مصلحت نیست الحال مراجعت باید کرد شما هم مراجعت فرموده آنچه رای‌ها بآن قرارگیرد فردا بعمل خواهیم آورد صمصام الدوله رابخاطر رسید که برهان الملك چون امروز جنگی کرده میخواهد که در بین بتنهائی نیك نام شود پس من هم انـدك ترك تازی کرده جماعت پس پاشده را بهیاهو پس‌پا ترساخته هرگاه خواهم عطف‌عنان نموده بمکان خود میروم تا دراین کار شریك نام نیك شده باشیم به برهان الملك مرحوم در جواب گـفت که شما خود امروز یك گونه رنجی بردید الحال مادست و پائی حرکت خواهیم داد هرچند برهان الملك حراست که معقول او تواند شد کـه

زیاده امروز کاوش نمودن مناسب نیست مفید نگردید لابد برهان الملك از طرف راست بسمت معرکهٔ کارزار عطف عنان نموده و او از طرف چپ روانه شد مقارن اینحال قراولان بلشگر شهریار ایران خبر رسانیدند که هندیان بعزم جنك سوار شده می آیند اتفاقاً همان لحظه که قریب بظهر شده بود سپاه ایران بفاصلهٔ سه چهار کروه فرود آمده منزل نموده بودند که بمجرد رسیدن این خبر قهرمان ایران متوجه‌حرب هندیان گردید میمنه را بسردار کثیر الاقتدار طهماسب خان جلایر سپرده میسره را بفتحعلی خان و لطف علی خان افشار حواله فرموده قلب را بوجود نصرالله میرزا خلف الصدق خود تقویت بخشیده جمعی ازامرا ملازم رکاب پادشاه زاده فرمود وخود بنفس نفیس معلی باچهار پنجهزار سوار چهار هزار پیادهٔ جزایرچی چرخچی شده به مقابلهٔ سپاه هندقدم بمیدان نصرت گذاشت

از آنسو قزلباش چون چشم یار همه نیزه داران ابلق سوار
از این سو زره پوش هندی تمام چوزاغی که پیچیده باشد بدام

القصه گروه سپاه قزلباش روی هوارا تیره‌وتار گردانیدبرهان الملك‌بهادر دانست که‌سپاه کلان الحال‌آمدتا آنوقت سپاه هندنیز چهل‌هزار پیاده وسواره در آن دشت حاضر شده بودند اگر چه بنابر عادت ترتیبی نداشتند لیکن سیاهی ایشانهم بسیار مینمود ودرركاب ظفر انتساب تخمیناً چهل هزار نفر سوار سپاهی بلکه کمتر حاضر بود لیکن چون حرکاتشان بترتیب وقانون میبود سیاهی هفتاد هشتاد هزار سوار داشتند خلاصه‌پادشاه جمجاه مزبور خود بنفس نفیس بمقابلهٔ برهان الملك بهادر لوای نصرت گشوده ویکدو هزار سوار ویکهزار جزایرچی بمقابلهٔ خاندوران مقرر و یکهزار سوار دیگر بمشغول داشتن سپاه متفرقه ایشان مأمور فرمودند میمنه ومیسره وقلب را بفاصلهٔ یك کروه از معرکهٔ جنگ دورتر باز داشتند چنانچه صفوف ثلاثه صدای توپ وتفنگ معرکه را می شنیدند واصل کارزار را بسبب بعد مسافت حسب الواقع نمی توانستند تماشاکرده

باین روش معرکهٔ گیرودار گرم گردیده هندیان بی ترتیب ترشده از حال یکدیگر مطلع نبودند خاندوران تقریباً باهزار وپانصد سوار مجتمع صف بسته ایستاده بودو بقدر دو هـزار سوار ش باشهداد خان افغان وعلی حامد خان کوکه هر دو رفیق قدیم و میر شمشیرش بودند چرخچی شده متوجه حرب گردیدند وهمچنین هزار کس وپانصدکس وچهارصد کس متفرقه ایستاده بعضی راحیرت فرو گرفته وبعضی بهبودخود را درآن دانسته برخی سرگردان مانده وجمعی راراه‌فرار مسدودشده‌بودولشکربرهان‌الملك‌بهادر نیزهمین حال‌داشتند خلاصه‌باندك فرصتی شهدادخان وعلی حامدخان باجمعی ازلشکریان‌هدف تیر جزایر چیان گردیده بعالم دیگر شتافتند کار بخاندوران افتاده ایشان نیز دراندك ساعتی مجروح جزایرشده سپاهش بقدر هفتصد هشتصد سوار از اسبان فرود آمده‌دامن بدامن گره زده متوجه تیراندازی شدند و ادای خارج مضحك را در هندی باصطلاح خود آتاره گویند وباین هنر مفاخرت مینمایند لیکن در این کار بجهات چند حق به جانب ایشان است زیرا که غالباً مردم هند از اسب سواری عاری و این هنر بالمره در هندوستان مفقود است لهذا اسبان خود را بسعی تمام و تعب ماللکلام از خصلت و عادت فرس برآورده مصروع ودیوانه میکنند چنانچه مطلق حرکت آنها بنهج معقول نیست وممکن نیست که در اختیار راکب باشند راقم حروف مکرر بحسب اتفاق‌مغرور بسواری خود گشته بگمان اینکه بحال بی اندامی نخواهند یافت سوار این اسبان‌شده وبی اغراق اگر بسمت مشرق اراده نموده اسب بسمت مغرب یاشمال یاجنوب برده‌است وهمچنین عکس آن واگر کسی خواهد که اسب را نگاهداری کند که بطریق مقصود روانه شود یابهر دو پا راست شده بعقب می افتد یاخود را بدر و دیوار آنقدر میزنند که راکب را مضمحل میکنند یابحرکت دیگر او را میکشد وراه رفتنش منحصراست از جستنهای خارج از روش و این چنین اسب را بمبالغ کثیر خریداری نموده در

زیادتی این حرکات سعی ها بکار میبرند و این عادت اسبان خوبست و اسبان بدش با اینکه راه رفتن هم نمیدانند از این ادا ها عاری نیستند مگر بندرت و سواران شیر اوژن هندوستان در روز جنگ یا باید بمعرکه داخل نا شده قرار بر فرار داده زحمت نکشند و اگر در معرکه گرفتار شدند سوای فرود آمدن از اسب و سردادن آن ممکن نیست که چاره داشته باشند اگر چه در هر صورت کشته می شوند لیکن در شق فرود امدن احتمال زیست فی الجمله هست و در شق دیگر ممکن نیست چه بدشمن نا رسیده است کشته است بهر تقدیر این حرکت ملبس شجاعت شده موجب افتخارشان میگردد خلاصه افواج خاندوران جمعی باین روش بدون اینکه یك کس از قزلباش را مجروح نمایند از اسبها فرود امده در کمال جهالت و حماقت هدف تیر جزایر گردیده از کشته های ایشان پشته شدو خاندوران که سرکرده این جهال بود الحق کمال ایستادگی و ثبات قدم بکار برد زخمدار از معرکه بیرون رفته روز دیگر بعالم دیگر شتافت بعد از ان افواج مقابل خاندوران متوجه لشکر متفرقه هند شده هر کس را در هر جا و هر مکان دیدند کشتند از جمله مظفر خان برادر خاندوران که از امرای کلان و دور از برادر خود ایستاده بود هدف تیر جزایر شده سرش بنظر اقدس گذاشت و از افواج برهان الملك بهادر نیز جمعی هدف تیر جزایر گردیدند بعضی عطف عنان نموده برخی متفرق شدند برهان الملك بنفس نفیس آنقدر ایستادگی و کوشش نموده که نام رستم و اسفندیار از صفحه شجاعت محو گردید چنانچه قهرمان ایران مکرر میفرمود که اینقدر ایستادگی از برهان الملك ملاحظه شد که دراین همه محاربات که فرموده ایم از هیچ کس دیده نشده بود و همیشه تحسین و افرین به برهان الملك میفرمودند القصه برهان الملك با یك دوسه کس از اقوام و چند تن از رفقا زنده دستگیر شدند و در این جا همهٔ بهادری و مردد کاری بر باد داده اما تقریب دستگیر شدن او و اینکه فیل سواری شیر

جنك بهادر که برادر زادهٔ نواب معزی الیه باشد ونثار محمد خان نام دارد مست بود بفیل سواری نواب دویده او را در پیش انداخت و کتك زنان تا بلشکر قزلباش رسانید هرچند فیل مزبور را بشمشیر و کجك زدند تنبیه نشد و الحقیقة ایـن امر از کمال علو اقبال قهرمان ایران و عین زوال برهان الملك بود بعد از آن هزیمت بلشکر هندوستان افتاد هر کس توانست و راه یافت خـود را بلشکر پادشاه رسانید و بسیار کشته شدند چنانچه عدد مقتولان بیست هزار کس مذکور میشد بقول طرفین وازطرف قزلباش دویست کس مجروح و چهل و دو کس مقتول کشته و از مجروحان نیز اغلب که مرده باشند و وجه این امر عجیب انکه هندیان مثل جماد ایستاده بودند و کمانداری می گردند قزلباش درنهایت سرعت واطمینان قلب بجزایر میزدند تیر کمان جواب تیر جزایر نمی دهد لهذا جمعی کثیر باین روش کشته شده و بعد از هزیمت سواران قزلباش بهر کس رسیدند ابقا نـکرده افواج ایران تا کـنار لشکر پادشاهی تعاقب گریختگان نمودنـد و چون نزدیك شام شده بـود قهرمان ایران عطف نهان فرموده بمنزل خویش معاودت فرموده سپاه نیز مراجعت کرده بقدر هشت نـه هزار سوار قراول مقرر شد که مابین هردو لشکر مستعد نشسته اگاه باشند تامبادا هندیان فرار کرده کارنزدیك بدور انجامد برهان الملك رابعالیجاه مصطفی خان شاملوسپردند دو زخم داشت یکی تیر و دیگری نیزه و وجع پا که مرض مهلك بود و اینهمه صدمه باو رسیده و این جراحات علاوه بدن جدا شده بود تمام روز گرسنه و تشنه با کـبر سن این همه مشقت کشیده کدورت و الم چنینی مزید همه دردها گردیده شبیه بـه موت حالتی داشت

و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شی قدیر

واعتبرویااو لی الابصار بعد از مراجعت سپاه قزلباش که شب شده بـود نواب اصفجاه بهادر و اعتماد الدوله بهادر وپادشاه راسوار کرده آهسته آهسته تابمعسکرغارت شده برباد رفتهٔ برهان الملك آورده بودند لیکن همان مثال مشت بعد از جنك است

میائی آنزمان که نیائی بکار من

چون لشگر هند از نیك وبد قریب سیصد هزار بلکه چهار صد هزار کس با خدمه و رجاله بودند وهزیمت امرا و کیفیت گرفتاری یا فقدان برهان الملك احوال محاربه کما هو حقه بخاصان معلوم نبود تا بعوام چه رسد لیکن بعد از رسیدن ایشان بلشگر گاه برهان الملك نواب آصفجاه را از حقیقت هزیمت و گرفتاری یا فقدان برهان الملك وزخمی شدن ومراجعت کردن یا کشته شدن او اطلاع حاصل شد حق انصاف آنکه نواب آصفجاه بدون جنگ گویا فتح کرد وجهتش اینست که بعد از وقوف اینحال دید که اگر اینمقدمه بر ملا شود این لشگر بهمین طریق که سوارند بالتمام رو بفرار خواهند آورد پس تدبیری اندیشیده بپادشاه عرض کرد سپاه ایران هزیمت یافت برهان الملك وصمصام الدوله بتعاقب ایشان رفته اند وجمعی کثیر از سرداران سپاه ایران دستگیر شده عنقریب می آورندمبارکباد داده امربنواختن نقاره شادیانه فرموده خبر فتح هندیان در آن ساعت در لشگر ایشان منتشر شدبعداز آن عرض کردند درینوقت چون شب است مصلحت در این است که بخیمه ها مراجعت نموده خود متعاقب برهان الملك روانه خواهیم شد پادشاه را بتأنی تمام نقاره زنان وشادی کنان بخیمه رسانیده فرود آورد ولشگر را حکم فرمود که بدستور جای و مکان بمکان بخیمه های خود فرود آیند وشادی کنند و آهسته بپادشاه عرض کرد که مقدمه چنین و این تدبیر برای عدم تفرقهٔ سپاه بود از استماع این حرف طرفه تشویش وشورش باحوال پادشاه وهر کس شنیده راه یافت لیکن آنشب اینحرف را مخفی داشتند علی الصبح باندیشه اینکه مبادا سپاه قزل باش امرو زبرسرایشان بتازند پادشاهراسوار کرده سپاه تمام سوار شده خیمه ها را فرود اورده در همان مکان تاشام ایستاده شدند لیکن بحالتی که خدا ننماید هر کاره خبر مجروح آمدن صمصام الدوله رسانیده باری آنچه مناسب وقت بود نسبت باو بعمل آوردند قراولان سپاه ایران خبر آوردند که

لشکر هندوستان سوار شده قصد فرار دارندبمجرداستماع این حرف قهرمان ایران متوجه لشکر هند شد بعداز یکدو ساعت خبر رسید که خبر اول غلط بود قهرمان ایران مراجعت نموده بخیمه نزول فرمود آنروز هم برهان الملك مغضوب بود فردای آنروز ازبرای برهان الملك خربزه مرحمت نموده پیغام فرمودندکه مکدر نبوده بتوجهات ما مستمال باش برهان الملك هم انچه مناسب وقت بود بوساطت امرا عرض نمود هر دم و هرلحظه تفقد وعنایتش نسبت باو بعمل میامدبرهان الملك عرض کرد که اگر حکم شود من سپاه خود را که در لشکر هندوستان است بطلبم عرضش قبول افتادوی کس فرستاد افواج و اسباب خود را هر قدر که باقی مانده بود و ازعقب رسیده بود طلبید در عرصهٔ نیمروز قریب ده دوازده هزار کس و اسباب و خیمه های عالی و اثاثیه بسیار اورده در یك سمت لشکر ایران فرود امده خیمه وبارگاه برپا کردند قهرمان ایرانرا حیرت دست دادو اینمعنی بیشتر موجب تشخص برهان الملك بهادر گردید بهر حال مختصر انکه باستصواب برهان الملك پیغام صلح کرده شد ونوشتجات به پادشاه و هر یك از امرا فرستادند لیکن احدی اعتبار باین صلح نمیکرد کوتاهی سخن بعد از گفتگو وعهد و میثاق قرار بر این شد که پادشاه هندوستان آمده با قهرمان ملاقات نمایدو از گذارش مال دریغ نکنند از این طرف عهد است که بجان وناموس و ملك او اذیت نرسد اگر چه هندیان کی باور داشتند که اینمعنی صورت خواهد بست و وفا باین عهد خواهند فرمود لیکن اضطراراً که اگرنمیکردند چه میکردند تن داده بعد از گفتگو وبیمزه گی بسیار آصف جاه بهادر شیرونی فرموده بتن تنها بملازمت پادشاه ایران مشرف گردیده آخر چنانچه فرموده بودند قرار بان داده پادشاه را آوردند یك دو ساعت ملاقات یکدیگر نموده اگر چه غرض قهرمان ایران در این بود که آنروز پادشاه والا جاه هندوستان لا اقل تا شام در انجا باشد لیکن طرف ثانی راضی بان نشده بلشکر گاه خود تشریف برد باری یك دو روز دیگر بپیغام گذشت

عاقبت الامر مقرر شد که خسرو هندوستان سپاه خود را مرخص نماید که بشاه‌جهان آباد یا هر جای‌دیگر خواهندبروند و خود با هزارکس بلکه کمتر از این تشریف‌آورده متصل اردوی معلی فرودآید و بعد از سه روز حرکت کرده بشاه جهان اباد تشریف ببرند وبعد ازانکه دوماه تمام‌مهمان پادشاه هندوستان باشندقهرمان‌ایران بمقرسلطنت خود تشریف بفرمایند و سلطنت هندوستانرا کما کان بپادشاه عالم پناه ادام الله اقباله تفویض فرمایند بعد از تردد بسیار وخوف و هراس بی شمار ناچار باینمعنی هم تن داده بمصداق مرغ زیرك چون بدام افتد تحمل بایدش راضی شده بهمان روش بعمل آوردند

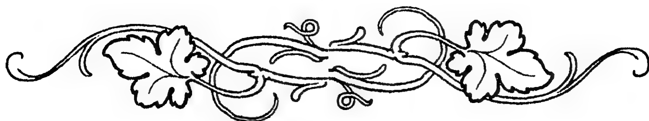
برهان الملك بهادر چند روز بود که بخلاع فاخره سر افراز و بین الامثال مفتخر و ممتاز گردیده‌بارباب محفل ارم مشاکل شده بالمشافه‌بعرض عرایض میپرداخت سپاه او نیز مرخص شده از سمت دیگر بصوبه اش رفتندبرهان‌الملك را وکیل‌مطلق دولتین و صاحب اختیار کل فرموده مقرر شد که عالیجاه سردار کثیر الاقتدار طهماسب خان جلایر با چهار پنج هزار سوار باتفاق‌برهان الملك بهادر قبل ازورود موکب همایون بشاه جهان اباد رفته بتنظیم و تعیین شهر پردازد و در قلعه پادشاهی که سکنای پادشاه است بجهت نزول اجلال امکنهٔ مقرر نمایند و نگذارند که حیف و میلی در شهر و کار خانه جات پادشاهی شود و مردم شهر را مستمال نموده امید وار سازد و برهان‌الملك بهادر بموجب امر اقدس بشاه جهان اباد تشریف آورده بامور پرداخته ظل عاطفت و مرحمت بر فرق اعالی و ادانی گسترد و الحق ملکی بود در لباس بشر باری بعداز چند روز موکب همایون بمرافقت‌موکب پادشاه بهندوستان‌وارد گردید از عجائب حال و غرائب احوال انکه این دو پادشاه عظیم الشان بفاصله یك تیر تفنگ از یکدیگر سوار شده هر یك بدستور ضابط خود بکر و فر تمام وارد منزل گردیده بهمان فاصله که بیان نموده شده رو بروی یك دیگر فرود می امدند اگرچه با

یافت هرکس را دیدند کشتندعجیب اینکه جماعت الواطو اوباش چند که مصدر این فساد بودند گریخته کناره گرفتند یعنی به محلات دور رفتند و مساکین دیگر که خانه دار بودند و شرم ناموس دامن گیرشان گردیده بود طعمهٔ تیغ آبدار شدند اگر چه گناه کار هم کشته‌شد لیکن نصف آنها بیگناه‌بودند که **البلیة اذا عمت طابت** از کوتوال شهر و جمعی شنیده شد که قریب صد هزار کس کشته شد نـد لیکن راقم حروف این قدر را اغراق میداند آنچه که خود تخمین کرده قریب بیست هزار کس خواهند بود الحق غرض قهرمان ایران قتل آن جماعت نبود چون بی اندامی و بی حیائی ایشان از حد تجاوز نمود اینقدر تنبیه برهمت والا نهمت لازم شد والابهیچ نحو اطفاء نایرهٔ این فساد ممکن نبود و این واقعه در دوسه محله و بازار که متصل قلعهٔ مبارکه بود واقع شد و بك غله فروشان که دور از قلعه واصل فتنه از آنجا برخاسته بود نیز قتل گردید وآخر روز امان فرمودند غرض اگر برهان‌الملك مرحوم در حیات میبود ممکن نبود که این حادثه در آن شهر واقع تو انـد شد چه اطفای نائرهٔ این فسادر ادرلحظهٔ مینمود بهرحال راقم حروف این رباعی را درمرثیهٔ آنمرحوم منظوم نموده است

دور از توسپهر واژگون مـی گرید بنگر که زمانه بی تو چون می گرید
رفتی زجهان و پشت شمشیر شکست با قامت خم همیشه چون می گرید

نواب معزی الیه اگرچه چندان ربطی بسخن نداشتند لیکن گاهی اشعار سپاهیانه از خاطرش سرمیزد این بیست از آن جمله است

زکدام در بیایم که بچشم تو در آیم که بدورچشم مستت همه نیزهٔ سیاهست



(آثار نسوان)

« حیران دنبلی »

از تبریز

چون حضرت وحید متعنا الله بطول بقائه در احیاء و ابقاء نام سخنوران ایران بالخصوص آنانکه در تذکره ها ذکرنشده و اثری از ایشان در دست نیست شوق وجد وافر دارند ودر واقع حیات تازه برایشان می بخشند لذا اینورقه تقدیم حضور ایشان میگردد که درصورت مناسب دانستن امربدرج آن درمجلهٔ شریفه فرمایند

در این اواخر دیوان خطی حیران خانم تبریزی دنبلی (۱) بدست بنده رسیده که قریب پنجهزار بیت است و گویا ذکری از آن ادیبهٔ محترمه در تذکره ها نشده یا بنده ندیده ام بهردو زبان فارسی و ترکی اشعار دارد اگرچه اشعارش درجه امتیاز را ندارد . واز قرار معلوم حیران تخلص او بوده در دیوان تصریحی باسم او نشده است . تاریخ ولادت و وفات او هم از روی تحقیق معین نیست همینقدر محقق است که در دورهٔ نایب السلطنه عباس میرزای قاجار برحیات بوده وغالب قصاید ومدیحه هایش راجع به نایب السلطنه مذکور ومادرش و خواهرش میباشد وچون در دیوانش مرثیهٔ راجع بفوت نایب السلطنه مزبور یافت نشد چنین مستفاد میشود که حیران خانم قبل از نایب السلطنه وفات نموده است م . ن .

از غزلیات اوست

ای حسن تو بوده زکف اختیار دل	پژمرده شدزهجر رخت لاله‌زار دل
گشته خراب ازغم توشهر بند جان	از دست شد زفرقت رویت قرار دل
چون گلشنی که بادسمومی براو وزد	از سوزش فراق خزان شد بهار دل

(۱) دنبلی طایفهٔ مشهوری از طوایف اذربایجان هستند که از دوره سلاطین صفویه در اطراف خوی و سلماس اذربایجان حکومت و ریاست داشته اند

ای من فدات زور و شبم بیجمال تو — جز آه وناله نیست دگر کار وبار دل
اززلف دام ساخته از خال دانهٔ — تیر نـگها بریخت ز بهر شکار دل
تیری که ازکمان‌وی ازروی نازجست — هم درزمان نشست به‌بین درکنار دل
یکبارخود نگفتی کای مبتلای مـن — بی‌روی من چه‌سان‌گذرد روزگار دل
نالیددل‌چنانچه فلك گوش‌خودگرفت — تا نشنود فغـان من و آه زار دل

حیران‌نه‌یکدل ازتوربوده است آنجوان
درکـوی او فتاده چوتو صد هزار دل

در مدح مادر نایب السلطنه عباس میرزا میگوید

ایا نسیم سحرگاه شو عبیر افشان — برو بدرگـه آن نائب شه ایران
براندری کـه بود پاسبان او قیصر — برآن دری‌که بودچون سکندرش دربان
براندری که بود شمس وماه‌گل میخش — برآن دری که بود حاجبش انوشروان
ببوس خاکدرش را بگیر اذن آنـکه — برو بخـدمت مخدومهٔ علو مـکان
مـه سپهر شرافت عزیزهٔ عالـم — گل حدیقهٔ عصمت خـلاصهٔ نسوان
بهین سلالهٔ بیـگلر بیـگی عالیجاه — مهین نتیجهٔ مهر عطا مه دوران
سلالهٔ نجبـا سرو گـلشن عفت — مهینـه مـادر شهزاده عظیم الشان

قصیده مفصلی است بهمین قدر اکتفا شد

اشعار ذیل مخاطبش معلوم نیست ولی جوان واز اقارب وی است که نورچشما خطاب میکند واز محارم نایب السلطنه بوده که از رد وقبول و مطبوعی اشعارش در حضور نایب السلطنه استفسار میفرماید

نور چشما فزونتر از جانا — در حقیقت توبهتری از جان
خدمت سرور فریدون فر — یعنی اسکندر سلیمان شان
کس ندیده‌چواو زخردو بزرك — کس نداده نشان‌ز پیر وجوان
نطق او مرده را کند زنده — قهر او کل من علیها فان

بعد از چند بیت

چند بیتی شکسته و بسته — از خیالات خاطر حیران

گشت ملحوظ رأی انور او — شد پسندیده از ره احسان

یاکه فرمود در زمانه کسی — اینچنین هرزه‌گو نداده نشان

این چه شعراست وین چه مرثیه است — همگی چون دهان بی دندان

ریخته جمله عقدهاش زهم — جملگی بی نظام و سرگردان

اول مصرعش چو عمر قلیل — آخرش خارج است از اوزان

آن یکی همچو روز وصل حبیب — وآن دگر مثل لیلة الهجران

این چنین نظم را بگو دیگر — هرگز از دل نیاورد بزبان

مختصر هرچه گفت آن سرور — توخجالت مکش مکن پنهان

راست گوتا که رستگار شوی — هرچه فرمود آن خدیو زمان

و از غزلهای صائب و فریدون و رضی تضمین نموده است که ذیلا بعضی نوشته میشود

زوصل روی آندلبر دلم چون گلشنست امشب — ندارم خوف از هجران دل جان بامنست امشب

هزاران شکر یزدانرا که روحم در تنست امشب — زحسن نیمرنگ یاربزمم رو شنست امشب

اگر مجنون شوم منعم مکن حق با منست امشب

نگارم قامت دلجو خرامان کرده میآید — رخ چون ماه از هرسو درخشانکرده میآید

سخن از لعل چون لؤلؤ درافشانکرده میآید — قبا از تن برون کاکل پریشانکرده میآید

که بر خورشید پهلو میزند ماه منست امشب

اگر عمر ابد خواهی زدل قطع تمناکن — بفکر وصل آندلبر دل خودرا تسلی کن

بده حیران دل وجانرا بعشق یار سودا کن — بیا صائب توهم یکدم دراین گلشن تماشا کن

ملك درعرش میگوید که احسن احسن است امشب

وترجیع بند های فارسی وترکی دارد که هریك تقریباً ده بند است که یکی از انها معروض میگردد

ای باد بهار عنبر آسا	ای کوه نورد ودشت پیما
ایمونس هرغریب وبیکس	ای قاصد عاشقان شیدا
بروی‌توهمچوروی‌یوسف	تاثیر دمت مثال عیسا
رو جانب دوستان ما کن	درباغ وچمن نما تماشا
وقتی‌که رسی بقرب ایشان	رخ فرش نما بپای آنها
درمجلسشان اگر به بینی	یکدلبر شوخ و ماه سیما
این فرد مرا بآه و ناله	در خدمت او نمای انشا

آیا بود آنکه بار دیگر
دیدار تو گرددم میسر

دراین قطعه ذکری از شوهر خود میکند ولی کیست واسمش چه بوده است از دیوان اومعلوم نمیشود

ایفلك رتبهٔ ملایك شان	توئی‌اشرف زجملهٔ‌نسوان
جمله خوبان مثال ستاره	در میانه‌توچون‌مه تابان
چونکه‌بادوستان شوی‌خرم	چونکه‌باهمدمان‌شوی‌خندان
این دوتن‌ناتوان هجرانرا	گاه‌گاهی بیادخود برسان
بنده‌حیران‌وپس‌خداوندش	که بود هردوبندهٔ‌فرمان

ودر اینقطعه شکایت از شوهر خود مینماید

تا بکی میکشی تو در بندم	نیستی راستی خداوندم
تشنه و هم گرسنه بی غلیان	می نشانی بگوشه تا چندم
من ندانم چه کرده ام بقضا	که بدامت‌چنین سرافکندم

بجفائی چنین بحال خودم گاه میگریم و گهی خندم
گربرانی که تاخلاص شوم بخدا نیز از تو خورسندم

مثنوی

ایصبا ایهدهد گلزار چین ایصبای یار هر محنت قرین
ایصبا ای پیك پیران حزین ایصبای روح وجان دلنشین
چون‌عصای دست هرپیران توئی شادساز قلب دلگیران توئی
ازمن سر گشته پیر نا توان شوروان برجانب‌آن نو جوان

در غزلی میفرماید

ای باد صبحگاهی برگوی آن‌جوانرا هجرت فکند ازپااین‌پیرناتوانرا

وباز میفرماید

هجران چوبملك دل‌علم تاخت دلراز قرار و صبر پرداخت
جور تو مرا زپا در انداخت حیران‌پیریت‌چون‌زبون‌ساخت

سرپنجه مزن بنوجوانی

آثار انجمن ادبی ایران

(خزان)

چون‌خزان‌برك‌درختان‌برزمین‌ریزد همی گوئی از پرویزن اشجار زر بیزد همی
باد مرغان را نوای زار آموزد بسی شاخ الوان را بیك دیگر درآمیزد همی
پنجهٔ سرخ چنار از شاخ در غلطدبزیر در گریبان و میان گلبن آویزد همی
هر طرف بینی گروهی برك پیش تند باد بر زمین افتان‌و خیران‌زود بگریزد همی
شاخهاهریك‌بسوئی قامت خودخم کنند این از ان وان از این‌گوئی‌بپرهیزدهمی
گر بهامون بنگری بینی که‌برج گرد باد پوید و غلطد همی و افتد و خیزد همی
باد گوئی صور اسرافیل دارد در دهان گرد باد خفته را هر دم بر انگیزد همی

ابر هردم خویشتن شکل دگر سازد همی — گاه سر زیر افکند گاهی بر افرازد همی
که چو شیری در کمین گور بنشیند خموش — که چو پیلی در هوای جفت بگرازد همی
خود نمائی‌ها کند بسیار و جولانها دهد — عشوه ها سازد بسی و لعب ها بازد همی
تا ز چنك باد بگریزد چو طفلی بیمناك — خویشتن در دامن کهسار اندازد همی
صرصر اندروی رسد دمدردمد افسون کنان — وان سحاب تیره را چون برف بگدازد همی
هرطرف جویا شود چو نشحنه در دنبال دزد — تا هوا و کوه را از وی بپردازد همی
باد چون بگذشت کوه مهربان یاری دهد — ابر را گردآوردزی خویش و بنوازد همی

ابر را گوئی که دل بر بوستان سوزد همی — کاینچنین آتش ز کام و دل برافروزد همی
اشك چشم او نشانی باشداز دل سوختن — آری آری دیده میگرید چو دل سوزد همی
باد بر پشت و بر گلبن سلب درد همی — برف بر اندام کوهستان قصب دوزد همی
اینچنین باشد جهان هر جمع را تفریقهاست — سال و مه مارا همین يك نكته آموزد همی
هر کجا امنی بیابد فتنه ها بر پا کند — هر کجا مهری به بیند کینه ها توزد همی
هر چه این گردآورد آنش فرو پاشدز هم — هر چه ان بپراکند اینش بیندوزد همی
این همه تبدیلها از بهر عبرت میکنند — کور باشد انکه عمداً دیده بر دوزد همی

خرم انکو نوبهاری بیخزان جوید همی — وین بهاران خزانی را ز دل شوید همی
نوبهار بی خزان ان خدمت بی‌منت است — کز ستاك هر نهالش شکرها روید همی
حز ماانکس که چون در پهن دشت زندگی — ماندهٔ بیند بیاری سوی او پوید همی
کار های ماندگان رااو روا سازد بمهر — درد های خستگان را او دوا جوید همی
جویدوپویدچوشخصی جوید و پویدبدرد — گرید و موید چو طفلی گرید و موید همی
گر بیندوزد نیندوزد ز بهر خویشتن — ور بگوید نز برای سود خود گوید همی
طبع او هر جا که باشدهمچو ابر آرد نثار — خلق او هرجا که باشدهمچو گل بوید همی

هر چه را کاهش بود روزی بیفزاید همی
جز متاع عمر کو دایم بفرساید همی

جز خزان زندگانی کش بهاری نشکفد
هر خزانی را ز پی روزی بهار اید همی !

ای بسا روزا که از اندیشه این بیچاره دل
عقده ها بیند ولی یك عقده نگشاید همی

خویش را گوید بهائی جو متاع عمر را
هر متاعی را بها در خورد او باید همی

نیست جز دانش بهائی لایق کالای عمر
دانشی کز فر او دلها بر آساید همی

قوتی جوکت نشاط اندر نشاط ارد پدید
دانشی جوکت هنر اندر هنر زاید همی

عاطل ان قوت که هر ساعت نمی بخشد نشاط
باطل آن دانش که هر روزی نیفزاید همی

رشید یاسمی

در مذمت فحش و دشنام

زنهای پریچهرهٔ ما حور سرشتند
در پرده چو هستند همه اهل بهشتند

بگذار که از پرده در ایند که بینند
با صورت زیبا ز چه در چادر زشتند

گمره تر از انقوم مجوئید که امروز
در کعبه و آتشکده و دیرو کنشتند

انانکه چو مایند ز دیر و حرم ازاد
در مذهب هر طایفه از اهل بهشتند

از انفس و آفاق جهان از چه با یران
آب و گل اطفال بدشنام سرشتند

از صلب شود تربیت نطفه بدشنام
تا در گه زادن که زنان بر سر خشتند

گر لازمهٔ طبع بشر دادن فحش است
تنها ز چه این رشته در این سلسله رشتند

گر از سر هر چیز گذشتند عجب نیست
چون ملت مادر همه چیز اهل گذشتند

اینقدر بهم فحش پدر سوخته گفتند
تا بر سر خود نام پدر سوخته هشتند

تنها پدر ما نه ز بی تربیتی سوخت
تخمی است که در مزرعهٔ دل همه کشتند

نی نی که خود ایران پدر سوخته میگفت
این نامه بنام من بیچاره نوشتند

جز پردگیان حرم عشق صبوری
خوبان جهان از تو چه پنهان همه زشتند

(صبوری اصفهانی)

غزل

بخت یار است کسی را که تو یارش باشی
خرم اندل که تو دلبر بکنارش باشی

نرود سوی گلستان نکند میل بهار
که تو گلچهره گلستان و بهارش باشی

سزد ار فخر کنم بر همه عشاق اری
فخر انراست مسلم که تو یارش باشی

خواست جان بهر نثارش بشتابد گفتم
تو کجا لایق انی که نثارش باشی

همره پیک صبا دل بهمه کوی برفت
بامیدیکه تو در راه گذارش باشی

نه عجب پر شود از کشته اگر عرصهٔ دهر
چون تو ای بخت کمان شاهسوارش باشی

این بود ان غزل اشوب که فرمود استاد
خرم ان عاشق شیدا که تو یارش باشی

شادزی ایکه ادب یافت صفا از تو وحید
که ادب تازه گلست و تو بهارش باشی

رحمة الله ـ آشوب امینی ـ محصل سال ششم ادبی دارالفنون

مسابقهٔ افیون

چیست دانی درد بیدرمان اهل این دیار
مبتلا بودن بافیون عشق بازی با قمار

کار فرمای طبیعت ذلت هر کس که خواست
زین دو در بینی کشد چون بختی مستش مهار

دوستی با دشمنان جان و مال خود کند
هر که با این دشمنان دوست رو گردید یار

در سیه روزی جهان گر سر بسر گردد حریف
یك حریف از این دو تن از آن حریفان صدهزار

هر کسی با مرگ دشمن باشد و با مال دوست
گر توانی گرد یك ره جانب این دو گذار

دوستان مرگ خود بینی گروه اندر گروه
دشمنان مال خود یابی قطار اندر قطار

دشمن جانست این و دشمن مالست آن
هر یکی را دشمنی با مال و جان باشد هزار

این یکی طاعون ملك و آن وبای مملکت
این برنج آن اسیر و ان بدرد این دچار

دشمنی هائیکه هر یك را بود در طبع وخوی
تا شمارم من یکایك ازدل وجان گوشدار

اول از افیون و افیونی شنو کز راه جبر
میر باید از کف افیونی افیون اختیار

میگذارد در ره افیون چو افیونی قدم
مینهد اول قدم پا را بفرق ننگ وعار

آنچه افیون میکند با مال و جان هرگز نکرد
فتنه چنگیز و قتل عامان در هر دیار

آفت جانست افیون ایها الناس الحذر
فتنهٔ مال است وافورایها القوم الفرار

در دیار نیستی شد هر که با او گشت دوست
رخت بست از ملک هستی هر که با او گشت یار

بوی افیون بگذرد گر در جهان از کند او
حور جنت میکند درآتش دوزخ فرار

جای دارد مالک دوزخ شود از نار کوك
زانکه در تقدیم و تأخیر است عکس کو کنار

گر برند افیون کشانرا در گلستان بهر سیر
بلبل از وصل گل افتد گلشن از چشم هزار

باز مایل بر هوای کنج نکبت خانه‌اند
گر وزد در بوستان بر جانشان باد بهار

تا نه پنداری که خندد برق بر آواز رعد
تا نگوئی ابر گرید در هوای لاله‌زار

برق میخندد ولی بر بخت ایشان قاه قاه
ابر میگرید ولی برحال ایشان زارزار

تا بکوبد بر سر افراسیاب عقل و هوش
رستم خشخاش بر کف کرده گرز گاوسار

گرنه افیون درشراب انداختی پایان بزم
تاخت کی کردی بجمشید اژدهاك نابکار

نوش دارو بخیه بستی پهلوی سهراب را
بخل کاوس ارنبود از رستم خنجر گذار

تا رهاند جان ز آسیب خدنك رستمی
روز میدان شیر گردان از نهیب کارزار

یك جو از این نوش جان زردشت مالیدش بتن
شد از آن روئین تن روشن روان اسفندیار

گر بطول روز محشر اتفاقا فتدشبی
تا سحر از شرح افیون نشنوی یك از هزار

درحساب عیب افیون همچو من عاجز شوند
هم قلم گردند اگر مستوفیان روزگار

دور میسازد تورا از مردی و از مردمی
خوار میخواهد تورا در دیدهٔ خورد و کبار

کرد آهن پنجه گانرا نرم در کف همچو موم
گشت هر پولاد بازوئی از او دردهر خوار

دور باد از جان عالم ورنه نگذارد بجای
یك تن از اولاد آدم از برای یادگار

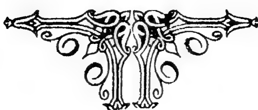
خاك ایران شد بباد آنروز کز هندوستان
کاروان کیف در این اب و خاك افکند بار

کن بخاك این قصد کاتش زیر خاکستر خوشست
گوش جان بکشان و بشنو شرحی ازحال قمار

هیچ دیدستی که بر بی بی کند لکاته فخر | یا شنیدستی کند سرباز بر شاه افتخار
گر ندیدستی بیا در پای نطع آس و بین | فخر سرباز و لکات از بی‌بی و از شهریار
هیچ بازوئی نگیرد باج این بازی مگر | انکه باشد از حریفان کاسه گیر و کوزه‌دار
آس و شاه و بی بی و سرباز و لکات از برش | نقشهای مختلف دارد چو نقش روزگار
ای بسا اشخاص ملیونر که در پایان بزم | خویش را از فرط استیصال کردند انتحار
الغرض گردون اگر گردد در این بازی حریف | زین حریفان دغل اخر بگردد خاکسار
زینهار از لعب گوناگون پنجاه و دو برك | کو به پنجاه و دونام امد به پنجاه و دو کار
مثل پاسور وترم همروو بانك گنجفه | دقزو ورتوش بوکارو شمندو غنچه نار
شخص اگر باشد بزرو سیم عالم معتبر | میشود در یك سراسر مفلس و بی اعتبار
شام بنشیند ولیکن با عقار و با ضیاع | صبحدم بر خیزد از جا بی ضیاع و بی عقار
میکند پرهیز ازاو هر دل که باشد هوشمند | دورباش از ان زند هر سر که باشد هوشیار
گر زما باور نداری اجتناب ازاین بخوان | آیت الخمرو المیسر زقول کردگار
این بلای مزمن مسری بنیان سوز را | ایخدا وندان کشور چاره باید زینهار
گر بدین منوال بر ما بگذرد چندی دگر | می برارد از نهاد پیرو برنا خود دمار
ایعظامی فال بد از بیش و کم تا چندو کی | باش تازین پس بگردد راست چرخ کجمدار
تا زپا افتادگان رادست گیری زالتفات | کی بر آئی زاستین ایدست عدل شهریار
تا اجل ازباغ هستی بیخ مردم بر کند | کنده باد از طبع مردم بیخ افیون وقمار

گر مکرر شد قوافی درچکامه عیب نیست
مبتدی را خوش بود تکرار از آموزگار

سید علی آقا عظامی



فکاهی

از آثار نیر تبریزی

که از زبان حاجی میرزا حسن مجتهد معروف خطاب بحاجی میرزا کریم امام جمعه مقتول است

﴿ کریما ﴾

کریم ای نسیب تبه کار من — که داری سرجنك وپیکارمن
همانا مرا لیوه پنداشتی — که برجنك من رایت افراشتی
که بامن مصاف ازسر جدکنی — برونم زمحراب ومسجد کنی
کسی کایدش از دهن بوی شیر — زیان آیدش پنجه با نره شیر
کریمانهٔ مرد میدان من — مبین شولی بند تنبان من
چومن بادلیران کشاکش کنم — در ابرام کار مکرمش کنم
مگس گرکشد شیره‌ازگند من — نگردد رها دیگر از بند من
برد موری اردانه از خرمنم — زبن تخم مورازجهان برکنم
کریمانکه داریا بوی خویش — مشوغره برزور بازوی خویش
بیندیش از تیر دلدوز من — که بانك طرقا دهد . . . من
به‌بیهوده کوبی توسندان بمشت — من آنم که ضحاك را کاوه کشت
کریمانهٔ هم ترازوی من — مکن رنجه بیهوده بازوی من
حریفی‌که بامن چوتونرد باخت — ندیدی‌که تاری دواسبه بتاخت
بآب دهن مشت خود ترکنم — بدست دیگر شمله برسر کنم
بدامن کنم پاك آب دماغ — کشم لیف تنبان خود ازقراغ
چنانت بگردن زنم کوپ مشت — که افتی دراقصای میدان به‌پشت
بخود ارشدی شهره بابذل مال — مکن باد بیهوده برخود مبال

من آنم که شد حاتم نامدار بجود و سخا شهرهٔ روزگار
من آنم که شد جعفر برمکی بدیهیم فضل و کرم متکی
من آنم که آمد ببذل درم سمر درجهان نام معن ازکرم
کریما بترس ازخر انبار من که صید گراز است انکار من
کریما من آن پهلوان پنبه ام که ناورده کس برزمین دنبه ام
گر اسلامیان را توبازور زر کنی درجهاد من از ره بدر
مپندارهان‌هان که‌پشتم‌شل‌است برادر زنم منشی قونسول است
بجنك تو لشگر ز روس آورم اباتوپ و شیپور وکوس آورم
گر اگردهم توپ ته پرگشاد دهم اذر آبادگان را بباد
توسل بروح مسیحا کنم مساجد بدل بر کلیسا کنم
کنم‌غسل‌تعمیددر کندرود(۱) بغسل جنابت بخوانم درود
بنوك عصا کاوم افلاك را از او بسترم خط لولاك را
کنم بیخ اسلامیان از زمی بعیسی دهم منصب خاتمی
دهل‌زن کجائی بزن طبل جنك بباد پس زال پور پشنك
توهم ای موذن برو جار کن خبر با مریدان بازار کن
بحمامیان گو که بر بام تون نوازند بوق سحر باژ کون
کشد تیغ سلمانیان غیور بسنك فسان بهر قطع ایور
نهد بر کمان تیر پنبه وزان سپر بر سرآیند حلواپزان
تبرزین وتیشه بکف دلکران کشدصف بمیدان کران تاکران
بزور خانها پهلوانان جنك نوازنده نقاره ها بیدرنك
عصا نیزه سازند کوران همه کفن برکنند مرده شوران همه

(۱) نام دهی است در نزدیکی تبریز

که دارم سر جنك پور برار | سرفتنه دارد دگر روزگار
جلودار گو قاطرم زین کند | دم اندر دم نای زرین کند
چو گردان روان سوی میدان شوم | بدینهنگ و دستان رجزخوان شوم
من آنم که رستم باسفندیار | زتیر دوشاخه جهان کرد تار
من آنم که جالوت را روز جنگ | برافکند داود با تیر و سنگ
من آنم چو گردم بقاطر سوار | کنم بند شلوار خود استوار
بدریای لشگر زنم یك تنه | کنم میسره شاف بر میمنه
کریمم نهد گر بمیدان قدم | بدرم چو کرباس خامش زهم
چنان میدهم بیضه اش رافشار | که یاد آورد جنگ اسفندیار
کریم ار بطلاب زر میدهد | مشو غره ثلث پدر میدهد
من آنم که درعهد خود حاتمم | بجود و سخا شهرهٔ عالمم
باسبان خود گاه وجو میدهم | بمهمان خوانده پلو میدهم
چومیر اجل را کنم میهمان | زند طبل افرشته بر آسمان
بردنان نا خورده ام جبرئیل | ز بهر تماشا بعرش جلیل
فتد بر سموا تیان همهمه | برآیند بر بام گردون همه
بزاری برارند دست سئوال | کنند این مناجات با ابتهال
جهاندا ورا نان ملاست این | و یا درگه قاف عنقاست این
همانا بود این همان قرص نان | که در سجن یوسف بدید آنجوان
ربوده زچنکال طیرانجناب | یکیرا ز بهر تبرك بخواب
بخوانند سبوحیان ان یکاد | بران سان که گردون ندارد بیاد
کنند ثبت بر مائده تا ابد | بتوقیع تقویم اهل رصد
کلانتر به پیکار من بست لنك | طپاندم بچاهش بکوب کلنك

من آنم که چون جابمنبر کنم
ابا شاه مردان مصاف افکنم

کنم منع آن شاه را ازحضور
ببالین مرك زنان حصور

که در حکم ناموس خیرالبشر
بنا محرمان نیست جای نظر

اگرحجت آرد که روز غدیر
بنص رسول بشیر و نذیر

ابرمؤمنان از خود اولی منم
همه بندگانند مولی منم

جوابش بگویم بنص غدیر
نگردیده ثابت بنزد حقیر

اگربود نص شیخ تیم وعدی
خلافت زدست تو چون بستدی

مرا درنبی خود سخن میرود
که شك‌است کاین آیه محکم‌بود

ازاین حرفم ارشاه دلدلسوار
برد دست برقبضهٔ ذوالفقار

نترسم‌که دارم من از پورعاص
زصفین همی یاد راه مناص

کنم پاره تنبان واقتم ستان
برم جان ازان حربهٔ جانستان

وزاین کارهرگز مرا عار نیست
که باوی جهان مرد پیکارنیست

فرار ازدم تیغ چون ذوالفقار
نباشد بملا کلم جای عار

گریما کجائی بیاهین بجنك
که تنبانت ازپا کنم بیدرنك

کنم گردنت نرم همچون خمیر
شکایت بر ازمن به نزد امیر

من آنم که برمرده خوانم نماز
ترا بر امامت که داده جواز

هنوز اجتهاد مرا در اصول
اگر عم اکرم ندارد قبول

نه من برتر استم زفخر عرب
نه وی کمتر ازعم او بولهب

تو برفضل من گو مشو معتقد
من آنم که شد مجتهد مجتهد

من آنم که در اجتهادم فرید
چه غم گرمرا نیست یکتن مرید

من آنم که شد مجلسی را بحار
بهند و ستان مایهٔ اعتبار

من آنم‌که در فقه شیخ شهید
نوشته است برلمعه شرحی‌مفید

اگر نصر تاریخ صفین نوشت
من انم‌که علامه الفین نوشت

به تصدیق پیغمبر مؤتمن بود بعداو منبرش جای من
کریما بیا صلح با هم کنیم مواساة ابن اخ وعم کنیم
ستونها ازان تو گنبد زمن حصیر از تو و منبر جد زمن
بتو و اهلم حلقه و غرغره حواله بمن ده در و پنجره
مریدان زن باتوا رمان کنم زنسوان قناعت بمردان کنم
اذان قسمت تو اقامت زمن زتو هرچه ماموم امامت زمن
زمن سورهٔ حمد تا نستعین زتوا هدنا تا و لا الضالین
ز من اول سوره تا الصمد ز تو لم یلد تا بکفوا احد
قنوت ورکوع از تو بعد ازقیام زمن سجدتین تا باخر سلام
بمنبر کنم من چو وعظی ادا زمن گفتن حرف از تو صدا
بدین قسمت ار تو ندادی رضا بکن هرچه خواهی مضی ما مضی
مرا گر نباشد مرید نماز بدین خرمریدان ندارم نیاز
کنم مسجد خویش آئینه دار درآن عکس افتد زمن بیشمار
چو من برنماز ایستم ان صور کنند اقتدا یکسر از پشت سر
برد جمله بامن قعود و قیام برسمی که ماموم خلف امام
ازان پس که من جا بمنبر کنم زخشك وزتر موعظت سر کنم
دهد جمله بروعظ من گوش هوش بود راست دعوی دیوار و موش

از تبریز . م . ن .

عرفی شیرازی

خطابهٔ ذیل را در شرح حال وشعر و شاعری عرفی شیرازی حضرت ابو الفضائل آقای داعی الاسلام در یکی ازجلسات شعبهٔ جامعهٔ معارف در حیدرآباد دکن انشاد فرموده

و نسخهٔ چاپی انرا بادارهٔ ارمغان ارسال داشته اند واینك برای استفادهٔ دور ونزدیك طبع ونشر میشود وحید

اقای رئیس جلسه و اقایان حاضر

زبان فارسی تا پنجاه سال قبل زبان عام هندوستان بوده که اگر یك هندوی پنجاب به یك هندوی مدراس میرسید غیر از فارسی زبانی برای تکلم با هم نداشتند اکنون آن درجه را اردو تحصیل کرده تقریباً زبان عام تمام هندوستان شده است که یك هندوی بنارس در بازار بمبئی باید با یك بزاز هند و اردوحرف بزند اما فارسی از ترقی فرزندش اردو حسادت نمی‌برد بلکه خوشحال‌است لیکن‌فرزند همیشه محتاج به مهر مادری است وشما میدانید که اگر کسی فارسی نداند اردو نمی‌داند ـ فارسی متجاوز از هزار سال است که در قطعات متعدده سلطنت نموده و زبان علمی و ادبی بوده و نواقص خودش را تکمیل کرده ـ فرزندش اردو تازه به دوران رسیده وفقط چهل و دو سال است که تخت یك مملکت (دکن) را اشغال کرده و باید در تکمیل نواقص خود حاجات خود را از مادر مهربان خود بگیرد بهمین‌ملاحظه نمك خواران اردو(فضلای حیدر آباد) شعبهٔ جامعهٔ معارف ایرانرا در اینجابرای‌خدمت بفارسی قائم ساختند مرام جامعه .

(۱) تدریس شبانهٔ فارسی (که اکنون جاریست .

(۲) خطابهٔ ما ها نه در فارسی راجع به علوم و ادب فارسی .

(۳) جواب رجوعات علمی و ادبی راجع به فارسی از ایران و هند .

نظر انجمن ما باین هم هست که ادباء وشعراء و نویسندگان فارسی هند را هم به دنیا معرفی کنیم ـ چون متأسفانه می بینیم شعراء ونویسندگان فارسی هند آن طوری که باید در عالم مشهور نیستند وکلام وکتاب شان محل استفادهٔ عموم اهل‌عالم نیست با این که در میان ایشان کسانی بودند که حتماً از طبقهٔ اول شعرا و ادبای فارسی‌محسوب‌بند اگر هریك ازحسن نظامی (مؤلف تاج المآثر) وابوالفضل

وفیضی و عرفی وصائب و نظیری را در تراز وی ادب با هر شاعر و منشی نامور فارسی بسنجیم شاید هردو کفه محاذی هم بایستد مگر این که ترازو دار هچ بزند

آقایان شما میدانید که در اروپا جمعی مستشرق پیدا شدند مخصوصاً جمعی دارند درباب زبان فارسی تحقیقات وتفحصات میکنند اما بیشتر توجه شان به شعراء و نویسندگان ایران است ـ و نظر عمیقی به ادبای بزرك فارسی هند ندارند ـ ما میخواهیم به شرق شناسان هم مفاخر فارسی‌هند را معرفی کنیم امروزمن‌میخواهم يك شاعر بزرك هند یعنی عرفی را به عالم معرفی کنم و اجمالی از مزایای شاعری او را هم بیان نمایم و این را هم عرض کنم که غزلیاتی باو نسبت داده شده که بکلی خلاف‌شأن و مرتبهٔ ادب او است ـ

اگر چه این موضوع « شعر وشاعری عرفی » يك كتاب ميخواهد ودر این یکی دو ساعت نمی شود حق آن ادیب بزرك را که احسان سترگی به زبان فارسی نموده ادا کرد لیکن هر اندازه قدر دانی بشود خوب است .

اگر چه عرفی در شیرازمتولد شد لیکن نشو و نمای ادب‌اودرهندگشته و میوهٔ ادب او در باغ هند به تمام عالم تقسیم‌شده زهند یافته صائب‌چنین‌بلند مقام‌ـ زهند ساخته عرفی بلند نام سخن ـ اگر عرفی در شیراز میماند و به هند نمی امد مثل شعرای معاصر ایرانی خود شفائی و غیرتی و عارف و یحیی و امثال ایشان گمنام یا کم نام میمرد و امروز ما عرفی‌امروزه را نداشتیم پس عرفی پروردهٔ هند است‌و هندوستان بوجود عرفی افتخار می نماید شیراز ابداً حق بالیدن بوجود عرفی ندارد ـ آقای شیراز خواهش داریم عرفی را به هند وا گذارید برای افتخار شما سعدی‌و حافظ و قا آنی بس است ـ

سوانح عمری اولا باید اجمالی از سوانح عمری عرفی بیان کنم و بعد به اشعار او بپردازیم ـ عرفی در سال سنه ۹۶۳ هجری در شیراز متولد شد ـ اسمش خواجه سیدی محمد و لقبش جمال الدین است ـ آن وقت در ایران

رسم بوده که علاوه بر اسم لقب هم برای مولود معین میکردند ولی بعد ترك شد و اکنون فقط اسم میگذارند پدر عرفی خواجه زین الدین علی است که گاهی ضابط حومهٔ شیراز بوده و گاهی وزیر (مباشر) داروغهٔ شهر ـ لفظ سیدی جزو اسم است و بمعنی سید علوی نیست ـ عرفی سید نبوده و در زمان خودش مشهور بملا عرفی بوده چنانچه حکیم ابوالفتح ممدوح او در مراسله خودش بخانخانان او را ملا عرفی نوشته و اگر او سید بود پدرش سید زین الدین میشد نه خواجه زین الدین جمعی از تذکره نویسان فارسی از لفظ سیدی مذکور اورا سید علوی نوشتند که غلط اس

عرفی که یك بزرگ زادهٔ شیراز بود مطابق زمان خودش مقدمات عربی و ادب فارسی را اموخته و در خط نسخ هم خوش نویس شده و بعد بمقتضای میل فطری در همان شیراز مشغول سخن سرائی گردید لیکن میدان هندوستان را برای جولان ادب خود وسیعتر دیده از ایران رخت بر بست و معلوم نیست در چه سال وارد هند گشت جهت تخلص عرفی شغل عرفی پدرش بوده چه در ایران همیشه ادارات حکومتی غیر از قضاوت شرعیه را محکمهٔ عرف میگفتند و تا کنون حاکم شرع و حاکم عرف در السنهٔ مردم هست

در ورود به هندوستان در محفل ادبی حکیم ابوالفتح که از امرای اکبرشاه بود داخل گشت و به سفارش حکیم معزی الیه در مجلس ادب عبدالرحیم خان خانان وارد شده مشغول افاضه و استفاضه گردید ـ اغلب قصائد عرفی در مدح حکیم ابوالفتح و خان خانان است و در مدح ابوالفتح بیشتر در واقع عرفی در دو محفل ادب مذکور خصوص مجلس خانخانان که دارای ادبای بزرك آن عصر بوده به ترقیات نائل شده استاد شعر گردید و درجهٔ تشویق خانخانان از ادبا تا این درجه بوده که یك صله یك قصیده بعرفی هفتاد هزار روپیه داد ـ خان مذکور خود استاد شعر است و همین یك شعر او ـ

بجرم عشق توام میکشندوغوغائی است تونیزبرسربامآ که خوش تماشائی است

به‌یك دیوان می ارزد ـ معزی‌الیه شاعر ساز هم بوده جمعی را استاد شعر ساخته عرفی ونظیری هم در مجلس ادب بعنوان شاگردی او وارد شدند واستادبیرون آمدند پس عرفی بکلی هند ساخت است وتمام قصائد موجودهٔ او در هندوستان ساخته شده مگر یك قصیده که مطالعش این است

این بارگاه کیست که گویند بی هراس ای اوج عرش سطح حضیض تورا مماس

قصیدهٔ مذکوره در تعریف قبهٔ مقبره حضرت علی (ع) است و از اشارهٔ قریب لفظ «این بارگاه» استنباط میشود که در خود نجف اشرف گفته شده وروایات لسانی مردم هم همین است که عرفی از شیراز به نجف رفته از آنجا به هندوستان آمدودر هنگام توقف نجف قصیدهٔ مذکوره را ساخته در ایوان مقبرهٔ مبارك خواند و همین قصیده کتیبهٔ ایوان طلای آنجا است که نادر شاه (در وسط قرن دوازدهم) ساخته لیکن قصیدهٔ مذکوره بقدری محکم واستادانه است که‌نمیشود گفت کلام اوایل‌اواست و شاید اسم اشارهٔ قریب از جهت اظهار توجه قلبی است که بعید را حاضر قرار داده است

عرفی در سن سی وشش سالگی درسال ۹۹۹ هجری مرحوم شد وماده‌تاریخ فوتش **استاد البشر** است سبب فوت او را بعضی از تذکره نویسان زهر دادن حسودان نوشتند ـ عموماً در این گونه موارد که استاد بزرك شعر در عین جوانی بمیرد ازاین قبیل قیاسات قائم میشود وبعضی از تذکرهٔ نویسان زهر دادن او را از جهت یکعشق بی معنی دانستند در حالتی که دامن یك ادیب بزرگوار مانند عرفی از چنان لکه پاك است ـ از مواد اصلی شرح او که دیباچهٔ کلیات او و مآثر رحیمی و تذکرهٔ عرفات اوحدی است معلوم میشود که عرفی به مرگ طبیعی رحلت کرده و از آن تهمت پاك است

سوانح عمری عرفی را تذکره های بعداز او مفصلا و مجملا نوشتند و اما مشاهدات عینیه در کتاب مآثر رحیمی (سوانح عمری عبد الرحیم خان خانخانان) و تذکره عرفات اوحدی است و آنچه من عرض نمودم از یك مأخذ سوم است که آن هم مشاهدات عینیه است یعنی مقدمه کلیات عرفی که خطی و تاریخ کتابتش چندسالی بعداز ترتیب کلیات مذکوره است چند نسخه خطی کلیات عرفی که من در ایران وهند دیده ام با هم اختلاف دارند وفقط یك نسخه که ذکرنمودم دارای آن مقدمه است نویسندهٔ دیباچه اسم خود را نبرده لیکن مینویسد کلیات را محمد قاسم متخلص به سراجا ابن خواجه محمد علی اصفهانی بامر عبدالرحیم خان خانخانان مرتب کرده که دارای چهارده هزار شعر از قصیده وغزل ومثنوی وقطعه ورباعی است اکنون همان کلیات در دست مردم است اما از چهارده هزار بیت کمتر است که غزلیات قریب چهار هزار بیت و قصائد قریب سه هزار مثنوی مجمع الابکار قریب یك هزار وچهار صدو مثنوی فرهاد و شیرین قریب پانصد ـ رباعیات قریب چهار صد وپنجاه وقطعات قریب پانصد است که مجموع قریب نه هزار بیت است ـ نمیدانیم باقی چه شد ودر میان این چهار هزار بیت غزل ممکن است بشود یك هزار را از عرفی دانست مابقی از شعرائی است که ابداً استاد نبوده بلکه بکلی مبتدی بوده اند

آقایان عرفی از اساتذه بزرك قصیده است که میتواند کله بکلهٔ انوری و خاقانی بزند اما در غزل به هیچ شاعر غزل گو نمیرسد . من در ایران بودم که کلیات عرفی را در هند چاپ کرده آنجا آوردند ـ قصائدش را که خواندم تصدیق کردم که از بهترین اساتذه است واز خواندن غزلیات او بکلی مأیوس شدم و تعجب کردم که زبانی که در قصاید آنطور مضمون آفرین وآن درجه بلیغ باشد چطور در غزل یك شاعر مبتدی و بلکه مهمل گو میشود ـ اگرچه در غزلیات چند غزل خوب هم دیدم مدت ها در همان تعجب بودم تا به هندوستان آمدم دیدم اینجا وضع عجیبی است که مطبعه ها

اشعاری را چاپ کرده نسبت بشاعری میدهند و مردم آن نسبت مطبعه را وحی منزل دانسته قبول میکنند در حالتی که بهیچ راهی نمیشود آن اشعار را از آن شاعردانست مثل اشعاری که دربعضی از نسخ مطبوعه حافظ هست ـ مخصوصاً نزد نائب رئیس جامعهٔ ما نسخهٔ مطبوعه ایست از دیوان حافظ (که درسال ۱۸۲۸ م در بمبئی طبع شده) که در آن غزلی است بارديف سفید وسیاه وسرخ واین شعر در آن موجود است

ازرنگ برگ پان وسپیاری وچونه شد دندان آن نگار سفید و سیاه و سرخ

در حالتی که حافظ به هند نماید وازپان وسپیاری ورنگ سرخ پان خبرنداشته ومعشوقه او شاخ نبات هم هیچوقت پان نه خورده که دندانش سرخ شود دیگراینکه غزلیاتی که بنام ظهیر فاریابی چاپ کردند از یك شاعر مبتدی هنداست و در تمام دیوانش یك غزل استادانه ندارد که بشود نسبت به ظهیر فاریابی داد واین ظهیربدل صاحب دیوان در جائی ازدیوانش میگوید من به سبك صائب شعر میگویم درحالتیکه ظهیر فاریابی شش قرن قبل از صائب بوده

در هندوستان رسم بوده و تا کنون هست که شعراء تخلص اساتذه قدیم را اختیار میکردند وماهمه‌سعدی هندی را میدانیم واشعار اورا می شنویم وظهیرهندی همان است که غزلیاتش را مطبعهٔ نول کشور بنام ظهیر فاریابی چاپ کرده وبرصفحه اول‌نوشته دیوان ظهیر فاریابی در کعبه‌بدزد اگر بیابی

اما او بعکس کرده که دیوان ظهیر هندی را برای ظهیر فاریابی دزدید در حالتی که بیچاره فاریابی راضی باین دزدی نیست — اکنون در همین دکن شاعری است باتخلص نظامی که نائب رئیس جامعهٔ مارا هم مدح گفته

این رسم تازه در ایران هم شروع شده که یکی از بهترین روز نامه نویسان طهران (مدیر طوفان) فرخی تخلص میکند ــ پس رأیم این شد که غزلیات عرفی‌از یك شاعر دیگر عرفی تخلص است که در آن چند غزل عرفی استاد معروف هم مخلوط

است و مطبعه نول کشور مسئول آن خلط است که نسخهٔ غزلیات عرفی اصل رابانسخهٔ غزلیات عرفی بدل مخلوطاً چاپ نموده و ضمناً در تفحص نسخ خطی بر آمدم اما متأسفانه نسخ خطی حتی آن نسخه که مقارن بازمان عرفی نوشته شده با نسخهٔ چاپی مطابق است جز این که در نسخه مطبوعه اغلاط طبع زیاد است که بسیاری از اشعار را بکلی مسخ نموده وپس در تفحص برآمدم بفهمم چرا اغلب غزلیات عرفی پست و مبتدیانه است در حالتی که تمام قصائدش یك دست و استادانه است ـ آخر سرش را فهمیدم که همان بلائی که سر حافظ آمد سرعرفی بیچاره هم چندین مقابل بیشتر آمد در زمان حافظ دیوانش مرتب نشد و بعداز او شاگرد مالدارش محمد گل اندام اشعار او را جمع و مرتب نمود ونزد هرکس اشعار او بود میگرفت تاآخر غزلی یك اشرفی میداد تا هرکس از حافظ غزلی دارد بیاورد جمعی بطمع اشرفی غزلیاتی ساخته یااز دیگران را تخلص حافظ گذاشته آوردند واشرفی گرفتند ـ نتیجه این شد که در دیوان حافظ مثل غزلی که مطلعش این است پیداشد

بنویس دلا بیار کاغذ   ازعاشق بی قرار کاغذ

در حالتی که آن قسم غزلها را نمیشود نسبت‌به استاد بزرگی مثل حافظ داد دیوان عرفی هم در زمان خودش مرتب نشد و بعد از او به امر خانخانان جمع گردیده غزلیات مبتدیانه دیگران هم در آن شامل گشت موافق بیان دیباچه کلیات عرفی و کتاب مأثر رحیمی عرفی اول یك دیوان (مقصود از دیوان تمام اقسام شعر است نه غزلیات تنها که در هند میگویند) مرکب از شش هزار بیت ترتیب داده که‌پیش ز استنساخ دیگران تلف شد و خود درتاسف آن غزل ذیل را گفته

غزل

عمر در شعر بسر کرده و درباخته ام   عمر در باخته را بار دگر باخته ام

ساقی مصطبهٔ لطفم و می ریخته ام   طایر باغچهٔ قدسم و پر باخته ام

العطش میزند از تشنه لبی هر مویم   که‌قدح های پرازخون‌جگر باخته‌ام
شاید ار تلخ کنم ناله‌زحرمان‌سخن   طوطی گرسنه‌ام تنك شکر باخته‌ام
رصدشرع‌هنر چون نشود محو که‌من   شش هزار آیت احکام هنر باخته‌ام
گفته‌گر شد زکفم‌شکر که ناگفته‌بجااست   ازدوصدگنج یکی‌مشت‌گهر باخته‌ام

و بعد در سنه ۹۹۶ دیوانی مرکب از هشت هزار شعر ترتیب داده نزد خودش نگاه داشت و در ماده تاریخ ان این رباعی را گفته

این طرفه نکات سحری و اعجازی   چون گشت مکمل به رقم پردازی
مجموعه طراز قدس‌تاریخش گفت   اول دیوان عرفی شیرازی

مصرع آخر مادهٔ تاریخ سنه ۹۹۶ است و حسن دیگر آن این که مجموع حروف آحاد آن که بیست و شش است عدد قصائد ان دیوان و عدد مجموع حروف عشرات ان که دویست و هفتاد است عدد غزل آن و عدد مجموع حروف مآت آن که هفتصد است عدد ابیات قطعه و رباعی آن دیوان بیرون می آید پس در دیوانی که عرفی خودش مرتب نموده فقط ۲۶ قصیده و دویست و هفتاد غزل بوده اما عدد رباعی و قطعه معلوم نیست و همین قدر است که عدد ابیات تمام دیوان هشت هزار بوده سه سال بعد از ترتیب دیوان مذکور عرفی رحلت‌نمود و در مرض موتش مسودهٔ دیوان مذکور را نزد مربی خود خانخانان فرستاد که بهمت او مبیضه و منتشر شود مسوده مذکوره تا سال هزار وبیست و چهار هجری (مدت ۲۵ سال) در کتابخانه امیر مذکور ماند و دران سال به محمد قاسم متخلص به سرا جا سپرده شد که‌بمطالعه عموم برساند و ضمناً تا کید شد که نزد هرکس اشعار دیگر عرفی را بیابد اضافه نماید سراجا بخیال این که شش هزاربیت عرفی گم شده بود و تمام اشعار او چهارده‌هزار بوده آخر دیوان اورا به چهارده هزار رسانید چون ما از ذوق شعری و درجهٔ ادب سرا جا اطلاعی نداریم ممکن است بگوئیم حاطب اللیل بوده رطب و یابس بنام عرفی جمع کرده و معلوم نیست خانخانان با آن مشاغل زیاد دولتی فرصت کرده‌وجمع

کردهٔ سرا جارا از اول تا اخر مطالعه کرده باشد موافق بیان مقدمه کلیــات عرفی سرا جا برای آن خدمت بزرگی که کرد و شش هزار شعراز بیرون بنام عرفی جمع نمود صلهٔ خوبی از خانخانان یافت

حالا من چهار غرل بطور نمونه از غزلیات عرفی نقل میکنم کــه دو تای اول یقیناً مال عرفی بجهت اینکه مطابق با سبك و زبان و بلاغت قصاید او است ودو تای دیگر بکلی مبتدیانه و بدون احساسات شاعرانه است

غزل اول

بدیرآاز حرم‌صوفی که‌می‌برقع گشوداینجا از انجاآنچه‌میخواهی به میخواران‌نموداینجا
همان‌زنگی که انجادردل اسلامیان‌بینی مغان را نیز بوداما صفای می زدود اینجا
محبت شمع بزم‌قدس‌وماپروانه‌ازبیرون نمیدانم چه‌حال است این‌چراغ‌آنجاودوداینجا
بیادرزمرهٔ رندان‌به‌بی‌باکی ومی درکش که بد مستی نمیداند بجز فریاد عرد اینجا
بهر سومیروم‌بوی چراغ کشته می اید مگر وقتی مزار کشتگان عشق بود این جا

نوای نغمهٔ منصور عرفی نغز میدانی
ولی تن زن که خاموشندارباب‌شهوداینجا

غزل دوم

در بــاغ طبیعت نفشردیم قدم را چیدیم و گذشتیم گل شادی و غم را
دو بحث‌دل‌وعشق تصوف نتوان‌کرد در خرن کشداین مسئله برهان‌حکم‌را
الماس بود طفه شنوا زجگر ما بیهوده بــزهر اب مــده تیغ ستم را
درروضه‌چوبا این دهن تلخ‌بخندم بس غوطه که در زهر دهم باغ ارم‌را
ما سجده بر سایهٔ دیوار کنشتیم از بی ادبان پرس‌حرم گــاه صنم را

عرفی غم دل گر طلب‌جان کند از تو
زنهار بر افشان و مرنجان دل غم را

بقیه دارد

پرهیز نامه نمره ۷

بقیه از شماره قبل

و بموجب احصائیه های متعددهٔ متخصصین چنین استنباط می شود که معالجاتیکه فقط از طریق حفظ الصحه بعمل میاید سل درجه اول را صدی نود سل درجه دوم صدی شصت سل درجه سوم صدی ۳۰ و حتی سل درجه چهارم را که یأس آور است بمیزان صدی ۵ معالجه مینماید از اینجا معلوم میشود که تشخیص در وحله اول چه اندازه اهمیت دارد و از احصائیه گذشته کسانیکه مسلول شده و ندانسته بخودی خود بمناسبت فراهم شدن زندگانی طبیعی شفا یافته‌اند بسیار و بیشمارند اگر مجادلهٔ با مرض و محاربه با عوامل مکرب لازم نیست پس این همه دواجات و مؤسسات صحیه برای چیست بلی مجادله با مرض و محاربه با عوامل آن لازم است اما دور از میدان بدن انسان نه در عالم جسم و جان مثلاموضوع قرنطینه و جلوگیری از امراض مسریه و محافظهٔ سرحدات مملکتی و کشتن مکروب های لباس و قتل عام کردن موش ها و تلف کردن عوامل موذیه از قبیل کیک پشه‌شپش و مکس و غیره محاربهٔ صحیه است با عوامل امراض عفونی عمومی و موقعیت و مظفریت محتوم تا ابناء مملکت محفوظ و مضمون اقتلو الموذی قبل ان یوذی عبارت از عملیاتی است که در اصطلاح طبی پروفیلاکسی می نامند و تمام ترقیات طب در این خط بوده و روز بروز دورهٔ تکامل خود را سیر مینماید هم چنانکه با قوای نظامی سرحدات مملکت را حفظ میکنند همینطور با ترکیبات شیمیائی مملکت را ازنفوذ وسرایت میکرب محفوظ میدارند دواجات آنچه تا کنون اختراع شده‌در دست اطباء حاذق نتیجه بخشیده‌است و در دست متطببین بر رنج و الم افزوده است‌بعضی دواجات مفیده بمناسبت‌احوالات مختلفه در هر مرض لازم است ولکن اطباء حاذق بکثرت ادویه اعتقاد ندارند بلکه تعدد دواجات را به تعدد زوجات تشبیه میکنند در این خصوص مارتینه می نویسد

فراموش نکنید اگر سل مرض است اسراف دوا مرض دیگر است و تلفات ان از خود سل بیشتر است پس ممکن است دوا را بغذا تبدیل کنید و میگویند مسلول را ازطریق معده باید معالجه کرد و عمل تغذیه را باید تقویت نمود و بعبارة اخری خرج دواخانه را بمصرف آش پز خانه برسانید میدان اغذیه را باید وسعت داد یعنی ذائقه را باید راضی کرد و اشتها را باید تحریك نمود زیرا یگانه مرضی که پر خوری لازم دارد این است و طریقه Suralimentation یعنی تغذیه فراوان اجباری در این مرض طریقه مخصوصی است که در مریضخانه ها معمول میدارند طریقه طبخ مدخلیت تامهٔ دارد حتی گاهی بجای تغییر طبیب عوض کردن آشپز بهتر نتیجه میدهد اشتها باز شده مریض قوت میگیرد .

هر چند معالجات دوائی و ترکیبات شیمیائی در مقابل تأثیرات نافعه طبیعی و هوائی قابل ذکر و مقایسه نیست ولکن دوای مخصوصی که اکنون در تحت امتحان و در شرف اتمام است دوائی است که بواسطه سنخیت با اخلاط مختلفه بدن انسان قوهٔ مکنونه حیاتی را بحرکت آورده سلولهای افسرده و پژ مرده را برای دفع اینمرض مسلح و مهیا میسازد و عنقریب این ترتیب معالجه شایع میشود عجالة تا وقتیکه علاج موعود بعرصهٔ شهود قدم گذارد لازم است شمهٔ از کیفیت معالجهٔ روحی که تأثیرش مانند روح فائق بر عناصر جسمانی است بیان نمایم خلاصه آن این است بسیاری از علمای طب امروز رویه حکمای قبل را در تحت مطالعه در اورده اهمیت روحیات را شناخته بنای معالجه را از جسمیات بر تر نهاده و غلبه روح را در تحت اسامی و عناوین مختلفه مسلم دانسته و بر ان شده اند که جسد را در تحت تأثیر تربیت روح بهر نحوی که لازم باشد میتوان تغییر داد و نمو و سمو انرا فراهم نمود پس قوه مقناطیس وجود طبیب حاذق که تجلیات و اشراقات روح پر فتوح اوست قوهٔ حیاتیه هر مریض را بواسطه جریان مثبت یا منفی یا در اصطلاح بعضی دیگر کوران

غالب یا جاذب خود تقویت نماید تا انکه روح قوی جسم را قوت بخشد و جسم قوی دشمن خارجی و اجنبی را از ملك تن بیرون سازد در این موضوع آخرین حکیم دانشمند مسیو کواه M. Coué بود که سنهٔ ماضیه وفات نمود و اصول تعلیم او این است که بواسطه عمل اقناع موهبت اطمینان را در وجود مریض ایجاد نماید و همینکه این موهبت حاصل شد روح قوت گیرد و جسد را نصرت بخشد تا لشگر درد و الم در هم شکنند و طبل رجوع بکوبد این دستور از برای هر مرض و در وجود هر مریض نفعش ثابت و مسلم است و آنچه بتجربه رسیده است برای تأثیر عمل اقناع و حصول اطمینان و قوت روح مهمترین عوامل که مؤثر واقع می شود همانا توجهات دیانتی است و هر نفسی که در عالم روحانیت سالك باشد مضمون ذیل را میپسندد.

هیچ دردی درمان ندارد هیچ درمانی بدرد نمی نخورد اگر دردمند مستمند نومید گردد پس خوشا روزگار بیماری که ببخشش پروردگار امید وار شد تندرست و رستگار گشت .

ای خواننده عزیز من اکنون که بعضی حقایق صحیه را در این مختصر جزوه مطالعه نمودید و مطالب ان را فرا گرفتید اگر مریض مظنون به سل در منزل دارید دستور ذیل را جاری نمائید اما تا ممکن است نگذارید اسم مرض خود را بداند و اگر قبلا مسبوق شده باشد این عقیده پر اشتباه را که این مرض علاج نا پذیر است باید ترك گوید و اگر از عهده بر نیامد مندرجات این پرهیز نامه را مکرر بخواند و دستور ان را جاری نماید خلاصه و نتیجهٔ مطالب مذکوره را در مضمون ذیل ملاحظه نماید .

هر کس این مرض را گرفت و نفهمید معالجه شد هر کس فهمید و نترسید شفا یافت . هر کس نگرفته ترسید عاقبت مبتلا شد .

اگر ترس غلبه دارد طبیب معالج روح اطمینان در قالب او خواهد دمید ثانیاً در خصوص هوا که عامل مهم درجه دوم معالجه این مرض است بقدر کفایت

تاکید شد ولکن چون هر مریض می تواند این عامل را برای معالجه مرض خود بکار برد لهـذا باید گفت که اهمیت او از هر چیز بیشتر و بالا تر است پس اگر تابستان است زندگانی در باغ و بوستان و خواب در هوای آزاد لازم است هوای ییلاقی و فضای وسیع البته خوب است بعضی را هوای کوهستانی و برخی‌را کنار دریا مناسب خوابیدن در بالای بام که در شهر های مرطوب مرغوب نیست در هـوا های خشك بسیار مطلوب است هر چه محل سکنی سقف و دیوار نداشته باشد بهتر است بهترین محل زندگانی در سایه درخت است و بهترین درخت هـا بید و شمشاد و سرو آزاد است سایه درخت گردو را بی‌سبب به بد هوائی متهم کرده اند بتدریج که هوا سرد میشود هوای آزاد بی سقف و دیـوار را به ایوان و کـنار دیوار تبدیل نمـاید از سرما نباید بترسد فقط از باد شدید باید به پرهیزد بلـکه بسرمـا باید عادت کند حتی وقتیکه هوا خیلی سرد میشود از هوای گرم بیشتر باید احتیاط کند که مبادا بواسطه اعتیاد بهوای گرم اگر با هوای سرد مجاور شد عوارض سینه بروز کند کم کم شب ها را برای خواب در اطاق مسکن گیرد حتی‌الامکان اطاق سقف بلند رو به قبله اختیار کند شب و روز در های اطاق را باز بگذارد جمعیت در اطاق خود راه‌ندهد چراغ کم شعله‌بسوزاند زود بخوابد سحر بر خیزد و معجلا خود را بهوای آزاد بیسقف برساند فصل تابستان و پائیز را اینطور بگذراند در سرمای زمستان اگر ممکن شود کـه درهای اطاق را باز بگـذارد و رختخواب را بوسیله پوشاك پشمی و لحاف و توشك و بطری های آب جوش گـرم کند بسیار خوب است جزئیات آن را طبیب معالج دستور میدهد ولکن کلیات آن چنان است که بعضی تصور نکنند سردی هـوا اجازه میدهد کـه از هوای ازاد محروم بماند هوای مسدود در هرفصلی مضر ومسموم است در تابستان بواسطه عناصر موذیه معلقه در هوای‌جو فاسد میشود ودر زمستان یکی بواسطه همان مواد موذیه و یکی‌بواسطه تراکم ابخره و اقسام گاز هـا و آتش

و بخاری و غـیره خطرناك میگردد پس مضرات هوای مسدوددرهوای زمستان بیشتر است بسیاری از اطبای انگلستان جداً بستن در و پنجره را منکرند چنانکه درمقام تاکید از قول یکی نقل میکنند کـه گفته است هوا هر قدر سرد باشدو مرض هرقدر سخت باشد در خوابگاهی کـه ده پنجره دارد هر یازده پنجره‌رابازبگذارند یعنی‌ده پنجره هم حقیقتاً کافی نیست و اگر این گـفتار را مبالغه میدانید از این حقیقت مسلمه صرف نظر نفرمائید که اگر سردی اطاق برای سینه و سرفه مریض ضررمزاجی دارد هوای مسدود خطر جانی دارد پس در زمستانهم باید در ها راکاملا نه بنـدید و اگر هم گاهی بستید بیشتر هم باز بگذارید و بوسایل‌آب گرم رختخواب مریض را گرم نگاه دارید بخاری های دیواری هیزم سوز بسیار خوب است با ذغال سنك هم‌اگر دود ندهد ضرر ندارد و اما بخاریهای آهنی یا چدنی بسیار مضر است بخاری نفتی هم کمتر از آنها نیست اما مگذرید از کرسی گرم و نرم با آتش پخته کـرك انداخته مریض را زیر کرسی بنشانید در را باز بگذارید تا برف و باران را تماشا کـند بشرطی که کسی کول کرسی را نخورد کـه شب زیرش بخوابد راستی این است کـه سرمای زمستان یا گرمای تابستان با هوای گوارای بهار و پائیز چندان فرق ندارد اگر بتوانید هر موقعی بمقتضیات آن فصل رفتار نمائید اگر شما شنیده اید کـه مریض مسلول درجه سوم یا در چله زمستان میمیرد یا در چله تابستان من هم مکرردیده‌ام که در گرما سرما می خورد ودر سرما از گرما میمیرد از این حرف تعجب نکنید فکر زیاد هم لازم ندارد از خودم توضیح بخواهید اینگونه مرضی خیلی عرق میکنند در تابستان در معرض بادبرای رفع حرارت‌می‌نشینند مرور نسیم ترشح‌عرق را خشك می کند ومقداری حرارت طبیعی را بر میدارد و برودت‌حاصل میشود وبالاخره مریض بعوارض ذات الریه مبتلا میگردد اما در چله زمستان این مریض بیچاره که بواسطهٔ علت ریه بیشتر از زمان سلامتی اکسیژن هوا لازم دارد درهای اطاق رابر

وجه او مسدود می کنند وروزنه هارا هم پنبه می گذارند ازطرفی کرسی از طرفی بخاری ازطرفی چراغ نفطی ۳۰ شمعی‌ازطرفی منقل آ تش وسماور از یکطرف‌عدهٔ دید و باز دید کنندگان پر گو و کم شنو هر چه هوای لطیف خنك ا کسیژن روح پرور در اطاق هست جذب میکنند و ابخرهٔ عفنهٔ جان گدازرا برای مریض می گذارندواو رادر گرما خفه میکنند اما ضمناً ملتفت‌باشید که‌هر قدر هوای آ زاد مفید است همانقدر باد تند و گرد و غبار مضر است و هوای سرد مرطوب مه آلودنیز ضیق النفس تولید می‌نماید ثالثاً نور و حرارت که از برکت تأثیر آ فتاب در عالم منتشر است بهترین عامل معالجه اینمرض است ولکن طریقه استفاده از این موهبت عظمی را باید شناخت و طرز معالجهٔ با آ فتاب را طبیب معالج بمناسبت احوال هر مریض شفاهاً تعلیم می دهد و مقدار آ فتابیکه درروز لازم‌است‌بمصرف‌رساندبمناسبت سردی و گرمی هوا معین مینماید بر سبیل عموم دانسته باشید که اطاقهای آ فتاب رو باید اختیار کنید در ها را هرگز نه بندید سرو صورت را ازآ فتاب‌حفظ کنیدوسایر نقاط بدن را هر چه ممکن است در معرض قرار دهید در گرمای تابستان شعاع افتاب را در سایه درخت ادراك کنید که هوای‌لطیف اکسیژن راجذب نموده باشیدبهترین هنگام زیر درخت وقت ظهر است درفصل زمستان بهرشکلی که‌میدانید استحمام آفتابرا بدستور طبیب عمل نمائید . رابعاً برای ازدیاد قوت مقاومت بدن خوردن لازم است خوردن تابدل ما یتحلل کافی و مسلم باشد یگانه مرضی که اکل و شرب فراوان لازم دارد همین است وبس متأسفانه اشتها دراینمرض کاسته میشود دواهای بسیاری برای تحریك اشتها تعبیه کردند که هریك در موقع خود تا درجهٔ نافع است و لکن بزودی از اثر میافتد بهترین عاملی که اشتهای طبیعی می بخشد و غذا را در مزاج به نسوج تبدیل مینماید همانا هوای خوب است بسیار دیده شده است مرضیئیکه با هیچ دوائی اشتها پیدا نکردند بمحض تغییر هوا و بمجرد خروج از حدود شهر فریاد الجوعشان بلند شده است .

در حالتیکه آب مشروبی همان بوده است اگر کیفیت خوبی و بدی آب در تحلیل غذا مسلم است تاثیر هوا در تحریك اشتها بمراتب واضح تر و مسلم تر است پس برای تغذیه کامل مریض را بانواع وسائل بخوردن تشویق نمائید دفعات غذا را شبانه روز فقط سه مرتبه به ساعت معین تعیین کنید. غذای شام را خفیف تر و لقمة الصباح و نهار را مغذی تر مقرر دارید اسم پرهیز را از روی غذا بکلی بر دارید و بحکم اشتها اطاعت کنید گذشته از چند قلم غذائیکه طبیب برای جلو گیری از سرفه و سنگینی معده شفاهاً غدغن می نماید هر غذائیکه ذائقه می طلبد و اشتهاء قبول میکند آنرا بخورانید اگر دستور متخصصین اروپا را اجاری می کنید تا می توانید گوشت بخورانید وگوشت گاو را مقدم بشمارید اگر ممکن است خام خام بدهید چکیدهٔ گوشت خام را در سر هر غذائی یا برغبت یا باکراه بخورانید ولکن اگر دستور بنده را مـی پسندید . غذا نخورید مگر بحکم اشتها دوا نخورید مگر بتجویز اطبا حکم اشتها را با تجویز اطبا اشتباه نکنید ذائقه و سلیقهٔ مریض را کاملا رعایت نمائید از خوردن میوه - جات محروم نکنید سالم ترین آنها هندوانه و مقوی ترین آنها انگور است اگر گفتند خربزه برای سینه ضرر دارد سینه را برای خربزه بخواهید تجـویز میوه دستور قدیم است و امروز هم در آمریکا هوا خواهان بسیار دارد و خوردن گوشت خام دستور جدید است و معدودی منکر آنند و من در ذکر اسامی غذا ها خود - داری می کنم . تاعنوان پرهیز در کار نباشد هر چند بسیاری منکر تغذیـه اجباری هستند ولکن غذای زیاد از روی رغبت یقیناً نافع است هرقدر که تعدد ادویه مضر است بهمان اندازه تعدد اغذیه واجب و لازم است اگـر غنی هستید هرجا آش پز خوب سراغ کردید بخدمت خود دعوت کنید اگر فقیر هستید پول طبیب و خرج دوا را بمصرف غذا برسانید بهترین غذا را که امکان دارد سر سفره حاضر کنید و بشوخی بگوش مریض بگوئید عزیز من کلوا و اشربوا را در گوش کن ولاتسرفوا را فراموش کن اگر باور نکرد از سعدی شاهد بیاورید دو کس مرد و ندامت بردند

یکی آنکه داشت و نخورد و دیگری آنکه توانست و نکرد خامساً در موضوع خواب و راحتی و در خصوص گردش و ورزش دقت و احتیاط لازم است بطور کلی قاعده ان است که اینگونه مرضی حتی الامکان راحت کنند خواب و اسایش جسمانی و دماغی را از دست ندهند ولکن چون استنشاق هوا و کسب اشتها و هضم غذا به حرکت و جنبش منوط و مربوط است لهذا سکوت و سکون و انزوای دائمی جایز نیست پس هر وقت که احتمال بروز رعاف یا نفث الدم در میان باشد مریض باید مطلقاً راحت نماید و شب و روز دراز بکشد اگر از خوف نزف الدم ایمن است بسرعت نبض و درجه حرارت نگاه کنید هرگاه تب نبود و سرعت نبض کم‌شد حرکت و جنبش و مقداری ورزش مخصوصاً راه رفتن لازم است . سادساً پوشاك واستحمام مریض باید رعایت شود پارچه های نرم پشمی و لباسهای ازاد گشاد بپوشانید از حمام مضایقه نکنید بشرط آنکه تو قفش مختصر و آب نیم گرم استعمال کند . تاسعاً تأثیر الکل و افیون را در این مرض مختلف تعبیر نموده اند کلیه اطباء بر آنند که اعتیاد باین سموم مزاج‌را مستعد ابتلاء باین‌مرض‌می نمایدبلکه نسل و نژاد الکلی و تریا کی را داوطلب این مرض میدانند ولکن بعضی الکل را بعنوان مفرح و منبه و محرك اشتهاء گاهی تجویز میکنند و ترکیبات افیونی از قبیل کودئین و مرفین و دیونین را برای تسکین موقتی سرفه استعمال می نمایند و بالعکس آنانکه جداً منکرند چنین استدلال مینمایند که چون الکل سمومی را که از میکرب کخ ترشح میشود حل نموده و جذب شدن آن را تسریع میکند و بعلاوه نزف الدم را سبب میشود لهذا بخیال موهوم تفریح وتنبیه موقتی نباید سموم مهلکه مکرب مرض را در مزاج مریض تحلیل برد بلکه بواسطه شهد میوه جات مثل هندوانه که مدر و معرق است از بدن خارج کرد از آب انگور شیرین که فاسد نشده است چه ضرر دیده اید که آب انگور فاسد شده را ترجیح میدهید وهمچنین مواد افیونی که مسکن

سرفه ومخدر اوجاع است مزاج را از دفع و خروج ترشحات ریمی سینه ممنوع میدارد در اینصورت اگر ازمن میشنوید هرگز پیرامون این عناصر خبیثه نگردید مگر آنکه طبیب معالج بمقدار معین موقتاً تجویز نماید واما تنباکو و توتون همانا بمنزلهٔ الکل و افیون بی کیف است .

خوانندهٔ عزیزمن اکنون که بدستور حفظ جان مریض آشنا شدید و وسائل معالجه را تادرجهٔ که ممکن بود شناختید و دانستید که طبیعت ومزاج انسان تاچه اندازه فائق ومسلط بروجود اینمرض است لازم است مختصری ازطرز جلوگیری سرایت این مرض بعنوان وسائل استحفاظیه (Prophylaxie) مسبوق گردید .

اجرای عمل پروفیلاکسی را (وسیله محفوظ بودن) بر سه قسمت منقسم مینمائیم ول عمومی و اجتماعی است از قبیل تنظیفات و مؤسسات صحی که الحمدلله صحیه مملکتی شروع به مقدمات آن نموده است . قسمت دوم محافظت مزاج است از نقصان مقاومت بدن وسرایت از دیگران لهذا از زندگانی در هوای مسدود احتراز نمائید عادات مضره را ترك کنید گوشت گاو نیم پخته بخورید شیر گاو را درست بجوشانید از هر گرد و خاکی به پرهیزید از معاشرت آنی وموقتی بامسلولین نترسید و باعث رنجش آنها نشوید ولیکن بدانید گرد وخاك خانه وفرش ایشان بی نهایت خطر ناك است اگر ضعیف ولاغر هستید بیشتر احتیاط کنید وبدون انکه گرفتار اوهام شوید وبی جهت وحشت کنید خود را به طبیب حاذق نشان دهید از آنجا که مالاریای مزمن یعنی نوبهٔ کهنه با اینمرض بسیار مشتبه میشود مکرر در تحت امتحان در آیید وموجبات تقویت مزاج را فراهم کنید زیرا علاج واقعه قبل از وقوع خواهد شد از پیر مردها وپیر زنها که سرفه می کنند و اخلاط می پرا کنند احتیاط کنید چه پیر ها با مرض مزمن مانند و جوانها را پیشاپیش فرستادند تصور نکنید که هر پیر سرفه کننده مسلول است اما اگر از هر صد نفر پیر سرفه دار یکنفر

مسلول باشد کافی است که صد ها جوانرا مبتلا سازد وخود امرار حیات نماید این است که در ممالك متمدنهٔ دنیا اخلاط سینه در معبر انداختن جنایت محسوب است و مجازات دارد .

هر اولادی که از والدین مسلول بعمل آمده است یقیناً بالوراثه مسلول نیست اما کاملا مستعد است لهذا بیش از همه کس احتیاط لازم دارد زندگانی او باید بکلی صحرائی و ییلاقی باشد تا مبتلا نشود و اگر هم گرفتار شد دستورات فوق در درجهٔ اول او را کفایت میکند . قسمت سوم جلو گیری ازسرایت مریض یك خانواده است نسبت بدیگران مریض مسلول درجهٔ اول بهیچوجه خطر ناك نیست اما همینکه سرفه شروع شد احتیاط لازم دارد مدفوع سینه را بدستور طبیب معالج در ظرف مخصوصی ریخته محافظت از انتشارش نمائید چه اگردرزمین افتاد و با گرد مخلوط شد برای خود آن مریض وسایرین مضر وخطر ناك است ظروف غذای او را جدا کنید اما اگر مایل باشد در سفرهٔ عمومی اورا غذا بدهید تا اشتهای او قهر نکند شرطیکه در هنگام عطسه وسرفه بادستمال دهان خود را حفظ نماید لباس او را علیحده بشویند و قبلا در آب خاکستر بجوشانند دراطاقیکه مسلول زندگانی نموده است تجدید تعمیر لازم است والا تا مدتی مدید مسری وخطر ناك است

توضیح آنکه این پرهیز نامه نمره ۷ درتعقیب شش پرهیز نامه دیگر است که قبلا برای سوزاك ـ سفلیس ـ اسهال اطفال رضیع ـ اسهال اطفال مزروقه ازرضاعت مصنوعی ـ اسهال اشخاص کبار ویبوست دائمی نوشته شده و بمرضای مطب خود در هنگام تعلیم و تفهیم دستور صحی بمناسبت حال هر مریضی داده میشود و چون این نشریهٔ اخیر برای معالجهٔ هر گونه ضعف مزاج و سستی ولاغری نافع بلکه لازم است و ضمناً اقسام امراضیکه از مکرب سل تولید میشود بعضی را علاج و برخی را جلو گیری مینماید لهذا محض خدمت بعالم انسانیت و رعایت حال فقرای مملکت این پرهیز نامه

را مجاناً برای تمام شهر های ایران می فرستیم طالبین باید ادرس خود را در روی پاکت محکمی نوشته تمبر بقدر کفایت بچسبانند و آنرا جوف پاکت دیگر باسم بنده ارسال دارندتا اینکه این جزوه درجوف همان پاکت مرجوع گردد

برای طالبین شهر طهران بقیمت دو قران بفروش میرسد و آن دو قران هم بمصرف کمك خرج و خوراك مرضای مسلولین بی بضاعت خواهد رسید این است منتهای قدرت و استطاعت بنده برای خدمت به ابناء مملکت امید انکه خوانندگان عظام ازنواقص آن چشم پوشند ومکررات بیانات و الفاظ آنرا از مقتضیات تاکیدات دستور طبی دانند و باهمان نیت خالصی که در مقام نوع پرستی باینگونه نشریات اقدام میشود به اجرای دستور آن دیگران را تشویق فرمایند یقین است که اقدامات خیریه نتایج مستحسنه خواهد بخشید

فی ۱۹ بهمن ۱۳۰۵ حق طبع وترجمه محفوظ دکتر یونس

(مسابقهٔ ادبی)

ده معما

(۱)

این معما بنام یك شاعر و عارف بزرك باستانی است و بطریق انتقاد حل میشو

گر دست دهد بپایت افکندن سر باشم سر سروران خورشیدافسر

(۲)

بنام یك شاعر بزرك باستانی است طریقهٔ حل تنصیص و تخصیص است

در سعی بکوی تو قدم سوددلم تا خاك درت نشد نیاسود دلم

(۳)

بنام یک امیر بزرگ شاعراست ازمتوسطین طریق حل تنصیص وتخصیص وانحلال

شمع بالین تراشمشیر ازمقراض به   نیست چون ثابت قدم گو شمع راگردن بنه

(٤)

بنام یکی از شعرای باستانی عراق عجم است بطریق تصحیف

چو دیدم طلعت آن ماه فی الحال   نهاد از مشك سوده زیر لب خال

(٥)

بنام یك پهلوان بزرك کیانی است بطریق تشبیه و استعاره

آن سرو که نخل تر بجایش دیدیم   در حسرت قد دلربایش دیدیم
واراسته نخلها بریدیم همه   تا ما سر خود بجای پایش دیدیم

(٦)

بنام یکی از شعرای معروف عصر صفویه است بطریق تألیف

ازتو گر صاف کرم آید و گر درد ستم   در میان این و آن یابی مرا ثابت قدم

(۷)

بنام یکی از شعرای بزرك اصفهانست بطریق تألیف امتزاجی

دی گلی بر روی اب افکند ان دلبر زدست   برگی از وی ماند بالا برگی اندر تك نشست

(۸)

بنام یکی از اساتید خط است بطریق قلب

بت من راه عقل و صبر و جان زد   چو عمدا دامن خود بر میان زد

(۹)

بنام یکی از شعرای عصر حاضر بطریق انتقاد گرچه سازندهٔ معما از این نام دیگری را در عصر خود بنظر داشته است

جهان پر از کرم یارو هردمش باید   که بر حساب عنایات خود بیفزاید

(۱۰)

بنام یکی از شعرای عصر حاضر بطریق انتقاد

دلرا هوس عتاب آن ترك خطاست از جانب دوست چین ابروزیباست

بقلم حسین مسرور

ده نفر قزلباش

نماز جمعه تمام شد و بازاریان قزوین برای رسیدن بدکان های خود بطرف درب مسجد هجوم آوردند.

صدای مردم ـ زور نیاریدون ـ صبر بدهیدون! ـ باصلواتهای بی ترتیب پی در پی دالان مسجد را پراز غلغله وهیاهو کرده بود.

شاه طهماسب اول بادر باریان و امرای قزلباش از درب دیگر مسجد باید بیرون روند ـ باین واسطه درب عمومی برای قبول هرگونه جنجال و غوغائی مناسب بود.

یکمرتبه جمعیت از هم شکافته شد و عبور سریع مردم را متوقف ساخت. مسبب این توقف مردی بود در سن ۵۰ سالگی که میخواست بر خلاف جمعیت داخل مسجد شود، اینمرد بقدری درگرد و غبار آغشته بود که رنك دستار ژولیده‌اش بزحمت تشخیص داده میشد ـ ولی از عبارت « فدائی اجاق زاده » که باریسمان زرد روی نیمتنهٔ پوستی او قلاب دوزی شده بود همه‌کس میفهمید که‌یکی از امرای قزلباش واز سرداران مهم دربار صفویه است.

اصرار اینمرد برای دخول بمسجد خیلی زیادتر ازشتاب مردم بود برای خروج باینواسطه توده‌جسیم مردم را بزحمت و فشار شکافته هرکس را جلو خود میدید به عقب رانده پیش میرفت.

عابرین باو متوجه بودبد ولی اوبه پرت کردن و پامال کردن مردم مشغول بود یکی از گذریان برفیق خود گفت ــ شناختی ؟ امیر عوض بك ترکمان بود ــ از بیرون میآید ــ حتماً خبرتازهٔ دارد . حدس بازاری صائب بود ــ عوض بیك خودرا ازوسط ازدحام بیرون کشیده بطرف گنبد شتافت ــ ولیکن وقتی رسید که شاه طهماسب برخاسته باجمعی از امرا و وزراء میخواست از درب خاص بیرون رود .

شاه در وسط دایرهٔ حرکت میکرد که بتوسط غلامان مخصوص احاطه شده بود هنوز عوض بیك چند قدم دیگر باین دایرهٔ متحرك فاصله داشت که شاه او را دیده دفعتاً ایستاد .

ورود عوض بیك در این موقع برای همه خصوصاً شاه خالی از تعجب نبود و زودتر از سایرین خود شاه منتظر ظهور واقعه مهمی گشت ــ چه این شخص ۲۰ روز قبل باجمعی ازغلامان ابوابجمعی خود جزو ملتزمین رکاب ولیعهد (محمد میرزای صفوی) مامور هرات شده باخانواده سلطنتی همراه بوده است ــ در اینصورت حال نبایستی قزوین باشد پس بطور قطع ویقین حادثهٔ مهم مراجعت اورا لازم ساخته است

عوض بیك یکی از خانزاد های ترکمان بود که دوپسرش درجنك های خراسان کشته شده خود اورا نیز شاه طهماسب یکی از بهترین فدویان و رشید ترین سربازان خویش میدانست .

این جنکجوی متهور باطایفه خویش در خدمت شاه اسمعیل نیز بوده و شاه مغفور باوی محبتی بکمال داشته است .

عوض بیك در یکی از جنگهای آذربایجان زخمی مهلك بر داشته بود و شکافی سفید که در بالای پیشانی داشت یادگاران جنك ووسیله افتخار اوشمرده میشد .

شاه از دیدن عوض بیك در بهت مختصری فرورفته بقدری این تحیر را امتداد داد کــه عوض بك از تعظیمهای پی در پی و بوسیدن پای شاه فراغت یافت ــ نزدیك

بود عبارت ـ عوض کجا بودهٔ ؟ ازدهان شاه خارج شود که دست ترکمان بالوله کاغذی بسوی شاه دراز شد ـ کاغذی زرد رنك و روی یکدیگر چین خورده که کمر بندی از کاغذ بازشدن آن را ممانعت میکرد .

شاه بقدری در باز کردن مکتوب عجله کرد که مطلقاً بمهر و عنوان آن توجهی نکرده باحرص ورغبتی تمام بنای خواندن را نهاد. دو دقیقه این جمعیت ساکن و ساکت ماند ـ ولی‌دراین مدت کم سیمای شاه سه مرتبه تغییر کرده برنك های مختلف رنگین گشت . کسانیکه از دیر باز مؤانس و مصاحب شاه طهماسب بوده در خلوت و جلوت بااو بسر میبردند تا آنروز چنان قیافه وصورتی باو ندیده بودند .
هیچکس از مندرجات نامه جز عوض بك آگاه نبود ـ او نیز بقدری شاه را متوحش و مضطرب یافت که با آنهمه جسارت سپاهیگری زانو هایش بطور خفیف بنای لرزیدن را گذاشت .

شاه کاغذ را درمشت پیچیده بدون توجه باحدی باشتابی دور ازرسوم وقار و شکوه پادشاهی براسب نشسته بطرف عالی قاپو راند غلامان و یساولان که از قضیه جز یك خلاف عادت چیزی نفهمیده بودند بی ترتیب در کوچه ها و سنگفرشها تاخته خود را بارك میرساندند .

یکساعت بعد از این واقعه جمعی در عالی قاپو رفت و آمد میکردند ـ تمام رؤسا و پیر مردان سلسله صفویه ـ کلیه امرای قزلباش و سرکردگان سپاه و قاطبه مشاهیر در بار جمع شده بودند .

هیچیك از حضار دربار تا کنون شاه را باین پریشانی و آشفتگی ندیده بودند شاه دیوانه وار در طالار قدم میزد ـ بهیچ چیز متوجه نمی شد ـ با خود حرف میزد امواج فکر و شورشهای درونی وجود او را مثل پر کاهی بازیچهٔ خویش ساخته بودند نیمساعت با چنین حالتی فکر کرد ـ عاقبت نشسته حضار را نیز اجازهٔ جلوس داد ـ چند دقیقه دیگر هم نشسته بسکوت گذشت ـ سپس رو بامرا کرده گفت :

امروز دست قضا و تقدیر کاری بزرك و خطیر برای دودمان صفی پیش اورده است ـ شما را برای مشورت در این امر مهم خواسته ام ـ

کسانیکه ادعای صوفی گری و مراد پرستی میکنند امروز میتوانند ادعای خود را ثابت کرده یا معلوم دارند که هر چه گفته‌اند از صمیم قلب و صداقت صرف گفته اند ـ بهادران قزل باش ـ گوش بدهید ـ عبدالله خان اوز بك پسر اسکندر خان که دشمن دیرینه این خاکدان است و خصم بی امان این خاندان با چهل هزار سوار و پیاده اوزبك بطرف خراسان ایلغار نموده در صدد اغتشاش آن سامان برآمده است ـ دشمنان ما باو فهمانیده اند که محمد میرزای ولیعهد با پردگیان حرم سرای پادشاهی بطرف هرات خراسان کوچ کرده در راهند (در این موقع جمعی از امرا بیکدیگر نگریسته قضیه را تقریباً فهمیدند) شاه صحبت را قطع نکرده گفت: این خبر عبدالله را بر آن داشته است که با جمعیت خود شبگیر کرده در حوالی تربت حیدری اطراف محمد میرزا و همراهان فرا گیرد ـ اگر چه همه میدانید شاه ویردی بیك استاجلو رئیس غلامان خاصه که بهمراهی شاهزاده روانه شده مردی است کار دیده و جهان آزموده ـ با مخاطرات بسیار رو برو شده و سرد و گرم روزگار چشیده ـ اما من خود تصدیق میکنم که امیر شاه وردی بك هر گز نخواهد توانست با هزار و پانصد نفر یساول و غلام جلو چهل هزار اوزبك را گرفته این خطر بزرك را دفع کند ـ پسر اسکندر اوز بك میخواهد با این ضرب شصت کینه دیرینه‌خود را اشکار ساخته از این راه لکهٔ ننگی بدامان اجاق زادگان بنهد ـ .

اکنون خیال میکند بمقصود خود رسیده، و آرزوی دیرینه خویش را یافته است ـ لیکن ما هم تکلیفی داریم و شمارا برای تعیین این تکلیف در اینجاخواسته‌ایم

یکی از حضار که جنبه سپاهیگری نداشت و ظاهراً از سلسله صفویه شمرده میشد با تغیر و حیرتی که قدری از ان ساختگی بود سر بلند کرده گفت :

باید خاك اوزبکستان را بتوبره اسب کرده بصغیر و کبیرشان ترحم نکرد.
شاه کلام او را قطع کرده گفت ـ اکنون باید برای همراهان ولیعهد و محصورین تربت چاره اندیشید ـ حالا وقت این حرف ها نیست ـ یکی از سرکردگان قزلباش بر خاسته پس از تعظیمی غلیظ گفت : تصدقت گردیم ، عبدالله اوزبك کیست که بتواند نسبت بساحت پیر زادگان خیال جسارتی بنماید ـ هنوز چاکران و فدویان زنده اند و خون بندگی از شریان آنان جهنده ـ هر گاه امر مطاع صادر شود الان بتهیه سپاه پرداخته امدادی کافی به شاهزاده میرسانیم ـ و پیش از انکه اوزبکان به مقصود برسند دمار از روزگار ایشان میکشیم . ـ

امیری دیگر بر پای خاسته این رأی راتخطئه کرده گفت : البته ذات ملکوتی صفات آگاه است که از اینجا (قزوین) تا تربت حیدریه بیش از صدفرسخ راه است و هر چه بخواهیم سپاهیان را زود بمقصود برسانیم چند روز بطول خواهد انجامید و در این مدت ممکن است خدای نکرده چشم زخمی بمحصورین برسد ـ پس باید چاره دیگری اندیشید و علاج بهتری در نظر گرفت .

امیر سابق الذکر که یکنفر بیشتر بالا دست او نشسته بود مجدداً زمام‌سخن را بدست آورده گفت :

امیر شاه وردی بك مردی با عزم و جنگجوئی پر صبر است ، هر چه باشد تا یکنفر از همراهان او زنده باشند نخواهد گذاشت پای‌اوزبك بدرون قلعه برسد. در این صورت هر گاه قبله عالم صلاح بدانند الان بحرکت قشون امر شاهانه شرف صدور یابد .

قریب دو دقیقه همه ساکت ماندند و شاه را بدریای سودا و اندیشه انداختند.

مردیکه سکوت را شکست کامل مردی بود که در نیمه واپسین دربار نشسته تا کرسی شاه فاصلهٔ داشت ـ مشار الیه پس از انکه با سرفه آهسته سینه را صاف کرده بود گفت :

این در صورتی بود که قلعه متین و بارهٔ محکم در دست شاه وردی بك باشد ولی همه میدانند که قلعه تربت بی بند و بار است و خرابه بی باره و دیوار ـ تصرف آن امری است آسان و گرفتن ان چندان محتاج بکوشش نیست ، تصور نمیرود تا رسیدن امداد امیر شاه وردی بتواند قلعه را نگاه دارد ـ این حرف بیش از همه در شاه اثر کرد و آخرین روزنه امیدیکه برای حفظ حرم خانه در نظر داشت مسدود گردید .

آراء مختلف ـ عقاید گوناگون ـ گفتگو های زیاد در طی این کنگاش ابراز شد ولی هیچکدام قطعی و مفید بنظر نیامد ـ اصطکاك افکار متضاد رای شاه را متزلزل و عقیده او را مردد ساخته بود ـ در این ضمن با چند نفر از خواص امرا باطاق دیگر رفته مدتی بمذاکرات محرمانه مشغول بودند ـ شاه طهماسب در این مجلس اهمیت قضیه را بالصراحه گفته وازمخاطرات ناموسی که ممکن بود دودمان شیخ صفی را تا ابد ننگین سازد سخن رانده بود . خیلی اشفته و پریشان بنظر میاید ـ البته حق هم داشت ـ زیرا تمام دختران و مادران و بانوان سلسله صفویه از جمله مجصورین بودند ، و اوزبکان برای همین نکته که فنای قطعی صفویان را متضمن بود کوشش میکردند .

عبدالله خان مردی مدبر و با عزم بود و تمام ترکستان را قبضه کرده برتبه خانی رسیده بود ـ حال میخواست با همسایکان رافضی وصوفی خود پنجه نرم کرده تلافی صدمات شاه اسمعیل را هم بنماید ـ این بود که سپاهیان خود را برای گرفتن خراسان حرکت داده باین طعمه رایکان بر خورده بود .

عبدالله خان بسرداران خویش گفته بود که موقعی مناسب و لقمهٔ لذیذ بچنك آمده ـ اسارت خانواده سلطنتی ایران اولا مستلزم تحصیل غنیمتی شایان و خزینهٔ بی پایان است دیگر آنکه از این راه صدمهٔ مؤثر بمقام روحانی صفویه‌زده مردم ایران را از توجه باین سلسله باز داشته است سومین نتیجه این خواهد بود

که میتواند برای استرداد اسرای حرمخانه و پس دادن زنان و کودکان تعویضاتی مهم و ولایاتی قابل توجه در یافت دارد ــ اینها بود جهاتی که عبدالله خان بطمع آن مسافتی بعید پیموده بشکار خویش رسیده بود .

دولت صفویه هنوز استحکامی نداشت و عبدالله خان میوانست از دوام چند ساله آن بکاهد .

شاه و محارم دربار از مذاکره فارغ شده آخرین تصمیم را با خویش بمجلس سابق الذکر آوردند .

شاه در مراجعت قدری بشاش تر بنظر میآید ــ گونه هایش بر افروخته و از یافتن راه چاره و خروج از بی تکلیفی خوشنود بود ــ سر گردانی و تردید دریك قضیهٔ هر چند کم و بی اهمیت باشد روح را آزرده میکند .

شاه طهماسب پادشاهی متین و جسور بود اما وقتیکه هستی خویش رادر معرض یك تهدید نابود کنندهٔ میدید بر خود میلرزید و بکوچکترین اشخاص و اشیاء متوسل میشد .

نگاهی بحضار کرده هنگام نشستن آهی مختصر کشید ــ مجلسیان میفهمیدند که ساعتی خطیر و موقعی باریك برای شاه و خانواده سلطنتی رسیده است ــ شاه ابتدا بسخن کرده گفت :

از روزیکه ما بجایگاه پدر تاجدار نشسته محافظت و حراست رعایا و برایا رابعهده گرفتیم کار هائی بزرك و مشکلاتی سخت بر ما روی اورده است ــ دشمنان خارجی و داخلی برای اذیت و آزار ما و رعایا کوششها کردند و جانها کندند ولی بعنایت الهی و پشتیبانی شاه مردان و خدمتگذاری و چاکری شمامردان نامدارهمه را بجای خود نشانیده سزای هر یك را در کنار نهادیم .

ولی امروز روزی بس مهم و مهیب برای ما و دوستان ما پیش آمده است ـ

اوزبکان که دشمن جان و خصم بی امان قزلباشیه هستند وقت را غنیمت دانسته خاندان پیر زاده را محاصره کرده خراسان را در مخاطره انداخته اند .

شما در هر مورد داد جوانمردی داده شرط صمیمیت و صفا را بجا آورده اید ـ در راه ما از جان و مال هیچگاه دریغ نداشته لازمهٔ بندگی و دین داری ر منظور داشته اید .

لیکن ما امروز بیش از پیش بجان بازی و خدمتگذاری شما احتیاج داریم وقت فداکاری و همت است و هنگام ابراز شجاعت و صمیمیت ، هر که امروز در طی اینراه بر ما حقی ثابت کند خود و اخلافش ابد الدهر مورد عنایت و تحسین ما و دودمان پیر خواهند بود ـ فعلا محمد میرزا با جمعی از پردگیان و کودکان خورد سال و نونهالان بیگناه در محصوریت دشمنان دین مبین افتاده اند ـ وهر ساعت بیم آن است که خدای نخواسته از چشم زخم حوادث گزندی بانان راه یابد ، و تا دامنه قیامت افراد سکنه ممالك قزلباشیه سربزیر خفت وخجالت باشند .

با ذکر این مقدمات مصلحت چنین دانستیم که جمعی را در سایه توفیق وعنایت یزدانی و توجه مولا بسرعت برق و شتاب و هم بتربت بفرستیم و شاهوردی بك را مامور کنیم که فرد فرد زنان و کودکان و قاطبه و همراهان را از دم تیغ تیز گذرانیده نگذارد دست خدا نشناسان ناصبی بریشه چادر هیچیك از خدمتکاران برسد ـ زن و فرزند برای ما بسیار است و اهل و عیال بیشمار اما آبروی رفته را عوضی نیست و شرافت از دست نهاده را نمیتوان بجای آورد ـ در اینموقع تاثرشاه شدیدتر شده اورا سکوت و قطع کلام مجبور کرد .

قیافه حاضرین تغییر کرده بهت وحیرتی غریب در سیمای اشخاص محسوس بود ـ کمتر قلبی یافت میشد که حرکت عادی خود را از دست نداده باشد ـ حضور شاه و عظمت قضیه فرصت چاره جوئی را از افراد باز گرفته بود ـ چه میتوانستند

کرد . جز سکوت راهی نداشتند ـ مثلا کشتن ولیعهد و خانواده سلطنتی در بین بود و هیچکس نمیخواست یا نمیتوانست خود را در این قضیه باشاه همعقیده نکند .

در این اثنا پیر مرد سابق الذکر زبان کشوده گفت :

هرچند رای جهان مطاع شاه غازی عین صواب و مقبول اولو الالباب است لیکن باید دید صرف نظر از طول مسافت چگونه ممکن است باوبودن چهل هزار سوار تیغ زن که دور قلعه را گرفته اند و با کمال دقت پاسبانی میکنند شخصی خود را بداخل قلعه رسانیده این حکم را بامیر برساند ـ

شاه گفت : بلی ـ اینمطلب صحیح است لیکن چند نفر مرد کار آزموده از جان گذشته میتواند این بند را از پای حادثه کشوده چنین خدمتی را انجام دهد کیست که برای حفظ ابروی اجاق‌زادگان از جان شیرین دست شسته نام خویش را زیب صفحات تاریخ کند وبزرگترین حق فراموش‌نشدنی را بر گردن ما ثابت‌نماید. کسانی که در این عائله پای جلادت و همت پیش گذارند و در رسانیدن این نامه پیشدستی نمایند خود و اخلافشان مادام الحیات شاه سوان (محبوب شاه) بوده خدمت پرقیمتشان از نظر ما خاندان تا انتهای‌عالم محو و سترده نخواهد شد .

نفس در گلو ها گره خورده سر ها بزیر افتاد ـ هرکسی تصور میکرد طرف خطاب شاه دیگرانند و او از این‌حوزه مستثنی است ـ همه منتظر بودند دیگری حرف بزند و توجه شاه را او جلب نماید .

موقعی تنك و موردی باریك ـ سکوت کردن و خطاب شاه را بی جواب گذاشتن امری بیمناك ـ حرف زدن و خود را داو طلب معرفی کردن بیمناك تر ـ لمحهٔ بسکوت گذشت ـ آثار یاس در سیمای شاه نمودار گشت ـ میخواست دو باره سخنی بگوید که از صف امیر زادگان جوان و سران گردن کشان که در پائین بارگاه ایستاده بودند جوانی ۳۰ ساله کوتاه‌قد وفربه که‌شمشیر مرصع‌بکمرداشت

و تبری دسته طلا بدست گرفته بود ـ با طرف دست چپ خود نقاطی اشاره کرده به چابکی از جای بر خاست ـ و بلافاصله از زیر دست او جوانان بنای برخاستن را نهادند ـ ترتیب نشستن بارگاه با مختصری استثنا از روی سن بود بنا این واسطه بیشتر داو طلبان از طبقه جوانان و گردنان سپاه بر خاسته بودند شخصی که نخستین داو طلب محسوب میشد و بدهاء و زیرکی در حوزه سلطنتی مشهور بود و غالب داو طلبان بواسطه قیام او اطمینان یافته برخاسته بودند، با صدائی خشن و نیموار شروع بسخن کرده چنین گفت .

ما از شاه مردان و الطاف پادشاهانه بهادر خان سپاسگذاریم که توفیق چنین خدمت شایسته و سترك را بامثال مابندگان ناچیز عنایت فرموده سعادت آن را یافته ایم که در راه فرمان گذاری و اجرای امر مرشد کامل و شاهنشاه عادل جان بازی کرده با خون خویش رهگذر دشمنان آئین و کیش را کلگون سازیم و اسم خود را در تواریخ بصوفیگری و جوانمردی و شاه پرستی باقی گذاریم، تاپس از ما سلحشوران جهان و پادشاهان گیتی ستان بخوانند ورشادت و مردانگی قزلباشیه (ایرانیان) را بدانند

امید واریم که بهمت ائمهٔ اطهار و برکت نفس صوفیان کامل عیار این خدمت را مطابق میل پادشاه غازی انجام داده دشمنان را خائب و خاسر باز گردانیم حضار با چشمهای بشاش (که نتیجه گذشتن خطر بود از خود آنها) بنای ستایش و تحسین را نهادند .

شاه جوانان را طلبیده پیشانی هریك را بوسیده پس از دعا و ثنای بسیار آنان را برای تهیه و تدارك بهترین اسلحه و مهمات بخزانه خاص فرستاد و خود بنوشتن ۱۸ دستخط با خط خویش مشغول گردید ـ همین ساعت عدهٔ از چابك سواران اسب های خاصه را برداشته بسرعت از شهر بیرون رفتند که در فواصل معینی نگاه داشته خوراك بدهند و منتظر رسیدن جوانان باشند ـ از جمله احکامی که نوشته شد حکمی بود سخت و مؤکد بکلیه کلانتران و کدخدایان و حکام و نواب ولایات بین راه

که بمجرد وصول این عده بهترین اسبان خاصه خویش را تسلیم آنان کنند که در صورت لزوم سوار شده بمقصد بروند و نیز برای کسانیکه در اینراه همراهی و مساعدت کرده مرکب و مایحتاج برسانند پاداشهای گوناگون و وعده های بسیار داده شده بود. سه‌ساعت پس از این واقعه‌داوطلبان حرکت کرده‌از دروازه قزوین‌بیرون‌رفتند



تاریخ لمیاء

فصل بیست و هشتم ـ عقیده لمیاء

خاطر حمدون راحت شده و بدین عقیده استوار آمد و در باره رضایت لمیاء نیز برای او شکی نبود چه او را از خود در باز گشت از خیانت بیشتر مایل و مصر میدید !!! در این شب حمدون را خواب نیامد و بعزت و شرافت حاصله از وصلت با خاندان خلافت که بدو روی اورده فکر مینمود تا بدان حد که عظمة و ابهة آل مدرار را بکلی فرا یاد برد و ازبزرگواری و سلطنت نیاکان خویش فاکره اش بمراحل بعید افتاد !!! در حقیقت اگر ابو حامد او را بخیانت وادار نمیکرد حمدون هرگز باین وادی عدیم الوجدان قدم ننهادی و هیچگاه بفکر اقدام در خیانت نیفتادی چه تا زمانیکه ابوحامد او را بر تعقیب این خیال تحریك میکرد او نیز در طلب کمربسته بود و چون ابو حامد را ساکت بدید ضعف رای و سرعت تقلب او معلوم شده یکباره از خیال فتك گذشت و بر ان شد که بزودی لمیاء را باین امر جدید و رای تازه بشارت دهد !! نیمهٔ از شب بدین گونه خیالات گذشت و متدرجاً خوابش در ربود قبل از طلوع صبح غلامش او را از خواب بر انگیخت تا سحوری بخورد چه روز را باید روزه بدارد حمدون هنوز از صرف طعام فراغت نیافته بود که غلام بدو خبر داد که پیکی رومی از طرف خلیفه پیغامی را حامل است و اجازه حضور میطلبد پس از

بار و حصول اجازه لمیاء با لباس مبدل بخیمه درون شد حمدون او را تهنیت گفته چهره اش ببوسید و اثار قلق و اضطراب بی پایان در چشمانش بدید و دانست که در این صبح زود برای امر مهمی امده و از اینرو پرسید « های ای لمیای عزیز در این پگاه کجا بودی ؟ لمیاء با چشمان اشك آلوده گفت « دوشینه من هیچ بخواب نرفته و چشمم نخفته حمدون گفت چرا ؟ لمیاء گفت اگر اجازت دهی بی پروا سخن کنم ؟ حمدون گفت بگو و لکن چنان خواهم که پیش از همه سخنان مرا استماع نمائی لمیاء برای شنیدن مهیا شده حمدون گفت دخترك عزیزم من نیز همچون تو تادیروز در قلق و اضطراب بودم لکن جذبه پنهانی و لطیفه ربانی باعث سرور و فرح قلب من گشته و خاطر مرا اسوده ساخت لمیاء گفت بر گوی تا چیست ؟ حمدون گفت آیا فهمیدی که من افطار را در قصر امیر المؤمنین بسر بردم لمیاء چون از پدرش لفظ « امیر المؤمنین » شنید خوشنود شده گفت « آری دانستم و تمام ان سخنان که میانهٔ خلیفه و جوهر در باره تو گذشت بخوبی شنیدم حمدون گفت آیا فهمیدیکه خلیفه کابین تو را چه مقدار مقرر داشته لمیاء گفت آری شنیدم و تمام را در یافتم هان ای پدر آیا سزاوار است که چنین مردی با چنین خوی و خلق کش ... » حمدون سخن لمیاء را قطع کرده گفت گوش فرا من دار ... هما نا این همه اکرام و انس وپاك طینتی که از خلیفه و زوجه اش مشاهده کرده ام بسی در من مؤثر شده ... لمیاء چشمانش از شادی برق زده بخنده آمدو از شدت فرح اشك از دیده برچهره افشاند و گفت « حقیقت میگوئی ؟ مگر چه دیدی آیا سزاوار است که ... » حمدون دنباله سخن خود را گرفته گفت همانا ان امر که بر اجرای وی عزیمت داشتم خیانتی بود که در خور ما نبود » لمیاء خود داری نیارست و با سرعت خود را بدستهای پدر افکنده همی بوسید و اشك شادی از دیده همی ریخت و گفت ! ! سپاس خدایرا ... منت یزدان را خدایت برکت دهاد که غمم از دل ببردی ... راست گفتی پدر جان

امیرالمومنین سزاوار اینگونه خیانت نبود و ما در خور اقدام باین قضیه نیستیم اگر چنانچه اندازه دوستی امالامرا را در باره من بدانی بیشتر بزگاندنی آنهاحریص می شوی... تو را بخدای سوگند همی دهم... بگوی که ایا حقیقة از خیانت برگشتی ؟ حمدون گفت از سر سفرهٔ المعز که مراجعه کردم‌با خود در اینمورد سخن میگفتم وگمان نداشتم که ابو حامد در این امر مرا موافقت کند لکن چون نگریستم اورا در این باب از خود مایل تر دیدم !!!

آری او نیز هر چه من اندیشیده بودم بخاطر اورده بود و تو مرتبهٔ هوش و خرد این دوست هوشیار ما را میدانی » لمیاء را تعجب بیشتر شده چه که هرگز گمان این پیش امد را نداشت و با خود اندیشیده بود که پدرم را از اینخیال‌بازدارم ولو اینکه ابو حامد مخالفت کند... اکنون که ابو حامد را نیز موافق رای پدر دید مسرور شده و از این فرح بعد از شدت که غفلتاًچهره نمود مبهوت مانده گفت « آیا ابو حامد نیز از خیال خیانت در گذشته و با تو موافق است ؟ حمدون گفت همین تنها نیست از سالم هم آسوده شدیم » لمیاء چون اسم سالم را شنید دل در برش طپید و از مشکلی که دوشینه در حل او متفکر بود یاد اورده گفت « چطور ؟ ازسالم خلاص شدیم...؟ سالم کجاست ؟ الان.. » این بگفت و رنگش از حیا ارغوانی شده قاق و پریشانی او را فرو گرفت حمدون گفت بلی سالم ما رااز یك ورطهٔ بزرگی نجات داد و از مشکل عظیمی رهائی بخشید و اینکه پرسیدی سالم اکنون کجاست ؟ اینجا نیست و پیش از انکه تو را از سالم خبر دهم پرسشی از تو کرده و همی خواهم براستی پاسخ دهی... » لمیاء گفت بر گوی تا چیست حمدون گفت در ان شب که سالم پس از خروج تو لحظهٔ بعد با تو ملحق شد برای او چه پیش امد ؟ لمیاء سفارش حسین را بخاطر اورد که او را در اختفاء امر سالم وصیت نموده و خودش نیز نسبت بسالم ذلت روا نداشت‌پس گفت « چه شد ؟ هیچکاری نشد... من که... » حمدون

گفت راست بگو من از سستی و ضعف نفس او که در ان شب بخرج داده اطلاع دارم و از جبن و ترس او بی خبر نیستم بر گوی و از من پنهان نکن لمیاء متعجب شده گفت این مطلب را که با تو گفت ؟ چه با ما غیر از حسین کسی نبود و او هم کسی نیست که کشف راز کند و حال انکه خودش بر کتمان این امر اصرار داشت حمدون گفت از چه راه میگوئی که حسین مرا خبر نداده ؟ لمیاء گفت زیرا چنانچه گفتم او خودم را به پنهان داشتن اینواقعه سفارش کرد حمدون گفت امری که واقع شده سر کتمان و پنهان داشتنش چیست و حال انکه در صورت ظهور و آشکار شدنش عیبی بر سالم نمی باشد ! ! راست بگو لمیاء بر افکار خود نپائیده گفت سالم چون حسین را نمی شناخت بسی با او جاهلانه و وحشیانه رفتار کرد . . . ولکن این خبر را که بتو گفته ؟ سالم گفته ؟ حمدون گفت سالم ؟ نه . . سالم از افشای راز و سخن براستی کردن در این مورد شرمسار بود ولکن ابو حامد عمویش دیشب واقعه را بمن خبرداد و مدعی بود که سستی و ترس سالم را در ضمن گفتارش فهم کرده است و جبنش را از طرز مفاوضه اش درك نموده ! ! !

و پس از آن سالم را بر ضعف قلب و سستی رأی بسی سر زنش و توبیخ نموده بود تا بحدیکه او را غضبناك ساخته و بر اثر سالم از لشکر گاه خارج گشته و ندانم بکدام طرف رفته و اکنون در کجاست ؟ لمیاء فریاد بر اورده گفت آه ! ! ! ایوای کجا رفته ؟ حمدون گفت چنین مینماید که تو هنوز در باره سالم حسن ظنی داری و حال انکه ابو حامد عموی او نیز ویرا تحقیر کرده و از دیدارش بسی کراهت دارد و بمن گفت که سالم جبون ضعیف النفس را نشاید که همسر و همبالین مه پارهٔ همچون لمیای راست کردار باشد . . آری عاشقی که در مقابل معشوق خود چنین سستی و ترس و بیم از او جلوه کند سزاوار وصال نیست لمیاء با صدای گرفته گفت « این سخن را از ابو حامد شنیدی؟ حمدون گفت اری اگراز من باور نمی کنی ابوحامد

را بخوانم تا در مقابل تو اظهار کند لمیاء سر بزیر افکنده سخن در گلویش گرفت سالمیکه در اسمان قلب او همچون افتاب درخشان است و در دایره وجودش حکم مرکز دارد چگونه میتواند اینگونه سخنان در باره او بشنود و ساکت مانده دفاع نکند ؟ از این رو بناگاه فریاد برآورد ،، خیر ،،، خیر ،، . سالم مستحق این گونه اهانت نباشد ،،، آری سالم مردی است شجاع و بزرگوار ابو حامد در باره او ظلم کرده و مقام وی را زیرپا گذاشته ،، ازاین نمط سخنان میگفت و اشك از چشمانش همی ریخت حمدون گفت ،، ازبرای خدا ،، .ای لمیاء ،،، ای امان از عشق که چقدر حکمش نافذ است وچه اندازه فرمانش روانست ،،، آخر ببین ،،، ابو حامد بود که اول تو را برای سالم خواستکاری نموده و آنروز ازاو اینگونه رفتار گمان نداشت ،،، اما امروز همان ابو حامد اقرار میکند که سالم جبون وبیمناك است وسزاوار تو نیست وباهمهٔ اینها ،،، اگر باز هم خواسته باشی بوصال سالم برسی چارهٔ جز کشتن خلیفه و جوهر نداریم ،،، اگر رضا دهی بدین عزم ورای که نخستین جزم مابود باز گردیم ،، آیا راضی میشوی که . . . .لمیاء مضطرب شده و گفت نه نه امیرالمومنین گناه ندارد و مستحق چنین عمل شنیعی نیست حمدون گفت پس چنانچه تو گوئی جوهر سزاوار قتل و فتك است ؟ لمیا گفت «خیر» حمدون گفت پس بکشتن حسین رضایت میدهی ؟ لمیا چون اسم حسین بشنید همان حالتی را که در زمان جدا شدن وبدرود در آنشب در خود دیده بود مشاهده کرد چه حسین قلب او را بمروت وسعهٔ صدر خویش مسخر کرده بود پس سکوت کرده گونهایش قرمز ودلش بشدت بطپیدن آمده بدان حد که صدایش بگوش میرسید انگاه سر بزیر افکنده اشك فرو ریخت پدرش نیز مراقب حرکات و تطور حالات او بود پس از لحظهٔ گفت ای لمیاء یا باید بقتل خلیفه و جوهر و حسین رضا دهی ،،، و یا از سالم دست بر داری ،،، سالم جبون ،،، لمیاء فریادبر اورده ومتحیرانه کفت «نه این ونه آن ،، سالم را ترسو مگوی ،، همانا سالم ،،، اه ،،، اوخ ،، چگونه در باره او بشنوم و تاب بیارم ؟ نه من طاقت ندارم این بگفت و همچون ابر بهار بگریه اندر شد !!!

فصل بیست ونهم ـ روباه مکار !!

در بین اینکه لمیابگریه مشغول بود از خارج خیمه صدای پای سختی بگوشش رسیده چون نگریست ناگاه ابوحامد را دید که بخیمه درون آمد در حالتی که عبای خود را بسختی به پیرامن خویش پیچیده و عمامه کوچکی بدون ترتیب و ژولیده و درهم بر سر نهاده و چنان مینمود که اکنون از بستر استراحت بپای خاسته است چون بخیمه وارد شد لمیا احترام او را برخاست ابو حامد او را به اصرار نشانده گفت « از این ببعد نام سالم بر زبان مران ،، اگرچه سالم پسر برادر من است بلکه ماو بچشم فرزندی مینگرم لکن دیروز از نظرم افتاد و اینك اورا بشدت مکروه میشمارم و بسی برمن ناگوار است که چون تو دختری را چنوهمسری باشد و تو از علت و سبب این سخن آگاهی ،، ، دیگر آنکه سالم اکنون اینجا نیست کسیکه مانند تو دارای لطافت و ظرافت زنان و شجاعت و بسالت مردان باشد و از طینت پاك و راستی گفتار چون در یتیم بی نظیر و عدیل بود لازم است که بر هوای دل خود غالب آمده و بعقل دور اندیش و خرد روشن خود عمل نماید و همین اندازه کافی است » ابوحامد این بگفت و در پهلوی حمدون جای گرفت لمیا در حالتی که از غیظ گلوگیر شده بود گفت هرچه باشد من در بارهٔ سالم این گونه سخنان نتوانم شنید سخن سالم را رها کن و دیگر از او صحبت نکن ... » حمدون گفت آنچه از تو خواستم جز این بود پس باچهرهٔ که آثار اهتمام در او ظاهر بود سربگوش لمیا نهاده و آهسته گفت « برادر من ابوحامد در بارهٔ این امر عقیده اش با من موافق و آن خیالی را که در بارهٔ خلیفه داشتیم و باجرایش همت میگماشتیم چون از مثل ماسزاوار نبود پس پشت افکندیم و چنان خواستم که تورا طلبیده و وقایع را برتو فرو خوانم بدینگمان که تو نیز باما موافقت می نمائی و با سرور این بازگشت ما را نیکو شمرده و با ماهمراه می آئی اکنون که دربارهٔ سالم باما طریق

مجادلت میسپری و از این رای جدید ما دلخوش نیستی ناچاریم که بهمان رای قدیم و اجرای خیانت سابق خود باز گردیم ! ! ! لمیا ترسید که اگر بیش از این در بارهٔ سالم سخن کند پدرش غضبناك شده و برأی زشت خود باز گردد پس گفت در اطاعت شما حاضرم و آنچه امر کنید رضایت دهم لکن خواهشمندم که از این پس سالم را ببدی یاد نکنید تاببینم حکم قضا وفرمان قدر کرا خوار سازد وکرا بنوازد ابوحامد گفت ازاین پس سالم رافراموش خواهم کرد واز اجتماع شمل آراء وعقاید خودمان بسی خوشنودم وعنقریب دراینمکان چنان جشنی بپا کنم که دیدهٔ سپهر ندیده وگوش گردون نشنیده باشد » . .

ای لمیا ترا در حضور خلیفه برای حسین پسر جوهر یگانه مرد دلیر خودم عقد کرده دست بدست خواهم داد اگر سالم را با تو معاقدهٔ قلبی باشد و سزاواری چون تو نعمتی را داشته باشد گو بیا و نصیب خود برگیر عشاق‌را اینقاعده از روزگار قدیم ثابت و مرسوم است که در راه وصال معشوق خود فانی شده و جانبازیها می نمایند نه مانند سالم که نام و نشان خود گذاشت و راه فرارپیش گرفت چنانچه میدانی از سالم بگذر و یاد او از صفحه خاطر بزدای چه نمیخواهم از این پس محض احترام تو نام او بر زبان رانم ، لمیا ساکت شده ومصلحت در ان دید که اکنون بواسطه این گونه پیشامد بترك سالم گوید و یك چند بر خلاف طبع راه محبت وی نپوید گر چه دل اورا در اینمورد اطاعت نمیکند لکن زمام اختیار دل را بدست گرفته منتظر شد تاازگردون گردان چه برآید واز ایام آبستن چه زاید ! ! ! لمیا بااین خیال بمنصوریه‌بر گشته منتظر شد تا چه وقت پدرش او را برای مجلس عقد بلشکرگاه بخوانند ! ! امیر حمدون نیز با کمال اطمینان خاطر از تقرب خود در بساط قرب امیر المومنین بسیار مشعوف وخوشدل بود ؟ و منتظر روز عروسی گردید این مجمل حــال و خــلاصه گذارشات‌این دو تن بود اما ابوحامد چه میکنددرچه حال است ؟ وهم آغوش با کدام

خیال؟ مسرور است یاغضبناك؟ عاجز شده یا چالاك عنقریب خواهیم دانست!!!

فصل سی ام ـ ابو حامد

پس از رفتن لمیا ابو حامد از خیمه حمدون بیرون آمده از تعویق امر خود بسی دلتنك وهمی تدبیر مینمود وحیله می اندیشید تامگر بر روزگار غلبه کند... متفکرانه بخیمه خوددرون شده وچون خویشرا تنها دید نالهٔ اسفناکی بر کشیده مانند شیر غژمان وپلنك زخم دیده همی غرید،، بغلام وحاجب خود امر داد تا کسیرا نزد وی بار ندهد آنگاه سرخویش بزیر افکنده و بتردد پرداخت و تدبیری میخواست تابدان وسیله بآرزوی خودبرسد وغرض خویش دریافته ونقطهٔ توجه آمال خودرابدست کند ناتمام

عرب درایران

ازره آورد های سفر ما بهمدان یکی کتاب (عرب در ایران) است بقلم ادیب دانشمند میرزا محمد علی خلیلی مدیر مدرسه تهذیب همدان.

میرزا محمد علی خلیلی از خانواده فاضل دانشمند آقای خلیلی مدیر روز نامه اقدام است و نژاد پاك ایران و چون در بین النهرین بوده و با اسلوب زبان فارسی نیا کان خود از طفولیت آشنا نبوده ممکن است سبك نگارش و عبارات او چنانچه باید و شاید دلنشین ادبا و فارسی پرستان نباشد ولی از یکنفر ایرانی که در عرب روزگار گذرانیده وتازه بازبان مادری خود آشناشده وقلم تالیف و تحریر برداشته وهنگام نگارش هم نظر بمسائل تاریخی داشته نه بمباحث الفاظ و عبارات بسیار کمتر از این باید انتظار داشت ودر حقیقت قریحه و ذوق خلیلی وعشق وطن است که در مدت بسیار کم اورابنگارش فارسی تا اینمایه سهل وروان توانا ساخته است.

باری نظر ما وتمام خوانندگان بنکات تاریخی معطوف است وتتبع و تحقیقات فاضل نگارنده را در تاریخ ایران قدر شناخته مولف دانشمند ایرانی نژاد را تهنیت میگوئیم .

نخست دو تقریظ که از طرف دو استاد ادیب فاضل همدانی (نثری) رئیس معارف کرمانشاه و (آزاد) مدیر مدرسه نصرت همدان براین کتاب نگاشته شده به نظرخوانندگان میرسانیم وحید

تقریظ

جلد اول کتاب (اعراب در ایران) که بقلم آقای آقا میرزا محمد علی‌خلیلی مدیر مدرسه دولتی تهذیب همدان نوشته شده در اثر تتبع و کنجکاوی مؤلف محترم مندرجات آن کاملا بحقیقت نزدیك است و هرکس که در علل و عوامل وقایع تاریخی دقیق شده و آثار فتوحات عرب را در ایران جستجو نماید تقریبا بهمان نتیجه خو هد رسید که مؤلف کتاب از تحقیقات خود نتیجه گرفته است

این کتاب با عباراتی شیرین و بیانی‌ساده و روشن انشا شده و خواننده علاوه بر اینکه مطالب انرا بدون فکر و تامل میفهمد از خواندن آن خسته نشده وباکمال میل مطالعه کتاب را ادامه میدهد اگرچه بطوریکه مندرجات این کتاب شهادت میدهد نویسندهٔ آن خالی از تعصب نبوده است ولی باز از صفحات آن بخوبی میتوان استنباط کرد که در دماغ مؤلف احساسات دینی و وطنی هر دو بطور تساوی حکومت داشته و چون در موضوع بحث این کتاب این دو عامل در طرفین قضیه قرار گرفته‌اند لذا اثر یکدیگر را خنثی‌نموده در نتیجه مندرجات آن راکاملا بحقیقت نزدیك ساخته‌اند مطالعه این کتاب بجهة پی بردن بیك سلسله ازحقایق تاریخی مملکت ما برای افراد هموطنان مفید بوده و آقای خلیلی در تالیف این کتاب توانسته اند خدمت قابل تقدیری بتاریخ مملکت خود بکنند

موفقیت ایشان را در تالیف جلد دوم این کتاب و کتب امثال او برای خدمت بوطن از خدای تعالی خواهان است

موسی نثری همدانی

بسمهٔ تعالی

این کتاب که بخامه شیوای آقای آقا میرزا محمد علیخان خلیلی مدیر محترم مدرسه دولتی تهذیب همدان نوشته شده نتیجهٔ تتبع و کنجکاوی مخصوصی است که مع التاسف در مملکت ما خیلی نادر و کمیاب است امروز که نوشتجات ما اغلب سطحی وغیر محققانه است وجود امثال این کتاب را که مؤلف محترم آن با تتبع و کنجکاوی مخصوص تالیف نموده است باید مغتنم شمرده و تقدیر نمود.

این کتاب بـا سلاست و روانی عبارات و فصاحت الفـاظ و انشائی جالب و مرغوب تـالیف شده که خواننده از خواندن آن خسته و ملول نشده و بـا رغبت و میل مطالعهٔ آنرا بپایان میرساند.

اگرچه کاملا نمیتوان تصدیق کرد که مؤلف محترم این کتاب همانطوری که برای یکنفر مورخ حقیقی لازم است کامــلا بیطرف بوده و احساسات وطنی و ملی در دماغش حکومت نداشته است ولی در عین حال برای بیداری ایرانیان و تنبه ایشان به بسیاری از نکات مفید مهم تاریخی و اخلاقی این کتـاب بهترین درس و مفید ترین کنفرانسی است که از طرف یکنفر فاضل متتبعی القا شود

از مؤلف محترم این کتاب تمنا میکنم که اینخدمت تاریخی و ادبی خود را ادامه داده و بتالیف جلد دوم و سوم بیش از این بمعارف مملکت ما خدمت کرده و در بسط و توسعه معارف بوسیلهٔ امثال این تالیفات مفید بکوشند

همدان ۱۴ اسفند ۱۳۰۶ (ع آزاد همدان)



دیباچه

بعضی حوادث تاریخی چندان نظر و دقت خواننده را جلب میکند که شخص مجبور میشود در آنجا مکث نماید حوادث و وقایع تاریخی زیاد است ولی بعضی از شدت اهمیت باندازهٔ جالب نظر دقت علماء ومتبحرین شده که در همانجا بماقبل خاتمه داده و ما بعد آنرا دورهٔ دیگری فرض کرده اند و بهمین علت است که علماء تاریخ ازمنهٔ تاریخی را بچند دوره نموده و هر دوره را بواسطه یکی از حوادث فوق العاده و بزرك مبدء قرن دیگری قرار داده اند مهمترین این وقایع عبارتند از ظهور کتابت و سقوط روم غربی و روم شرقی و انقلاب کبیر فرانسه

ولی مخفی نماند که این ازمنهٔ تاریخی را علماء غرب از روی حوادث ووقایع تاریخی خود مبدأ و منتهای ازمنه تاریخی معین نموده اند و ما شرقیان به تبعیت و تقلید تاریخ خودرا از روی تقسیمات زمانی اروپائیان ترتیب داده ایم در صورتیکه ما هم وقایع تاریخی بسیار مهمی را دارا هستیم که اگر در اهمیت از وقایع تاریخی غرب بیشتر نباشد کمتر نیست مثل انقراض حکومت ایران بدست اسکندر مقدونی تاسیس سلسله ساسانی . ظهور اسلام . انقراض سلساه ساسانی . تاسیس سلسله صفوی . که با هر کدام میتوان بدوره پیش خاتمه داده دوره دیگریرا آغاز کرد

مورخین اروپائی با سقوط رومیه غربی (۳۹۵ م) تاریخ قدیم خودرا ختم نموده و از آن بیعد تا فتح قسطنطنیه وسقوط رومیه شرقی را قرون وسطی مینامند زیرا اوضاع اروپا بالخصوص اروپای غربی و جنوبی و مرکزی در این دوره تغییرات کلی نموده است از قبیل انقسام و انفصال قطعی ممالك روسیه و انتقال تمدن از ایطالیا به بالکان و تسلط وحشیان اطراف سقوط رن و دانوب بر اروپای مرکزی و جنوبی و اغتشاش و هرج و مرج در سراسر اروپا بنا براین اروپائیان هزار سال فاصله میان سقوط روم غربی وشرقی را که دوره انحطاط و تنزل و بربریت و تسلط اقوام وحشی

است بر آن قطعه و بکلی با دورهٔ قبل و بعد متمایز است قرون وسطی نامیده از دوره های تاریخی دیگر مجزا نموده اند .

پس اگر از این لحاظ ما ایرانیان بخواهیم همان تاریخ سقوط رومیه غربی را مبدأ تاریخ قرار دهیم ابداً موافقت نخواهند کرد زیرا که در ان موقع که دولت رم رو به تجزیه و انحلال میرفت و رومیه غربی بدست وحشیان مهاجم سقوط میکرد دولت عظیم الشان ساسانی در منتها درجه عظمت و اقتدار خود بوده و مملکت ایران بدوره مجد و ترقی و سعادت خود رسیده عصر طلائی ایرانیان را تشکیل میداد و میتوان این عصر را تا سال (٦٣٦م) که دورهٔ استیلای عرب شروع میشود دورهٔ ترقی سیاسی ادبی . و علمی . ایرانیان بلکه شرق دانست زیرا همانطور که مدار تاریخ غرب تقریباً بر یونان و روم است که هریك بعد ازدیگری دو مملکت ودو دولت مقتدر و متمدن غرب بوده اند همان حال را ایران در شرق داشته و تا ظهور اسلام تنها دولتی بوده که سیاست شرق دایره مدار او بوده پس میتوان تا اندازهٔ تاریخ ایران را در تاریخ شرق دخیل دانست ـ ظهور اسلام و استیلای ان را هم با ان علل و اسبابیکه اروپائیان برای قرون وسطی ذکر میکنند نمیتوان تطبیق کرد چه بعد از ظهور اسلام در اندك مدتی مملکت و سلطنت عظیم و قهار اسلامی بوجودامده ودورهٔ ترقی و تمدن درخشان اسلامی شروع شد پس از هر جهت میتوان قرون وسطای اروپا را دوره ترقی و تمدن و اقتدار شرق دانست

با وجود این فاصله میان دوره تمدن و ترقی مملکت باستانی ایران وتکوین تمدن اسلامی یك واقعه مهم تاریخی وجود دارد که مجرای تاریخ را بکلی تغییرداده و حالت قبل و بعد این واقعه را طبعاً به دو دوره متمایز تقسیم ساخته بنا بر این با کمال خوبی میتوان زمان وقوع ان را مبدأ تاریخی دیگری برای شرق عموماً وایران خصوصا قرار داد

زیرا ایران قدیم پس از ظهور اسلام بکلی از بین رفته و حالت رومیهٔ غربی را پیدا کرده و ایرانیکه بعد بوجود امده ایران تازه بوده که از هر حیث با ایران قدیم فرق داشته و از ان متمایز بوده ـ بنا بر این سزاوار است ظهور اسلام و استیلای اعراب را بر ایران و بطور و اضحتر انقراض سلسله عظیم الشان ساسانی را مبدأ شروع عصر دیگری در تاریخ ایران قرار داد ولی نه از لحاظی که اروپائیان برای قرون وسطی خود قائلند بلکه از لحاظ دیگر بنا بر این خوب است در اوضاع ایران بعد از ان تاریخ دقت نمود حالت ایران را در قرون وسطی ملاحظه نمائیم

ضمنا نتیجه این فتح واستیلای اسلامی راکه بدست اعراب تمام شده مشاهده نموده شاید بیك حقیقتی برسیم و منافع و مضار این واقعه تاریخی را برای ایران معین سازیم

شك و شبهه نیست که در اثر فتح اسلامی ایرانیان تا طلوع قرن دهم هجرت استقلال واقعی خود را از دست داده و در این مدت در ایران ملوك الطوائفی و سلطنتهای اجنبی حکمفرما بوده در تمام این مدت ایرانی نتوانسته ایران را تحت اداره یك دولت واحد ایرانی در اورد و کلیه حیثیات و افتخارات و امتیازات ادبی. علمی. ملی. اخلاقی. اجتماعی. و تاریخی خود را هم از دست داده و با وجودانکه از ابتداء قرن دوم هجرت ایران شروع بنهضت کرده‌در احیای استقلال سیاسی وادبی خودکوشیده و بلکه‌خلفاء اسلامی را هم واقعا دست نشانده خود ساخته و نفوذ ادبی و علمی خود را وسیع نموده و زبان و ادبیات ایرانی بعضی از ممالك همجوار را قرن ها تحت تسلط و استیلای خود گرفت باز مسئلهٔ فوق‌العاده جالب دقت و مطالعه است و خوبست دران بحث نموده تا اندازه ئیکه ممکن است منافع و مضار را با هم سنجیده از روی حکمیت تاریخی به بینیم فتح اسلامی که با دست اعراب وحشی جزیرة العرب واقع شده بنفع ایران تمام شده است یا ضرر باید دانستکه این حکمیت فقط از روی کتب و مصادر

تاریخی از لحاظ دخول ایران در سلك ممالك و متصرفات اسلامی است و ابدا جنبه دینی در ان دخالت نخواهد داشت بنا بر این امید واریم که این مختصر نگارش مارا که فقط برای یك خدمت تاریخی و ادبی است حمل بر اغراض نکرده و اگر سهو یا غلطی بینند عفو و اغماض را که شیوه بزرگان‌است در باره مؤلف معمول داشته باقلم خود اصلاح فرمایند . محمدعلی خلیلی

(مقدمه)

تاریکی ظلم و جهل تمام عالم را فرا گرفته و هرج و مرج در هر نقطه‌جهان حکمفرمابود نه بوی انسانیت بمشام‌و نه صدای داد رسی بگوش میآمد برادر خون‌برادر خود را میریخت پدر پسر را میکشت قساوت بشر بحدی رسیده بود که دختران خود را زنده‌بخاك کرده و افتخار خود میدانستند ناگهان گریبان افق صفحهٔ جنوب غربی آسیا تا بدامان چاك خورد و آفتاب سعادت بشر طلوع کرده و چیزی نگذشت که اشعهٔ طلائی او سینهٔ ابر های سیاهیرا که حجاب غلیظی میان او و بشر بود در هم دریده انوار مقدسه و فروغهای هدایت خود را در سراسر عالم منتشر ساخت دیده گان باز شد و راه راست آشکار گردید . بساط عدل و داد گسترده شد اهر من قوی پنجه ظلم و ضلالت دست از گریبان بشر برداشت

این خورشید از آن سرزمینیکه جز خار مغیلان و ریك گداخته‌میوه‌وحاصلی نداشت یعنی حجاز و جزیرة العرب ظاهر شد و بر جهان نور فشانی کرد سرزمینیکه جهل و نادانی اورا از تمام عـالم منقطع ساخته بود نه‌ اسمی از آدمیت و نه رسمی از انسانیت در آن یافت میشد و اهالی‌ان چنان ازعالم‌منقطع بودند که‌عالمراجزیرةالعرب فرض میکردند کار عمده انها شتربانی و افتخارشان غارت و چپاول و ریختن خون یکدیگر بود .

چقدر حیرت آور است که چنین سر زمین هزاران سال با این ذلت و جهل

زندگانی کرده در کمترین مدتی با یك استقامت و شجاعت حیرت اور نصف بلکه دو ثلث عالم معروف انزمان را مسخر کنند یعنی در ده سال واندی شامات و سوریا و مصر را تصرف و ارکان دولت قهار روم شرقی را متزعزع و تاج کیانی را از تارك شاهنشاه ساسانی بربایند وان مملکت عظیم را با تمام افتخارات چندین هزار ساله برایگان ببرند و در ایوان مداین مجلس ختم مرگ و انقراض دولت ساسانی را برپای دارند در چهارده قرن پیش شخصی از میان این قوم وحشی ظهور کرد و اول کلمهٔ خود را که عبارت از وحدت معبود بود در عالم القاء داشت. او قوم خود را به برادری و برابری و اتحاد و انسانیت دعوت مینمود ولی جهل و نادانی قوم مدت سیزده سال اورا دچار هر گونه اذیت و آزار ساخت، انهمه فشار و سختی آن بزرگوار را از خواست خود باز نداشت و باهمان عزم و عقیده راسخی که داشت ان قوم را از آن ضلالت و گمراهی نجات داده براه راست هدایت کرد

پس از بیست و چهار سال ان فروغ آسمانی این عالم را بدرود گفت در حالتی که تمام جزیرة العرب را در تحت یك لواء و یك ائین در آورده پراکندگی انها را مبدل باجتماع و همه را بایك عقیدهٔ راسخ و عزم استواری پا در رکاب و مستعد برای فتح عالم ساخته بود ـ هنوز قرن اول هجرت بنصف نرسیده بود که دو مملکت باستانی متمدن عظیم الشان و قهار انعصر مطیع و مسخر همان اقوام وحشی بیابان گرد گردید

اینك ما و فتح عرب و حکمیت در یك کار انجام یافته

انجمن ادبی اصفهان

عنقای جان که مرغ بلند آشیانه ئیست — درصیدگاه ناز تو کمتر نشانه ئیست

از گلشن وصال تو برگی بود بهشت — دراتش فراغ تو دوزخ زبانه ئیست

ایماه رو متاب که از اشتیاق تو — تیریست آه من که سپهرش نشانه ئیست

چونقامت تودیدخجل گشت وشرم کرد — انکس که گفته بودقیامت فسانه ئیست

مرغ هوای عشقم ودرپیش چشم من — افاق دام و هستی دهروز دانه ئیست

دستم نمیرسد بسر زلفت اید ریغ — طالع نگر که پنجهٔ من کم زشانه ئیست

گیرم که حدخویش ندارد نگاه شیخ — سرمست عشق راچه غم از تازیانه ئیست

بس جان که دربهای نگاهی زما گرفت — ان چشم دل سیاه وهنوزش بهانه ئیست

دریاب ایمسیح نفس کزمریض عشق — دنیا بدور چشم تو بیمار خانه ئیست

آتش گرت هواست بازادگان رسی

تسلیم برق کن اگرت آشیانه ئیست

بلبل که هر دمش زتعشق ترانه ئیست — جویندهٔ توباشد وباغش بهانه ئیست

این دل که جای گوهر اسرارعشق تست — نیکش نگاه دار که محکم خزانه ئیست

اشکم که سوزش جگرش داده پرورش — خونین دلش مکن که مراناز دانه ئیست

برهر کجا نظاره کنم بینمت بچشم — گیتی بعهد حسن توائینه خانه ئیست

پیونددل زخال تو نبود بجستجوی — تا مرغ زنده است مقیدبدانه ئیست

گرشهسوارحسن توازخط کندفرار — نبود عجب که آه منش تازیانه ئیست

میخور که هرنفس که شودصرف ازحیات — باد وست به ززندگی جاودانه ئیست

دهجام لاله رنگ که ازلطف نوبهار — بانشه حاب بلبل ورعدش ترانه ئیست

ما را بصدرقصربهشت احتیاج نیست — تاپرتو از سرای مغان آستانه ئیست

آتش کناره چون نکند یار از رقیب

گر با منش ز روی محبت میانه ئیست



کارنامهٔ اردشیر

متر ، ایوك ، او ، تود ، (توك) ایتون ، اوسپریك ، کو ، کان ، خویش زن ، فرزند ، رای ، بر ، افسپاریت . ، ۷) و هموین ، افش ، آن ، فرزند ، زیش ، اندر ، اشکمب ، داشت ، ادیبات ، بوت ، وپه ، پوشت ی ، اسب ، ایتون ، چیکون ، ایستات ، په ، بولند ، وانک ، بر ، گریست. ۸) و سپاهپتان ، ووزورگان ، و اژاتکان ، و واسپوهرگان ، کی‌شان آن ، ادونیك ؛ دیت ، شکوفت ، بر ، مانت ، اند ، و هماك ، او ، پیش ، مگوپتان ، مگوپت ، شوت ، اند ، این ، چیه ، سژیت ، بوتن کی ، ارتخشیر ، په ، تك (۶۲) (توگ) ، ایتون ، زریك ، وبیش ، واندوه اوبش ، رسیت ، په ، ان ، ادونیك ، کی ، گرییت . ۹) مگوپتان ، مگوپت ایران ، سپاهپت ، وپوشت ، اسپان ، سردار ، و دپیران ، مهست ، ، دراندرژپت (۶۳) واسپوهرکانان ، او ، پیش ، ارتخشیر ، شوت ، اند ،

کنك با همهٔ نادانی و بی زبانی مهر یکدیگر تا آن اندازه دارند که جان خویش برای زن ، فرزند می سپارند. ۷) و آن فرزند خود را که آن زن (دختر اردوان) در شکم داشت بیاد آورده در پشت اسب که بود باواز بلند گریستن گرفت . ۸) سپهبدان و بزرگان و آزادگان و شاهزادگان چون چنین دیدند شگفت مانده همگی پیش مؤبد مؤبدان رفته گفتند : این چگونه سزاوار است که اردشیر بیك ناگاه چندان غمگین و دردناك شود که گریه بگیرد . ۹) مؤبد مؤبدان با سپهبدایران و سرداران و بزرگ

---

(۶۲) تلفظ و معنی کلمه خالی ازشك نیست . (۶۳) این کلمه راچند جورمی توان خواند و بهرحال معنی روشن‌ندارد. اینطور که ما خوانده‌ایم‌معنی «اموزکار» و«اندرزگوی» درباراست.

وپه ، روی ، اوپست ؛ ونماژ ، بورت ؛ و گوفت ؛ کو ، انوشك ، بیت
په ، این ، ادونیك ، خویشتن ، اندو هکن ، کرتن ، بیش ، زریــك
او ، دیل ، کرتن ، می ، فرمایت . ، ۱۰) هگر ، کاری ، آن ، مت
ایستیت ؛ ی ، په ، مرتوم ، کاریه ، چارك ، کرتن ، شایت ، ایماچ
آکاس ، فرمای ، کرتن ، تاك ، تن ؛ وگان ، وهیر ؛ و خواستك ، و
زن ؛ وفرزند ، ی ، خویش ، پیش ، آروم ، وهگر ، وزند ، آن ، است
کی ، چارك ، کرتن ، نی ، شایت ، خویشتن ، وایما ، مرتـومان ، ی
کیشور ، زریك اومند ، وبیش اومند ، مـی ، فرمایت ، کرتن . ۱۱)
ارتخشیر ؛ په ، پسخو ، گوفت ، کوم ؛ نون ، گویتریه ؛ نی ، مت ، ایستیت
بـرم ، ام ، روژ ، اندر ، دشت ؛ اژچ ، چهارپاد ، ی ، گنك ، ی ،
اکوباك ، وادان ، زیم ، خـوت ، پـه ، این ، ادونیك ، بر ، دیت ،
افمان ، آن ، زن ، وآن ، فرزند ، زیش ، اندر ، اشکمب ، ی ، ماتر
اپیوناس ، اپژ ، ادیبات ، بوت ، وپه ، کوشتن ، ی ، اویشان ، اندیشیتار
وچیتار ، هوم ، کو ، په چ ، ی ، روبان ، و ناس ، گران ، شایت ، بوتن

دبیران وشاهزادگان بپیش اردشیر رفته بروی افتاده نماز بردند وگفتند
بیمرك باشی بدینسان خودرا اندوهناك کردن ودل پراز غم واندوه ساختن
نفرمائید . ۱۰) اگر کاری پیش آمده که با مردم می توان چاره آن کردن
ما را آگاه فرمای تاتن جان و مال وخواسته و فرزند خود را پیش داریم و
اگرگزند آنستکه چاره نمی توان کردن پس خویشتن و مردم کشوررا غمگین
واندوهــگین مساز. اردشیر پاسخ گفت که اکنون چیزتازه روی نداده بلکه
من امروز در دشت چون آن چهار پای گنگ و نادان را بدانسان دیدم آن
زن را و آن فرزنــد بیگناه که در شــکم داشت یاد آوردم و بسیــار

۱۲) مگوپتان،مگوپت ، کیش ، دیت ، کو ، ارتخشیر ، اژ،آن ، کار ، او پشیمانیك ، هت ، په ، روی ، اوپست . ، ۱۳) افش ، گـوفت ، کو انوشك ، بویت ، فرمایت ، تاك ، پاتفراس ، ی ، وناسکاران ، ومرکرژانان و فرمان ، ی ، خوتای ، سپوژکاران ، (٦٥) پـه ، من ، کونیند . ، ۱٤) ارتخشیر ، گوفت ، کـو ، چیم ، ایتون ، گوبی ، تو ، چیه وناس ، جست ، ایستیت . ، ۱٥)مگوپتان ، مگویـت ، گوفت ، کو ، آن ، زن ، وآن ، فرزند ، زیشر ، شما ، فرموت ، کو ، بر ، کوش ، افمان ، نی ، کوشت ، و پوسی ، زات ، ی ، اژ ، هر ، نوکزاتان ، و فرزندان ، ی ، خوتایان ، نیکوکـتر ، و اپایشنیکتر ، است . ، ۱٦) ارتخشیر ، گوفت ، کـو ، چیه ، هماك ، گـوبی . ، ۱۷) مگوپتان ،

اندیشناك هستم که شاید کـه کشتن ایشان گناه بزرگی بـوده است . ۱۲) مؤبد مؤبدان چون دید که اردشیر از آن کار خـود پشیمان گشته بر روی افتاد . ۱۳) و گـفت بیمرك باشی بفرما هم تا بر من بادفراه گناهکاران و نا فرمانان بدهند . ۱٤) اردشیر گفت چراچنین می گوئی مگر چه گـناهی از تو سر زده ؟ ۱٥) مؤبد مؤبدان گفت آن زن و آن فرزند که شما فرمودید بکشم نکشتم و پسری زاده که از همه نوزادگان و پادشاه زادگان بهتر و بایسته تر است . ۱٦) اردشیر گـفت چه میگوئی ؟ . ۱۷) مؤبدان مؤبد گـفت بیمرك باشی همین

(٦٥) چنانکه نوشته ایم سپوختن در پهلوی بمعنی « تاخیر انداختن» است وسپوز کار یعنی کسی که کاری را بتاخیر اندازد . همین معنی در شعر ابو شکور بلخی نیز آمده :

هرکه باشد سپوزکار بدهر نوش ناکام او بودچون زهر

مکوپت ، گوفت ، کو ، انوشك ، بویت ، همکونك ، ایتون ، چیگونم ، گوفت . ، ۱۸) ارتخشیر ، فرموت ، کو ، دهان ، ی ، مکوپتن ، مکوپت ، کو ، پور ، اژ ، یاکند ، سوخر ، ومورواریت ، ی ، شاهوار و گوهر ، کرتن . ، ۱۹) اندر ، هم ، زمان ، کس ، مت ، کو ، شاهپوهر ، او ، انود ، بورت . ، ۲۰) ارتخشیر ، کیش ، شاهپوهر ، فرزند ، ی ، خویش ، دیت ، په ، روی ، اوپست ، واندر ، اوهرمزد خوتای ، و همانسپندان ، خوره ، ی ، کیان ، و اتوران شه ، ی ، پیروزگر ، وس ، سپاس ، انکارت ، گوفت ، کو ، آن ، او ، من ، مت ، او ، هیچ ، خوتای ، ودهیوپت ، نی ، مت ، کیه ، پیش ، اژ ، هزارك ، سوشاوس ، رستا خیز ، و تن ، ی ، پسین ، بوت ، کیهم ، فرزند ، ایتون ، نیکوك ، اژ ، مورتکان ، اپاژ ، مت . ، ۲۱) افش ، هم ، کیواك ، شتروستانی ، ولاش شاپور ، (٦٦) خوانیند ،

است که میگویم . ۱۸) اردشیر فرمود دهان مؤبد مؤبدان پرازیاقوت سرخ و مروارید شاهوار و گوهر کردند . ۱۹) و در حال کسی رفته شاپور را بدانجا برد . ۲۰) اردشیر چون شاپور فرزند خود را دید بر روی افتاده بیزدان وامشاسپندان وفره کیان واتشان شاه فیروزگر سپاس بسیار گزارد وگفت آنکه برای من رخ داد برای هیچ پادشاه و فرمانروائی رخ نداد چه پیش از آنکه هزارهٔ « سوشاوس » و رستاخیز تن پسین روی دهد مرا فرزندی باین نیکوئی ازمیان مردگان باز آمد . فرمود در همانجاشهرستانی

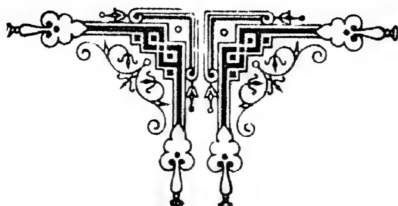
---

(٦٦) فردوسی « جندیشاپور » نامیده :

نکه کردجائی کهبدخارسان ازوکردخرم یکی شارسان
کجا جندشاپور خوانی ورا جزاین نیز نامی ندانی ورا

فرموت، کرتن ، و ده ، اتخش ، و رهران ، آنود ، نشاست ، ووس ، هیر ، وخواستك ، او ، در ، آنوران ، شه ، فرستیت ، ووس ، کار ، وکرفك ، فرموت ، رایینیت . ' ۲۲) پس ، اژ ، آن ، ارتخشیر ، او کوستك ، کوستك ، شوت ، ووس ، کار ژار ، و ، کوششن ، اپاك ، سر خوتایان ، ی ، ایران ، شتر ، کـرت ، و هموار ، کیش ، کوستی ، خوپ ، کـرت ، تودچ ، کوست ، اپـاژ ، و نیه ، وابورت فرمـایه ، ایستات .

که ولاش شاپور خوانند بنیاد گذاردند و ده آتش بهرام در آنجا نشانده بسیار مال و خواسته بـدر اتشان شاه فرستاد و بسیار کار های خوب و ثواب فرمود بکنند . ۲۲) سپس اردشیر بهر سوی کشور رفته بسیار کوشش و کارزار با سر خدایان (ملوك الطوائف) ایرانشهر کرد ولی هر وقت که سوئی را آرام و ایمن می ساخت سوئی دیگر بشورش ونا فرمانی بر میخاست .



اپر ، پتیام ، فرستاتن ، ی ، ارتخشیر ، او ، کیت ، ی ، هندوکان ، او ، دانستن ، ی ، فرچام ، ی ، کاری پاتخشایه ، ی ، خوت ، و ، پاسخو ، ی ، آن ، اژ ، اوی ،

۱) اپر ، آن ، هیر ، وسچ ، دهشنیك ، اندیشیتیار ، بوت ، کو ، می ، کرم ، اژ ، فرکر ، نی ، بریهنیت ، ایستیت ، کو ، ایران ، شتر ، ایـوخو تایه ، برشایست ، ونارسـتن ، (٦٨) ، . ۲) افش ، اندیشیت ، کو ، اژ ، داناکان ، و فرژانکان ، کیتان ، کوشکان ، (٦٩) بر ، اپایت ، پورستین . ۳) اگر ، ایتون ، کو ، اژ ، ، دست ، ایما ، نی بـریهنیت ، ایستیت ، خـوتایه ، ایران ، شتر ، راینیتن ، کرتـن ، خورسند ، وبالستان ، اپایت ، بوتن ، این ، کارژار ، خون ، ریژیشنیه ، بر ،

پیغام فرستادن اردشیر به کید هندی در باره دانستن فرجام کار پادشاهی خود و پاسخ آن از وی

۱) اردشیر در این باره بسیار انـدیشناك بود کـه مگر در سرنوشت من نیست که ایرانشهر را به یك پادشاهی بیاورم . ۲) می اندیشید که از دانایان و فرزانگان دربار کید (پادشاه هند) باید پرسید . ۳) که اگر در سر نوشت مانیست کـه پادشاهی ایرانشهر برانیم بخورسندی و خوشی این کارزار و خونریزی را رها کرده خویشتن از این رنج آسوده

(٦٧) در این جمله برخی کلمه ها روشن نیست و ترجمه تقریبی شده.

(٦٨) تلفظ کلمه خالی از شك نیست .

(٦٩) این کلمه را مترجم انگلیسی « کنوشکان » خوانده میگوید

اپایت ، هشتن ، وخویش ، اژ ، این ، رنج ، ی ، اوبام ، آسان ، کرتن . ٤) افش ، مرتی ، اژ ، اوستوباران ، ی ، خویش ، او ، پیش ، کیت ، ی ، هندوکان ، فرستیت ، پورسشن . ، کرتن ، ی ، آراستن ، ایران ، شتر ، په ، ایو خوتایه ، . ٥) مرت ، ارتخشیر ، کی ، او ، پیش ، کیت ، ی ، هندوکان ، رسیت ، کیت ، همچیگون ، میرك ، دیت ، پیش ، کو ، میرك سخن ، گوفت افش ، او ، میرك ، گوفت ، کو ، تو ، خوتای ، فارسیکان په ، این ، کار ، فرستیت ، کو ، خوتایه ، ی ، ایران ، شتر ، په ایو خوتای ، او ، من ، رسیت ، نون ، اپاژ ، ورت ، شو ، و این ، پسخو سخن ، ی ، من ، اوبش ، گوی ، کو ، این ، خوتایه ، او ، دو ، توخمك ایوك ، اژ ، تو ، وایوك . اژ ، دوتك ، ی ، مترك ، ی ، انو شزاتان اینش ، ونارت ، نی ، شایت . ٦) میرك ، اپاژ ، او ، پیش ، ارتخشیر

نمائیم . ٤) وی مردی راازاستواران (معتمدان) خود به پیش کید هندویان فرستاد که در بارهٔ اراستن ایرانشهر و یکپادشاهی کردن آنجا پرسش نماید. ٥) ان مرد چون پیش کید رسید همینکـه کید او را دید پیش از آنکه او سخن گوید گفت تو را پادشاه پارسیان فرستاده تابداند که فرمانروائی ایرانشهر و یکپادشاهی انجا باو میرسد یا نه . همین اکنون باز گرد واین پاسخ من پیش و بگوی که این پادشاهی ازان دو تخمه است یکی از تخمهٔ تو دیگری از دودمان مهرك انوشزادان و گرنه اراستن ایرانشهر نتوانی . ٦) آن مرد

مقصود شهر « قنوج » هندوستان است . ولی این تاویل بسیار دو راست . بنظر ما می توان انرا « کوشکان » خواند که مقصود سرای ودربار است یاباید گفت که تحریفی درکلمه روی داده وصحیح آن « کوشیا » بوده که هزوارش « انجمن » است .

(۷۰) میره یا میرك کلمه فارسی و بمعنی مرد است نه بمعنی امیر و بزرك چنانکه مترجم انگلیسی پنداشته . در لهجهٔ شوشتری اکنون هم مردرا میره می خوانند.

مت ، واژ ، راینشن ، ی ، کیت ، ی ، هندوکان ، گوفت ، کو ، ارتخشیر آ کاسینیت ، . ۷) ارتخشیر ، کیش ، آن ، سخن ، اشنوت ، گوفت ، کو ، آن ، روژ ، می ، بوات ، کو ، اژ ، توخم ، مهرك ، ی ، ورت ، روبان ، کس ، په ، ایران ، شتر ، کامکار ، بویت ، چیه ، مترك ، گران ، توخم ، واناك ، توخم ، دوشمن ، ی ، من ، بوت وفرزندان ، زیش ، است ، هماك ، دوشمن ، ی ، من ، فرزندان ، ی من ، اند ، هکر ، او ، نیروك اومندیه ، رسیند ، وکین ، پتر ، خواهیند په فرزندان ، ی ، من ، و زند کار ، بوینند . ۸) ارتخشیر ، خشم ، و کین ، رای ، گیواك ، او ، مترك ، شوت ، و هموین ، فرزندان ، ی ، مترك ، فرموت ، زتن ، کوشت . ۹) دخت ی ، مترك ، سه ، سالك ، بوت ، دهکانان ، په ، نیهان ، او ، بیرون آورت ، افشان ، ورژیکر ، مرتی ، افسپارت ، کو ، پرورت ، و دوش(۷۳) اژش ، داشت ، و رژیکر ، همگونك ، کرت ، کنیژك ،

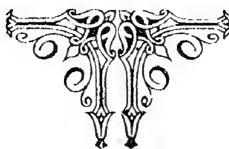
بازگشته پیش اردشیر امد و از پاسخی که کیدهندی گفته بود وی راا گاهانید ۷) اردشیر چون این سخن بشنید گفت آنروز مباد که کسی از تخمهٔ مهرك ناشاد روان در ایرانشهر کامکاو (فرمانروا) باشد . چه. مهرك بدنهاد (تخم دیو) دشمن من بود و فرزندانی که دارد همگی دشمنان من و فرزندان من اند . که اگر نیروئی یابند کین پدر خواسته فرزندان من گزند رسانند . ۸) اردشیر از خشم بجایگاه مهرك رفته فرمود همه فرزندان اورا بکشتند . ۹) مهرك را دختر سه ساله برد دهقانان نهانی اورابیرون آورده بمرد برزگری سپردند. که بپرورد وبرزگر

نیکوکیها ' پرورت . ' ۱۰) و کی ' سال ' ایچند ' بوت ' کنیژك '
او ' دات ' ی ' زنان ' مت ' و ' تن ' براه ' و ' دیتن ' وچاپوکیه
و پهچ ' ی ' زوهر ' ونیروك ' ایتون ' بوت ' اژ ' هموین ' زنان '
ویه ' وفراژ تر ' بوت .

اورا بنیکوئی بپرورد . ۱۰) چون سالی چند بـگذشت آن دختر بسال
زنان رسیده در زیبائی دیـدار و چا پکی و زور و نیرو از همه زنـان
بهتر و فراز تر گردید .

---

(۷۱) معنی درست این کلمه معلوم نیست (۷۲) تلفظ ومعنی درست این
کلمه معلوم نیست . (۷۳) تلفظ ومعنی درست این کلمه معلوم نیست



اپر ، نخچیر ، شوتن ، ی ، شاهپوهر ، ودیتن ، ی دخت ، ی ، مترك ، ی ، انوشکژاتان ، وپه ، زنی ، پتگرفتن ی ، اوی ، رای

۱) دهشن ، زمان ، ربهینشن ، رای ، روژی ، شاهپوهر ، ارتخشیران ، او آن ، شتر ، مت ، او ، نخچیر ، شوت ، وپس ، ی ، نخچیر ، خوت اپاك ، نه ، آسوبار ، او ، آن ، دیه ، مت ، کی ، کنیژك ، پتش ، بوت ؛ ۲) دهشن ، کنیژك ، په ، سر ، ی ، چاه ، بوت ، واپ ، هماك ، اخت ، وچهار پادان ، رای ، آپ هماك ، دات ، . ۳) ورژیکر په ، کاری ، شوت ، ایستات ، ٤) کنیژك بیش شاهپوهر ، آسوباران ، دیت خاست ، ونماژ ، بورت ، گوفت ، کو ، دروست ، وویه ، وپه ، دروت آوریت ، بر ، فرمایت ، نشستن ، چیه ، گیواك ، خوش ، وسایك درختان ، خونك ، وهنگام ، گرم ، تاك ، من ، آپ ، هنچم ، خوت ، ستوران ، آپ خودیت ، . ۵) شاهپوهر ، ماندکیه ، وگور سیه ، تشنیکه ، رای

نخجیر رفتن شاپور و دیدن او دختر مهرك انوشزادان و پذیرفتن او وی را

۱) چنانچه سرنوشت بود روزی شاپور پسر اردشیر بدان شهر به نخجیر رفته پس از نخجیر خویشتن با نه تن سوار بآن دیه که دختر مهرك در آنجا بود بیامد . ۲) قضا را دختر بر سر چاه بود که آب می کشید و بچهار پایان می داد . ۳) برزگر پی کار رفته بود . ٤) دختر چون شاپور وسواران را دید برخاسته نماز برد و گفت بدرستی وبهی وبادرود آمدید . بفرمائید بنشینید! چه جای خوش وسایه درختان خنك است هنگام نیز گرم است . تامن آب بکشم که خود و اسبانتان بخورند . شاپور از ماندگی راه

خشمگین ، بوت ، افش ، او ، کنیژك ، گوفت ، کـو ، بر ، که ، (جـه) ، ریمن ، ایما ، آپ ، ی ، تو ، پـه ، کار ، نی ، اپایت . ۶) کنیژك ، په ، تیمار ، شوت ، وپـه ، کوستی ، بر ، نشست . ۷) شاهپوهـر ، او ، اسوباران ، گـوفـت ، کو ، هیژك ، او ، چاه ، افکنیت ، وآب . اهنچیت ، تاك ، ایما . واژ ، کونیم ، وستوران آب ، دهیت ، ، ۸) اسوباران ، همگونك ، گرت ، هیژك ، او ، چاه افکند ، ووژور کیه ، هیژك ، رای ، پور ، آپ ، پوت ، ور ، کشیتن ، نی ، شایست . ، ۹) کنیژك ، اژ ، دور ، کیو اك ، هماك ، نکاس ، گرت ۱۰) شاهپـوهـر ، کیش ، دیت ، کو ، اسوباران ، هیژك ، اژ ، چاه ، اختن ، نی ، شاست ، خیشم ، گرفت ، واو ، سر ، چاه ، شوت ، دشنام ، او ، سوباران ، دات ، گـوفت ، کو ، تان ، شرم ، و ننگ بوات ؛ کیه ، اژ ، زنی ، اپاتیاوندتر ، ووت ، هونرتر ، هیت . ۱۱) افش ، ارویس ، اژ ، دست ، ی ، اسوباران ، یستانت ، وزوهر ؛ په ،

و از گرسنگی و تشنگی خشمگین بود بدختر گفت دور باش ای ریمن (حیله گر) آب تو بکار ما نیاید. ۶) دختر غمگین شده بسوئی بنشست. ۷) شاپور بسواران گفت دلو بچاه افکنده آب بکشید که ما ناهاربخوریم و بستوران هم آب بدهید . ۸) سواران دلو بچاه افکندند ولی چون دلو بزرك و پر آب بود بالا کشیدن نتوانستند . ۹) دختر از دور همی گریست . . ۱۰) شاپور چون دید که سواران دلو از چاه بر کشیدن نتوانستند خشم گرفته خویشتن بسر چاه آمد و دشنام بسواران داده گفت شرم و ننك بر شما باد که از زنی کم نیرو تر و بی هنر تر هستید . ۱۱) نوی ریسمان از دست سواران گرفته زوری زد و دلو را از چاه برکشید . ۱۲) آنـدختر از زور و هنر و نیروی شاپور در شگفت مانـد

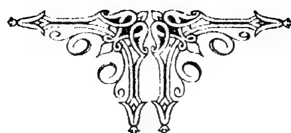
اروپس ، افش ؛ هیژك ' اژ ، چـاه ' ور ' آخـت . ؛ ۱۲) په '
زوهر ' و هونر' ونیروك ' ی ' شاهپوهر ' کنیژك' افد' سهست. ۱۳)
چیگونش دیت ' کنیژك ' په ' زوهر' هونر ' و نیروك' شا یکیکیه ' بوت
خویش ' اهیژك ' اژ ' چاه ' ور ' آخت ؛ دوبان او ' پیش 'شاهپوهر
مت ' په ' روی ' اوپست ' آفرین ' کرت ' گوفت ' کو ' انو شك '
بت ' شاهپوهر ' ارتخشیران ؛ مرتان ، فاهر وم . ؛ ۱٤) شاهپو هر '
بر ' خندیت ، افش ؛ او ' کنیژك ' گوفت ' کو ؛ تو ؛ چیه ' دانی' کو
من' شاهپوهر' هوم. ۱۵) کنیژك. گوفت' من' اژ ' وس' کس ' اشنوت' کو' اندر' ایران'
شتر' آسوباری ' نیست' اژ ' زوهر' ونیروك ' وتن ' وبراه ' ودیتن ' و
چاپوکیه ' ایتون ' چیگون ' تو' شاهپوهر ' ی ' ارتخشیران . ' ۱٦)
شاهپو هر ' او' کنیژك' گو فت ' کو ' راست ' گوی ' کو ' تو .
اژ ' فرزندان ' ی . کیه هی' ۱۷) کنیژك ، گوفت ، کو ' من ' دخت'
ی ' این ' ورزیکر . هوم ، ی ' په ، این ' دیه ، مانیت . ۱۸)
شاهپوهر ، گوفت ' کو ' نی ، راست ' گوبی ، چیه ' دختر ' ی

---

۱۳) همینکه زور و نیروی شایان او را دیـد که به تنهائی دلو
از چاه بر کشید دوان پیش شاپور آمده بروی افتاده آفرین کرد و گفت
بیمرك باد شاپور پسر اردشیر بهترین مردان . ۱٤) شاپور بخندید و بدختر
گفت : تو ازکجا میدانی که من شاپورم . ۱۵) دختر گفت : من ازبسیار
کسان شنیده ام که در همه ایرانشهر کسی بزور و نیرو و زیبائی و دیدار و
چابکی تو شاپور پسر اردشیر نیست . ۱٦) شاپور گفت راست گوی که تو
ازفرزندان که هستی. ۱۷) دختر گفت من دختر این برزگرم که در این
دیه می نشینند . . ۱۸) شاپور گفت : راست نمیگوئی . چه دختر برز گر

ورژیکران ، این ، هونر ' نیروك ' ودیتن ' ونیوکوکیه ، ی ، تو ، است
نی ' بویت ' نون ' بر ' کی ' راست، گوی ' آینش همدینا ، نی '
بویم . ۱۹) کنیژك ' گوفت ' کو ' اگرم ، زینهار ' دهشن ' په ' تن
گان ' ی ' من ، تاك ، راست ، برگویم . ۲۰)شاهپوهر . گوفت . کو
زینهار . ومی . ترس .۲۱) کنیژك ، گوفت کو ، من ' دوخت' ی' مترك
انوشکژاتان ' هوم' واژ' بیم ' ی ' ارتخشیر' او.این' گیواك ' رای' مت ' هوم' اژ
هفت ، فرزند ، ی ، مترك ، بر ' من ، تاك ، اپاریك ، کس ' نی .
مانت ' ایستیت . ۲۲) شاهپوهر ' ورژیـگر ، رای ' فراژ ' خواند
و کنیژك ' په ' زنی ' پتگرفت ، و ' اندر ، همشپ ' اپاك ، بوت.

به این هنر و نیرو و دیدار ونیکوئی که تو هستی نمی باشند. اکنون سخن راست بگوی و گر نه باور نخواهیم کرد. ۱۹) دختر گفت اگر به تن وجان من زینهار دهی راست سخن میگویم ۲۰)شاپور گفت : زینهار ! مترس ! ۲۱) دختر گفت : من دختر مهرك انوشزادان هستم که ازبیم اردشیر بدینجا آمده ام . از هفت فرزند مهرك جزمن کسی نمانده است. ۲۲) شاپور برزگر را فراخوانده آندخترر ا بزنی پذیرفت و همان شب را با او بود.



اپر ، زاتن ، ی ، اوهرمزد . ی ، شاهپوهران
اژ ، دخت ، ی ، مترك ، واكاس ، بوتن ، ی
ارتخشیر ، اژ ، آن

۱) بریهینش ' رای کو ، اپایت ؛ بوتن ، په ، همشب ، اپر اوهرمزد ، ی ، شاهپوهران ، اپوستن ، بوت . ۲) شاهپوهر ' کنیژك اژرمیك ، و گرامیك ، داشت . و اوهر مزد ، شاهپوهران ' اژش ، زات . ' ۳) شاهپوهر ' اوهر مزد ، اژ ، پیتر ، په ' نیها ن ' داشت تاك ، آ ن ' کی او ' دات ' ی ، هفت ' سالك ، مت . ، ٤) روژی اپاك ' اپرناژ اتکان ' واسپوهرکان ، ی ،ارتخشیر اوهرمزد ' او ، اسپریس شوت ' وچوکان ' کرت . ٥) ارتخشیر ، اپاك ، مگوپتان ' مگوپت ، ارتیشتاران 'سردار ، وس ' اژاتان ،وژورگان ' آنود ' نشست ' واو ، او یشان ' هماك نگیریت . ' ٦) اوهرمزد ، اژ ' اویشان ، اپرنایگان په ' اسوبار ' چیر ، ونپرتك ، بوت .، ۷) اپایت ، بوتن ، رای ، ایوك

زادن هرمز پسر شاپور از دختر مهرك و آگاه شدن
اردشیر از آن

۱) چنانکه‌سر نوشت بود و بایستی بودن دختر مهرك‌درهمانشب برهرمزپسرشاپورآبستن‌شد.۳) شاپوراورا بس گرامی‌میداشت‌تا آنهنگام که‌به هفت‌سالگی‌رسید .٤)روزی‌هرمزبابرنایان‌و پسران‌اردشیربمیدان‌رفته چوگان بازی کرد . ٥) اردشیر با مؤبد مـوبدان و با سردار سپاه و بسیاری از آزادکان و بزرگان در آنجا نشسته بدیشان همی نگریست ٦) هرمز به سواری از همه برنایان چیر تر و چالاکتر بود ۷) چنانکه بایستی بودن

اژ ، اویشان ' چوپیکان ، او ' گوی ' زت ' وگوی ' او ' کنار ' ی
ارتخشیر ' اویست ، ۸) ارتخشیر ، هیچ ، چیشی ' نی . پتیاکنیت
واپرنایگان ' توشت ، مانت ، اند، و شکوه ' ی ' ارتخشیر ، رأی 'کس
نی' ادیباریت ، فراژ ، شویت . ۹) اوهرمزد ' و ستاخنیها ' رفت ، و
گوی، ابر' گرفت ' وستاخنینها ، زت ، وانگ، کرت . ۱۰) ارتخشیر
اژ 'اویشان ' پورسیت 'کو' این ' ریتك ' کیه ' است . ۱۱) اویشان،
کوفت، کو ' انوشك ' بیت ' ایما ' این ، ریتك ، نی 'دانیم . ۱۲)
ارتخشیر 'کس ' فراژ . کرت ' ریتك ، او ' پیش ' خواست ' کوفت '
کو ' تو ، بوس ، ی کیه ' هی . ۱۳) اوهر مزد ' کوفت ، کو '
من ، پوس شاهپوهر ' هوم . ، ۱٤) افش ' هم ' زمان ' کس '
فرستیت ' شاهپوهر ' خوانت ' وکوفت ' کو ' این ' پوس ' ی 'کیه .'
هست . ۱۵) شاهپوهر ، زینهار 'خواست . ' ۱٦) ارتخشیر . بر '
خندیت ' افش ' شاهپوهر ' زینهار ' دات . ' ۱۷) شاهپوهر 'کوفت '
کو ' انوشك ، بیت ' این ، پوسی ' من ' است ' افم ' اژ ' این ،

یکی‌ازایشان چوگان بگوی زده بکنار اردشیر افتاد . ۸) اردشیر هرگز
چیزی نگفت‌وبرنایان‌همگی‌حیران مانده‌وازشکوه‌اردشیرکسی‌نیارست‌بدانجارود
۹)مگرهرمزکه‌گستاخانه‌بدانجارفته‌گوی‌برگرفت‌وگستاخانه‌زده‌بانك کرد . ۱۰)
اردشیر از ایشان پرسیدکه‌این پسر کیست ؟ ۱۱) ایشان‌گفتندبیمرك‌باشی ما
این پسر را نمیشناسیم . ۱۲) اردشیر کس فرستاده آن پسر را پیش خود
خواست ویرسید که تو پسر کیستی ؟ ۱۳) هرمز گفت‌من پسر شاپورهستم .
۱٤) اردشیر در حال کسی فرستاده شاپور را خواست و گفت این پسر
از آن کیست ؟ ۱۵) شاپور زینهار خواست . ۱٦) اردشیر بر خندیده به
شاپورزینهارداد . ۱۷)شاپور گفت:بیمرك‌باشی‌این پسرمن‌است‌ازچندسال‌است

اند ' سال ، اپاژ ، اژ ' شما ' په ' نیهان ' داشت . ' ۱۸) ارتخشیر ' گوفت ؛ کو ؛ این ، اخویشکاریه ، چیم ' کیه ، اژ ' هفت ' سالك ، اپاژ فرزند ' ایتون ' نیوکوك ، اژ ' من ، په ' نیهان ' داشت ' ۱۹) افش ،اوهرمزد، گرامیکنیت ' ووس ' داشن ' (دهشن) ' پتموچن ' اوبش، دات ' و سپاسداریه ، اندر ، یزدان ' انکارت . ۲۰)افش گوفت ' کیه 'هرمانایه ' ی ' این ' ان ' است ' ی ' کیت ' ی ' هندوك گوفت ، ۲۱) وپس ' اژ ' ان ' کی ' اوهرمزد ' په ' خوتایه ' رسیت هموین ' ایران ' شتر ' اپاژ ' او ' ایو خوتایه ' توبانوست ' آوورتن و سرخوتایان ' ی ' کوستك ' کوستك ' اوهرمزد ' او ' فرمان ' بورتاریه اوورت . ۲۲) اژ ' هروم ' هندوکان ' سای ؛ وباژ ' خواست ' وایران شتر ' او ' پیرایشنیکتر ' وچاپوکتر ' ونامیکتر ' کرت ' وکیسر ؛ ی هرومایان ؛ شتریار ' وتاب ' کاپول ؛ (۳۷) ی ' هندوکان شاه ' و تورك ' ی ' خاکان ؛ واپاریك ' سرخوتایان ' ی ' کوستك ' کوستك په ؛ دروت ' شیرینك ؛ او ' در ' مت ' اند .

که‌ازشما پنهان داشته ام . ۱۸) اردشیر گفت این خویشکاری (خودسری) برای چیست که چنین فرزند نیکو را هفت سال از من پنهان داشته ؟ ۱۹) سپس اردشیر هرمز را گرامی داشته پاداش بسیار وجامه‌بوی‌داد وسپاس یزدان بگزارد . ۲۰) و گفت این تأویل آن سخن است که‌کید هندو کفت . ۲۱) وچون هرمز بپادشاهی رسید توانست همه ایرانشهر را بیکپادشاهی بیاورد و پادشاهان هر سوی را بفرمانبر داری خود آورد. ۲۲) از روم و هندوستان باج و خراج خواست و ایرانشهر را پیراسته ونامیترگردانیده قیصر شهریار روم و پادشاه هندویان وخاقان ترك ودیگر پادشاهان بدرود بدربار اوآمدند.

---

(۷۳) مقصود از عبارت « تاب کاپول »معلوم نیست . بقرینه‌عبارت‌باید نام‌یالقب‌پادشاه‌هندویان باشد .

(نمایندگان ارمغان در ولایات)

تبریز آقای امیر خیزی مدیر مدرسهٔ متوسطه

مشهد » ملك زاده رئیس معارف خراسان

سمنان » حبیب یغمائی رئیس معارف

استراباد » رهبر رئیس معارف

کرمانشاه » سید محمد رضا مدیر مدرسهٔ متوسطه

همدان » شیخ علی محمد آزاد مدیر مدرسهٔ متوسطه

نهاوند » میرزا عزیزالله خان غفوریان

نهاوند » یدالله خان صارمی رئیس بلدیه

شیراز » شیخ محمد امین (امین الواعظین)

گلپایگان » امیری

مازندران » میر سپاسی عضو مالیه

اشرف » ناظم خراسانی

ملایر » مباشری ـ کدیور ـ صفائی

جام جم اوحدی

جام جم اوحدی ششصد سال قبل در اصفهان پس از ختم کتاب بدست مؤلف یکماهه چهار صد نسخه نوشته شد. اینك ما پانصد شماره علاوه بر مشترکین طبع کرده ایم خانواده های طرفدار علم و اخلاق و ادب راست که تا تمام نشده خریداری کنند ــ محل فروش. کتابخانه طهران. کتابخانه کاوه. مغازه برادران سلمانی.

اعلان

با حب حیات مجرب و نافع دواخانهٔ نظامی که هزاران تریاکی را از مرك رهانیده زندگانی خود را تجدید و همه مستقیم بدواخانهٔ نظامی طهران مراجعه کنید

اطلاع مفید

شناختن طبیب حاذق برای حفظ جان بر هر کس لازم است. حیاتقلی خان بختیاری چارلنك را در اصفهان مریض خانه انکلیس مبتلا بمرض (آپاندیس) دانستند و برای عمل بطهران آمد لقمان الملك رئیس صحیه و دکتر ترنل انکلیسی و دکتر ماکد اول رئیس مریضخانه امریکا هم آپاندیس تشخیص دادند دکتر حبیب هم بارادیو عکس بر نداشته بچشم آپاندیس را دید ناچار برای عمل در مریض خانه‌آمریکا رفت من هم بحکم علاقه دوستی بر بالین او حاضر بودم. وقت عمل سرما خوردگی عمل را تعویق انداخت و گوئی خدا اورا از مریض خانه بیرون آورد در این موقع دکتر لقمان الدوله اورا دیده و سخت ملامت کرد که ابدا آپاندیس ندارد بعد هم دکترمیر و دکتر هوشی لقمان الدوله‌را تأیید کردند. باری اگر لقمان‌الدوله نبود یك نفر صحیح و سالم بیگناه در زیر عمل و اسلحه خونریز دکتران بیباك معلوم نیست آلان چه حالی داشت

وحید

نامهٔ - ادبی - ماهیانه

ارمغان

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال نهم

شمارهٔ ۷ آبان ماه ۱۳۰۷ درماه دی انتشار یافت

شرایط اشتراک)

(۱)

در ایران (۵۰) قران در خارجه (۶۰) قران

برای ادبا وشعرا و معلمین و متعلمین درایران (۴۰) قران است

(۲)

مبادله و مجانی در کار نیست و فقط برای کسانیکه ده مشتری نقد تهیه کرده و پول آنها را قبلا بفرستند مجانی خواهد بود

(۳)

قبلا قیمت دریافت میشود تقاضانامهٔ بی پول بی جواب است

آدرس

کتبی و تلگرافی طهران - مجله ارمغان

نمره تلفون ۱۳۱۴

فهرست

ارمغان

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال نهم

شمارهٔ ۷ آبان ماه ۱۳۰۷ در ماه دی انتشار یافت

(واو و یاء)

معروف و مجهول ــ نکره و معرفه ــ بخش

« بخش اول تعریف »

واو و یاء معروف . ان واو و یائی را گویند که در تلفظ و آهنك کامـلا واو و یاء تلفظ میشده و اکنون هم میشود

واو مانند (دود ــ سود) ــ (و پارو ــ سارو) و یاء چون (نیل ــ زنجبیل) و (بیائی ــ گدائی) با یاء خطاب در اول و یاء نسبت در ثانی .

وجه تسمیهٔ بمعروف هم این است که واو در آهنك و تلفظ بخوبی شناخته می شود .

واو و یاء مجهول . آن واو و یائی را گویند که تلفظ و اهنك واو و یاء نداشته بلکه واو با آهنك ضمه مشبعه و یاء با تلفظ کسره مشبعه ادا میشده است . واو مانند (روز و یوز ــ بو و سبو) و یا چون (دیر و پریر ــ و مردی با یاء وحدت یا تنکیر) .

وجه تسمیهٔ بمجهول‌هم معین است زیرا در اهنك و تلفظ این گونه کلمات واو و یاء موجود در کتابت مجهول هستند.

در حقیقت واو و یاء معروف حرف اصلی و جزء کلمه و واو و یاءمجهول از اشباع ضمه و کسره تولید شده‌اند و بهمانگو نه که عرب از اشباع کسره یاء و از اشباع ضمه واو تولید میکند عجم هم بتقلید تولید کرده است .

شمس قیس در کتاب‌المعجم در اصلی‌نبودن یاء باما موافق است اما میگوید یاءمجهول‌منقلب‌است‌از الف بدلیل انکه‌بایاء مماله از همزه در کلمات‌عربی قافیه‌میشود.

ولی مسلم و بحکم آهنك و تلفظ های قدیمی که هنوز در رستاهای دور از شهر و طوایف کوه نشین باقیست‌واو و یاءمجهول منقلب از ضمه و کسره اند وهرکز یاء از الف در فارسی تولـید نشده و قاعـده اماله در کلمات فارسی سابقه نداشته و نخواهد داشت .

شمس قیس . معروف و مجهول را بر خلاف دیگران صفت ضم و کسر قرار داده نه‌واو و یاء و این تفاوت‌لفظی است و در معنی تأثیری‌ندارد مثلا (نیل وزنجبیل) را ما می گوئیم . بیاء معروف است واومیگوید به‌کسره‌معروف چنانچه گوید (المعجم چاپ برون صفحه ۲۲۵).

« و ضمه ما قبل واو در لغت پارسی دو گونه بود مشبعه و ملینه مشبعه چنانك ضمهٔ حور و سور . و ملینه چنانك ضمهٔ روز و یوز . وهم چنین کسره ما قبل یاء دو گونه باشد مشبعه و ملینه مشبعه چنانك کسره نیل و زنجبیل و ملینه چنانك کسره دیر و پریر و متقدمان شعراءمتحرك بضمهٔ مشبعه را مرفوع معروف خوانده اند و متحرك بضمهٔ ملینه را مرفوع مجهول . و همچنین متحرك بکسره مشبعه را مکسور معروف و بکسره ملینه را مکسور مجهول »



« بخش دوم تقسیم »

اقسام واو و یاء در کلمه قافیه انقدر که محل حاجت ماست دوازدهست زیرا

واو در دو کلمه یا سه کلمه قافیه مثلا یا معروف است یا مجهول یا مختلف یعنی در یك قافیه معروف و در دیگری مجهول و درهر یك از این سه قسم یاواو ردفست یاروی تا شش قسم حاصل گردد و همچنین است حال یاء .

هشت قسم از این دوازده قسم محل اختلاف و بحث در صحت و جواز قافیه نیست و در چهار قسم محل بحث و اختلافست و ما نخست اقسام هشت گانه رااباجمال بیان کرده و آنگاه چهار قسم محل بحث و اختلاف را بتفصیل می نگاریم . هشت قسم صحیح و جایز بشرح ذیل است

« اول واو معروف با معروف بطریق ردف »

استاد جمال الدین فرماید

ای امر تو چیره چون بشب روز وی خیل تو با ستاره فیروز

ای عقل گره گشای معنی در حلقهٔ درس تو نو آموز

حرف روی در فیروز و آموز زاء معجمه است و واو معروف ماقبل ردف

(دوم واو معروف با معروف بطریق روی)

امام شمس الدین گوید

بر خیز که بر خاست پیاله بیکی پای بنشین که نشسته است صراحی بدوزانو

می نوش از ان پیش که معشوقه شب را تا روز بگیرند و ببرند دو گیسو

(سوم یاء معروف با معروف بطرز ردف)

(کمال الدین گوید)

موی سپید هست خردمند را نذیر ای غافل از زمانه بیك موی پندگیر

دندان لقمه خای چو در کام من نماند بهر غذای من فلك از سر گرفت شیر

در کلمه گیر وشیر راء روی و یاء معروف ردفست

«یاء معروف بامعروف بطرز روی »

جمال الدین فرماید

آن موی نگر بدین پریشانی وان روی نگر بدین درخشانی

آخر بشناس وقت هر کاری یارب که تو قدر خود نمیدانی

در کلمه درخشانی و نمیدانی یاء معروف روی است واین یاء را معرفه نیز گویند در برابر یاء نکره و وحدت که دلالت بر تنکیر دارد و مجهول است .

﴿ واو مجهول با مجهول بطریق ردف ﴾

نظامی گوید .

نمکدانی بتنگی چون دل مور نمك چندانکه درعالم فتد شور

انوری گوید

هر که تواند که فرشته شود خیره چرا باشد دیوو ستور

تا نکنــی ای پسر نا خلف ملك پدر برسر شیرین وسور

چیست جهان قعر تنور اثیر خود چه تفرج بود اندرتنور

جان که دلش سیر نگردد زتن مرغ وقفس نیست که مرده است وگور

در کلمات قافیه این قطعه تا آخر واو مجهول ردف واقع شده و باتفـاق جایز است . شمس قیس در صفحه ۲۲۸ بیت اول این قطعه را نقل کرده و مثال از برای مجهول و معروف دانسته و شاید بسایر ابیات قطعـه مراجعه نکرده تا بداند همه مجهولند

نیز نظامی فرماید

سکندر فرود آمد ازپشت بور در آمد ببالین آن پیل زور

دو لشگر بهم برکشیدند کوس چو شطرنجی ازآب دارا بنوس

سعدی فرماید

امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس عشاق بس نکرده هنوز ازکنار و بوس

قوافی این غزل تاآخر همه واومجهولست .

« واو مجهول با مجهول بطریق روی »

واو مجهول در آخر کلمه بفارسی بسیار کم است و از پانزده نمیگذرد آنهم غالبا غریب و غیر مانوس و بهمین سبب قافیت واو مجهول با مجهول بطریق ردف نمیابست . ولی مسلم قافیت آن مانعی ندارد و اگر اینگونه کلمات فراوان بود فراوان اینگونه قافیت یافت میشد مثل این بیت که هنگام نگارش نگارنده منظوم داشت برای نمونه

بکهسار و گلستان کبك و سارو خروش انداخته درهفت اشکو

سارو بمعنی سار است و اشکو بفتح اول سقف خانه وذوق سلیم هیچ مانعی نمی بیند برای روی ساختن دو واو مجهول در این دو کلمه

« یاء مجهول بامجهول بطریق روي »

جمال الدین فرماید

اینك اینك نوبهار آورد بیرون اشگری هریکی چون نوعروسی دردگرگون زیوری

تاآخر قصیده همه یاء مجهول روی شده است واین یاء را نکره نیز گویند چون دلالت بر وحدت و تنکیر دارد

« یاء مجهول بامجهول بطرز ردف »

مسعود سعد فرماید

خواجه بوسعد عمدهٔ ملکی همچنین سالها بمانی دیر
عقلرا دانش تو گیرد دست آز را بخشش تو دارد سیر
حشمت تودو رویه کردمصاف هیبت تو دودسته زد شمشیر

دراین قطعه تاآخر همه جایاء مجهول ردف واقع شده است

[چهار قسم محل بحث]

(اول واو معروف بامجهول بطرز ردف)

حکیم قاآنی گوید

کلبه ام برده سیل اشك آری ژاله طوفان بود بخانهٔ مور
چشمم از اشك آبگون دریا دلم از آه آتشین تنور

نور رای تو و بصیرت عقل جلوهٔ آفتاب و دیدهٔ کود

شتر فربه از مهابت تو خزداز لاغری بدیدهٔ مور

در این چهار قافیه واو ردف مجهولست ودر قوافی دیگر قصیده همه معلوم مانند زبور ـ منشور ـ حضور ـ رنجور الخ

(دوم واو معروف بامجهول بطرز روی)

قاآنی گوید

با حملهٔ او خصم که و پای ثباتش روزن چه و پهناش چودریا کند آشو

واو آشورا که مجهولست در این قصیده باواو های معروف روی ساخته وآشو بمعنی آشوب ومخفف آنست

(سوم یاء معروف بامجهول بطرز ردف)

قاآنی گوید

بسیم چهره فروهشته زلف خم در خم بدان صفت که کمند ملك بکاسه شیر

اینجا شیر بمعنی حیوان درنده است و بیاء مجهول و در این قصیده با یاء معروف قافیه شده ولی درجای دیگر از چنین قافیه عذرخواسته چنانکه گوید

دو سال پیشترك کاش نامه می آورد چه عذر قافیه خواهم دریغ دیر آمد

« چهارم یاءمعروف بامجهول بطریق روی»

یاء معروف عبارتست از یاء مخاطب چون کمتری و برتری و یاء نسبت چون آتشی و سرکشی و آنرا یاء معرفه نیز خوانند و یاء مجهول عبارتست از یاء ملینه که علامت تنکیر یاوحدت باشد یا علامت شرط و جزا چون اکر بخواستی بدادی یاعلامت تمنی چون کاش بیامدی

مثال ـ نظامی فرماید

چو آب ازسر گذشت آرد زیانی وگر خود باشد آب زندگانی

یاء زیانی نکره و مجهول و یاء زندگانی نسبت است ومعرفه ومعروف

در این چهار قسم محل بحث قدما باتفاق یاءمعروف و مجهول رابطریق ردف قافیه نکرده اند ولی بطریق روی گاهی قافیه کرده‌اند چنانچه دربیت‌مثنوی نظامی دیده شد و در هر حال بسیار کم یافت میشود . ولی در واو معروف و مجهول اختلافست و بسیاری از شعرا هر دو طریق ردف و روی قافیه ساخته اند .



شمس قیس در صفحه ۲۲۷ میگوید :

(و بهیچ حال میان مکسور معروف‌و مکسور مجهول در قوافی جمع نشاید کرد از بهرانك یاءدرمکسور معروف اصلی است و در مکسور مجهول گوئی‌منقلب است از الف و ازین جهت آنرا با کلمات مماله عربی ایراد توان کرد چنانچه انوری گفته است

باین دوروزه‌توقف کی بولك‌خود نبود — دراین مقام‌فسوس‌ودر این‌سرای‌فریب
چرا قبول کنم از کس انچ عاقبتش — زخلق سرز نشم باشد از خدای‌عتیب

ولکن در این جنس باید که از استعمال کلماتی که در محاورات پارسی گویان متداول نباشد احتراز کنند تا معیب نیاید چنانك رودکی گفته است

کل صد برك ومشك‌وعنبروسیب — یا سمین سپید و موزد تریب
اینهمه یکسره تمام شد است — نزد تو ای بت ملوك فریب

آنکه گفته است

شب عاشقت لیلة القدر است — چون‌توبیرون‌کنی‌رخ ازجلبیب

و امالت جلباب در محاورات‌دری نیایداما جمع‌میان مرفوع‌معروف‌ومرفوع‌مجهول بیشتر شعرا روا داشته‌اند چنانك‌انوری‌گفته‌است

هرکه تواند که فرشته شود — خیره چراباشد دیو وستور

ودرین قطعه میکوید ،

چیست جهان قعر تنوراثیر خود چه تفرج بود اندر تنور

و همچو کفته است

مو یه کرکشته زهرۀ مطرب بر جهان و جهانیدان مویان

روزم از دود آتش تقدیـر تیره چون طرۀسیه مویان

ودرین قطعه میکوید **قطعه**

ثو و سکان‌سدره در رتبت همه‌هم‌شهریان وهم‌کویان

عرش‌رخ درخیالت اورده قدس الله روحـه کویان

و سنائی کفته است **شعر**

داده کلکش‌چنانك شاه وعروس از نقـاب تنك خرد را بوس

و ازاین جنس احتراز اولیتر تا شعر مطبوع تر آید . انتهی

☆*☆

چنانچه کفته شد بیت انوری در قطعه ایست که تمام واوهای ردف مجهولند و قافیه مجهول بامجهول شایع بوده وهست وممکن است شمس قیس مراجعه بسایر قوافی قطعه نکرده باشد

خاتمه

بحکم ذوق سلیم قافیه نشدن معروف و مجهول واوی و یائی بطرز ردف یا روی در زمان‌قدیم دلیلی جز دیکر کون بودن تلفظ و آهنك نداشته وچناچه امروز هم مثلا پر بضم اول را با پور نمیتوان قافیه‌کردچون واوویاء مجهول هم‌در تلفظ آنزمان آهنك کسروضم داشته با واوو یاء معروف اساتید قافیت نکرده اند.

ولی در اینزمان چون تلفظ و آهنك بدل شده و معروف و مجهول معرفی جزکتب‌لغت ندارند و تمام واو ها و یاها یك آهنك و یك تلفظ دارند دیکر دلیلی

بر مراعات این‌قاعده در دست نیست و تمام واوها و یاها را جایز است با هم قافیت ساختن .

امروز مراعات این قاعده در حقیقت بدان میماند که درروزروشن کسی چراغ بر افروزد بدلیل آن که شب گذشته تاریك بوده پس البته در شعر نباید مجال‌لفظ را بر شاعر تنك کرد زیرا تنگی میدان لفظ باعث از دست رفتن معنی می شودو هر قدر ممکن است باید تسهیل در کار آورد

عرب برای توسعه و تسهیل فتحهٔ مشبعه را با الف و ضمهٔ مشبعه را با واو و کسره مشبعه را بایا در زبان وسیع خود قافیه می کنند و مادر زبان فارسی با لغات کم و محدود جای عجب است که امروز از قافیه کر دن واو و یاء معروف و مجهول کناره بجوئیم

مرحوم سپهر در کتاب براهین العجم زحمت‌بسیار کشیده تا کلمات معروف و مجهول‌واوی و یائی را از هم جدا ساخته و در ضمن نسبت جهل و نادانی هم بشعرای متوسط داده که دال وذال و معروف ومجهول واوی و یائی را نشناخته اند و بر متاخرین هم میدان سخن را تنك ساخته و خود و پیروان او باین نکته پی نبرده اندکه انتفای این دوقاعده درنزدمتوسطان برای انتفای موضوع استنه ازراه جهل و نادانی و چگونه میتوان باستادان مثل جامی که در تمام علوم ادبی تالیف گرانبها و جامع دارد نسبت جهل آن هم در این مسائل کوچك بر همه کس‌معلوم داد؛ نگارنده از روزی که این قواعد را درکتاب عروض و قوافی دیده و دانستم بحکم طبع و ذوق مراعات آنرا واجب نشناخته و هیچگاه معنی و مضمون‌را فدای‌مراعات واومجهول نکرده ونمیکنم و در کتاب سرگذشت اردشیر ۱۲ سال قبل برای‌آنکه از این پس شاعران نسبت جهل بگوینده ندهند نسخ و الغای این قواعد را بعقیدهٔخود گوشزد و منظور داشته ام و اینك بمناسبت مقام نقل و مقاله ختم‌میگردد. درپایان

باین نکته هم اشارت لازم است که فقط قافیه کردن یای نکره و معرفه بطریق روی بحکم ذوق مرتباً بنظر نمی آید و نگارنده هم قافیه نکرده و نخواهد کرد اما شاید ذوق دیگران با قافیت کردن مساعد باشد و در هر حال توسیع به از تضییق وسخت گیری است .

از کتاب سر گذشت اردشیر

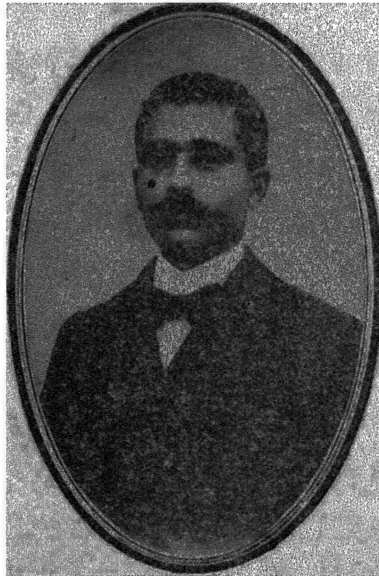
(راجع بالغای قاعده دال و ذال و معروف و مجهول)

مگر قانون دال و ذال معمول — چو اصل واو ویا معروف و مجهول
رعایت کرد از ان استاد پیشین — که گفتن را دگرگون بود آیین
تلفظ دال مهمل بوده انجای — که ساکن بوده قبل ازدال وجزوای
وگرنه گفته میشد ذال معجم — چنان کاندر نوشتن رسم بد هم
کنون کایین پیشینه بجا نیست — رعایت کردن از ائین روا نیست
نه معروف ونه مجهو لیست بر جای — نه دالی و نه ذالی مانده بر پای
یکی شدهر دوراچون لفظو اهنك — نباید کرد میدان سخن تنك
چودارد ذوق ازاین ائین تحاشی — برای خود مکن مشکل تراشی
بباید کرد آسان مشکل کار — نه کار سهل بر خود کرد دشوار
عروس مرده را زیور نبندند — وگر بندند بینا یان بخندند
میفکن خوان چواندر خانه نان نیست — بیفکن فرع کاصلی در میان نیست
چودردی نیست ازدرمان مگو باز — چواسبی نیست جولانی مکن ساز
بلی با یاء وحدت یاء دیگر — روی کردن نشاید بر هشیور
بد این برهان مرا این است آئین — که نا جایز بود تقلید در دین
گر از مقصد فتادم اندکی دور — بفرمان تناسب هست معذور

نتیجه

باری این بود عقیدهٔ ما با برهان و دلیل راجع بقانون دال و ذال و معروف و مجهول و انچه در طی دو مقاله نگاشته شد بمنزله پیشنهادی است به پیشگاه ارباب ادب و صنادید سخن و انجمن های ادبی طهران و اصفهان و فارس و همدان و خراسان و اذربایجان و هندوستان و افغان و هر جا که رابطهٔ زبان و کتابت با ما دارند و قانون قطعی پس از رسیدن جوابها از طرف انجمن ادبی ایران بوسیلهٔ مجلهٔ ارمغان و سایر مجلات و جراید بتمام فارسی زبانان جهان ابلاغ خواهد شد وحید

تمثال بیمثال استاد سخن ایرج میرزای جلال الممالک درسن جوانی



« مرثیه در سوگواری استاد »

چنانچه در شمارهٔ پیشین در طی شرح حال استاد نگاشته شد شبی که از

طرف انجمن ادبی ایران در وزارت معارف مجلس سوگواری استاد تشکیل و اغلب بزرگـان و دانشمندان حضور داشتند و اعضای انجمن هریك بنظم و نثر وظیفهٔ ادبی خود را درسوگواری استاد ادا میکردند نگارنده ارمغان (وحید دستگردی) نیز بحکم ادای وظیفه خطابهٔ منثور و ترکیب بندی منظوم برسم مرثیت قرائت کرد از آن ترکیب بند که ظاهرا شش بند مفصل اینك دو بند بیشتر بدست نیامد و بقیه با خطابه منثور مفقود شده است

اینك بانچه باقی است قناعت ورزیده واگر من بعد بقیه بدست آمد طبع و نشر خواهدشد

مرثیه

فصل فروردین که گیرد هرگلی ازخاك سر | برد سر در خاك تیره نوگل باغ هنر
درچنین موسم که شاخ است ازشکوفه باردار | گرد باد مرگ کند ازبن درخت بارور
از تگرگ مرگ در فصل ثمر خیز بهار | بوستان فضل و دانش گشت مقطوع الثمر
رستم دستان شعر (ایرج)قدرخان کلام | تا گهان در چاه گور افتاد از کید قدر
سوك گفتار است ای چشم سخن‌ور خون ببار | مرگ شعر است ای سخن گو چاك کن جامه ببر
ای کف افسوس اهل معرفت بر کف بسای | رفت از کف دستیار فضل و بازوی هنر
رفت آن کز موی معنی حله زربفت بافت | ای زبان شعر تا مویت دمد شو مویه گر
انجمن گر تیره خاطر شد زغم نبود شگفت | کشت شمع انجمن را صرصر بیداد سر
در فراق روی گل ای بلبلان زند خوان | جغدوش باشیددرویرانه زاین‌پس نوحه گر
زیست درمحنت‌سرای خاك پنجاه‌وسه سال | برده پنجاه وسه سال‌اندر غم ومحنت‌بسر
از زبان شکر نیش خلق را شیرین مذاق | در مذاق وی زجور خلق زهر جان شکر
ای مهین استاد دانشور جلال ملك فضل | آفتاب معرفت دریای درکان گهـر
گرچه ازدل‌میرود هرکس برفت‌ازدیده‌لیك | تو زدیده در گذشتی و بدل کردی مقر

جاودان زنده است هر کس چون تو میرد نیکنام   نیکنام آنکس کز او ماند چو تو زیبا اثر
زاین جهان گر در بهشت جاودان آرام تست
جاودان مانند آثار تو زنده نام تست

زود صورت در نقاب خاك پنهان ساختی   از جهان جسم جا در عالم جان ساختی
خاطر روحانیان قدس را مجموع و شاد   مجمع جسمانیان از غم پریشان ساختی
چون نبودی جغد و بلبل بودی از ویرانه ملك   آشیان در گلشن آباد رضوان ساختی
بود طبعت چشمهٔ آب حیات جاودان   زان بظلمات لحد رخساره پنهان ساختی
انجمن را کام شیرین بود از گفتار تو   تلخکامش رفتی واز زهر هجران ساختی
بودی از آب و هوای ری چو خاقانی ملول(۱)   ساز و برك دوری ری دایم از آن ساختی
زی خراسان چندسالی پیش از این کردی سفر   رشك فردوس برین ملك خراسان ساختی
در خراسانت جفای اهل ری نگذاشت نیز   تا دیگرره از خراسان جا بطهران ساختی
عاقبت بر زندگانی برگزیدی مرك را   سختی گیتی چنین برخویش آسان ساختی
هم نشین سعدی و فردوسی طوسی شدی   رستی از غولان و خوش با حور و غلمان ساختی
تا تو بودی خانهٔ شعر و ادب آباد بود   رفتی و اینخانه از بنیاد ویران ساختی

☆

ایخوش آنروزیکه ازطوس آمدی در ملك ری   شام ما را روز چون خورشید تابان ساختی
ایخوشا آنشب که میدیدم بصدر انجمن   انجمن از شعر شیرین شکرستان ساختی
خرم آنساعت کز آهنك سرود نغز خویش   جان برقص آورده عقل و هوش حیران ساختی
یاد از اندم کز شراب چامه نغز و غزل   ذوق دانشمند را مست و غزلخوانساختی
عمر شادی سخت کوتاهست در گیتی از ان   شاد نا کرده بغم دلها گروگان ساختی

---

(۱) اشاره بقصیدهٔ است که خاقانی در ذم آب و هوای ری ساخته گوید
(خاك سیاه بر سر اب وهوای ری الخ)

همچو ژاله صبحدم ننشسته بررخسار گل جا تهی از تابش مهر فروزان ساختی
چون هلال یکشبه میجستمت باهردو چشم تا بدیدم ابرویت رخساره پنهان ساختی
شادمان تو من بغم ازهجرت ارزانی شدم
چون نظامی خوش دریغا گوی خاقانی شدم

چهار بند از این ترکیب بند که نسخه اصلی است پیدا نشد این دو بند در کاغذ های باطله یافت شد تا ازاین پس چه پیش اید (وحید)

(اعراب در ایران)

« تمهید »

هیچ تردیدی نیست که اعراب (مخصوصا اعراب حجاز) قومی وحشی ویا بقول مورخین نیمه متمدن و صحرا گرد بوده و حکومت و آثار تمدن واهمیت تاریخی تا ظهور اسلام از خود نداشته و همواره بواسطه موقعیت جغرافیائی آنسر زمین از سائر ملل متمدنه عالم دور و در کنار بوده نه خود و نه دیگران باور بلکه تصور هم نمیکردند که روزی این قوم خشن وحشی بخیال جهانگیری افتاده ومسبب آن انقلاب تاریخی عظیم شده سلاطین مقتدری ازمیان آنها ظهور کنند مملکتی بان وسیعی که کمتر نظیر آن در تاریخ دیده شده تشکیل دهند

بنا بر این سزاوار است که آن عوامل و اسبابی را که محرك و قائد آنها بوده و آن قوم را باقدام بر این کار بزرك وا داشته شناخته و بانها پی بریم

«عواملیکه اعرابرا بفتح گستاخ کرد»

وقتیکه در تاریخ و وقایع صدر اسلام دقت کنیم می بینیم که یك عده عوامل وعلل زیادی بوده که اعرابرا برفتح ممالك همجوار خود وا داشته که اهم آنها از اینقرار است

«اول - اعتقاد باسلام»

اعتقاد راسخ اعراب بحقانیت اسلام و اعتقاد بعذاب و عقاب و اجر و ثواب و بهشت و دوزخ و اینکه هیچ خوبی و بدی بانها نمیرسد مگر آنکه از جانب خدا مقدر شده باشد مطابق آیهٔ شریفهٔ (قل لن یصلیکم الخ) چنانچه اقدام خالد بن ولید سردار قشونیکه مامور فتح بین النهرین و ایران بود بخوردن سم اینمسئله را مبرهن و روشن مینماید اگر خالد بحقانیت دین اسلام معتقد و به آیهٔ شریفه ایمان نیاورده بود هیچوقت اقدام بخوردن انسم مهلك کشنده نمیکرد

«دوم وجوب جهاد با کفار»

چون اینمسئله فرع اعتقاد است لذا میتوان این دوعاملرا یکی فرض کرد ولی ما آن را عامل قوی دیگری دانسته ودران بحث مینمائیم

البته تاشخص بکسی معتقد نباشد اوامر و نواهی او را اطاعت نمی کند یا آنکه گرصحت ولزوم قانونی را معتقدنشود مواد ان عمل خواهد کردچه عمل کردن باوامر یاپیروی کسی ازروی اختیار فرع اطاعت است

اعراب چون معتقد بصحت رسالت بودند اطاعت اوامر و نواهی اسلامی را برخود فرض و واجب و متخلف از انها را کافر و نجس ومرتد میشمردند و چون یکی از فرائض و احکام انها جنك و جهاد با کفار بود و مسلمین مأمور بودند باانهائیکه قبول دین اسلامرا ننموده اند جنك نموده یا انها را بقبول اسلام و یا اطاعت و دادن جزیه مجبور نمایند این بود که از سال دوم هجرت مسلمین شروع باجرای این فرض نموده ابتدا جنگهای کوچك خود را که بفرماندهی حضرت رسول ص و معروف به غزوات و سرایا تست شروع نموده کمکم هرچه برعدهمسلمین افزودهمیشد سپاه اسلامی بزرگتر میگردید دائره جنك وجهادرا وسیعتر کرده تا انجائیکه بعد از رحلت انحضرت اقدام بفتح ممالك همجوار خود نموده اند

پس اعراب مسلمان جهاد وجنك با کفار را علاوه بر منافع دنیوی که داشت ادای فرض واجبی دانسته و بواسطهٔ اقدام بان و مباشرت بجهاد یکی از اوامر واجبات دینی خود را ادا مینمودند بنا براین کمتر مسلمانی بود که اقدام بجهاد ننمایند مگر اشخاصیکه قانون انها را معاف کرده بود و انها عبارت بودند از زنان و پیران سالخورده وناقص الخلقه ها و ناقص العقلها واطفال

« سوم ــ طلب معیشت و روزی فراوان »

جزیرة العرب (باستثنای بعضی نقاط) که یکی از بیابانهای خشك بیحاصل دنیا است و جزخار مغیلان و اقاقیا حاصلی ندارد مگر در بعضی جاها درخت خرما وجو و گندم بعمل میاورد بطوریکه هیچ وقت محصول ارضی ان کفایت از اعاشه سکنه اش نکرده و همیشه مردم جزیرة العرب (غیر از نقاط حاصل خیز) مجبور بوده اند که از جاهای دیگر تهیه اذوقهٔ خود را بنمایند همین کمی اذوقه و ناتیج ارضی اعرابرا بخوردن هرچیز حتی حشرات موذیه وادار میکرد ــ درچنین سرزمینی که صناعت و زراعت یافت نمیشد و مردمان ان همان طور که سابقا اشاره شد در حال بداوت و توحش زندکانی میکردند البته کار وپیشه وجود نداشته وبافقدان وسائل مولد ثروت البته تمول و دارائی که نتیجه و زادهٔ کار و صنعت است مفقود بود و بالاخره کلیه وسائل زندگانی و معیشت را که انسان متمدن محتاج بان است فاقد بوده و باوجود این باید زندکانی نموده حیات خود را تأمین نمایند

همین وضع ناگوار و قحطی دائمی ساکنین آن محیط را مجبور مینمود که بطور مستقیم وسائل زندگانی را تهیه نموده ادامهٔ حیات دهند بنا بر این بغارت وچپاول وریختن خون یکدیگر مشغول شده اقویا بواسطه تسلط برضعفا وریختن خون انها بر اموال ودارائیشان مسلط شده و باین ترتیب روزگاری گذرانیده زندگانی کنند

اسلام که اساسش بر تقوی وبرادری ومحبت‌وعدم تعدی بریکدیکر وضع شده بواسطه القاء اتفاق و اتحاد وبرادری در میان اعراب وتحریم ریختن خون یکدیکر بااین‌حالت شوم‌وعادت‌زشت که قرنهای متمادی در آن سر زمین حکمفرما بود خاتمه‌داده دوستی ویگانگی را جای‌گزین آن‌نمود

دست اعراب از غارت وچپاول در داخلهٔ جزیرة العرب بواسطه قبول در اسلام کوتاه شد ولی زمین جزیرة العرب بهمان حال خود باقی بود و زندکانی وسائل میخواست‌بنا براین اعراب مسلمان چون از زمین جزیرةالعراب مأیوس بودند بحکم اجبارمتحداً بخارج روی آوردند

اشخاصیکه قبل از اسلام بممالك ایران و روم مسافرت کرده وفور نعمت و وسائل تنعم و معیشت ایرانیان و رومیان را دیده بودند وقتیکه بان محیط بی‌آب و علف بر میگشتند وصف و تعریف‌شهرهائیکه دیده و کثرت و فراوانی نعمت آن ممالك را مشاهده کرده بودند بطور ارمغان برای هموطنان‌خودآورده‌نقل مینمودند ولی تا زمانیکه انقبائل غارتگر تنها تنها بسر میبردند علاوه براینکــه آنجرأت و قدرترا نداشتند که بطرف آنممالك و شهرهای آباد پر نعمت روی بیاورند خیــال آنرا هم نمیکردند ولی همینکه همگی در تحت لوای مقدس اسلامی گــرد آمدند و اسلامهم بهانه‌و مجوزی بدست آنها داد یکمرتبه مانند ملخ از دو طرف بایران و شام حمله آوردند . نه فقط اعراب‌مسلمان در این حملات بودند بلـکه غیرمسلمان زیادی هم برای جلب منفعت وغارت وتحصیل روزی فراوان بامسلمین همدست شده با آنها کمك کردند

قحطی و تنگی معیشت در بیابان جزیرةالعرب و حجازبان اندازه بود که اگر یکنفر عرب‌بدوی واجد قوت ومعیشت چند روز خود باشد آنرا ثروتمند میدانستند و یا اگر یکی از آنها ضیافتی میکرد و چند نفراز بدویانرا به خوردن نان و گوشت

کباب شده و یا آبکوشت دعوت مینمودند او را سخی و کریم دانسته شعرا در وصف او قصائدی میگفتند و او را مدح و ستایش میکردند شاعر بزرك عرب امرؤ القیس در قصیده معروف خود که یکی از معلقات سبعه است کوشت شتر کباب کرده را که با محبوبهٔ خود خورده با یك آب و تابی ذکر میکند همانطور که بهر کسی که بخواهند پاداش خوبی که موافق میل او است بدهند چیزیرا که او از اندازه بیشتر دوست میدارد باو وعده میدهند قران مجید هم من باب اجر و مزد وقتیکه که میخواهد باعراب وعده دهد و آنها را به سعادت آتیه امیدوار کند وعده بهشت را بانها میدهد آن بهشتی که انواع و اقسام خوردنیها را از هرچه طبع انسان میل کند و چشم لذت ببرد داراست در جای دیکر وعده شهر های شیر و عسل و غیره میدهد و با نها که درمدت عمر بیش از یك پیراهن مندرسی روی بدن خود ملبوسی ندیده بودند وعده حریر و سندس و استبرق داده بالاخره انواع ما کولات خوب و لذیذ و ملبوسات ممتاز را برای آنها در بهشت ذخیره مینماید اینها هم برای جزای اعراب و مطابق فهم و سلیقه و خواهشهای نفسانی آنها است زیرا منتها ارزوی یکنفر عرب بدوی همین بود که در قرآن مجید ذکر شده عربیکه برای شکار یك سوسمارآنقدر دوندگی کندالبته برای رسیدن باین نعمت ها نه تنها خود را بلکه تمام اهل وفامیل را هم بکشتن خواهد داد

هرچند که حمله اعراب بشام و خروج آنها از حدود جزیرهالعرب از زمان پیغمبر ٤ و در سال هشتم هجرت بود ولی حملات و جنکهای واقعی از یکسال بعد از وفات پیغمبر شروع میشود که اولین خلیفه مسلمین دو اردو یکی برای فتح شام و یکی را برای فتح ایران تجهیز و روانه نمود ولی نتیجه قطعیاین محاربات درزمان جانشین اووخلیفهدوم حاصل شده واعراب درسه جنك بزرگیکه در قادسیه و جلولا و نهاوند با ایرانیان در فاصله سالهای ١٤ و ١٦ و ٢١ هجری نمودند برسپاه ایران

غالب آمده و پس از فتح نهاوند (فتح الفتوح) ایرانرا قطعاً متصرف وضمیمهٔ ممالك اسلامی نموده و آخرین شهریار ساسانی راکه تمام افتخارات ودارائی خود را بضمیمهٔ تاج و تخت اجدادی تسلیم آن اعراب صحرا گرد نموده بود در بیابانها سر گردان و برای بدست آوردن و استرداد ملك از دست رفته خویش در تلاش گذارده تـا عاقبت بیچاره سر در این راه داده و بسلسهٔ عظیم الشان خود خاتمه داد

این بود عوامل مهمی که اعرابرا بر خروج از جزیره العرب و فتح ممالك روم و ایران وا داشت حال خوبست قدریهم در اسباب و موجباتیکه اعرابرا در این جنگها فاتح و فیروزمند کرده دقت و صحبت کنیم تا علت آن بر ما معلوم شود

| عللیکه اعرابرا در فتح کمك کرده |

ایران و روم تنها دو مملکت متمدن و مقتدری بودندکه درآنعصرسیادتعالم را داشته و همواره برای انفراد در سیادت با هم در جنك و نزاع بودند

این دو رقیب قوی همیشه برای مغلوب کردن همدیگر سعی و کوشش در تهیه و تزیید مهمات جنگی و تجهیز سپاه بوده و تا اندازهٔ که تمدن آنروزی اقتضا میکرده در تهیه وسائل و تربیت و ترتیت سپاه میکوشیدند و این حال تاظهور اسلام دوام داشته

بقیه دارد

◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆

آثار انجمن ادبی ایران

ـ: از نامهٔ فرهنگ بزرگان داودیه پارسی :ـ

ـ: آئین بندکی نه آزادی :ـ

آهنك بندکی شاهان آنگاه شاید که خویشتن آماده آن‌سازی ـ که ناروایشان را فرمان بری و ناسزایشان را همراه سازی ـ کار ها بکام ایشان نه خودپردازی ـ

رازی از ایشان نپوشی و اگر پوشند نپرسی و اگر گویند نگوئی ـ تا در خرسندیشان کوشیده وبه‌ایفتشان (۱) راه یابی وسخنشان بپردازی ورایشان بیارائی‌و فرنودشان(۲)استوارداری

اگرزشتی کنند کمترخورده گیری واگر نشتی (۳)خوددر آن‌انبازننمائی(٤) نیکی هایشان همیشه و هر جا بشماری و بدی های شان هرگز در میان نگذاری. انرا که گرامی دارند گرامی داری اگر چه بیگانه بوده و ازآنکه از درگه رانند دوری‌گزینی‌هر چنداز نزدیکان باشد.

بکار ها از جان و دل پردازی اگر چه ننگرند و بایکانی(٥) کنی اگر از دست دهند و بیاد سپری اگر فراموش نمایند. هرگزبکاریشان انگیختن نخواهی‌و اگرگماندرت بانجام رسانی ـ بگذشتشان خشنود و خوشنودی شان از هر راه و هر در جوئی.

پس کسیکه بکارهای شاهان چنانچه شاید و باید پردازد ازاسایش دو گیتی بی بهره ماند واگر نه هر دواش بر باد شود چه اگرایشان رابیاکاهانی از دیمیاد(٦) شان نرهی و اگر پوشیده داری از باد افره(۷) درپناه‌نباشی. اگر راستی گوئی شاید خشمت گیرند و اگر داستانی سرائی افتد که اندوهگین گردند. اگرهماره با ایشان باشی از گزندشان نیاسائی واگر رهایشان کنی‌از شکنج شان نگریزی. اگردرکاری با ایشان کنکاشی رنجندواگر بی‌آنان‌انجام‌دهی نیسانی (۸)کنند خوشنودیشان رنج گران دارد وخشم شان‌سروجانرا زیان.

پس اگر توانی درگاه آزمایش پایدار و در هنگام بندگی چابك بوده استوار

---

۱ ـ آیفت : حاجت. ۲ ـ فرنود : دلیل ـ حجة. ۳ ـ نشت : نیك ٤ ـ انباز ننمائی شریك جلوه ندهی. ٥ ـ بایکانی :محافظت . ٦ ـ دیمیاد : کبر ـ غرور ۷ ـ بادافره : عقاب ۸ ـ نیساني : مخالفت

باشی اکر استوارت دانند و دانش و فرهخت (۱) آموزی شان و چنان نمائی که میاموزندت سپاسگذاری بی آنکه چیزی یوزی (۲) ـ خواهش شان همواره خواهی و سودشان همیشه جوئی ـ اکر ستمی کنند خویشتن خوار داری و اکر خشمت گیرند دادستان (۳) باشی ـ سزد کمربندکی شاهان بندی واگرآنچه کفته آمد کار بستن نتوانی زنهار که بدانگرائی وبدیشان نزدیك آئی

از مستی شاهی و توانگری و دانشوری و جاه (٤) و جوانی تا توانی پرهیز که جز بادی از دیوانگی در سر نبوده سنك وهنگ (٥) مردم (٦) بردودل و دیده و کوش وزبان بر ناشایسته کمارد

ذ . بهروز

ادیب فاضل آقای بهروز فرزند ادب در قرن اخیر مرحوم میرزا ابو الفضل ساوجی طبیب اساس نگارش نامه دانشورانست که عنقریب شرح حال او در مجله ارمغان درج میشود.

(مناظره بهار وافسر)

پا فشاری و استقامت میخ سزد ار عبرت بشر گردد
بر سرش هر چه بیشتر کوبی پا فشاریش بیشتر گردد

جواب

بس شگفت اید از بهار مرا که ستوده است پا فشاری میخ
چون زدندش بسر بخاك نشست پس کجا بود پایداری میخ
پست گردد ستم پذیر شود نا ستوده‌است برد باری میخ

« **افسر** »

۱ ـ فرهخت ـ ادب ۲ ـ یوزیدن ، طلبیدن ۳ ـ دادستان راضی ٤ ـ رای وجاه رابمناسباتی که ذکرش در این جا باعث تطویل است نویسنده فارسی گرفته ـ ٥ ـ سنگ و هنگ وقار و اعتبار
٦ ـ مردم : انسان

قطعه

تا نزنی غوطه به بحر طلب — گوهر مقصود نیاری بکف
تا نشوی کوژ کمان سان زرنج — تیر مرادت نرسد بر هدف
عمر عزیز است غنیمت شمار — چند بخواری کنی ان را تلف!!
دست ز گفتار بکش . لاتقل — پای به کردار بنه . لاتخف

(نصرت الله - کاوسمی)

غزل مطروح در انجمن

دوش تا کردی پریشان زلف مشکین را بدوش — روزگار ما سیه تر شد ز زلف دوش دوش
تا نماند نجم دل در زیر ابر درد و غم — ای مه من افتاب روی با معجر مپوش
بلبل از هجر گلستان من ز هجر دلستان — روز و شب جفتیم با فریاد و افغان و خروش
ای صنم تنها غلام آستانت من نیم — آسمان هم از مه نو حلقه ها دارد بگوش
دی ز راه پند با من گفت پیر میکده — گر تو عقل و هوش داری با نگاری می بنوش
شرط کردم بعد از این باشم مقیم کوی دوست — عهد بستم زین سپس باشم بسوی می فروش
چونکه شرط اعظم عشق است اول ترك جان — حیدری در راه جانان بهر جان دادن بکوش

حیدری وکیل کردستان

غزل

دوشم آمد این ندا از عالم بالا بگوش — کای دمادم در خروش از دعوی بیجا خموش
تا کی اینجوش و خروش یاوه چون طبل تهی — چون نداری عشق کی دارد اثر جوش خروش
نا کشیده ساغری در بزم اهل شوق و ذوق — تا بکی همچون خم می میزنی هر لحظه جوش
نکته های دلکش و اندرز های دلپسند — دوش در پایان مستی گفت پیر میفروش
قوتی بخشید جانرا صحبت پیر مغان — آری آری آدمی فربه شود از راه گوش
خواستم دستور درسیر و سلوك از عارفی — گفت ازارباب صورت صورت معنی بپوش
یار صادق را توان در موقع سختی شناخت — ورنه دشمن هم بود چون دوست گاه عیش و نوش

چشم مست یار ما را مست و بیخود ساخته است | یا بود باقی حریفان نشأه صهبای دوش
شیخ گفتا بهر کسب علم و دانش میروم | گفتم اینا دان بکوش از بهر کسب عقل و هوش
دامن مقصود آسان کی بدست اید فرات | جهد فوق العاده باید در طلب مردانه کوش

(عباس فرات)

قطعه ذیل را در روزی که انجمن ادبی خراسان مجلس تذکری برای فوت ادیب فقید مرحوم فصیح الملك شوریده شیرازی تشکیل داده بود مرتجلا سروده و دران انجمن قرائت گردید چون مجله شریفهٔ ارمغان می بینم نظر بپاس عالـم ادبیات و تقدیر مقام شعرا مجدداً یاد آوری نموده اند لذا برای ثبت در آن مجله شریفه تقدیم داشت

رفت ازدست ما فصیح الملك | آن یگانه ادیب بی همتـا
انکه چون او نزاد مادر دهر | ساغری پاك را و روشن را
رخت ازپارس بست فضل و هنر | تا که شد زین سر ابدار بقا
رفت و از ما فرار صبر سرو | ما بماندیم و چشم چون پالا

گفت تاریخ فوتش آ گاهی
اه شوریده رفت از ین دنیا
۱۳۴۶

آثار شوریده

ره آورد فاضل محترم و ادیب لبیب (امینی) امین الواعظین سابق شیرازی که بتازگی تشریف فرمای طهران شده اند

من و بو القاسم آن نصیر نبیل | چند روزی چو شام هجر طویل

همچو تار کتان شدیم نزار همچو چشم‌بتان شدیم علیل
او فتادیم هر دو در بستر معده نیز اوفتاد از تحلیل
راست کفت آنپزشک راستکه نیست چارهٔ ضعف معده جز تقلیل
ماند ازخوان خان اغذیه‌دور قافله میل ما بچندین میل
علت جسم ذلت آرد بار وای ازاین‌ذلت اه‌ازاین‌تنکیل
آن تن سقم‌وصحت است آری همچو خرما وخار با رنخیل
تاب بر خاستن نماند مرا همچو در پیر آلت . . . .
وام داران بنذر مردن من کرده روشن ببقعه ها قندیل
چونکه‌ازفضل‌حق‌پس‌ازچندی سقم تن یافت بر صحت تبدیل
زین خبر مالك جهنم تاخت سوی‌روح الامین بصد تعخیل
کای امین خدا شنید ستم کز سقررسته اندان دو ثقیل
درك اول جهنم را داده بودم برایشان تشکیل
ناریان انتظار میبردند که بکوبند هر دو کوس‌رحیل
هر دوتن‌دروثاق‌خوداکنون زنده بنشسته اند با تبجیل
ان زنو شعر میکند انشاء وین زنو سیم میکند تحصیل
تا بانبار ها و محفظه ها نقدوجنسی همی شو دتحویل
این زند بانك میرزا اقا وان کندهی صدا که اسمعیل
بر معاویه داردان رجحان وین یکی‌بر ابو العلا تفضیل
زان نیابی کمال غیر ازبخت زین نبینی هنر بجز اقبیل
زین دوتن‌خاصه کرنصیرالملك شودآندر صدا رملك دخیل
با نبینی دگر نماند ال با رئیسی دکر نپاید ایل
مردمان زین دوظالمندزبون زان زبونتر که‌موردپی پیل

گفت روح الامین مگر بخطا	ملك الموت کرده این تعطیل
بعد چندی که این دو تن بمرند	حق کندشان بدوزخ تو کیل
گن برونشان و گرنه اندازند	دوزخ وچاه ذیل رابعویل
مالك ایشان شوند و تو مملوك	در کشندت بزیر صد تحمیل
دو حیر اندر این سخن کز حق	ناگه آمد خطاب کای جبریل
من بایشان صحت عطا کردم	هیچ جرمی نداشت عزرائیل
هشته ام بهر عبرت دگران	زندشان چندی این بس است دلیل
پی تنبیه خلق و استحقاق	مهلتی داده ام بدین دو محیل
مجر مانیم ما دو تن آری	ایخداوند بی عدیل و بدیل
بر تو داریم هر دو چشم امید	خاصه شوریدهٔ ضریر ذلیل

«شوریده فصیح»

تاریخ لمیاء

و از اینکه حمدون از قضیه فتك و نیرنك در باره خلیفه منصرف شده بود بسیار غمگین و متغیر بود و در خود بواسطه نفوذ کلمه و فصاحت که دارد میخواست بر حمدون غلبه کند لکن می ترسید که مبادا در این کرت رازش بوسیلهٔ حمدون مکشوف و بر اثر دچار رنج و محنت بی پایان گردد از اینرو از استمداد حمدون صرف نظر کرده و بر آن شد که خود به تنهائی مقصود خویش را انجام داده و اسباب قتل خلیفه و جوهر را فراهم آورد و در صورت لزوم حمدون و لمیا و حسین را نیز از میانه بر اندازد ـ !

آری مقصد ابو حامد نیل بغرض و مهم خود بود و باین مسئله علاقهٔ نداشت که چه کس را مقتول می سازد و بچه جرم و گناهی مرتکب این جنایت

در بارهٔ نفوس بی گناهی میشود ابو حامد زمانی درون خیمه بتردد مشغول واغمار لجج افکار غوطه ور بود گاهی آباد میکرد و زمانی خراب مینمود دقیقه میکشت و ساعتی زندگی می بخشید لختی مظهر ملك الموت بود وگاهی مهبط انوار حیات هر لحظه بشکلی و هر آنی بطوری متجلی میشد بالاخره با خود بسخن امده میگفت—

منم ابو حامد دارای شمشیر انتقام و صاعقه بینان افکن ـ :این امیر مغرور را اکنون اطمینان میدهم و باو چنان وانمود میکنم که از قتل و فتك در بارهٔ آن گمراه که خود را امیر المؤمنین نامیده منصرف شده و باز گشت نموده ام! ! !

همانطور که در اول چنین وانمود کردم که این کشتار را برای صلاح او میکنم ! ! !

آری چطور گول خورد وسخنان مرا بصدق نگریست!!! اکنون هم بدان گونه منقادش می سازم اورا از ال مدرار میشمارم و نسبش را بجائی بلند پیوند میدهم تا دربارهٔ من حسن ظن زیادت کند!!!

هه ههه... حقیقة خنده اوراست سلاطین ال مدرار بچندی پیش از این منقرض و منحل شدند سلاطین چه ؟ ال مدرار کدام ؟

خوب !!! بگذار حمدون چنین انگارد که سخنان من از روی واقع و مقرون بصدقست چه همین قضیه است که اعتقاد ویرا در بارهٔ من کامل کرده و نظر باطمینانیکه بمن دارد در کشتن خلیفه و جوهر با من همداستان شد اگر چه من ضعف قلب و تلون مزاج ویرا دانسته بودم و بیم انصراف وی را از این رای داشتم . . . حمد خدایرا!!! پیش از انکه اورا بر طریقهٔ اجرای حیله و مکر خود در بارهٔ خلیفه مطلع کنم از رای خود باز گشت نمود و اگر چنانچه از این پس هم باز برای نخستین باز گشت خواهد دیگر در بارهٔ او اطمینان ندارم و می

ترسم که راز مرا بدوست خود آری!! بدوستان خود!! جوهر و معز و حسین و ... فرو خواند انکاه سعی و کوشش من بیهوده و هدر خواهد رفت!!! اما اکنون تدبیر و حیله خود را از همه کس پنهان میدارم و ناگهانی تمامی انها را گرفتار کرده و همه را خواهم کشت بلی خواهم کشت وه وه عجب لفظ ملیحی خوشا زهی لغت قشنگی « خواهم کشت ... خواهم کشت » هان ای ابو عبدالله ... من خونخواهی ترا میکنم ... بخواب آسوده و راحت باش دراعماق گور خود مسرور بزی!!! عنقریب خونهای دشمنانت را نهر آسا جاری خواهم ساخت و چون آن خونها بقبر تو رسد سیر آب خواهی شد ... چنانچه من در اینجا سیر آب میشوم!!! قوه و قدرت من در فج الاخیار مهیا و نهاده شده چون از کشتن اعدا بپردازم و از انحلال دشمنان آقای خود فراغتی بدست کنم انکاه بانجام مقصود خود کمر خواهم بست . ابوحامد وای بر دشمنانم از غضب من هزاران وای ... !!!

بدینگونه با خود صحبت میداشت گاهی راه میرفت وزمانی توقف می کرد سپس به راه میافتاد و مانند اشخاص حیران و نفوس هائمه لختی به بهت و تهیر گرفتار میشد و در اثناء تردد سبلت و ریش وی دستخوش ملاعبه انگشتانش بود ولبانش در زیر ضغطه و فشار دندانهایش اسیر گردیده بدانسان که نزدیك بود جوی خون از آنها راه گیرد خلاصه از اثر افکار و خیالات محیطه بخود سخت بیخود وسرگردان بود و اگر در آنوقت رخسار خود را در آینه میدید از تماشای آن هیئت عجیبه رم میکرد چه که چشمانش را حمرهٔ شدیدهٔ فرو گرفته و از کثرت تهاجم خیالات موی بر بدنش منتصب گشته و دستارس بی ترتیب و ژولیده شده بود گوئی ازمیدان قتالی صعب بر گشته است!!!

پس از دیر زمانی بخود باز امده اندام را اصلاح نمود و بآرامی و وقار سابق بر گشت و بغلام خود فرمان داد تا اسب وی را زین زده حاضر نماید

آفتاب‌در وسط آسمان میدرخشید ابو حامد بر فراز اسب بر امده وغلامش پیاده در رکاب وی راه‌می پیمود و چون‌اغلب اوقات برای ورزش و ریاضات جسمیه بسواری میپرداخت کسیرا در حق وی گمانی نبود

چون اندکی از لشگر جای دور شد غلام خود را باز کردانیده و از او بسی مطمئن بودبدینجهة در اختفای امور خود باو هیچگاه سفارشی نمی نمود و این مرتبه هم‌نیز سفارشی نکرد چه غلام میدانست اموریکه اقا یش بدانها اقدام میکند و نیز سایر حرکات و سکنات اورا بدیگری نباید بروز دهد

ابو حامد اسب را بتاخت و در صحرای بی پایان راه همی برید گرمی‌افتاب شدت نموده و اشعه خورشید از زیر ریگهای بیابان برفراز رفته یك لمعان و التهاب مضطربی را نمایش میداد ابو حامد چشم بر افق دوخته داشت و میخواست کوهی که مقصودش است ببیند لکن سراب اورا از دیدار کوه مذکور مانع‌شده و درعوض مناظر عجیبهٔ مدهشه را بنظر وی میرسانید ! ! ! مقصد ابوحامد کوهی مخروطی شکل بود که در میان جبال هم جوارش سر بلندی و تبختری بدیع داشت و همی خواست نقطهٔ توجه خود را مشاهده کند لکن سراب در مقابل چشمش دریاچهٔ آبی را نمایش میداد که گوئی درختانی بسیار در گردش قد افراخته و سایه و عکس انها وارونه در میان اب افتاده و چنان بنظرش میامد که قایقهای کوچك چندی نیز در روی اب دریاچه بحرکت وشناوری مشغولند ابو حامد را زمانی این مناظر غریبه بخود مشغول و چنان می پنداشت که در دیو لاخی گرفتار و خیالات نیش غولی اورا احاطه نموده است باری پس‌از زمانی‌راه پیمائی بکوه مقصود رسید کوه مذکور از گیاه خالی و غار و شکافی بی اندازه داشت که در دیگر کوهها بدان اندازه مغارات دیده نمیشد — ! ابو حامد راه باریکی پر پیچ و خم را پیش‌گرفته و چون عبور از ان بینهایت صعب مینمود بوسیلهٔ مهمیز اسب‌خود را رانده وسرا

همیرفت راه مذکور بدور کوه می پیچید و جز صدای سم و صهیل اسبش اوازی دیگر مسموع نمیشد پس از لختی راه بسرا شیب میل کرده و متدرجاً ابوحامد در بیابانی ریگ زار و مسطح وارد شد که هیچگونه اثار ابادی در ان مرئی نبود وی با سرعت بحرکت پرداخت و گاهی بعقب سر مینگریست که مبادا کسی او را تعاقب کرده باشد ـ ! ایا بکجا میرفت ؟ ومقصدش چه نقطه بود ؟ همیرفت تا بدیگر کوه رسید که مغارهٔ بزرگ در ان پیدا بود این غار راتخته سنگی بود که بمنزلهٔ در او بشمار میرفت و با کمال مهارت حجاری شده بود ابو حامد بطور مخصوصی سرفه کرده و از انتهای غار بهمان گونه صدائی اورا جواب داد سپس اسب خود را بدرون غار رانده وایستاد . . . پس از برههٔ اوازی سهمگین از درون غار بر امده در کوه پیچید و بـلا فاصله منعکس گشته سهمگینی اول را تجدید نمود ـ ! ابوحامد چون گوش فرا داشت شنید که کسی میگوید « مسعود !!! داخل شو . . . !»

فصل سی و یکم ـ تدبیر

ابوحامد از اسب بزیر امده پا بمیان غاز نهاد زمام اسبرا بدست داشت و واز پی خود میکشید . . ! رطوبت و عفونت انمکان در اسب و سوار اثر کرده به عطسه پرداختند و از اثر ان صدای مهولی ایجاد میشد پس از چند دقیقه طی راه روشنائی ضعیفی نمایان گردید دردرون این غار مشاهدهٔ حیوانات مختلفة الجنس بیننده را بلرزه میاورد ـ ! مانند اژدها وماده غول و اقسام سوسمار ها وطیور رنگا رنگ و کبوتران کوهی که برخی بچرا مشغول و بعضی بجست و خیز پرداخته بودند در میانهٔ اینحیوانات و جانوران متطور مار بزرگ مخوفی بود که خودرا به تنهٔ درختی که از برای او دستی در انجا منصوب کرده بودند پیچیده و سرش

را براست و چپ همیکردانید و نیز مار دیگری در میانه پاره سنکهاحلقه وارخوابیده
و گاهی سر خودرا بحرکت میاورد اگر ابوحامد چندین مرتبه بدینجایکاه نیامده و
بدیدار اینجانوران معتاد نبود از شدت هول و هراس قالب تهی میکرد لیکن
چوی بدیدن انحیوانات مأنوس بود و سابقاً مشاهدهٔ انانرا داشت و میدانستکه
اذیت انها بکسی نمیرسد مطمئن بود و باسودگی قدم بر میداشت چه که ان
جانوران موذی را بواسطه افسون و نیرنك مسخر نموده بودند ولذا از خود دارای
اختیار نبودند ـ ! ابو حامد با جرئت قدم برمیداشت امااسبش اگر چه مکرر
بدینمکان امده بود معذلك از اینمنظر عجیب بسی مضطرب شده و از بیم سم
بر زمین همی کوبید وصدای صهیل و شیهه اش در غار پیچیده انعکاس میيافت ابو
حامد دهنهٔ ویرا بدست گرفته منتظر بود تا قلاوری امده ویرا نکاهداری نماید ـ !
ناگاه ازیکطرف غار غلام درشت هیکلی نمایان شده مقابل ابو حامد رسید تحیت
گفته دستش را بوسه داد ـ ! ابو حامد تحیت ویرا پاسخی بسزا داده اسب را
بدو سپرد غلام اسبرا بطرفی برده پالهنك نمود !!ـ

ابو حامد راهرا پیش گرفت و همیرفت تا بدهلیزی رسید که ازبن غار حجاری
شده بود اگر یکی از علمای اثار و ابنیه امروز انمکان را کشف کند یقین خواهد
کرد که این همه یکی از بقایای ابنیهٔ قدیمه و ازمنه حالیه می باشد ـ ! ولکن
کسی در بدو پی نبرده و تاریخ و اخبار وی متدرجا فراموش و از میان رفته بودتاً
اینزمان که مسکن و مأوای زنی ساحره و جادوگری محیله گشته است ـ ! ابوحامد
این مکان را مدتی پیش میشناخت و بدان جادوگر اطمینانی داشت و در اکثر
موارد در کارهای خود ازاواستمداد میجست

این زن افسونگر یکی از جانشینان جادوگران بربر بود که قبل از ظهور
اسلام کار انها رونقی بسزا داشت وی این صنعت را از نیاکان خود بارث برده و چون

در اینوقت از اشکارا نمودن خود بیمناك بود لذا بدین مغاره پناهنده شده و کسی جز معتقدین بجادوگری و طالبان اغراض فاسده باو بار نداشت .

ابو حامد از دهلیز مذکور گذشته و پس از لحظه باطاقی سنگین ورود نمود در صدر این اطاق نشیمنی از سنك قرار داشت و بر فراز ان زنی بد شکل بهیئت چهار زانوئی نشسته جامهٔ بزی غریب که هر پاره ان دارای رنك مخصوصی بود در بر کرده موهای سرش جمله سفید و همچون تیر راست ایستاده گوئی گربه خشمگین و غران بود خلاصه سرا پایش منظری مدهش و هیئتی هولناك داشت رخسارش در اصل و زمان جوانی گندم آسا و اینك بر اثر پیری و افسردگی بتیری و سیاهی مبدل شده‌بود پوست بدنش بهم رفته و چشمانش بگودی نشسته ابروان درشت موئین خود را بطرف جلو اویخته و چشمانش در زیر ان مانند دو چراغ درخشان بود که از پس پرده‌سیاه رنك نازکی نور افشانی کند در زیر ابروها بینی کوتاه کلفتی داشت که حلقهٔ از عاج مانند خزام‌دراو آویز کرده واین‌حلقه در طریقهٔ جادو گران همچون خرقهٔ درویشان است . ! این حلقه را در اوان رشد وروزگار صباوت زنی جادو گر که محل اعتماد و اطمینان بوده در بینی وی قرار داده بود ! ! ! و چنین می پنداشتند که حلقه مزبوره یکی از بزرگتر اسباب افسون گریست گوشوارهای چندی در گوش و چندگلوبند و دست آورنجن سیمین و زرین و عاج بر گردن و بند دست خود نهاده بر زبر پوست خرسی که روی نشیمن سنگین انداخته بود قرار یافته و پوست پلنگی بر دوش افکنده بود . . . ماری بزرك که دارای هیئت ضخیم و قامت کوتاه بود در میان دامن گرفته و با او ببازی مشغول بود ! ! !

چون چشم وی بر ابو حامد افتاد بصدای بلندی گفت « آفرین بر نور دیده‌ام مسعود مدتی است تو را ندیده ام کجا بودی؟

آنکاه با عصای درازی که در پهلو داشت بابوحامد اشاره کرد در مقابلش فراز

مصطبهٔ بنشیند ـ ! ابوحامد نشست و گفت « بکاری مشغول بودم کـه تو نیز از ان مطلعی » جادویه گفت نزدیك است به مقصد خود برسی مسعود !!

(جادو گر ابو حامد رابااین اسم میخواند)

ابوحامد از شادی چشمهایش برق زده خوشنود شدزیرا بفطانت جادویه معتقد واورا بخفیات امور عالم و واقف می پنداشت و تا اندرجه بوی وثوق داشت که کافهٔ اسرار و جمله رموز نهانی خودرا باوی در میان مینهاد و از زمان پیدایش ابو عبدالله الشیعی با وی در امور خود مشورتها نموده و از انزمان با او رفت وامد میکرد !! ! قبائل بربر نظر بحکم این زن جادو گر بود که ابوعبدالله الشیعی‌را در تاسیس و تحکیم ارکان دولت عبیدیین یاری و کمك کرده بودند وازاینجهت ابوحامد بدو مطمئن و در هر کاری‌رای وی را پیرو بودوچون گاهی جادویه کلمه چند بر طریق موعظه باوی میگفت این نیز بر اطمینانش افزوده بود !!!! اکنون نیز ابوحامد برای مقصدی بدینجا امده و این زن دیو شکل بدون انکه ابو حامد اظهار وابراز مطلبی کـند از قصد و غرض وی مخبر و مطلع بودزیرا ویرا جاسوسهائی در اطراف پراکـنده بود که از هر امری اورا واقف‌میساختند و بدینوسیله ازغرض ابوحامد نیز باخبر بود ولذا بمحض ورود ابو حامد اورابه قرب نیل بمقصود مژده داد و ابوحامد که اورا یکی از نوابغ‌اسمانی ومحیطین عالم امکانی میپنداشت در گـفتار او شك نیاورده و یقین دانست که عنقریب به مقصود فائز خواهد شد چه که اورا بر افکار و مکنونات قلبیه خودمسلط ومطلع میدانست پس بدو گفت خاله جان ایا بمقصد و امر قلبی من اطلاع یافتهٔ؟ یا اینکه گفتی برسبیل استفهام بود ؟ جادویه نگاهی شرر بار بدو افکنده گفت‌زهی احمق نادان . . . من تا کنون کی از توچیزی پرسیده ام ؟ ابو حامد خندیده‌از خطای خود پوزش خواست . . .

شیخ محمد علی حزین

(نقل از تذکرهٔ ریاض الشعراء)

شرح حال حزین چون مشتمل بر انتقادات ادبی بسیار بود و تتبع دراین گونه برای شاعر مبتدی واجب است (مخصوصا در قسمت انتحالات برای آنکه بداند پیرامون مضامین مخصوص دیگران گشتن مخالف ادب است و سرقت مضمون بکلی آنچه را هم شاعر از خود دارد بباد خواهد داد) از این سبب قسمت های انتقاد و انتحال را با التمام نقل کردیم ولی منتخبات اشعار حزین چون بسیار بود بنمونه و مختصر قناعت رفت وحید .

شیخ محمد علی حزین

اصلش از لاهیجان است و تولد وی در سنهٔ یکهزار و یکصد و سه در دارالسلطنه اصفهان واقع شده آبا و اجدادش طلبهٔ علوم بودند بقول خودش شیخ علی وحدت لاهیجی جدسوم اوست و حضرت شیخ در بعضی علوم مهارت دارد و خطوط را شیرین مینوشت در حسن تقریر و صفای تحریر یگانه عصر و در سخن وری جامع انواع طرز سخن و حاوی اقسام روش این فن در عهد خود اوست در اوایل حال سیاحت بسیار در ایران نموده اکثر بلاد خراسان و دارالمرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرده و مدتها در دارالسلطنه اصفهان و دارالعلم شیراز در خدمت افاضل آن زمان تحصیل بعضی از علوم نموده و با شعرای آن عهد صحبتها داشته بمدارج کمال ترقی کرد و درسنه یکهزار و یکصد و چهل و سه عزیمت حجاز نموده بزیارت بیت الله مشرف شد بعد از مراجعت ببلده لار تشریف آورده بعد از یك دو ماه اهل آن شهر بسرکردگی میرزا باقر خان کلانتر هجوم کرده وقت طلوع صبح بخانه

ولی محمد خان مغفور شاملو متخلص بمسرور که در آن وقت از جانب قهرمان ایران حاکم بود ریخته خان مشار الیه را مقتول نمودند و از آنجا بنزد شیخ آمده اظهار عمل شنیع خود نموده و قرار بمخالفت قهرمان ایران داده لوای مخاصمت افراختند محمدخان بلوچ که با چند هزار کس از طرف قهرمان ایران بمحاصرهٔ جهرم که حاجی غنی بیك حاکم آنجا نیز بغی کرده بود مشغولی داشت باستماع این خبر متوجه لار گردید حضرت شیخ و کلانتر مزبور و مردم شهر بحراست حصار اقدام افشردند و چون مردم قلعه آنشهر با این جماعت متفق نبودند کار بایشان تنك شده پای ثباتشان لغزید آخر الامر نصف شب از یکطرف شهر بر آمده متفرق گردیدند و جمعی از آنها دستگیر و بعضی طعمهٔ شمشیر شده و برخی جان بسلامت بردند لهذا تهمت قتل ولی محمد خان و حدوث این فتنه بر گردن شیخ افتاده بهزار زحمت خود را بسواحل عمان رسانید از فرط مشقت تاب نیاورده باز به بندر فارس مراجعت کرد از آن جا بکرمان آمده عازم اردبیل بود کلانتر کرمان از ورود ایشان مطلع شده بسعایت شخصی از ملازمان ولی محمد خان که در آنشهر بود به محمد تقی خان مشهدی بیگلربیگی آنجا عرض کرده در صدد ایذاء و اهانت شیخ بر امدند چون راقم حروف در آنوقت بسبب فوت موسم سفر دریا که عازم هندوستان بودم از بندر عباس بکرمان رفته و انتظار موسم آینده داشتم و با بیگلر بیگی مزبور کمال خصوصیت و ربط بود کلانتر را از این معنی مانع آمده بیگلر بیگی را از این اراده باز داشتم و شیخ را تکلیف مراجعت به بندر عباس نموده باتفاق وارد بندر مزبور شدیم میرزا اسمعیل مرحوم زمیندار ری که حاکم بندر بود نهایت مراتب مهمان داری بعمل آورد شیخ در نزد او ماند و راقم حروف رخت توکل بر سفینه اراده نهاده دل بدریا انداخته وارد هندوستان گردید بعد از ده یوم شیخ نیز پیدا شد بوضوح پیوست که باز بسبب همان مقدمه توقف در بندر تعذر بهمرسانیده عزیمت هندوستان نموده است القصه

گاهی باتفاق و گاهی بتقدیم و تأخیر طی مسافت راه نموده بدهلی وارد شدیم و حضرت شیخ مدتی در دهلی مانده باز بلاهور مراجعت نموده چند وقت هم درلاهور توقف کرد که در این بین رایت قهرمان ایران پرتوورود بهندوستان افکند حضرت شیخ لابد بدهلی تشریف آورده در کلبهٔ این ذرهٔ نا چیز منزوی و مختفی ماند تا موکب اقبال‌شاهی از شاه جهان آباد مراجعت بایران نموده بعد از چند گاه باز شیخ مزبور بلاهور تشریف برد بنا بر جهتی که شرح آن طولی دارد ذکریا خان بهادر دلیر جنك که صوبه دار آنجا بود خواست بحضرت شیخ آسیبی برساند اتفاقاً در آن وقت اخوی مکانی حسنعلی خان کاشی که از جانب پادشاه عالم پناه بسفارت بخدمت قهرمان ایران رفته مراجعت نموده بنواحی لاهور رسیده بود راقم حروف بخان معزالیه نوشتم شیخ را باتفاق خود بشاه جهان آباد سالما و غانما رسانید و تا حال تحریر در شاه جهان آباد تشریف دارد پادشاه و امرا و سایر ناس کمال محبت و مراعات نسبت بوی مرعی دارند لیکن از آنجا که مروت جبلی و انصاف ذاتی حضرت شیخ است عموم اهل این دیار را از پادشاه و امرا و غیره هجوهای رکیك که لایق شأن شیخ نبوده نموده هر چند اورا از این ادای زشت وخوی پلشت منع نمودم فایده نبخشیدو تا حال در کار ناهنجار است لابد پاس نمك پادشاه و حق محبت امرا و آشنایان بی گناه که بیان . . . شده ترك آشنائی و ملاقات آن بزرگوار نموده این دیده را نا دیده انکاشتم آفرین صد آفرین بخلق کریم و کرم عمیم بزرگان که با کمال قدرت درصدد انتقام بر نیامده از کمال حلم و مروت بیشتر از پیشتر در رعایت احوالش خود را معاف نمیدارند و این معنی را زیاده موجب خجلت عقلای ایران که در این دیار ببلای غربت و کربت گرفتارند کرده

هر که پا کج میگذارد مادل خود میخوریم شیشهٔ ناموس عالم در بغل داریم ما

القصه بعضی از غیوران این مملکت کمر انتقام بسته تیغ هجا بروی کشیده در

نظر ارباب خرد خفیفش کردند از جمله سراج الدین علیخان آرزو که از شعرای
این شهر است و در فضیلت و سخنوری گوی از میدان همکنان میرباید اشعار غلط
بسیار از دیوان شیخ برآورده رسالهٔ مسمی به تنبیه الغافلین نوشته ابیات مزبور رایك
یك ذکر کرده وتعریفات نموده چنانچه قدری از آن رساله در این جا ذکر میشود تا
ارباب فطرت وذکاءعبرت از آن گیرند

بسم الله الرحمن الرحیم

بعدحمد کلام‌افرین کلیم‌وقابل فوق کل ذی علم‌علیم جل شانه واعظم برهانه و
صلوة افصح الفصحا که فاتحه کتاب و خاتمهٔ رسالهٔ نبوتست علیه و آله و صحبه
من التحیات اتمها عرض میشود که در این ایام مطالعهٔ دیوان بلاغت بنیان جناب
فصاحت مآب شعرای اوج نکته نوازی دبیر فلك سخن سازی بقیة السلف حجة الخلف
نتیجهٔ متقدمین وخاتم متأخرین شیخ محمد علی متخلص بحزین که تخمیناً از مدت‌ده
سال بسبب هنگامهٔ ایران وارد هندوستان جنت نشان که داخلش من دخله‌کان آمنا
کویانست گـردیده واز طنطنهٔشاعریش گوش اکابر و اصاغر پر گشته اتفاق افتاد و
استفادهٔ تمام دست بهم داده لیکن دربعضی اشعار که بسبب قصور ذهن بمعانی آن
نرسیده و فائز بمقاصد آن نگردیده ترددی روی داده ناچار در تحریر را بروی قلم
مشوش رقم خود گشاده و نیز پارهٔ از مصارع را کـه از نارسائی فهم خویش نارسا
فهمیده گاهی باندك تغییر و تبدیل گردانیده وگاهی خود گفته و رسانید پس این
را از عالم خطای بزرگان گرفتن کـه در واقع خطای بزرگیست تصور نباید فرمود
بلکه برای غلط خود که دستمایهٔ اهل سند است مستند پیدا می نمود امیدوار است
که اگر بنظر شریف او در آید ازخلل وزلل برآید

قوله

دل بی تو چو شیشهٔ شکسته در گریهٔ های هاست ما را

از لفظ های ها غالب که جمع های مقصود ناظم نیست سند می باید های های و ی

ها یاهای ضبط کرده اند وهای ها درهیچ جا دیده نشده

قوله

ظلمت کدهٔ عاشق ازچهره منور کن تاچند بروز آرم تاریکی شب هارا

شب بروز آوردن صحیح است نه تاریکی شب به‌روز آوردن یاشب های تاریك می بایست گفت

قوله

هرچه خواهی بکن ازدوری دیدارمگو وحشت آباد مکــن خاطر ویرانی را

نهی از وحشت آباد کردن خاطر ویرانی چه لطف دارد ! گــر خاطر جمع یا خاطر آبادی میبود گنجایش داشت و گــویند عاشق را ناجمعیت خاطر چکار گوئیم در این جا معشوق مخاطب است و خطاب جز درحالت وصل صورت نمی بندد وجمعیت خاطر در وصل متصور است

قوله

گران جان‌تر زشبنم نیست جسم ناتوان من اگر میبود بامن روی گرمی آفتابش را

در ربط این شرط وخبر حیرانم باانکه‌لطف شعر مبتذل است صائب گوید

باندك روی‌گرمی پشت برگل میکندشبنم چرا در آشنائی اینقدر کس بیوفا باشد

قوله

ازهمت سرمستان بردار حزین خضری تنها نتوان رفتن صحرای محبت را

خضر برداشتن عبارت تازه است حضر از عالم راه نیست که بردارند و اگر گویند رفیق برداشتن است نه تنها برداشتن و برتقدیر تسلیم خضر درحکم رفیق نیست یعنی استعمال این لفظ‌درحق متبوع جایز نیست

قوله

صف مژگان توگرسایه بدریا فکند خار قلاب‌شود در دهــن ماهی ما

اگر چه لفظ صف در مصراع اول هم زایــد است اما در مصراع ثانی لفظ ما هیچ دخلی در معنی نداردبل‌مخل اصل مطلب است چه مطلب آنست که مژگان تواگر سایه بدریا افکند خار در بدن ماهی بسبب خار و جذبهٔ عشق حکم قلاب بهمرسانــد دراین صورت لفظ ما ازمطلب آن روی آب افتاده است

قوله

در محبت دراز باد حزین عمر غمهای جاودانـهٔ ما

لفظ جاودانه پرکار محض است زیرا که در صورت جاودانه بودن غم دعای درازی عمرش حاصل است نعم ماقیل **قوله**

گفتن دعابزلف توتحصیل حاصل است با خضر کس نگفت کـه عمرت در از باد

قوله

تو کزا بر کف آبی تشنکامانرا ببخشائی چرا چون باددامن میزنیآتش بجانیرا

در این شعر معشوق را ممدوحانه ستوده و ابر کف گفته و نیز بخشودن وبخشایش در محل رحم و عفو مستعمل است بمعنی عطاوبخشش بخشیدن آمده **قوله**

این خانهٔ شکسته هوا را نگه نداشت

نگهداشتن خانه هوارا آنست که مانع دخول هوا شود نه مانع خروج مصراع اول این بیت مفید معنی آخر است واین خلاف استعمال است **قوله**

مانع نمی‌شود کف بـی‌مایه سیل را دامن حریف گریهٔ بی اختیار نیست

دامن را با کف بیمایه نسبتی نیست معهذا نفی در کلام بلغا تابع اثباتست اگر دامن را مداخلت در منع گریه میبود نفی آن صحت میداشت چه دامن پاك کـننده اشك است نه‌مانع گریه **قوله**

ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت عیسی بـه تمنای تو بیمار محبت

مخفی نماند که در این بیت بعضی از الفاظ زاید محض است یاعیسی بتمنای توبیمار است میبابد یاعیسی بیمار محبت تست **قوله**

یارب آن لعل شکرخاهمه جانوشش باد خون مابی گنهانی کـه به پیمانهٔ اوست

های تحتانی که آخر بی گنهان و کاف بعد آن واقع شده عجب ترکیبی است و افادهٔ معنی طرفه میکند

قوله

روزی‌که حجت‌ازخلق خواهند درقیامت روی توحجت ماست ای قبلگاه حاجت

ترکیب روزی که در قیامت ترکیبی قیامت چند روز نیست همان یکروز است اگر روز قیامت یا روز تنها یاقیامت تنها مـی بود صورت داشت معهذا لطف شعر از خواجه حافظ است چنانچه گفته

برغم مدعیانی کـه منع عشق کـنند جمال چهرهٔ تو حجت موجه ماست

لیکن درمیان فرق زمین تا آسمانست

قوله

یاریکه غمی میبرد از یاد شرابست خون‌گرمی اگر هست دراین بزم کبابست

مخفی نماند که لفظ یاد بدومعنی مستعمل است یکی ذکر بضم که عبارتست از یاد کردن و دوم قوت حافظه در این صورت غم از یاد کردن در این جا معقول نیست که مطلب دور کردن ذات غم است یعنی یاریکه غم بسبب آن برطرف شود شراب است و اگر گویند که مراد همچو یاریست که غم چه که یاد غم را هم از دل میبرد گوئیم که یای غمی مخل این معنی است فتأمل ومعهذا مصرع ثانی از میر سنجر کاشی است و او مربوط گفته

میگویم اگـرخاطر احباب نرنجد یاری کـه غمی از دل مابرد شرابست

قوله

زاتشین جلوهٔ من شهرکبابست حزین آه ازاین برق‌که درخرمن دلهامیسوخت

پوشیده نماندکه برق‌خرمن هارا می‌سوزد نه‌برق درخرمن می سوزد معهذا اضافت آتشین جلوهٔ من حمل دیگرهم دارد

قوله

مژگان بهم نمیزنـم ای شور رستخیز غوغای حشر خواب پریشان‌عاشق است

از مصرع اول چنان مستفاد میسود که از شور قیامت خوابم نمیبرد در این صورت معنی مصرع دوم مربوط نمیگردد

قوله

غفلت از حادثهٔ دهر بلاست در ره سیل غنودیم عبث

لفظ عبث در اینجا عبث است زیرا که استعمال عبث در محل فائده است اینجا خود فائده منظور نیست بل جای غلط است **قوله**

داد جدائی بلاست گرهمه یکساعت است شمع شبستان گداخت ازتف هجران صبح

معنی این بیت درفهم فقیر نیامد ظاهراً ازآن عالم باشد که شخصی گفته

آسیاسنگی خمار آلوده هیکل مصحفی یعنی از نبض تبسم خندهٔ بیمار چیست

قوله

داشت جافاخته در جامهٔ یکتائی سرو طوق گردن بگلو حلقهٔ زنار نبود

طوق کردن بگلو عبارت از اسیر داردومعهذا ربط مصرع دوم بااول پرظاهر است

قوله

لبت اکنون بفسون میبرد ازهوش مرا ورنه این باده بکام دگران است که بود

لفظ که بود دراینجا مطلق دخل درمعنی بیت ندارد و زاید محض است

قوله

نبخشد دل فروغی تیره روزیها بختم را سوادزلف اوچون من شب تاری نمیدارد

تیره روزی مترادف سیه بختی است در این صورت لفظ بخت زاید است معهذا مفاد شعرهم آنچه هست معلوم است **قوله**

اگربگذارد ازکف کاسه کشکول قناعت را گدا از ناز پا را بر سر فغفور نگذارد

مخفی نماند که کاسه کشکول قناعت استعارهٔ غلطی است و در استعاره شرط است که میان مستعارمنه و مستعار از روی معنی مشابهت باشد و کاسه کشگول را که مختص گدائیست باقناعت که سلطنت بی زوال است چه مشابهت **قوله**

. . . . تملك بود تملك بر سخن دارد

وله

زخود رفتن سفرباشد خراباتی نژادانرا بکوی می پرستان نقش پا هرگز نمیماند

لفظ نژاد دراینجا بیکار و زاید است مدعا خراباتیانست کسیکه تملك برسخن دارد چنین حشو درشعر نمی آرد

وله

آزادگی گزین که ازاین دشت پرفریب گر میرسد بجای سبکبار میرسد

بجای رسیدن در اینجا غلط و بی جاست و بجائی رسیدن می باید

قوله

سررازی که بداز صومعه در آن محجوب در تـه میکده مستان بملا بگشایند

لفظ درته میکده اگر ازسهو کاتب است معذور و اگر سهو ناظم باشد جای ایراد است

قوله

غمگین نمیرود کسی از خاك میکده تاهم پیالهٔ مه عیدش نمی کنند

لفظ غمگین دراین جا طرفه افادهٔ می کند زیرا که حاصل معنی بیت اینست که تا کسی را هم پیالهٔ ماه عید نمی کنند از خاك میکده غمگین نمیرود و بعداز آنکه کردند غمگین میرود ودر این مقام لفظ هرگز می بایست نه غمگین و گویا این سهو بفکر است

قوله

شکست کفر و کین خونریز اسلام ز مژگـان صف آرای تو باشد

لفظ کین زاید محض بلکه سهوالقلم است و می تواند که دین بود اما عبارت از سیاق می افتد

قوله

خاك بی سرمایه مجنون وخراب افتاده بود برفشاندی دست ودل دریا وکان آمد پدید

لفظ مجنون دراین جا بی فایده وحشو صرف است معهذا معشوق را معشوقانه باید ستود نه ممدوحانه اگرچه باعتقاد خود این بیت را صوفیانه گفته

قوله

کدوی خشك زاهدرا دماغ ازبوی می ترشد بحمدالله که آبی رفته مارا در اباغ آمد

آب رفته در جوی آمد مشهور است در اباغ آمد ظاهراً ازتصرفات جناب شیخ است

قوله

شراب غم‌ندارد جلوهٔ در تنگنای دل خمار الودم از کم ظرفی رطل گران خود

رطل گران در اینجا مخالف تنگنای دل است ساغر و پیمانه می باید چنانچه بر سخن پوشیده نیست قوله

بخشید حیات تن اگر آب سکندر دل زندگی از چشمهٔ حیوان تو یابد

آب خضر معروف است و آب سکندر مسموع نیست سند میخواهد قوله

شمرده زدنفس خویش هر که در عالم چو صبح آینهٔ خاطرش غبار ندید

لفظ خویش در اینجا بیکار است قوله

کند بساغر هوش فرشته داروی مستی تبسمی که لب سحر آفرین تو بوسد

داروی بیهوشی شهرت دارد و داروی مستی سند میخواهد قوله

بنازم حیرت نظاره وحسنی که اسلم را چوآب تیغ از مژگان چکیدن باز میدارد

بردقت فهم پوشیده نیست که یك از دیگر میخواهد و مقصود آنست که از مژگان اشك را از چکیدن باز میدارد و یك از در این جا از راه سهو مانده چرا که در عبارت از مژگان چکیدن حرف از داخل است در اینصورت چکیدن یك از دیگر میخواهد واین از عالم مصرع میرزا صائب است که گفته

عیبی بعیب خود نرسیدن‌نمیرسد

یك با در این جا از راه سهو مانده زیرا که دو رسیدن را دو بای صله میباید و از عالم سرگذشت نیست چرا که در محاورهٔ استاد ان از سرگذشته بحذف ازنیز امده بخلاف دوبای صله واز مژگان چکیدن قوله

داغ وفا مباد ز دل پا کشد حزین این لالهٔ غریب بصحرا نگاهدار

تامل ضرور است لاله بصحرا نگاهدار چه دخل دارد بباغت نگاهدار یابصحرایت نگاهدار

قوله

زهربلبل نوائی برنخیزد صیدزاغ اولی همائی کو نبخشد دولتی ازوی مکس بهتر

بعد بلبل کاف بیانی ضرور است والا مفید سلب کلی میشود و ان مقصود نیست چنانچه برعارفان اسالیب کلام پوسیده نیست **قوله**

هجر در کشتن عشاق مدارا میکرد تیغ ناز تو بامداد رسید آخر کار

مدارا دراینجا چه دخل دارد پس چنین بهتر باشد طاقت کشتن عشاق تراهجر نداشت در اینصورت مدارا میکند **قوله**

زترك تازی ان نازنین سوار هنوز مرا غبار بلند است از مزار هنوز

مخفی نماند که یك هنوز در این بیت محض برای ردیف است و مطلقاً در معنی مدخلی ندارد **قوله**

پیش مامرك به از ناز طبیبانه بود خلوت خاك بآغوش مسیحا مفروش

بر اهل تتبع پوشیده نیست که لفظ آنه را بعضی کلمهٔ نسبت گفته اند و بعضی برآنند کهاخر ضیغهٔ جمعهای نسبت می اید مثل مردانه و زنانه و طبیبانه بهر تقدیر نسبت مغایرت میخواهد باصاحب نسبت پس معنی ناز طبیبانه مثل ناز طبیبان بود و ان در اینجا مناسب نیست بلکه مطلوب خود ناز طبیبانست پس چنین می اید پیش ما مرك به از ناز طبیبان باشد **قوله**

حزین بنرگس شهلا مکن نظر بازی خراب شیوهٔ ان چشم نامسلمان باش

در مصرع اول مراعات چشم نامسلمان هیچ نشده **قوله**

ای منکر طریقت برجان خود ببخشای تیغ برهنه باشد چشم فکار درویش

سبب فکار بودن درویش بیانی میخواست وچشم فکار را تیغ برهنه گفتن بچه تقریب

قوله

بیچاك شام زلف که عمرش دراز باد رحمی نکرد برمژهٔ خونفشان شمع

ربط الفاظ این بیت باهم معلوم نشد **قوله**

خط تولوح صفحه طراز کتاب گل خال تو نقطهٔ ورق انتخاب گل

ورق انتخاب را می‌شکنندو بر بیت انتخاب نقطه‌میگذارند **ومن ادعاء خلافه علیه السند** **قوله**

آید اگر فسانهٔ بلبل بخواب گل

بخواب امدن افسانه غریب عبارتیست **قوله**

نگذاشت سبکدستی ایام بهاران تابوی گل از رخنهٔ دیوار بر ارم

سخن فهم میداند که سبك دستی در اینجا بیموقع است این مقام گرم رفتاری و تیز روی است هر چند برای بستن برخنه سبکدستی کار میکند لیکن مدعا ان نیست که ایام بهار زود رخنه دیوار زانست بلکه مقصود ان است که ایام بهار انقدر زود رفت که فرصت نشد تا بوی گل از رخنه دیوار بر اورم

قوله

خورشید را اگرنکند دیده خیرگی داغ تو را ز پردهٔ پنهان بر اورم

پرده پنهان غریب عبارتیست از پرده بر اورم تمام بود **قوله**

بیك ایمای ابرو زندهٔ جاوید گردیدم اشارت سوی من کردی هلال عید گردیدم

زنده جاوید با هلال عید مناسبتی ندارد **قوله**

غافل دمی از جذبه صیاد نگردیم هر چند قفس بشکنند آزاد نگردیم

سخن فهم میداند که لفظ غافل در اینجا بیجاست فارغ مناسب است **قوله**

کجاسر پنجهٔ من شانهٔ زلف تو خواهد شد که این دولت نصیب بخت شمشاد است میدانم

وله

نشوید غیر خون از خاطرم مشق شهادت را بود عمری که بادل حرف تیغی درمیان دارم

دربیت اول نصیب بخت طرفه عبارت ودر بیت ثانی ازشستن مشق چه اراده کرده اند

قوله

از بس مرا بمشرب پروانه الفت است آتش بجای لاله بدستار بسته ام

آتش بدستار بستن عبارت تازه ایست و آتش زدن و لاله بدستار زدن مشهور است

قوله

بشمع انجمن خاکستر پروانه میگوید که انجام محبت رشك اغاز است میدانم

لفظ میدانم در این جا محض برای ردیف است **قوله**

میخلد از نیشتر افزون رك غفلت بدل نبض آگاهی باین خواب گران بی پرده ام

رك غفلت لفظ تازهٔ ایست رك خواب شهرت دارد **قوله**

باید بشمع تقوی و کفرم زد آستین تا کی میان کعبه و بتخانه سوختن

در تقوی و کفر مقابله نیست مقابل کفر اسلام است و مقابل فسق تقوی و به این سیاق گفتگو کمال خامیست **قوله**

نمی یابد بجنت عاشق از قید غم ازادی نمیگردد ز گلشن شاد مرغ بسته بال من

شعر مدعا مثلست مصرع دوم عام میباید معهذا هیچ مرغ بسته بال از گلشن شاد نمی گردد و خصوص باین ندارد **قوله**

ابردامنکش و گلشن خوش و ساقیست کریم خار خار غم ایام چه خواهد بودن

خار خار در کلام اساتذه بمعنی دغدغه و خواهش و امر مرغوب است و بمعنی مطلق خاطرسند میخواهد . (بقیه دارد)

تصحیح لباب الباب

(۴۴)

قزوینی در صفحه ۳۴۰ گوید ص ۱۸۷ س ۱۱ مرك مقصود ازمرك برفرض صحت نسخه کشتن و هلاك گردانیدن دشمن است و شمس الدین کاشانی در این

قصیده در مضامین و قوافی نظر بقصیده عنصری داشته است که مطلعش این است (ای جهانرا دیدن روی تو فال مشتری) الخ چنانکه خود در اخر قصیده اشاره میکند وعنصری دراین مورد یعنی درتلمیح بسد یاجوج وماجوج قصهٔ خودرا روشن‌تر ادا نموده انجا که میکوید درمدح سلطان محمود

کر سکندر برکذار لشکر یاجوج بر کرد سداهنین ان بود دستان اوری
سد تو شمشیرتست اندر مبارك دست‌تو کو سکندکوبیا تاسد مردان بنگری

☆*☆

مقصود قزوینی از مرك کلمه مرك دراین بیت است

کردی زمرك سدی یاجوج فتنه را آری بلند پایه تر از صد سکندری

معلوم نیست قزوینی چرا مرك را اول غلط دانسته و فرض صحت کرده و در ثانی بکشتن وهلاك کردانیدن دشمن ترجمه کرده است ذوق سلیم حکم است که مرك صحیح است وغلط نیست وبمعنای حقیقی خود است!

اینکه قزوینی میکوید که‌در این قصیده نظر بمضامین و قوافی عنصری داشته چنانچه درآخر قصیده اشارت میکند آیا مقصود چیست و چگونه نظر داشته درصورتی که بحر دو قصیده مختلط است بنا بر این لازم میاید که هر شاعری قصیده کفت بقافیهٔ که دیکری کفته است در بحر دیکر باید بدو نظر داشته باشد ودر اینصورت لازم می آید که هر شاعری بصد بلکه هزار شاعر دیکر از هر قصیده و غزل‌نظر داشته‌باشد!

اینکه میکوید در اخر قصیده اشارت کرده است مقصود این بیت است

کر نظم این قصیده بغزنین برد صبا از شرم‌خوی‌برون‌چکداز خاك عنصری

بنا بر تحقیق قزوینی لازم میاید که هر کس در اخر غزل خود در مقام حماسه وافتخار اسم شاعری را برد نظر بمضامین و قوافی آن شاعر داشته است و در اینصورت خاقانی مثلا در یک قصیده که مکرر نام عنصری را برده و

نام وی را ردیف قرار داده بتمام‌مضامین و قوافی عنصری نظر داشته است

در تلمیح بسد یا جوج و ماجوج ما نفهمیدیم چگونه عنصری قصد خودرا روشن ترادا کرده و معنی این عبارت چیست اگر مقصوداین‌است که عنصری مضمون را بهترساخته است اولا این عبارت رسا نیست وثانیاً بر حسب اتفاق این مصراع (کردی زمرك سدی یا جوع فتنه را) از حیث فصاحت برمصراع عنصری (سدتوشمشیر تست اندر مبارك‌دست تو) رجحان دارد

باری این چندسطرتحقیق‌قزوینی یك سلسله‌الفاظ‌بیشتر نیستند وگوئی معنائی منظور نبوده است

(۴۵)

قزوینی در صفحه ۳۰۴ گوید ص ۱۸۸ س ۱۵ شعر گویا بفتح شین مراد است .



کلمه گویا دراینجا محل ندارد و مسلم بفتح شین مراد است عبارت بهاءالدین این است که بر سبیل لطیفه گفته (تیم بزازان است ما نیز یك دو مشتی ویك چند شعر داریم که من یزید کرده ایم) مشتی در اینجابمعنی جامه لطیف‌و حریر است شعر بمعنی مو است بفتح و بکسر سین در تمام معانی مسطوره این جا تناسب ندارد .

(۴۶)

قزوینی در صفحه ۳۴۱ گویدص ۱۹۵ س ۴ صراحی که هیئة بکلمه‌عربی میماند در کتب لغت عربی وفارسی یافت نشد جز در فرهنك جانسن کـه انرا فارسی دانسته در هر حال معنی ان معروف است که تنك شراب خوری است ولی مناسبت بااین بیت

برخیز که برخاست پیاله بیکی پای بنشین که‌نشسته‌است صراحی بدوزانو

چیست ؟ در صورتیکه هر کدام از تنك و پیاله را یکپای بیش نیست الخ

☆☆☆

پیاله که‌مانند گیلاس‌زمان امروزی ماست تشبیه شده بادمی که‌بیکپای ایستد وصراحی که‌همین‌تنك‌های معمول‌است تشبیه‌بکسی شده که‌بدو زانو بنشیند و در این تشبیه که‌طرفین‌تشبیه‌محسوسند‌جای فکر وتامل‌نیست تا تاویل به تلوك شود که یك نوع صراحی است بصورت شیریا‌گاو درصورتیکه ممکن است بصورت شیروگاو ایستاده باشدونشسته را از کجا آورده است .

باری تصرف و مداخله کسی که از ذوق شعر بی‌بهره است در شعر البته جز اتخاذ این تکلفات فایده و ثمری نخواهد داشت شگفت آوراین است که لغت‌صراحی رادرلغت عربی و فارسی نیافته اند .

در تمام کتب لغت عربی در ماده (صرح) نوشته شده (الصراحیه بالضم و تشدید المثناة التحتیه‌آنیة للخمر)پس صراحی عربی‌است‌و فارسیان بدون هاءاستعمال کرده اند :

(۴۷)

در صفحه ۳۴۲ قزوینی گوید ص ۱۹۵ س ۲۳ نارستان ؟.

☆☆☆

در این ترکیب (نارستان) علامت تعجب با استفهام گذاشته است و جای دارد . این ترکیب در بیت ذیل واقع شده و معنی آن بر اشنایان ذوق و شعر واضح است

بر روی طبق نارستان خفته‌ولرزان کز بادخزان خشك شدش سینه و پهلو

یعنی بر روی طبق مجمر آتش ستان و وارونه خفته و از آن میلرزد که از باد

خزان سینه و پهلویش خشکیده یا مرض سینه پهلو گرفته و چون در منتخبات این قصیده‌نقل‌شده‌است‌این‌بیت را بابیت سابق و اسبق نمیتوان اتصال و تناسب داد زیرا بیت سابق و اسبق‌راجع بزمان رفتن خزان و این بیت راجع بخزانست .

آثار انجمن ادبی ایران

غزل

ز مانه بر سر عشاق هر جفا آورد | ز عشق روی تو ای یار بیوفا آورد
نبود چرخ جفا جو حریف ما ز تو بود | زمانه بر سر عشاق هر جفا آورد
خداچوخواست کنددور حسن‌راتجدید | بدهر بهر تماشا رخ تو را آورد
شدازجهان دلم‌آگاه‌زانکه ساقی دوش | شراب عشق ز جام جهان نما آورد
نکرد ساقی مستان بکار خود سستی | چو دید لشکر غم سخت رو بما آورد
نسیم صبح دلم را ربود پندارم | بدو نهان خبر از یار دلربا آورد
ببرد از دل من یاد خویش و بیگانه | صبا چو مژده از ان یار اشنا آورد
اگر نداشت بکوی تو ره نسیم صبا | چنین شمیم روان بخش از کجا آورد

جدا شدند چو عشاق ازتو صدغم‌ودرد | زمانه برسر هر یك جدا جدا آورد
که این کرشمه بدانشوخ پارسی آموخت | که دل برون زکف شیخ پارسا آورد
ز سر گذشت مرا اب دیده ز اتش دل | ببین که بر سر ما دوریت چها آورد
ز پرده شد گل رخسار او عیان ازشوق | مرا چو بلبل شوریده در نوا آورد
اگر چه بود دل از تلخی غمش بیمار | ببیك تبسم شیرین لبش شفا آورد
هزار فتنه‌بپا شد جهان چوروی‌تو را | پی نظاره در این دیر دیر پا آورد
بود بهشت برین جای میفروش ایشیخ | که شرط‌بندگی و خدمت او بجا آورد

بغیر شر ز بشر سر نزد نمی دانم — خدا برای چه ما را در این سرا آورد
حریص را چو نیفتاد سود مند دوا — زمانه شربت مرگ اخرالدوا آورد
فرات فکر می کهنه باش زانکه بباغ — بهار تازه رسید از ره و صفا آورد

ـ عباس فرات

غزل

نکار تاز سر لطف ر و بما آورد — به سجده رفت دل و شکر حق بجا آورد
بتی که از دهنش بوی شیر می آید — ندانم این همه ناز اخر از کجا آورد
ز بهر صیدسر زلف حلقه کرد و بسی — بدام خویش دل رند و پارسا آورد
چو هست بوی تو مشکین و موی مشك افشان — خطا است باد اگر بوئی از خطا آورد
مریض درد فراقیم و وصل چاره ما است — طبیب بهر علاجم چرا دوا آورد
سپید شد سرم ازدست هجر زلف سیاه — بتا بموی تو هجرم بسر بلا آورد
چو غنچه پیرهن ازشوق حیدری زده چاك — نسیم صبح مگر بوی اشنا آورد

حیدری ـ سالار سعیدو کیل کردستان

غزل

صبا غباری از ان استان بما آورد — برای مردمك چشم توتیا آورد
به بینوائی ما دید و کیمیای مراد — ز خاك درگه میخانه بهر ما آورد
چرا ز دست دهم دامن دعای سحر — که یار را بکنار من این دعا آورد
دعای نیم شب و ورد صبحگاهی بود — که دل ستان مرا بر سر وفا آورد
هوای امن و سلامت ز سر برفت ان روز — که عشق بر سر ما فتنه و بلا آورد
برفت جان و دل و عقل و هوش و دانش و دین — ببین که بر سر ما عاشقی چها آورد
کشید جذبهٔ عشقم ز کعبه رخت بدیر — ببین مرا بکجا برد و از کجا آورد
مرا نخواست اگر دوست رند و باده پرست — میان حلقهٔ دردی کشان چرا آورد
از ان ز میکده بیرون نمی‌روم که ببرد — کدورت از دل من باده و صفا آورد
دعای دولت پیر مغان وظیفه ماست — که شرط بنده نوازی نکو بجا آورد

بملک هر دو جهان عبرت التفاتش نیست — کسی که از دوجهان روی در خدا آورد

عبرت

غزل

مدبری کــه فنا از پی بقا آورد — بحیرتم چو مرا میبرد چرا آورد
گذشت عمر و ندانستم آفریننده — برد کجایم از اینجا و از کجا آورد
شمار عمر کس از سال ما گذشته که چرخ — چهار فصل مکرر بخرج ما آورد
کنون که هستی قدر وجود خویش بدان — که روزگار زوال از پس بقا آورد
صفای باغ چه حاجت مرا که یار عزیز — زدر درآمد و خندان چو گل صفاآورد
تو شاهکار وجودی و کردگار جهان — گواه قـدرت خود خلقت ترا آورد
گلی که مثل ندارد توئی و گرنه بدست — زمانه چون گل بستان هزارها آورد
بیا که خورده نگیرند و عیب نشمارند — اگر ز لطف شهی رحم بر گدا آورد
بگو بشیخ که جز با رضای خلق خدای — خدای را نتوان بر سر رضا آورد
ز افرینش زاهــد زمانـه پنداری — برای جـان بشر درد بیدوا آورد
خداشناس بود آنکه خویش را بشناخت — نه هر کسی بزبان اسمی از خدااورد
بخویش باش که بیگانگی مردم را — خبر بمـا ره و رفتـار اشنا اورد
امید مرحمت و لطف تست سرمد را — که رو بسوی تو بیروی و بیریا اورد

سرمد

غزل

شوم قربان آن پیکی که پیغامی زیار آرد — فدا گردم نسیمی را که بوئی زان دیار آرد
بود از توتیا بهتر اگر باد صبا از لطف — غبار کوی جانان را به چشم انتظار آرد
منجم از سیه روزی حساب سال و مه گم کرد — ز زلف و رخ نگار من زبس شام و نهار آرد
بیا ساقی بجای می بجام من محبت ریز — محبان را از آن می ده که نی رنج خمار آرد

حبت بینکه چو غنچه کند پیراهن خود چاك برای ماتم بلبل اگر زخمی ز خار آرد
بجانش می‌خریدم مرگ‌ا گر دانستمی جانان ز بعد مردنم روزی گذر سوی مزار آرد
کند خود را حساب از عاشقانت حیدری اما
گدا را دردر شاهان کشی کی در شمار آرد

حیدری وکیل کردستان

غزل

ز کوة تن درستی ان ادا کرد که درد مستمندی را دوا کرد
ز بند محنت ان جان گردد آزاد که جانی را زبند غم رها کرد
گوارا باد آن را نعمت دهر که حق بی نوایان را ادا کرد
نکرد احسان بمردم زاهد شهر وگر هم کرد از روی ریا کرد
جوان‌مرد آنکه بی منت بمردم نکوئی کرد و حاجتها روا کرد
چه مینازی بدین نعمت که گیتی بسی همچون‌تو منعم را گدا کرد
چو تو صد بانوا من یاد دارم که دور اسمانش بی نوا کـرد
که را گردون بکام دل رسانید که نز کام و مراد اور جدا کرد
ز خویش وآشنا بیگانگی جست بجانان هر که خودرا اشنا کرد
می عشقش بمن کرد انچه زین پیش بخضر از خاصیت اب بقا کرد
بعبرت یارب از رحمت ببخشای
که عمری طاعت نفس و هوا کرد

ما نقد علم و معرفت از دست داده ایم کالای فضل را گرو می نهاده ایم
دل بر گدائی در میخانه بسته‌ایم یعنی بروی جان در دولت گشاده ایم
ازما مخواه دفتر دانش که سالهاست دروجه می بپیر خرابات داده ایم
تقوی بباد داده واز پیر میفروش بانقد عقل و هوش خریدار باده‌ایم

گفتیبکاررندیوعشق اینقدر مکوش ماخودزمادر از پی این کارزاده‌ایم

عهدی‌است‌تا که‌بیمی‌ومعشوق‌یکنفس ننشسته‌ایم و بر سر عهدایستاده ایم

ازمامخواه فکرنواندر سخن که ما در فکر بادهٔ کهن و یار ساده ایم

ای شهسوارحسن زمابر متاب رخ کز دستبرد حادثه مات وپیاده ایم

عبرت اگر بخدمت پیر مغان رسی گو دست ما بگیر که از پا فتاده ایم

عبرت

غزل

تاسر بر آستان وفایت نهاده ایم هرچیز جز رضای‌توبر باددادهایم

چشم امید ازهمه افاق بسته ایم تاچشم دل بران خم‌ابرو گشاده‌ایم

برداشتیم دل ز تمنـای عافیت تا داغ آرزوی تو بر دل نهاده‌ایم

اندرشب‌فراق‌توتاصبحدم‌چوشمع بااشك وآه‌وسوزوگدازایستاده‌ایم

گر تا ابد بجور بکوشی‌وفا کنیم کاندر ازل بمهرووفای توزاده ایم

کیفیت نگاه تو ما را زهوش برد مامست‌عشق‌دوست‌نه‌سرمست‌باده‌ایم

گردوستان‌همارەبرنگی‌جفا کنند ما با نهاد پاك ز هررنگ ساده ایم

درو ادی‌محبت‌آن‌سنگدل (دبیر) از بس بسر دویده زپا اوفتاده‌ایم

دبیر قوچانی

غزل

جهان‌هرلعبت‌زیبا که‌ازباغ و بهار آرد نثار مقدم آن لعبت نسرین عذار آرد

ندارد‌آب‌ورنگی پیش‌رخساردلارایت جهان هرلعبت زیبا که‌ازباغ‌وبهار آرد

نمایش‌میدهدزلف‌ورخت‌راچرخ پنداری که‌هردم در نمایشگاه‌خودلیل ونهارارد

رخش‌ازیکنظر شدنقش‌برخاطر نمیدانم که‌دیگراسمان‌خواهدچه نقشی‌روی‌کارارد

بما داد ان پریرخ وعدهٔ وصلی که مستی نمیدانم که دلرا کی برون ازانتظار ارد
شراب بیخمار ازلعل خویشم بخش ایساقی که می با انهمه لطف وصفارنج خمار ارد
عجب نبود اگر گردون کند وصل توام قسمت که رسم اسمانست اینکه گل درپیش خارارد
مخوان افسانهٔ روز شمار ایشیخ رندانرا که درروز شمار اخر که مارا درشمار ارد
نهال طبع ما پیش وحید و عبرت وافسر فرات ازبی بری در انجمن خجلت ببار ارد

عباس فرات

غزل

پشتم شکست از اثر فرقت نگار پیش آر باده را که ز کف رفت اختیار
با انکه تو به از ره اخلاص کرده ام بشکستم از عناد فلك باز می بیار
گشتم بسی علاج بدفع الم نبود جز این حرامزادهٔ نا اصل نا بکار
بگذار تا زخاطر من شست وشو کند هم درد هجر دلبر و هم رنج روزگار
اینجا کجاست خلقت انسان زبهر چیست نشو ونما چه سود چو باید شدن غبار
دیدن مکررات وبحسرت شدن بخاك ماندن بجهل وخوردن وخفتن در انتظار
اینست عاقبت چه تمتع بری زعمر بر تخته شکسته و یاتخت زر نگار
بشنو بیان فلسفه زان نامور حکیم کو گفت با تلامذه در وقت احتضار
بازیگریم ماوجهان جایگاه لعب هرکس نمایشی دهد و او فتدزکار
محسن بگو حقیقت عالم بقدر فهم اما به کیش ومذهب خودباش استوار

محسن شمس ملك آرا

عرفی شیرازی

غزل سوم

دل چو بغم شاد زیست مهر ووفا زو طلب غم چو گوارا فتاد برك و نواز وطلب
یابدعا غیر درد از در یزدان مخواه یا به طلب گر خوشی ترك دعاز وطلب
چون روش عهد ما کرده فلك واژگون تشنه رسی چون به خضر زهر فناز وطلب

آن که کشد یك شراب زو مطلب در دو صاف — وانکه خورد نوش زهر در دو دواز و طلب

از چه روی نزد شیخ جانب عرفی شتاب

مطلب اگر های و هواست خیز و بیاز و طلب

غزل چهارم

صد قول بیك زمزمه طی میکنم امشب — مستی نه باندازهٔ می میکنم امشب

مجنون تو را قبله اجابت ز دعا برد — هنگام دعا روی به حی میکنم امشب

ان خنده که دی ساغر جم داشت بخورشید — برجام جم و مجلس کی میکنم امشب

نگشود در گفت و شنیدم به مشایخ — ان داد و ستد بادف و نی میکنم امشب

همت نه متاعی است که ارزد بتقاضا — این زمزمه باحاتم طی میکنم امشب

عرفی لب من درد بافغان نگشود است

این ناله بفرمودهٔ نی میکنم امشب

ایا میشود کسی که غزل اول و دوم را گفته است غزل سوم وچهارم را بگوید یامیشود کسی که غزل سوم وچهارم را گفته است بتواند غزل اول و دوم را بگوید اگر غزل سوم و چهارم کلام عرفی است پس هر شاعر مبتدی هم عرفی است عقیدهٔ من این است که هر شاعر بلکه هر فارسی دانی هم میتواند در یك هفته یك دیوان مثل غزل سوم و چهارم بگوید اگر میل داشته باشید همین حالا برای شما پنج شش غزل مهمل از این قبیل بگویم ــ اغلب اشعار غزلیات منسوب به عرفی نظم است نه شعر و فرق میان نظم و شعر این که شعر دارای احساسات مخصوصه است و نظم عبارت از مطالب عادی است بوزن یکی از بحور مسلمه در آید مثلا این شعر صائب ــ

به زکوة حسن بگذر سوی گلستان که گلها — همه با کف کشاده ز پی دعا نشسته

شعر است و این شعر منسوب بعرفی ــ

زدعا چه کار جویم که میان تنك دستان — بهزار نا مرادی اثر دعا نشسته

نظم است هیچ احساس شاعرانه ندارد۔

موافق دیباچه‌کلیات و ماثر رحیمی و استنباط از ماده تاریخ مذکور عدد غزل های دیوانی که خود عرفی مرتب کرده بود دویست و هفتاد بوده و اکنون در نسخهٔ مطبوعه پانصد و شصت و چهار غزل موجود است پس قریب سیصد غزل آن از غیر عرفی است و من میتوانم انها را جدا کنم قصایدی که منسوب به عرفی است و مکرر بطبع رسیده تمام از عرفی است چه همه دارای یك سبك وزبان پراز احساسات شاعرانه است قصایدی که در مسودهٔ خودش بوده موافق شعر ماده تاریخ بیست وشش بوده و اکنون درنسخهٔ چاپی پنجاه‌ویك است ـ معلوم میشود سرا جا توانست از ممدوحین باقی قصائد او را جمع کند.

ممکن است بعضی تصور کنند که شاعر قصیده گو غزل را مثل قصیده نمیگوید و بالعکس مثل اینکه خاقانی و انوری و ظهیرغزل را به خوبی قصاید خود نگفتند و سعدی و حافظ قصیده را به خوبی غزل نساختند جواب این است که تسلیم داریم شاعری که بیشتر اوقات خود را در یك قسم شعر صرف نموده اقسام دیگر را به خوبی ان قسم نمی گوید لیکن نه این که در اقسام دیگر بکلی مهمل گو و یا ناظم صرف بشود قصاید سعدی و حافظ بدرجهٔ غزلشان نیست اما باز هم اشعارعالی استادانه‌است نه مثل غزلیات منسوب به عرفی. غزلیات انوری و ظهیر و خاقانی هم از زبانهای استاد بیرون امده ودر همان سبك و بلاغت قصائدشان است. مثلا این غزل خاقانی در همان اسلوب وزبان خود او است .

غزل

ز خوبان جز جگر خواری نیاید ز بد عهدان وفا داری نیاید

ز ایام و ز هر کایام پرورد به نسبت جز جفا کاری نیاید

ز خوبان هر کرا بیش آزمائی ازو جز زشت کرداری نیاید

ز نیکان گر بدی جوئی توان یافت ز بد گو نیک انگاری نیاید

ز می سرکه توان کردن ولیکن ز سرکه می طمع داری نیاید

دلا یاری مجوی از یار بدعهد کز ان خونخوار جز خواری نیاید

پری را ماند ان بی شرم ور نه ز مردم مردم آزاری نیاید

تو یاری ازحریفان تا نخواهی کز ایشان خود بجز ماری نیاید

چه سود این ناله کاندرچشم بختم ز نفخ صور بیداری نیاید

بناله یار خاقانی شو ای دل

که از یاران تو را یاری نیاید

اگر کسی بخواهد بعد از مطالعات و مقابلات زیاد قصاید انوری را که از بزرگترین شعراء قصیده گوی فارسی است برقصائد عرفی ترجیح دهد باید خیلی احتیاط و تفکر نماید و در واقع کار خطر ناکی میکند در حالتیکه هر فاضلی میتواند اشعار هر استاد غزل را به غزلیات عرفی ترجیح دهد و حق بجانب ان فاضل است ـ اما اگر کسی بخواهد غزلیات شعرای دیگر قصیده گو مثل خاقانی و ظهیر و قاآنی را در مقابله با اشعار اساتذهٔ غزل مرجوح قرار دهد به ایشان ظلم کرده و در قانون ادب ملقب به بی انصاف میگردد همچنین است حال کسی که قصائد اساتذهٔ غزل مثل سعدی و حافظ و عراقی رااستادانه نداندچه هر چند قصاید ایشان درجهٔ غزلیات ایشان را ندارد اما تمام استادانه و از بهترین اشعار فارسی و قابل استفاده عموم فارسی زبانان است بر عکس غزلیات منسوب به عرفی که اغلب نظم صرف و خالی از ملاحت و نکات شعری است .

عرفی در قصاید خودش اغلب تتبع از اساتذهٔ قبل از خودش کرده و خوب از عهده بر امده و قصایدش کمتر از قصاید ایشان نیست برعکس غزلیاتش که هر جا تتبع کرده بکلی ضایع کرده و مثل این است که کسی در جواب ادلهٔ محکمه حریف قاهر

خود نیش را کرده ی ی ی بگوید مثلا عرفی در قصیدهٔ که مطلعش این است .

ای داشته در سایهٔ هم تیغ و قلم را وی ساخته آرایش هم فضل و کرم را

ودرمدح خان خانان سروده تتبع از انوری وابوالفرج کرده و قصیده‌اش کمتر از قصایدان دو استاد نیست اگر چه خود عرفی قصیده خود را بهتر میداند که میگوید.

انصاف بده انوری و بوالفرج امروز بهر چه غنیمت نشمارند عدم را

بسم الله از اعجاز نفس جان ده شان باش تا من قلم اندازم و گیرند قلم را

ظهیر فاریابی قصیده مشهوری دارد که مطلعش این است .

سپیده دم چو شدم محرم سرای سرور شنیدم آیت توبوا الی الله ازاب حور

عرفی در جواب قصیده در نعت گفته که چند شعرش این است .

سپیده دم چو زدم استین بشمع شعور شنیدم ایت استفتحوا ز عالم نور

به دل ز شاهد بزم ازل ندا آمد که ای تمام وفا از رضای ما بس دور

زهی اطاعت و حسن ادب خهی طاعت که با اطاعت مائی ز وصل ما مهجور

زیاداز این‌نه حلال است‌دوری ازبر ما اگر به حوصله نازی در آ به بزم حضور

اگر چه عرفی این قصیده را بخوبی ظهیر نگفته لیکن باز هم استادانه ساخته انوری یك قصیده دارد که مطلعس این است .

جرم‌خورشیدچواز حوت‌دراید به‌حمل اشهب روز کند اد هم شب را ارجل

عرفی در تتبع او قصیدهٔ در مدح حکیم ابوالفتح ساخته که مطلعش این است

چهره‌پردازجهان‌رخت کشدچون بحمل شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل

نیم رخ و مستقبل اصطلاح نقاشان است ــ تمام اشعار دیگر این قصیده هم‌پر از مضامین عالی و احساسات تند شاعرانه است .

حالا تتبع غزل های منسوب به عرفی‌را به بینید ــ حافظ غزلی دارد که، چند بیتش این است

آن پیك نامور که رسید از دیار دوست / آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

جان‌دادمش بمژده و خجلت همی‌برم / زین نقد کم عیار که کردم نثار دوست

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار / در گردشند بر حسب اختیار دوست

عرفی در تتبع ان این غزل را گفته است .

جز در پناه وصل و دل استوار دوست / کس عافیت گمان نبرد در دیار دوست

قاتل چنین خوش است که بیرحم‌ترشود / از التماس دشمن واز زینهار دوست

صد تن شهید شهرت و یك تن شهید عشق / این هم بسعی غمزه مردم شکار دوست

هر گز بهار لطف و خزان ستم نبود / در بوستان غمزه مردم شکار دوست

بر سر کلاه عزت عشقم حرام باد / گروقت صحبتش ننهم بر کنار دوست

عرفی بحال نزع رسیدی و به شدی / شرمت نیامد از دل امید وار دوست

ایضاً غزل ذیل از حافظ است

کنون که در کف گل جام باده صافست / بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست

بخواه دفتر اشعار و رو بصحرا کن / چه وقت مدرسه و بحث و کشف کشاف است

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوا داد / که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

بدرد و صاف تورا کار نیست دم درکش / که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف است

ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر / که صیت گوشه‌نشینان ز قاف تاقاف است

حدیث مدعیان و خیال همکاران / همان حکایت زر دوز و بوریاباف است

خموش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ
نگاه دار که قلاب شهر صراف است

در جواب آن این غزل در دیوان عرفی موجود است .

می مغانه که از درد شور و شر صاف است / به محتسب ندهی قطره که اصراف است

امام شهر ز سر جوش خم نه پرهیزد / نزاع بر سر ته شیشهای ناصاف است

لباس صورت اگر واژگون کنم بینند | که خرقهٔ خشنم جامه طلاباف است
خیال مغبچهٔ می پزم که غمزه او | بلای صومعه داران قاف تا قاف است
گرفتم انکه بهشتم دهند بی طاعت | قبول کردن ورفتن نه شرط انصاف است

اگر به صحبت عرفی به سهو بنشستی
بگوش پنبه فرونه که سربسر لاف است

آیا میشود گفت غزلهای مذکور عرفی که ساخته یك شاعر مبتدی است هیچ نسبت به غزل های حافظ دارد .

دلیل دیگر بر انکه غزلیات منسوب به عرفی همه از او نیست این است که عرفی در ابتدای بسیاری از قصاید تشبیب نموده که یکنوع غزل است و اگر ان تشبیب ها را با غزل ها ـ مقابله و مقایسه کنیم تفات از زمین تا اسمان است مثلا در یك قصیده نعتیه اینطور تشبیب نموده .

دل من باغبان عشق و حیرانی گلستانش | ازل دروازهٔ باغ و ابد حد خیابانش
گلی زین باغ اگر چینی بیاور دستی از بینش | که نقش لوح محفوظ ست بر اوراق اغصانش
اگر سر در هوا گردد کسی باری دران وادی | که گر درچه فتد همدرد باشد ماه کنعانش
نثار محرمان بزم عشق آیا چها باشد | که درد و داغ میریزند بر بیرون نشینانش
فشاندم در ازل گردی ز دامن این زمان بینم | که نامش عالم است و میکشد در دیده خاقانش
اگر طفل دلم را دایه حور اید و گر مریم | بهنگام مکیدن زهر میجوشد ز پستانش
صفا می جوید ازقصر دلی معمورهٔ جنت | کـه انواع خرابیها بود معمار ایوانش

در غزلیاتش غزل ذیل در همان وزن و قافیه است .

غزل

چو تیر ازدل کشم کو شربتی از لعل خندانش | که باهوش آیم و درسینه دزدم نیش پیکانش
بدامن چشم از خوناب حسرت پاك میسازد | ولی گوید که خون گریی تبسم های پنهانش

حریم دل بود منزلگه دلها ولی عارف دلش در کعبه و همسایهٔ دیراست ایمانش
بزجری کشتهٔ ان‌غمزه گردیدم که‌ازخجلت شهادت نامها شستند در کوثر شهیدانش
بگاه خواب‌سر بر زانوی‌خسرونهدشیرین ولیکن استین کوهکن باشد مگس رانش
چه منتها که‌برخوبان‌نهددر پرسش‌محشر چو ناحق‌کشتکان خویش رابینندحیرانش

باقی اشعار عرفی باری معلوم شد که غزلهای منسوب به عرفی اغلب از غیر او است اما قصاید و رباعیات و قطعات تمام از او است که در همان اسلوب و سبك او است ـ عرفی در مثنوی هم طبع آزمائی نموده مجمع الابکار خودرا که تقریباً یك هزار و چهارصد بیت است درجواب مخزن الاسرار نظامی نوشته آن‌مثنوی اکنون در دست و در همان سبك و زبان عرفی است اگرچه به مخزن الاسرار نمی رسد لیکن ازدماغ یك شاعر استادترا ویده است شعراول مجمع الابکار این است

بسم الله الرحمن الرحیم موج نخست است زبحر قدیم

مثنوی دیگر او فرهاد و شیرین است که تقریباً چهارصد بیت ویقیناً از خود او است شعر اولش این است .

خداوندا دلم بی نو رتنك است دل من سنك و کوه طور سنك است

عرفی رساله کوچکی هم در نثر نوشته که اسم با مسمی است که نصایح به نفس خود کرده من آن را خوانده ام نثری است عالی اما تقریباً ده صفحه است ونمیتواند عرفی از قوت انشای او نماید .

سبك عرفی در صورتی مامیتوانیم از مزایای اشعار عرفی لذت بریم که از سبك او مطلع باشیم اسلوب عرفی مخصوص به خودش نیست بلکه جمعی از شعرای فارسی قبل از او تا مدتی آن اسلوب را داشتند ـ و میشود به آن سبك متوسطین نام دهیم ـ

شاعری فارسی در اوایل قرن سوم هجری از تقلید شاعری عربی به وجود آمد

و در ابتداء نظر شعراء به‌فصاحت الفاظ بوده واستعارات‌و تشبیهات آن اندازه استعمال میکردند که ضرری بفهم سریع شعر نزند، و هرفارسی گوئی بمجرد شنیدن شعر معنی را بفهمد ـ رودکی و دقیقی و فردوسی آن طور شعر گفتند تا اذهان عادی بشعر گشت و شعراء بیشتر توجه بمعنی کردند و استعمال تشبیهات و استعارات را بقدری ترقی دادند که اغلب اشعارشان برای علماء گفته شد نه عموم و مخصوصاً نظامی و خاقانی بیشتر اشعار خودشان را برای علما گفتند و تا کنون قصائد خاقانی و مخزن‌الاسرار نظامی محل استفاده علماء است وبس چون توجه این دسته از شعراء بیشتر به‌معنی شعر بوده نه به لفظ کلامشان پراز بلاغت است و مثل کلام دستهٔ دیگر (مثل حافظ و سعدی) فصاحت ندارد و در قرن هفتم هجری مثل امامی هروی ومجد همکر و سعدی و همام در شاعری انقلاب انداخته‌باز فصاحت را بربلاغت ترجیح داده درزبان تکلمی مردم بدون تشبیهات و استعارات عالمانه شعر گفتند و شعر که مخصوص علما شده بود باز عوام فهم گشت و عوام هم شعرگو شدند مگر بعضی از شعراء گاهی در تتبع نظامی و خاقانی اشعار عالم فهم هم میگفتند و در واقع آن نادر بوده و برای عموم شعر فهمی و شعرگوئی علم مدخلیت نداشت و فائده به زبان فارسی ازاین‌قبیل شاعری عام فهم رسید که سر زبان طبقات مردم افتاده زبان فارسی را تا حال به یك حالت نگاهداشت . در آخر قرن نهم باز شعراء از اشعار عام فهم گفتن به تنك آمدند و بطرف بلاغت معنی و تشبیهات و استعارات عالمانه توجه نمودند ـ ابتدای آن از مجلس ادبی امیرعلی شیرنوائی و ملا عبدالرحمن جامی شد و فغانی شیرازی بعد از ایشان در غزل آن سبك را تعقیب لطیفی کرد و شهرت بزرگی یافت در حلقهٔ ادب فارسی اهلی شیرازی وخواجه اصفی و میرشاهی معاصر ان فغانی از تعقیب کنندگان همان سبك بودند وبعد نوبت به لسانی و شریف تبریزی و یحیی لاهیجی ومحتشم‌کاشی و ضمیری اصفهانی و وحشی بافقی رسید و آن سبك علمی تمام ایران و هندوستان و

توران را فرو گرفت و بعداز میرزا قلی میلی و خواجه حسین ثنائی و ولی دشت بیاضی و صالحی و قاضی نورالدین اصفهانی و فهمی و حاتم کاشی و ملك ومیر و الهی قمی و صبری ساوجی و حضوری قمی و روز بهان و هلالی همدانی در سبك و اسلوب مذکور مبالغات نمودند تاعرفی شیرازی در هند سر بر آورد و تجدد های مخصوص در آن احداث نموده اذهان ادباء را بکلی به خودش جذب نمود و شعراء هر مرکز فارسی بناء تقلید از او را گذاشتند و فیضی در دهلی و رکنای مسیحی و حکیم شفائی در اصفهان از او تقلید کردند و شعرای بعدهم آن سبك را نگاهداشتند و استادترین غزل گوی آن سبك صائب تبریزی شده که وقتی باید جامعه از او هم معرفی کنند ـ سبك مذکور در تمام مراکز ادب فارسی از آخر قرن نهم هجری تا وسط قرن دوازدهم (قریب سه قرن) جاری بوده و تا درجهٔ محل توجه گردید که طرف افراط آن (معمی گوئی) هم یك فن بزرك شعر گردیده تصنیفات متعدده در آن فراهم شد درحالتیکه در شعرای امروز اثری ازمعمی گوئی نیست

در اواسط قرن دوازدهم چنان بلای ناگهانی برایران نازل شد که صدمه بزرك به علم و ادب و شاعری زده اذهان مردم را پریشان ساخت ـ افغانها ایران را قتل و غارت و سلطنت علم و ادب پرور صفویه را تباه کردند و بعد از آن هم ایرانی ها در تحت قیادت نادرشاه در جنك و فتوحات مشغول شده شعر و شاعری را فراموش کردند تا در زمان سلاطین زندیه (در آخر قرن دوازدهم) حواسها جمع و مشغول اصطلاحات خانهٔ خود شده به شعر توجه نمودند اما بهمان اشعار طبیعی عوام فهم ازاین جهت می بینیم شعرای بزرك آن زمان مثل هاتف اصفهانی وصباحی بیدگلی و لطف علی بیك آزر و امثال ایشان که ابتدای سبك متاخرین هستند درهمان سبك سعدي وحافظ شعر میگفتند

بقیه دارد



آثار شعرای ولایات

خبری نیست گر از حال پریشان منش | ازچه آشفته بود زلف شکن درشکنش
پی تـوان برد باسرار دل از سینهٔ او | بسکه چونجوهرجان صاف ولطیفست تنش
غنچه‌سربسته مگرزان لب خندان چه‌شنید | که چوگل چاك شداز تنکدلی پیرهنش
اندران بزم که از روی تـو گیرند نقاب | بیخبر انکه بود آگهی از خویشتنش
غنچه بشکفت برلعل تـوکو باد صبا | تا زغیرت بزند مشت ادب برد هنش
برده‌رخسارتو درباغ چنان رونق گـل | که بخاری فکند باد برون ازچمنش
جام بوسیده بمستی لب میگون ترا | زان نیاید بهم ازخنده شادی دهنش
اینکه بینی نبود لاله بود کشتهٔ عشق | کانش افتاده زسوز جگر اندر کـفنش
هرکه جان‌میکند ازحسرت‌شیرین‌دهنی | گرچه فرهاد نباشد توبخوان کوهکنش
من ورندی و نظر بازی و بـی پاوسری | عابد و صومعه‌اش صوفی ودلق کهنش
عقل بیهوده ببالـد بخود ای ساقی بزم | خیز وفارغ‌کن ازاین وسوسهٔ ماومنش
اندران‌ورطه‌که‌خون‌موج زنددردل‌جام | خرقه بس بارگران است بدریا فکنش
ای سلیمان بعبث زیور انگشت مساز | ان نگینی کـه بافسون ببرد اهرمنش
باش‌خورشید درخشنده بهرخانه بتاب | نه چراغی کـه فروزند بیك‌انجمنش
وصف‌لعل‌تو (سنا) گفته مکررنه‌عجب | طعنه برقند مکرر بزند گر سخنش

بیت مقطع اشاره‌است بعذر از تکرار قافیه (دهن)جلال ـهمائی‌متخلص(سنا)

بخیل

شنیدم این سخن از نیکمرد پاکـدلی | که درفرنك پزشکی گزین و دانا بود
بدردبینی ودر ماندهی چنا ن مشهور | که‌طی‌بجود وبرخ یوسف‌وببخل‌جهود
اگرش دیده بدی شاعری بدور قدیـم | بدادیش لقب عالم غیـوب و شهود

بناز برده بهشتاد سال پایهٔ عمر — بپای دولت و اقبال زیر چرخ کبود
هماره از روش و گردش فلك دلشاد — همیشه‌ازخوشی وسازش‌جهان‌خوشنود

مگر بشیوهٔ دیرینه چرخ بازیگر — ز پا فکندش و راه ستمگری پیمود
نهیب مرك بگوشش رسیدکاین میگفت — ز اسب عمر سوارا فرود آی فرود
پزشك‌دیدکه دل‌رادژم‌شده‌است‌احوال — ز کندکاری دل ناتوان تنش فرسود
زفرط دانش‌دانست کزپس دو سه روز — نه تارماند ازرشتهٔ حیات و نه پود
به بستری شدوبادوستان چنین میگفت — که دیرمانده‌ام ورخت‌خویش بندم زود
هرانکه موی سپید وتب تنش را دید — بگفت خیزد ازاین پنبه اینك‌اینم‌دود
دوروزشد سپری زان‌سه‌روزمانده‌زعمر — ز دوستانش پزشکی عیادتش فرمود
بدید وگفت دریغا که بعد ده ساعت — بریکزار عدم هستیت رود چون رود
زنش‌کشیش ببالین خسته مرد آورد — نشست ولب بدعا ودرود و ورد گشود
بگفت‌گوی بمن انچه کرده‌ای بدو نیك — هرآنچه بود بدوگفت وکرده بازنمود
شمرد هرچه به‌گنجینه سیم‌بودش‌وزر — شگفت ماند هر انکو شمار گنج شنود
کشیش گفت کنون بایدت براه خدا — زمال خویش بایتام حقه ای بخشود
که بریتیم و غریب آمده است آیهٔ رحم — میان گبر ومسلمان و بود وی ویهود
پزشك‌چون‌سخن‌بخشش از کشیش‌شنید — ز آه سرد رخش را سرشك گرم الود
که من چگونه توانم پرا کنم‌بادست — زری‌که زنك غم فقر از دلم بز دود
مرا بدادن زر زهره نیست تا اندم — که چرخ بینی خاك مرا بگل اندود
زخشم کف بلب آورد بینوا وسپس — دولب ببست وبهم بر نهاد چشم وغنود
زن‌کشیش به پنداشتند خسته بمرد — پزشك دیگر بنضش‌گرفت و باز سرود.
نمرده است و ببایدش بهر اسایش — گذاشت تا دم مردن بخوابگاه اسود
برون‌شدندودرون‌شدبخانه‌صمت‌وسکوت — بکاست شیون وفریاد وخامشی افزود

که ناگهان زسرا خاست نعرهٔ بیمار
برون دوید چوشیر ازکنام خشم الود

عصای گرزه بدست وفکنده جامه بدوش
بسان مرد مبارز بکف گرفته عمود

همه بحیرت از ان خسته کزیکی هفته
نبود قادر جنبیدن و قیام و قعود

نفس‌زنان بزن‌خویش گفت: هین بشتاب
که گربه چنك زد وقالبی پنیر ربود

فتاد بر سر خاك و زاضطراب بمرد
چوگربه برد پنیرش نداشت‌ماندن سود

شگفت‌نیست زانسان تنك‌چشم این کار
شگفت‌نیست عفونت زلاشه عطر ازعود

اگر بخواهی آزش بدانی انش آز
وگر بخواهی‌جودش به بینی اینش‌جود

شهریور ماه ۱۳۰۶

رعدی آذرخشی تبریزی

قطعه

دلا زخال و خط لعبتان تا تاری
سخن گزافه چورانی اگر خبر داری

ازاین مقوله سخنها نتیجه اخرچیست
بغیر بوالهوسی و بجز زیان کاری

یکی زخال وخط قالی خراسان گوی
که میبرد دل خلقی ز راه طراری

من از سفاهت بلبل بحیرتم کورا
نزیبد این‌همه در طرف باغ بیعاری

غلام همت مورم که قد موزونش
خمیده هم چوکمان کشته ازگرانباری

تراقسم بخدااای ادیب کم دمزن
ز عشوه سنجی چشم بتان فرخاری

گرفتم از لب جانانه قند میریزد
توان خرید ز بازار نان سوخاری

دل گرسنه بخوبان کجا شود مایل
حذرکنید ازاین عشق های اد باری

گدای خانه بدوشیم وباطپانچه جهل
نموده ایم رخ خود همیشه گلناری

اگر بدرد دل خویش چاره میکردیم
نمی‌کشید چنین کار ما به ناچاری

بگو طبیب پرستار بهرما مضر ست
که مرك خوب دقیق است درپرستاری

زمانه گریه کند برچنان سبك مغزی
که رفت عمر عزیزش بسهل انکاری

اصول زندگی از عاشقی ولاقیدی است — چو زلف یار نهی روی در نگونساری
کمال عزت نفس آن بود که در دنیا — ز صدق پاك بکوشی براست گفتاری
نه‌انکه جامعه‌را قهرمان کنی‌درخواب — چنانکه هیچ نه بینند روی بیداری

« کار »

رنج را عین رنج درمان است — سود تنبل همیشه خسران است
نیست اسایشت در اسایش — راحت از راحتی گریزان است
اندکی غفلت و تن اسائی — باعث محنت فراوان است
هیچ رحمت نبوده بی زحمت — خرمن ازجد وجهد دهقان است
نه شنیدی که صید مروارید — در پناه نهنگ عمان است
مخبر از بیل باغبان باشد — این طراوت که در گلستان است
کوشش جان تسلی جسم است — ذات جسم عزت جان است
هرچه دشوار در نظر آید — چون بهمت گراید اسان است
صاحب خانه چون‌که مهمل شد — خانه اش از اساس ویران است
خود پریشیدگی ده گوید — که دل ده خدا پریشان است
زردی روی عاشق صادق — شاهد راستگوی هجران است
غم دل را سرشك خونینش — ای برادر یگانه برهان است
فیلسوفانه دم زدم لیکن — پیش صوفی چرند وهذیان است
او هنوز از نکال و بدبختی — بهر نانی ذلیل دونان است
سوی لاهوت پرد از ناسوت — چکند کور بخت ونادان است
دعوی مرشدی کند اما — غول بی شاخ این بیابان است
بروای خواجه سعی وکوشش کن — کین بیان عین نقش قران است
در نزاع بقا چو می بینم — این جهان سهمناك میدانست

کشمکش ها بعرصهٔ هستی — پای تا سر همی نمایان است
اولین جنگ بچهٔ نوزاد — از برای لباس وپستان است
دفع شر جلب نفع در دنیا — از اصول بقای امکان است
بس تسلسل ز آکل و ماکول — تا ابد دور زن بدوران است
هر قوی می خورد ضعیفان را — وین مسلم بحکم وجدان است
سینه کبك و کلهٔ تیهو — بهر شاهین و باز بریان است
گرك را بره شیر را آهو — زینت سفره رونق خوان است
صلح کل را محال باید گفت — کین بنا راز جنگ بنیان است
گرك شو کز سگان شوی ایمن — این حدیث ازعلی عمران است
به پشیزی نمی خرند آن را — کز پشیزیش قیمت ارزان است
خوروخواب‌از شعار حیوان است — لیك دانش د ثار انسان است
هرکه تنبل فتاد ز اموات است — وانکه دانش نداشت حیوان است
ای قلندر به جان مولا یت — تنبلی ضددین و ایمان است
به گدائی نمی دهد تن را — هرکه ازجان ودل مسلمان است
زندگی توام است باکوشش — نفس بیکاره یار خذلان است
این مقدس وظیفه یعنی کار — در همه کاینات یکسان است
زافتاب و مه و سپهر ای دل — کار ما جاهلان به سامان است
دانه در خاك می نهد دهقان — پرورش کار را بر نیسان است
بدل سنك گوهر تابان — عمل آفتاب رخشان است
ذره تا وصل مهر را جوید — دست افشان و پای کوبان است
درخم این فضای چوگان باز — کره خاك گوی غلطان است
تاکه آمد شد نفس داریم — خون ما دور زن به شریان است

این جهان را بنام نظم وجود فصلها چون چهار ارکان است
گاه بهمن گهی است فروردین گاه مرداد و گاهی آبان است
قهرمان بهر جاهلان پندت بی اثر همچو مشت وسندان است

قهرمان خان ـ اور زمانی ملایری

غزل

تورا که از غم دلداراشك وآهی نیست بسوی وصلت ازاین رهگذار راهی نیست
توظلم میکنی وبیخبر زکردهٔ خویش فغان وآه براری که دادخواهی نیست
توهم بمحکمهٔ دوست میشوی محکوم چومن بدعویت ارحجة وگواهی نیست
بجورهستی موهوم خویش بیزاری که مرترا بتر ازاین گنه گناهی نیست
فراق یارکه سنگین چوکوه الوند است به پیش آنکه نداند بقدر کاهی نیست
بر استیکه بجز گوشت پارهٔ نبود دلی که بسته بزلفین کج کلاهی نیست
تو ای بهار کرم رشحهٔ زلطف ببار که خشك ترزمن اندرچمن گیاهی نیست
گرفت ملك دلم را سپاه مژگانت بجز توهیچ شهی راچنین سپاهی نیست
صفا ز درگه جانان مرو بجای دگر که غیر درگه او مأمن و پناهی نیست

صفات الله جمالی

ازبندر پهلوی

دو قطعه

مردم گزا عزیز بود خیر خواه خوار اینست خوی دهر چرا میشوی فگار
آب حیات قدر ندارد بـه پیش خلق پر قیمت است زهر کشنده بهر دیار

☆

غم گیتی مخور آزرده مکن طبع شریف کز ازل تا ابد اینست شعار ایام
مردم آزار بـرمردم دهر است عزیز خیراندیش و نکوکار ذلیل است مدام

مهر رخشنده کـه آفاق ازاو شد پرنور
چهر زیبایش مستور کند تیره غمام

آب صافی که کند زندگی خلق ضمان
بکثافت کندآلوده خواصش چو عوام

زهر درطبع کشنده‌است ولـی پرقیمت
چه توان کرد بسفله ملك مینا فام

(وهاب زاده)

غزل

بعمر خود ندیدم بیغرض هیچ آشنائی را
سلام بی طمع گـویند نبود روستائی را

وفابر بست رخت از بنگه‌دیرین‌خودعالم
تو گوئی از بشر آموخت رسم بیوفائی را

گدایانراست‌خواری‌جرم‌آنمنعم که‌از غفلت
بیاموزد بتقریر سخا درس گـدائی را

به آئین من از ان اشنا بیگانگی باید
که از بیگانه دارد چشم عهد اشنائی را

توانگر گرشودمنصف‌شود درویش اگرقانع
در این عالم نشان دیگر نماند بینوائی را

بسحر ساحر تزویر مشکل هیچ نگشاید
نبی صدق داند معجز مشکل گشائی را

فضاتاریك‌وره‌باریك‌ودزدان‌در کمین‌بینش
چراغ علم کوتا چشم بیند روشنائی را

غزل

گیتی از جور وجفا خون بجگر ها دارد
خاك ماتم ز ستم چرخ به سر ها دارد

گر در اقصای زمین‌ریخته‌مشت‌نمکی‌است
بادش افشانده بنا سور جگـر ها دارد

تا چه زاید اثر از خنجر کین توزی ما
در جهـانی که دران ناله اثر ها دارد

خطر مرك نه چیزیست کزان ترسد مرد
زندکانـی بتر از مرك خطر هـا دارد

خود فروشی مکن و ناز کسان نیز مخر
کاین تجـارت بهمه حال ضرر ها دارد

دست حاجت ز در ناکس و کس کوته کن
آخر این دست بلـند تو هنر ها دارد

مشت بیگانه وخویشش‌همه بر در کوبد
چشم چون حلقه هر آنکس که‌بدرها دارد

انکه از نیك‌و بد امروز نشدشاد وغمین
دل آ کاهش از آینـده خبر هـا دارد

به لـباسی متمدن نتوان شد بینش
نیل این رتبه اگر ها و مگر ها دارد

ادیب فاضل اقای بینش رئیس مالیه همدان و عضو مؤسس انجمن ادبی ایران چندی قبل موقتاً بطهران امده و این دو غزل را برای انجمن ادبی مخصوصاً مجله ارمغان ره اورد قرار داده اند .

(مسابقهٔ ادبی)

ده معما

(۱)

این معما بنام یك شاعر و عارف بزرك باستانی است و بطریق انتقاد حل میشو

گر دست دهد بپایت افکندن سر باشم سر سروران خورشید افسر

(۲)

بنام یك شاعر بزرك باستانی است طریقهٔ حل تنصیص و تخصیص است

در سعی بکوی تو قدم سود دلم تا خاك درت نشد نیاسود دلم

(۳)

بنام یك امیر بزرك شاعر است ازمتوسطین طریق حل تنصیص و تخصیص و انحلال

شمع بالین ترا شمشیر از مقراض به نیست چون ثابت قدم گو شمع را گردن بنه

(٤)

بنام یکی از شعرای باستانی عراق عجم است بطریق تصحیف

چو دیدم طلعت آن ماه فی الحال نهاد از مشك سوده زیر لب خال

(٥)

بنام یك پهلوان بزرك کیانی است بطریق تشبیه و استعاره

آن سرو که نخل تر بجایش دیدیم در حسرت قد دلربایش دیدیم
واراسته نخلها بریدیم همه تا ما سر خود بجای پایش دیدیم

(٦)

بنام یکی از شعرای معروف عصر صفویه است بطریق تألیف

از تو گر صاف کرم آید و گر دردستم در میان این و آن یابی مرا ثابت قدم

(۷)

بنام یکی از شعرای بزرك اصفهانست بطریق تألیف امتزاجی

دی گلی بر روی اب افکندان دلبر زدست برگی از وی ماند بالا برگی اندر تك نشست

(۸)

بنام یکی از اساتید خط است بطریق قلب

بت من راه عقل و صبر و جان زد چو عمدا دامن خود بر میان زد

(۹)

بنام یکی از شعرای عصر حاضر بطریق انتقاد گرچه سازندهٔ معما از این نام دیگری را در عصر خود بنظر داشته است

جهان پر از کرم یارو هردمش باید که بر حساب عنایات خود بیفزاید

(۱۰)

بنام یکی از شعرای عصر حاضر بطریق انتقاد

دارا هوس عتاب آن ترك خطاست از جانب دوست چین ابرو زیباست

تصحیح

اغلاط مقاله انتقادیه مندرجه در شماره ٤ مجله ارمغان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳٤۸	٤	بهمات	بهبات
«	۱۱	جرست	جوست
«	۱٤	کلم	کلمه
«		صغر	اصغیر
ص ۲٥۲	۷	استقصار	استقصا
ص ۲٥۳	۱	نشستان	نیشان
«	۱٦	دوام داشت	دوام راست
ص ۲٥٤	۷	وصیفچه	وصیغه چه
«	۱۱	مطلقند	مستلقند
« ۹٥٥	۱٥	ایجد	ایراد

☆)(نمایندگان ارمغان در ولایات)(☆

تبریز آقای امیر خیزی مدیر مدرسهٔ متوسطه

مشهد » ملك زاده رئیس معارف خراسان

سمنان » حبیب یغمائی رئیس معارف

استراباد » رهبر رئیس معارف

کرمانشاه » سید محمد رضا مدیر مدرسهٔ متوسطه

همدان » شیخ علی محمد آزاد مدیر مدرسهٔ متوسطه

نهاوند » میرزا عزیزالله‌خان غفوریان

نهاوند » یدالله خان صارمی رئیس بلدیه

شیراز » شیخ محمد امین (امین الواعظین)

گلپایگان » امیری

مازندران » میر سپاسی عضو مالیه

اشرف » ناظم خراسانی

ملایر » مباشری ـ کدیور ـ صفائی

اعلان

دورهٔ هفت ساله مجلهٔ ارمغان با جلد در اداره موجود است اگر میخواهید از هشت کتاب باندازهٔ یك کتابخانه استفاده کنید تا دوره ها ناقص نشده خریداری کنید

اطلاع

بقیه مقالهٔ ده نفر قزلباش چون شمارهٔ ۷ گنجایش نداشت بشماره‌های بعد موکول شد

جام جم اوحدی

جام جم اوحدی ششصد سال قبل در اصفهان پس از ختم کتاب بدست مؤلف یکماهه چهار صد نسخه نوشته شد. اینك ما پانصد شماره علاوه بر مشترکین طبع کرده ایم خانواده های طرفدار علم و اخلاق و ادب راست که تا تمام نشده خریداری کنند ـ محل فروش. کتابخانه طهران. کتابخانه کاوه. مغازه برادران سلمانی.

اعلان

با حب حیات مجرب و نافع دواخانهٔ نظامی که هزاران تریاکی را از مرك رهانیده زندگانی خود را تجدید و همه مستقیم بدواخانهٔ نظامی طهران مراجعه کنید

مشترکین ولایات و مرکز

چون ما تصمیم داریم که تا اول فروردین آینده سال نهم مجله را تمام و سال دهم را آغاز کنیم و مرتب درهر ماه بموقع مجله را انتشار دهیم و قبوض اشتراك مرکز و ولایات هم تمام صادر و ارسال گردیده

لذا از مشترکین مخصوصا ولایات خاصه مشترکین اصفهان تمنا می کنم که در چنین موقع که سال نهم نزدیك بانجام است وجه اشتراك خود را بمحض رؤیت قبض باسرع وسایل باداره برسانند.

مخصوصا از اشخاصی که در ولایات مخصوصا اصفهان دو ساله و سه ساله وجه اشتراك را نپرداخته اند خواهش میکنم که این نکته را در نظر داشته باشند که با تعویق وجه اشتراك و نرسانیدن مستقیم لطمه بعالم شعر و ادب میزنند

« وحید »

نامهٔ - ادبی - ماهیانه

ارمغان

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال نهم

شمارهٔ ۸ ــ ۹ آبان وآذر ماه ۱۳۰۷ در ماه بهمن انتشار یافت

شرایط اشتراک)

(۱)

در ایران (۵۰) قران در خارجه (۶۰) قران

برای ادبا وشعرا و مُعلمین و متعلمین درایران (۴۰) قران است

(۲)

مبادله و مجانی در کار نیست و فقط برای کسانیکه ده مشتری نقد تهیه کرده و پول آنها را قبلا بفرستند مجانی خواهد بود

(۳)

قبلا قیمت دریافت میشود تقاضانامهٔ بی پول بی جواب است

آدرس

کتبی و تلگرافی طهران ـ مجله ارمغان

نمره تلفون ۱۳۱۳

فهرست

نامهٔ ـ ادبی ـ ماهیانه

ارمغان

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال نهم

شمارهٔ ۸ـ۹ آبان و آذر ماه ۱۳۰۷ در ماه بهمن انتشار یافت

اقامیرزا یحیای مدرس اصفهانی

خدایگان فضل و پیغمبر ادب سلطان الافاضل و امام الاماثل استاد الاعظم و الحکیم البارع المعظم

« آقا میرزا یحیای مدرس المتخلص به یحیی »

ابن محمد اسمعیل ابن محمد باقر طول الله عمره و ادام الله ایام افاضاته .

یکدهان خواهم بپهنای فلک تا بگویم وصف انرشک ملک

وصف توحیف است با زندانیان گویم اندر مجمع روحانیان

شرح حال این مرد بزرک و دانای یگانهٔ سترگ بیش از حد وصف و دایرهٔ

سخن است و از بس امروز کار الفاظ بواسطهٔ نداشتن معنی بابتذال کشیده هیچ لفظی را قابل نمی بینم که در معنی فضایل و مکارم او استعمال کنم .

ولی بحکم(**مالا یدرك کله لایترك جله**)وبنام‌ادای فریضه‌وقضای واجب‌فائت و برای‌آنکه اگر جمعیت خاطری دارم(کسب جمعیت از آنزلف پریشان کرده‌ام) اگر از باده ادب سرمستم ساقی اوست . و اگر ازفضل و هنر بی بهره ام

هرچه هست‌ازقامت ناساز بی‌اندام ماست ورنه تشریف‌تو بربالای کس‌کوتاه نیست

اینك مختصری ازشرح‌حال استاد بزرگوار نگاشته‌میشود

هفتاد و اند سال از عمر استاد (که از صد و بیست بیش باد) میگذرد درتمام علوم عقلیه ونقلیه ماهراست مخصوصا درعلوم ادبیه وفصاحت وبلاغت سرآمد روزگار و نابغهٔ عصر و اگر دوران اقتضا میکرد تالیفات ادبی او فرقان وار قلم نسخ بر سر تورية و انجیل مطول ومختصر میکشید .

چهل‌سال بلکه بیشتر دراصفهان در (مدرسه‌میرزاحسین) بیدآباد بتدریس اشتغال ورزیده در تمام شهرهای ایران تلامیذ و شاگردانی که از حوزه درس این استاد دانشمند استفاده کرده‌اند (جزبنده نگارنده) همه چراغ فضل وآفتاب ادب محسوبند.

اتفاق و همراهی بخت درآغاز جوانی واوان تحصیل مرا در مدرسهٔ بید اباد منزل داد و تقریبا هشت نه سال از محضر استاد بزرك و سایر اساتید اصفهان مانند جهانگیر خان قشقائی حکیم وملا محمد کاشی حکیم وملا عبد الکریم گزی فقیه بزرك وسید باقر دریچه اصولی کامل عیار نور الله مضجعهم باستفاده اشتغال داشتم . ولی سرمایه حقیقی من در ادب و شعر اگر داشته باشم اندوختهٔ محضر استاد بزرگوار است .

این استاد بزرك نیز درعلوم غریبه که‌امروز بنظر اهل ظاهر اوهام و اهل باطن بحقیقت آن معترفند دارای حظ وافی و بهرهٔ کافی است .

تقریبا سی سال قبل هنگامیکه یکی از صدور بزرگ ایران از مسند صدارت مهجور و از طهران دور افتاده بود از باطن و معنویت استاد بدستیاری رهنمون استمداد جست وبر حسب وعدهٔ که باو داد چهل روزه بمقام خود برگشت ولی نا استواری در عهد او را استوار نگذاشت . در آنوقت من یکی از کودکان حوزهٔ درس استاد بودم واز قصیدهٔ که در این باب منظوم فرموده و انوقت همه‌را محفوظ داشتم این لخت بخاطرم مانده است

چند روزی اقتضای امتحان داوری   بردزانگشت سلیمان گربرون انگشتری

بعدازان‌کانسان‌کامل‌شدزوالا گوهری   داد بر داش تمکن بر سریر سروری

(شد سبب این فیض رامن عنده علم الکتاب)

(من عنده علم الکتاب) کنایه ازذات بیمثال استاد است . در این باب مشهودات ومعلومات بسیار دارم‌ولی‌چون اجازت‌استاد درکارنیست وشایدراضی بنگارش نباشد ازآن چشم میپوشم . استاد در فن شعر و شاعری نیز یگانهٔ دهر و اعجوبه زمان و نخبهٔ دورانست و اشعاری که ازو یادگار است همه اخلاقی و بیشتر در مدح و مرثیهٔ ائمه هدی میباشد .

عکس استاد را برای گراور چند سال است از همه کس خواستم ومیسر نشد تا سال قبل دوست مکرم من آقای حسینقلیخان چادگانی (مفخم‌السلطان) که یکی از رجال دانشمند و نجیب زاده اصفهان بشمار است انجـام این خواهش را در طهران تعهد ودراصفهان عکس مبارکرا تهیه ویکعدد باداره ارمغان ارسال ودر صفحه مقابل تمثال بیمثالش از نظر اهل نظر میگذرد

دیوان اشعار استاد تقریباً پانزده هزار بیت است و بیشتر مسمط است یا ترکیب بند . درنثر نیز استاد قدرت کامل دارد و برای نمونه شرح حالی که سه چهار سال قبل بقلم مبارك بخواهش بنده مرقوم داشته اند نگاشته میشود

الحکیم الفاضل العلام استاد الاساتید آقا میرزا یحیی مدرس بید آبادی الاصفهانی ادام الله ایام افاضاته



شرح حال استاد بقلم معجز شیم وی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الغالب القاهر والصلواة والسلام علی رسوله الطاهر وعلی وصیه و ولده ذوی المناقب والمفاخر بنده قاصر عاثر یحیی ابن محمد اسمعیل ابن محمدباقر که در عرفان نفس خود قارع سن نادم و باسط کف حائر و فعلا نزد شاعر ملا وپیش ملا شاعرم ازصبی تا حلم درارض غری وزمین حائر مجاور ومقتبس انوارافاضه بدر باهر وشمس ظاهر افسوس آخر (آدم آورد در این دیر خراب آبادم) تاریخ میلادم را اباء

امجاد بجهة ابتلا بمحنت یا غفلت یا نا قابلی اولاد چون نامم محو از دفتر ایجاد ولی بقراین مراحل عمرم قریب هفتاد سوای والد اجدادم را درعداد اکابر علماتعداد موصولةالاسناد بالاسناداست دراین ارض اقدس باعوز کارم سپردند (و کنت ابن سبع مابلغت ثمانیاً) ولی تاکنون باجهالت فرسی رهان رضیعی لبانم (ثم اخرجونی من النور الی الظلمات وابتلیت بالبلیات) اصفهان مدرسه بیدآباد (فی ظلمات ثلث والله المستغاث) بعداز سالها که محضر محقق بی ثانی علامهٔ کاشانی وغریق بحار رحمت سرمد آقا شیخ احمد ومحیی المراسم آقا میرزا محمد هاشم و حجةالاسلام صاحب المآثر الحاج شیخ محمد باقر و غیرهم که هر یك در مقام افاضهٔ علوم شیاطین جهل را رجوم بودند رفتم از ناقابلی خود گوهر حقیقة را ناسفته ونکته اصلی را نا گفته یافتم سالها در مدرسهٔ میرزا حسین تدریس نمی دانم از روی حقیقه یا تلبیس کردم ودر اینمدت که در تحصیل علوم رسمی زحمت کشیدم اشهد بالله از خود و غیر عملی خالصا لوجه الله ندیدم حالا هم ناتوانی و ناتوانی مشغول ترتیب معمول رضای خدا را اکرم مسئول و اعظم مامول دانم وچون بر حسب عقیدهٔ راسخه طریق نجات جز توسلات بحضرت سید ابرار و آل اطهار ندارم قصائد و مراثی بسیار در رشتهٔ نظم آورده

باین امید زدم نقش نامحضرت دوست   که روز حشر بدستم جز این عمل ندهند

ازهرقافیه تمام یاناقص اشعاری انفاد محضر اساتید عظام داشتم هر کدام بنظرشان بی عیب تر است درج فرمایند کنذرة من عقد نحر و قطرة من قطرات البحر انتهی

برای نمونه بلندی اشعار و مقام طبع و قاد استاد از چند مسمط اخت اول هر یك که بدسترس بود نگاشته میشود

مسمط حرف الف

مطلع الانوار اینك صفحهٔ گلزار شد   صفحهٔ گلزار اینك مطلع الانوار شد
جلوهٔ دلدار طالع از در و دیوار شد   از در و دیوار طالع جلوهٔ دلدار شد

قم الا یاایهاالساقی ادر کاسالنا

قصیده حرف باء

سازشد ازنودراین دیرکهن جشنی عجب العجب ثم العجب بعدالجمادی فی الرجب

خیزای برزهره ات بهرام و کیوان مشتری کامده است این مه بخورشید ولایت منتسب

حالی ای ترك عجم شهدشرافت کن بجام بهر مولود امیرالنحل یعسوب العرب

مسمط حرف تاء

ابر آزار ز گلزار برون برد چو بار طی چو وصل من و دلدار شد ایام بهار

خسرو دی پی وی گردسوی باغ گذار با سپاهی همه چون بختی بگسسته مهار

بلب آورده کف از بادهٔ نخوت سرمست

مسمط حرف جیم

آورد در اقطاع چمن باد بهاری از ناف غزال ختنی مشك تتاری

درخاك مگو عنبر سارا شده ساری کاورده برون مشك خطا عودقماری

ای از دو بر چهرهٔ تو طرهٔ تاری

همچون دو پرستو شده از شاخ گل آونج

مسمط حرف حاء

ماه قربان است کردن جان خود قربان خوش است آنچه نزد دوست باشد موجب قرب آن خوش است

جان خود قربان نمودن در ره جانان خوش است بختی نفس از پی تقدیم این فرمان خوش است

هان بفرمان خلیل است از جلیل است ای ذبیح

مسمط حرف خاء

اکنون که صبا غیرت انفاس مسیح است گلزار خوش و باغ نکو راغ ملیح است

باز آی الا ایکه تو را روی صبیح است تا بندگیت پیشه کنم گرچه قبیح است

شیخ تیصبی و صبی یتشیخ

مسمط حرف دال

ذی حجه مه نمود ز گردون رخ منیر جرمی صغیر کرد عیان عالمی کبیر

در او دو عید کرد عیان خالق قدیر اضحای فرخجسته و فرخنده فر غدیر

جل الاله حضرت خلاق بی نظیر

بنمود سر خلقت هستی در او پدید

مسمط حرف دال

ازروی تو و زلف تو ای لعبت کشمیر مه خفته بخفتان بسود و زهره بزنجیر

دل در خم زلف تو کند نالهٔ شبگیر ای روی تو ازخلد برین آمده تفسیر

می ده که شده روی زمین خلد مخلد

مسمط حرف الراء

ساقیا باشب مساوی‌شد چودر نوروز روز ها شب و روز مرا زان آتش بی سوز سوز

چون ز غم گردون نهادم برفراز غوز غوز بهر غم رخت فنا زان ناوك دلدوز دوز

ایکه شامم کردی از آن روی روز افروز روز

ایکه روزم کردی از آن زلف مشگین تار تار

مسمط حرف الزاء

همه مسافر و کس فکر زاد و راحله نیست بغیر دزد کسی رهنمای قافله نیست

بدست و پا بجز از کبر و آز سلسله نیست برهنه پا و بجز خار فرش مرحله نیست

امید خیر کسی را در این معامله نیست

که پای لنك و گذر گاه سنك و راه دراز

مسمط حرف سین

خیز ای ختنی مویمنی لب عدنی رخ آشوب خطا فتنهٔ چین غیرت خلخ

مشکین خط و رنگین رخ و شیرین لب و پاسخ بنمای از آن موی سیه و آنرخ فرخ

و اللیل اذا عسعس و الصبح تنفس

مسمط حرف شین

خیزید و دوای دل مجروح بیارید در قالب بی‌روح خرد روح بیارید

درکشتی طوفان بلا نوح بیارید چون راه نجاتم شده مفتوح بیارید

هنگام صبوح از خم سبوح بیارید

شایق بصباحم بصبوحی من قلاش

مسمط حرف طاء

پوشاند بصحرا سلب سبز چو نوروز   شد معتدل ازلطف هوا باز شب و روز
اطراف چمن شد چو ختن غالیه اندوز   ای عید سر افراز مـن ای طالع فیروز
از چهره و خط بزم بیفراز و بیفروز
عیدمن از آنچهره کن وسبزه ازآن خط

مسمط حرف عین

ای عشق خلاصم ز غم سود و زیان کن   آسوده‌ام از محنت و شادی جهان کن
فارغ ز نشاط و طرب کون و مکان کن   این جور که دانی بدل غمزده آن کن
از لوح بقا محو مرا نام و نشان کن
کامد زبقـا دایرهٔ همتم اوسع

مسمط حرف غین

غدیر خم شد خم می غدیر بیار   چو بگـذرد ز گنه خالق قدیر بیار
لك البشاره بشری لك ای بشیر بیار   بیاد شیر حق و کوری شریر بیار
مرا دوباره به پستان شوق شیر بیار
که گشت شیرخدارا شراب حق بایاغ

مسمط حرف فاء

الا ای برید عید به بستان شتاب کن   جهان را ازاین نوید چوعهد شباب کن
سیه جامه‌اش سپید زفیض سحاب کن   عیان آتشی شدید ز دریای آب کن
ببرج حمل پدید زحوت آفتاب کن
بشادی زباد و بید ببراز میان خلاف

مسمط حرف قاف

افراخته‌چون‌خورشیدبرچرخ‌شرف‌بیرق   بانك زهق الباطل آوازهٔ جاء الحق
نوری که بود انوار از مصدر او مشتق   ذاتی که بود اعراض‌برجوهر او ملحق

چون سر ازل از غیب ظاهر شد از امر حق
وز چهره منور کرد هم انفس و هم آفاق

مسمط حرف کاف

خلاق آسمان و زمین صاحب الزمان دارای جان و داور معمورهٔ جهان
فرط ظهور داشتش از چشم ما نهان میزان لطف او نشد ار مهبط امان
در حشر بود سنك همه جای پار سنك

مسمط حرف لام

ای کعبهٔ جان قبلهٔ دین مشعر اسلام میزاب سخا فخ کرم زمزم اکرام
رکن ظفر و مسلك فر منسك انعام هرکس بمنایت ز صفا ناورد احرام
هرگز نشود فیض بر از حجة الاسلام
گر حجر و حجر مقصدی ایمصدر اقبال

قصیده حرف میم

بمبارکی و اقبال بشیر فتح زددم که قوام جست هستی و نظام یافت عالم
زمی دوساله ایماه دو هفت ساله ام ده که دمن ز ژاله سبز است و چون ز لاله خرم
رخ زردم از می سرخ بیا بساز گلگون
که سپید چهر من تیره شد از سیاهی غم

◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆

ماه رخشنده

«از کتاب ره آورد»

ایمه رخشنده مانا طلعت زیبای یاری کاینچنین روز آفرین دربار گاه شام تاری
میزدائی زنك غم از دل مگر جام شرابی میفزائی شادی اندر جان مگر رخسار یاری
گاه چون رخسارهٔ معشوق سیمین و سمینی گاه چون اندام عاشق خسته و زرد و نزاری
بر فراز کوه مجنون خمیده قد لاغر در میان سبز خیمه لیلی سیمین عذاری

کیست لیلای تو ای مجنون سرگردان گردون کاینچنین سرگشته در این باژگونه سبززاری
گه خمیده قامتی گوئی در این مینا دبستان روشنان چرخ را کودك صفت آموزگاری
گه مدور صورتی گوئی ز چهر خوبرویان اندر این آئینهٔ گردنده عکس آشکاری
گاه ابرو مینمائی گاه نیمه رخ گهی رخ دیده بان ما نافراز برج این نیلی حصاری
در گمانم زان کبودی کلف بر صورت تو تا مگر در پرده بوسی و کناری رابکاری
فاش میگوید کبودی کلف بر صورت تو در محاق چرخ باخورشید در بوس و کناری



چون گرفتار محاقی روی دلبر در نقابی چون هلالی مانده بیرون از نقاب ابروی یاری
مرد دانائی در ایران چون گرفتار محاقی دانشی در دل بپشت ابر چون گردون سپاری
خاکیان گر میپرستندت بگردون جای دارد قبله و محراب همچون روی و ابروی نگاری
گاه میکاهی و گاهی میفزائی بخت مائی گاه مقبل میشوی و گاه مدبر روزگاری
گاه چونچوگان زرینی گهی چونگوی سیمین گوی بی چوگانی و چوگان از گو بر کناری
خفته پردازی چو بنشینی همانا شام هجری خواب انگیزی چو برخیزی همانا کوکناری
یکشبه میپوئی ازمشرق پیاده تا بمغرب سبز میدان فلك راسیم جوشن شهسواری
آنچنان کاندر شب تاریك پیش ماه اختر روز روشن پیش روی مهر گردون شرمساری
آری آری دید خواهد کیفر ظلم شبانه روز دیگر هر که با ظلم آشنائی کرد آری



گه سرانگشت کج ساقی و گاهی ساغر می گاه ابرو گاه روی ساقی باده گساری
در میان هاله چون در حجلگه زیبا عروسی در دل شب شانه زرین بزلف تا بداری
گه بفرق پادشاه خاوران زرینه تاجی گاه گوش نو عروس باختر را گوشواری
تا کنی پاس از گزند دیو شب بلقیس اختر بر سلیمان گاه خاتم که نگین زینهاری
در شفق چون تیشهٔ فرهاد آلوده بخونی بر افق چون چهر شیرین روز کرده شام تاری

زردست افشار پرویزی مگر کزقعر دریا بازرخت ازسعی غواصان کشیده بر کناری
چون هلالی درشفق برپهلوی دارای گردون خنجر خونین افتاده ز دست ماهیاری
گاه چون ابروی زال زر گهی چون تیغ رستم گاه چون سیمین سپر اندر کف اسفندیاری

***

زرد رخساری مگر چون ملك ساسان دردمندی نیلگون چهری مگر چون نسل ساسان لطمه خواری
چون گرفتار محاقی اندر ایران رسم دادی چون سمین بدری جفا و جور و کین در این دیاری

***

چون شوی پیدا زمشرق چهره زیبا نبینی چون شوی پنهان بمغرب تاج زرین تزاری

نی غلط گفتم لنین مهری است نور افشان بطینت تو بنور آفتابی روشن و در طبع تاری
یادگاری رنج بر را چون گرایان زی کمالی ور گرائی سوی نقصان گنج بر را یادگاری
چون سپهسالار ژرمن باسپاهی بیش از انجم یکشبه ازمشرق گیتی بمغرب رهسپاری
جیره خوار شام هندوئی نژاد انگلیسی زنده از مهری به بیمهری بریطانی تباری

***

چون وحید دستگردی ازجفای انگلیسان کوه بر کوهی گریزان در دیار بختیاری
ازسه کس بگریز اندر بختیاری کاین سه ناکس مسجد مهمان کشند و معدن زنهارخواری
یامنه در دستنا کانجاست سرداری که باشد (۱) دستیار دشمن از فرط طمع با پایداری
زیب گردن کرده ازخصم وطن زرین قلاده در پی اهل وطن تازان چو تازی شکاری
وربشمس آباد یکره بگذری دیگرنه بیند هیچکس روی مه روشن دراین زرین عماری
یوسف یغلوس خوی گرك دندانی است انجا پاره کرده صدهزاران یوسف و خورده بخواری
جانب (ده چشمه) مگذر ورگذشتی میشود خون ازدوچشمت برکران چونچشمهٔ دهچشمه جاری
چون (امان الله خان بور احمد) در دل شب خون دل جوشد زپهلویت بگاه جانسپاری

---

(۱) دستنا یکی از قراء بلوك چهار محال اصفهانست

***

مأمن ار خواهی بسورشکان گذر کن سوی مریم کاوست بر مهمان نگهبان همچو عیسی بر حواری
ور بسورشکان نیابی ره شلمزاراست مأمن در سرای مرتضی چشم و چراغ بختیاری
ور گذشتی زاین دو مأمن ای مه رخشان گردون
چون شفق در خون کشندت روی در هر کوی اری

***

این قصیده در اواخر جنك بین الملل هنگامی که از چارمحال خارج شده و بطهران رهسپار بودم منظوم گردیده است

تقریبا سه ساعت از شب گذشته خبر کشته شدن امان الله خان بویر احمدی را بدست خوانین بختیاری باختلاف شنیده و رو بروی ماه با حالی پریشان و دلی گرفتار امید و حرمان بیادگار امان الله خان این قصیده را ساختم.

دستنا ــ یکی از دهات چار محال است که سردار محتشم در آن دست انداخته

ده چشمه ــ منزل سردارظفر است و ملك رعیت ــ شمس آباد دهی است ملك ارباب عبدالعلی اصفهانی وهنوز دردست امیرمجاهد است سورشکان محل اقامت بی بی مریم است ـ شلمزار ـ محل اقامت مرتضی قلیخان بختیاری است

(غزل و ترانه)

[نمایش معروفی]

سال گذشته در شب پنجشنبه بیست و ششم بهمن ماه ۱۳۰۶ آقای میرزا موسی خان معروفی فرزند مرحوم أمین الملك که و در موسیقی از اساتید درجه اول بشمار است برای اولین مرتبه هنر و صنعت خویش را بمعرض نمایش و استفادهٔ عموم گذاشت و در سالون گراند هتل با سه غزل و سه ترانه

ذیل در سه پرده وسه دستگاه هوش اهل هوش را باهتزاز آورده

ترانه بهترین کلمه ولغت است از برای تصنیف که در قدیم ملحون نامیده میشده و در این زمان تصنیف یاسرود گفته میشود و اگر ترانه گفته شود بذوق ما بهتر است .

ترانه هائی که از ده سال قبل باینطرف در مواقع مختلفه سیاست بفکر نگارنده تلفیق شده تقریباً سی عدد است و چون این اوقات شنیده میشود که بدون اجازه با سقط وتحریف زیاد هرکس بمیل خود در صفحات گرامافون ضبط میکند لذا در جراید اعلان کرده واینجاهم تجدید میکنیم که احدی بدون اجازه حق ضبط در صفحات گرامافون ندارد و هر کس اینکار را بکند مطابق قانون تعقیب خواهد شد و تمام آن ترانه هارا در دوسه شماره ارمغان طبع خواهیم کرد

ودر این شماره سه ترانه که در نمایش معروفی درسه پرده خوانده شده قناعت میکنیم

پرده اول ماهور

ساز معروفی ـ آواز حسینعلیخان عراقی

غزل

اسیر دام بلا قدر عافیت داند | که در شکنج فراق از وصال درماند

جمال دوست شب هجر دوست سازدروز | نه کافتاب دمد یا خروس برخواند

شب فراق تراصبح وصل درپی نیست | مرا که چاك گریبان بصبح میماند

چگونه گویمت آسان بماه میمانی | که آفتاب بروی تو سخت میماند

کرشمه گفت بیا ناز بانك زد که برو | نهفته خواند ولی آشکار میراند

بده دوبوس و یك اندرزیادگیر زمن | اسیر بند نماند که پند میداند

هزار دل ببری گر دلی بدست آری | که خرمنی درود هرکه تخمی افشاند

نه باغ ماند ونه باغبان بجای اگر | درخت برکند از بن نهال ننشاند

در جفا مزن ایدوست تا وفا بینی — که هر چه مرد بهر دست داد بستاند

بباداز آن نشود شمع آفتاب خموش — که هر صباح شب خلق روز گرداند

عبث وحید بشور و نوا غزلخوان نیست — گلی شکفته که مرغی سرود میخواند

ترانه در ماهور

دلپسند و خوب ومه لقا☆ شوخ و نازنینی — در کمال حسن و دلبری☆ با هنرفرینی

نور دل روح روانی — قوت تن آرام جانی — خوش ادا شیرین زبانی

☆✱☆

حسن و دلبری کار تو — عاشقی شعار من

من در این چمن خار تو — تو گل بی خار من

برده صبر و قرار دل — عشق تو ای یار من

رحمی بحال زار دل — بت دل آزار من

بخوبی و هنر نشانی — غزلگوی وشیرین دهانی

✱✱✱

روی بپوش از اغیار — ای نگار دل آرام

دل مبر جز از یار — ای بت نازك اندام

❀✿❀

گل چوشد از گلستان دور — ناتوان شود و رنجور

هم نفس دیو و نگردد حور

پرده دوم دشتی

غزل این پرده از دیوان خواجه انتخاب شد اگر چه انتخاب ندارد با این مطلع

ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش — بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش

ترانه در دشتی

(١)

موسم گل * دورهٔ حسن * یك دو روز است * در زمانه
ای بدل آرائی بعالم فسانه ☆ به که ز تو ماند نکوئی نشانه
خاطر عاشقان را میازار * خوش نباشد ز معشوقه آزار
گر بسوزد شمع و پروانه را با زبانه
چون شود روزشمع شب رانه بینی نشانه

(٢)

میکنی صید مرغ بسته میز نی سنك بر شکسته
میکشی باتیغ ستم یارخسته خسته دلان یکسره درخون نشسته
خویش وسوزی وبیگانه سازی نیست و ائین عاشق نوازی
تیر عشقت ایکه درسینهٔ ما نشسته
رحمتی کن بردل عاشق زار خسته

«پرده سوم — بیات اصفهان»

غزل

هیچ دانی بچه‌ان تنك دهن میماند بلب غنچه و خونین دل من میماند
راست ابروی کج و قامت زیبنده دوست بهلال فلك و سرو چمن میماند
سخن بکر دل افروز بشیرینی‌ولطف بلب لعل بت تنك دهن می ماند
هرکه بیندسر وجان در قدمش افشاند روی محبوب بمعشوق وطن میماند
حاش لله صنم دیر نکوئیم ترا نتوان گفت که یزدان بوثن میماند
شرم بادش که تراخواند برخ مهرسپهر گل نوخواسته|هرگز بکهن میماند؟
درلطاف‌بدنت را نتوان نسرین گفت جان لطیف‌است ونگویند بتن میماند

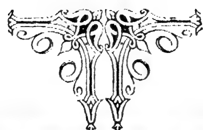
لاغر و پرده‌نشین است چو گفتار وحید هر که در هجر بت سیم بدن میماند
خضر از آب بقا زنده کجا خواهد ماند زنده آن است کز او آب سخن میماند

«ترانه در بیات اصفهان»

بگل بلبل گفتا بچمن که ای عاشق بر روی تو من
مشو یار اغیار * ☆ * مکن ستم بریار
بلبل از عشق گل ☆ * ☆ در سوز و فغان
گل برغم بلبل ☆ * ☆ در پهلوی خار

☆☆☆

باخنده گل داد این جواب * ☆ * به بلبل
تو عاشقی بر کام دل ☆ * * نه بر گل
دست گلچین چو گردد گل آزار
پاسبان حسن گل باشد خار
گل از آن تنها باخار باشد یار



چند کلمه راجع به موسیقی ایرانی

قضیهٔ ذیل مربوط به چند سال قبل است:

شخصی که در مقابل من قرار گرفته بود نایب یکی از سفارتخانه ها بود که اصلاح کرده و لباسی مطابق اخرین مد در بر داشت

مشارالیه پس از معرفی خود بموضوع ملاقات پرداخته اظهار داشت که قبل از عزیمت بطهران مدت مدیدی از روی منابع فرانسوی و المانی و انگلیسی به تحقیقات

درصنایع شرقی اشتغال داشته واینك بالاخره موقع ان رسیده که از تحقیقات نظری به مطالعات عملی بپردازد

بعدازمن خواهش نمود کهازمساعدت ناوی دراستماع موسیقی ایرانی مضایقه نکنم

من جواب دادم که از مساعدت با مستشرق عالم کمال خوشوقتی را خواهم داشت بعد در روز و ساعت معین من و خبره نظری جدید الورود وارد خانهٔ مرحوم درویش خان ساز زن معروف شدیم

مرحوم درویش خان حسب المعمول تار بدست و بر روی قالیچهٔ کوچکی نشسته بود .

پس از تعارفات معموله فقید مرحوم پیش در امدی را که بتازگی تصنیف کرده بود با چند قطعهٔ دیگر نواخت

استاد مرحوم درانروز خصوصاً بایك مهارت فوق‌العاده و ذوق خاصی سازمیزد .

وقتی که از خانهٔ درویش خان خارج شدیم من دیدم که شرق شناس خبرهٔ ما قیافهٔ افسردهٔ دارد بعد رو بمن کرده پرسید : حقیقتا درویش خان همین بود

در جواب گفتم بلی کسیکه در مقابل شما نشسته و ساز میزد همان درویش خان معروف و مایهٔ افتخار ایران است .

مستشرق اروپائی در جوابم چنین گفت : ولی همقطار عزیز درویش‌خان شما فاقد سامعهٔ موسیقی است سازرا غلط مینواخت و من حقیقتا انتظار دیگری داشتم .

من در مقابل این اظهارات عصبانی‌شدم ولی فورا خود داری کردم زیرا بخاطر آوردم که همصحبت من شخصی است که از طفولیت به شنیدن پرده‌های ساز اروپائی عادت کرده و گوش او نمیتواند ریزه‌کاریهائیرا که در موسیقی ایرانی فراوان است تشخیص بدهد



تفصیل واقعهٔ ناگواری که برای یك نفر مستشرق اتفاق افتاد » من بجای مقدمهٔ موضوع نگارش خود نوشتم تا ثابت کنم که برای یك نفر اروپائی که به اهنك موسیقی خود عادت کرده است درك و دانستن قیمت ریزه کاریهای موسیقی شرقی تا چه اندازه مشکل میباشد

ازصنایع شرقی هیکدام انها مثل موسیقی تااین درجه باصنایع غرب فرق ندارد .

ذیلابرای خوانندگان محترم کاملاواضح ومبرهن خواهدشد که تصنیفات موسیقی دانهای معزوف دنیا مانند سن سآنس ، ریمسکی کور ساکف ؛ رونبشتین و غیره که بعنوان نمونه‌های موسیقی شرقی همیشه مایه حظ وحیرت مستمعین بوده وهنوزهم هست **ابداً مناسبتی باموسیقی شرقی ندارد** بلکه این تصنیفات که به تصنیفات شرقی موسوم شده همان موسیقی خالص اروپائی است که فقط موضوعهای شرقی را باهنك اروپائی در اورده اند

شم در سمساریهای لاله‌زار گاهی قالیچه های کرمان و حیرت آوری ازحیث زیبائی مشاهده می کنید ولی وقتی نزدیکتر میروید می بینید که این قالیچه هارا در کارخانجات اروپا باماشین بافته‌اند و قیمت انها بیش از چندتومان نیست البته منقدین غربی مرا عفو خواهند فرمود ولی هر وقت من به این قالیچه ها نگاه میکنم بی اختیار بخاطر میاورم که ارزش موسیقی شرقی مصنفین اروپائی بیشر از قالیچه های اروپائی نیست

شما اگراین تصنیفات شرقی موسیقی دانهای اروپائی را درحضور یکنفر موسیقی دان ایرانی بنوازید شاید بالاخره محض رعایت ادب و نزاکت بگوید که « بعضی آهنك های ان تا یك درجه باهنك های ایرانی شباهت دارد »

یکی از تار زنهای ایرانی اقای عبدالله خان که اتیه خوبی نویدمیدهد بمن اظهار

نمود که ساختمان پیانوی اروپائی بسیار فقیر است پرده های زیبائی که در موسیقی ما وجود دارد و بدون انها بیان سوز دل و حزن شرقی و فرح اتشین میسر نیست در پیانو دیده نمیشود در آوازی که شما الساعه برای من نواختید پردهٔ را گرفتید که شما « لاویز » مینامید این پرده تأثیری نمی‌بخشد ولی اگر پردهٔ ایرانی را که بالاتر از « لاویز » و پائین تر از « سی » شما است میگرفتید همین پرده حزنی در دل مستمعین تولید میکرد

هنگامیکه یك نفرتار زن ایرانی یکی از هفت دستگاه و یا اهنك های ملی را ! شور- ماهور- نوا- سکاه - چهاره گاه است پنجکاه - همایون‌را مینوازد تاررا بشکلی کوك می‌کنند که بین ۱۲ نیم پرده اروپائی پنج‌ربع پرده‌هم داخل میکنند بنابراین بین دو پرده « دو » تقسیمات هفده گانه ذیل را خواهیم داشت

۱ - دو ۲ ـ دو دیز ۳ ـ ره ٤ ـ ره دیز ٥ ـ ره دیز × ٦ ـ می ۷ ـ فا ۸ ـ فادیز ۹ - فادیز × ۱۰ ـ سول ۱۱ - سول دیز ۱۲ ـ سول دیز× ۱۳ - لا ۱٤- لادیز ۱٥ - لادیز× ۱٦ - سی ۱۷ - دو

تبصره : علامت× پردهٔ را که یکربع بالا رفته نشان می دهد

از اینجا معلوم میشود که نوت نویسی آهنك‌های ایرانی در مبنای « گام دیاتونیك» ماچه تأثیرات عجیبی درسامعهٔ موسیقی‌دان ایرانی خواهد بخشید متأسفانه مبرزترین موسیقی دانهای اروپائی که طرز معروف شرقی‌را ایجاد کرده اند یك‌همچو نظر سطحی نسبت به موسیقی شرقی اختیار نموده و بالاخره از روی بیسوادی دچار اشتباه فاحشی شده‌اند

ممکن است به من اعتراض کنند که در تئوری‌اروپائی موسیقی‌هم اجزائی کوچکتر ازنیم‌پرده وجوددارد وممکن‌است‌اشعاربدارند که‌در تئوری فرقی بین« دودیز» و « ره‌بمول » موجود میباشد راست است در تئوری موسیقی فرقی هست ولی درعمل

گوش اروپائی باندازهٔ بساختمان ماشین پیانو عادت گرفته که نه مستمع و نه سازنده (حتی در حین نواختن آلات با سیم) این فرق را ملتفت نمیشوند.

پس سبب چیست که دنیای علمی مستشرقین که این همه آثار گرانبهائی در رشتهٔ تاریخ صنایع شرقی بوجود آورده اند توجه ناچیزی به موسیقی شرقی معطوف داشته اند ؟

آیا چه علتی درکار بوده که بهترین مصنفین موسیقی اروپائی بدون هیچگونه تعارف قیدی با مرواریدهای موسیقی شرقی اینطور معامله کرده‌اند ؟

بالاخره چه باعث شده که اساتید علم موسیقی برای تعلیم نظم آهنك های شرقی طریقهٔ اتخاذ نکرده و حتی اصول تئوری موسیقی شرقی را هم معلوم نساخته اند ؟

جهت اینست که موسیقی شرقی از نوت نویسی بی خبر است

ما بهترین تصنیفات موسیقی شرقی را بهمان شکلی میشنویم که ساززنهای کنونی ایران از معلم های خود آموخته اند

مثلا آواز زیبای ملی سه گاه و یا چهارگاه نزد ما فقط بشکلی معروف است که ساز زنها از معلمین خود آموخته و حفظ کرده اند ما نمیدانیم که سه گاه را در پنجاه شصت سال قبل چگونه مینواختند

بنابراین شاید عالیترین قطعه‌های موسیقی ایرانی باتفاق کسانی که مصنف این قطعات بودند در زیر خاك مدفون شده چنانکه بسیاری از تصنیفات مرحوم درویش خان که در چندی قبل فوت کرده از دست موسیقی ایرانی بیرون رفت

امروزه ایرانیها نوت نویس مخصوصی ندارند

ضایعاتی که از این راه متوجه صنایع ایران شده و میشود از عده تصور خارج است

شمارهٔ در های یتیمی که بواسطه عدم ضبط الی الابد از گنجینهٔ موسیقی ایرانی بیرون رفته به تصور نیاید چه قطعاتی که نوابغ موسیقی و اساتید صاحب قریحه بوجود آ وره بودند و بطوری از بین رفته که دیگر برگشتی برای آنها متصور نیست و حال آنکه ممکن بود قطعات مزبوره شالودهٔ محکمی برای توسعه دائره موسیقی واقع گردد

ولی هنوز موسیقی از دست نرفته هنوز در حافظه بعضی موسیقی دانها آثاری از موسیقی کلاسیك ایرانی باقیمانده هنوز سازندگان ایران دستگاههای ملی مانند شور و ماهور و همایون و سه گاه و غیره را مینوازند شاید مثل سابق ننوازند ولی در هر حال این اهنك ها باقی است و باید تا از دست نرفته در ضبط و حفظ انها کوشید این قضیه باید مورد توجه واقع بشود باید بهترین الات ضبط اروپائی وارد کرد تا هم اکنون موسیقی را ضبط کنند وشاید ازاین مدت مسئله نوت نویسی هم حل بشود

این امر قابل تعویق نیست وبایدفورابدان اقدام نمود تاهوس فرنگی مآبی مهلك بعضی موسیقی دانهای ایران قطعات باقیمانده اثار اساتید موسیقی را از بین نبرده است باید در انجام این امر تعجیل نمود

باید کسانیکه موسیقی ایرانی را گرامی وعزیز میدارند پیشقدم شده جمعیتی تشکیل بدهند که این قضیه را بطور جامع الاطرافی تحت مطالعه قرار بدهند

در خاتمه اجازه میخواهم که مختصری در باب شیوع گرامافون در ایران که در این اواخر مورد مطالعاتی در جراید واقع شده بنگارم

مسلم است که رواج موسیقی درایران که تا کنون فقط موسیقی دانهای متخصص و معدودی از دوستاران بدان دسترس داشتند و همچنین پر کردن صفحات گرامافون که از چندی قبل شروع شده است عامل مهمی برای پیشرفت و ترقی موسیقی ایرانی

میباشند متاسفانه بعضی از جراید ایران در این مسئله رویه مضری اتخاذ کرده اندالبته بر علیه شیوع گرامافون در ایران ویا برله منع ورود گرامافون شایسته نیست نگارشاتی درج بشودچه این قبیل نگارشات بی شباهت بدان نخواهد بود که از منع ورود رادیو و یا ماشینهای لازمهٔ الکتریکی و یالامپهای الکتریکی و غیره گفتگو کنیم

بر عکس باید ورود و شیوع گرامافون و هم پر کردن صفحات ایرانی را تهنیت گفت و تشویق کرد ولی در عین اینکه ترقی صنایع ملی تشویق میشود باید بر علیه نهنك های خارجی و تجار بی‌انصافی که از این راه مبالغ خطیری نفع میبرند اقدامات لازمه بعمل آید اگر خود وزارت معارف ایران دستگاهی برای پر کردن صفحه وارد میکرد و بعد بتوسط سفرای ایران مقیم ممالك خارجه قراری با یکی از کارخانجات صفحه سازی میداد دراین صورت ممکن بود که ما در طهران صفحات ملوك خانم و قمر خانم و سایر ارباب موسیقی را در مقابل سه قران تحصیل کنیم زیرا دستگاه صفحه پر کردن گران نیست و شاید هر صفحه بچند شاهی تمام بشود و اگر سفارش عمده برای تهیه کردن صفحه داده بشود کارخانه خارجی ممکن است برای هر صفحه بیش از سی شاهی مطالبه نکند بنا بر این با مخارج حمل و نقل وزارت معارف میتواند هرصفحه رادرایران به سه قران بفروشد علاوه بران اقدام فوق خوانند گان و سازند گان را از حیث حقوقی که لایق مقام آنان و بمراتب عالیتر از حقوقی خواهد بود که معامله گران استفاده چی خارجی پیشنهاد میکنند تامین خواهد کرد

رئیس سابق مدرسهٔ موسیقی تفلیس **سن آراکلیان**



نویسندهٔ مقاله فوق مسیو آرا کلیان از اشخاص با ذوق و عاشقان موسیقی است معزی علیه در رشته موسیقی اروپائی صاحب معلومات عالیه ومخصوصا درنواختن ویولونچل ازصنعتگران زبردست وماهر بشمارمیرود درعین حال شیفته موسیقی ایرانی

و معتقد است که مقام موسیقی ملی ایران بالاتر از اروپائی است از قراریکه اطلاع دادیم ایشان در دو سال قبل در صدد بر امدند که موسیقی خا لص ایرانی را برشته نوت در آورند و برای اجرای این مقصود نزد اقای عبدالله خان تبریزی که از شاگردان مرحوم اقا حسینقلی و ساز زنهای قابل است آواز دشتی را بنوت در آوردند ماباطلب توجه علاقمندان موسیقی ایرانی بمندرجات مقاله فوق امید واریم که مسیوآرا کلیان رشته نوت نویسی موسیقی ملی ایران را تعقیت کرده و موسیقی حقیقی ما را باروپائیها بشناسانند

وحید

اثار انجمن ادبی ایران

بخواهش یکی از اساتید فن موسیقی یك غزل اخلاقی برای خواندن در نمایش ساخته شد و چون تناسب با اخلاق آوازه خوان نمایش نداشت خوشبختانه در آنجا خوانده نشد ولی در انجمن ادبی مطرح و دانشمند آن باستقبال پرداختند و اینك آن غزل با آنچه ساخته شده است در استقبال آن درج میشود

غزل

مه بگرد رخت ای مهر فروزان نرسد ... گر برخ گردت از آلایش دوران نرسد

پرده زشت است بران طلعت زیبا که تراست ... همچو خورشید اگرت دست بدامان نرسد

با چنین خندهٔ بیپرده چو گل با ور نیست ... دست گلچین بگل خرم و خندان نرسد

بر گشایند گریبان و چو گل خرم باش ... اگرت دست تطاول بگریبان نرسد

پاك شو پاك که هر گز بعزیزی در مصر ... باشد آلوده اگر یوسف کنعان نرسد

دلبر سنگدل و شیشهٔ پیمان در دل ... سنك سخت است که بر شیشهٔ پیمان نرسد

جان فدای رخ یاری که بدامان لبش ... دست توصیف توانای سخندان نرسد

گفتمش وصل پس از هجر رسد گفت (وحید) ... میرسد آری اگر عمر بپایان نرسد

غزل

جان بکف تا ننهد دوست بجانان نرسد — کس بجانان نرسد تا بلبش جان نرسد

تا که در مصر محبت نشود خوار و اسیر — بعزیزی وشهی یوسف کنعان نرسد

یك شبی نیست بکوی تو که از جور رقیب — تا سحر نالهٔ عشاق به کیوان نرسد

دلکه در عشق چو پروانه پر و بالش سوخت — باز ترسم که بآن شمع شبستان نرسد

هر شبی را و غمی را بجهان پایانی است — جز شب هجر و غم ما که بپایان نرسد

نیست در وعدهٔ خوبان چو وفا هیچ دلا — جهد کن کار تو باپار به پیمان نرسد

ساقی ساده و این باده چو باشد بگذار
قسمت (حیدری) از کوثر و غلمان نرسد

حیدری ـ سالارسعید

جان رسد بر لب و لب بر لب جانان نرسد — بخت بدبین که مرا این رسد و آن نرسد

گر طبیب است مسیحا نکند چارهٔ هجر — اگر از وصل تو این درد بدرمان نرسد

با چنین دامن پاك ایگل خندانکه تراست — خارت از تهمت اغیار بدامان نرسد

گویم و خضر بر این نکته ندارد انکار — که بشیرین دهنت چشمه حیوان نرسد

می دهایدوست که هر دم بسر آید مرگیست — عمر اگر بامی و معشوق بپایان نرسد

اشکار است که من باده پرستم لیکن — غالبا وجه میم از توچه پنهان نرسد

مرد بی خوی نکو گرچه بصورت بشر است — حیوانیست بمعنی که بانسان نرسد

شستم از خوان جهان دست که بیخون جگر — زین سیه کاسه یکی لقمه بمهمان نرسد

غیر عشق من و حسن تو که روز افزونست — نتوان یافت کمالی که بنقصان نرسد

رخ نهان ساز که از چشم بد اهرمنان — چشم زخمی بتو ای ایت یزدان نرسد

کشش مهر تو با کوشش (ناصح) بایست — ورنه این ذره بخورشید درخشان نرسد

(محمد علی ناصح)

غزل

تا لبم بر لب آن لعبت خندان نرسد بتن خستهٔ من بار دگر جان نرسد

جز لب او نکند چاره دلرا آری زندگی بیمدد چشمهٔ حیوان نرسد

پرده بردار که از مردم بدبین هرگز چشم زخمی برخت ایمه تابان نرسد

روی بگشا که بر آن دامن پاکی که تراست گردت از مردم بد چشم بدامان نرسد

ببهشت رخت ار مینگرد شیخ مرنج بد ز چشم بد ابلیس برضوان نرسد

نیست دل ازثمر باغ جنان برخوردار اگرش دست بدانسیب زنخدان نرسد

در شب هجر مرا عمر بپایان آمد از چه ایدوست شب هجر بپایان نرسد

بهر هر درد اگر چاره ودرمانی هست دل پردرد من از چیست بدرمان نرسد

خواهم ازدست تو پیراهن طاقت بدرم چکنم دست ز ضعفم بگریبان نرسد

دل شداز عشق تو ویران وازاینروی خوشم که ز گردون ستم و جور بویران نرسد

شده کارم بشب هجر تو بس مشکل زانك دست کوته بسر زلف تو آسان نرسد

خاك ره گشته ام اندر سر آنکوی وهنوز دست بر دامنت ای سرو خرامان نرسد

گفتم از زلف توام کار پریشان شد گفت تا پریشان نشود کار بسامان نرسد

چون رسیده است مها دولت حسنت بکمال نظری جانب ما کن بتو نقصان نرسد

شاد کن از غم دوران دل ناشادی را تا که بر خاطر شادت غم دوران نرسد

گفت واعظ زچه ازعشق مرا نیست نصیب گفتمش این دولت پاینده بنادان نرسد

عمر کوتاه و شب هجر دراز است فرات ترسمت دست بدانزلف پریشان نرسد

(عباس فرات)

قطعه ایست ببحر رباعی که هرسه مصرع آن یك قافیه دارد وطرز نوینی است

گفتند بزن رخ نگشائی ز چه رو خوش نیست زسربرون کن این عادت وخو

گفتا پوشم زچشم بد روی نکو

زن بود اگر ایمن ز نظر بازی مرد نه پیچه برخ داشت نه روبند نه گرد
گر چاره توان چارهٔ ان باید کرد

محمد هاشم میرزا افسر

☆☆☆

ان شنیدم که راد مرد بزرگ پایهٔ مردمی چنین بنهاد
که نه از کس فریب باید خورد نه کسی را فریب باید داد

(شاهزاده افسر)

غزل

گرچه میدانم دل هرجائیم سودائی است عشق‌بازی روز پیری مایهٔ رسوائی است
من سیه‌کاری نکردم روز زهد و مغفرت بار عصیان بر دل شوریدهٔ هرجائی است
هم نظرباز است و هم دردی‌کش اندر میکده پندنپذیرد شهیدراه بی پروائی است
توبه کردم از گنه استغفر الله العظیم گرچه بس خجلت مرا از دورهٔ برنائی است
کس بعمدا می نپیماید ره کفر و خلاف انحراف از راه حق از عیب نابینائی است
بار الها چشم روشن ده که آرد معرفت جهل بیرون کن که شرط زندگی دانائیست
هر که دانا شد طریق راست خط مشی اوست این جهان با آن جهان شایسته مولائی است
یك دو حرف از دفتر عرفان ز محسن یاد گیر ترك شهوت کن گرت بر سر سر والائیست

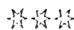
محسن شمس ملك آرا

شعر و شاعری

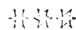
مطلع اول

چند گوئی سرد شد بازار شعر و شاعری طبع تو گرمی ندارد چیست جرم دیگری
هر دکانیرا مطاعی رایج است و کاسد است هر متاعی کان نباشد باب طبع مشتری
هر جدیدی لذتی دارد حدیثی تازه کن تا قبول طبع مردم افتدو لذت بری
دفتری نو باز کن در عشق و از دفتر بشوی داستان کهنهٔ فرهاد و قیس عامری

چند گوئی از بت فرخار و ترك كاشغر وزنگارین لعبت کشمیر و سرو کشمری
تا بكی وصف سر زلف خیالی نگار وانهمه تعریف و تشبیهات ازمعنی بری
آفرین بر كلك نقاشی كه بردفتر كشد صورت معشوق شاعر ازره صورتگری
جای قامت اصلهٔ سروی و بربالای ان جای صورت جرم خورشید و جمال مشتری
دیدگان دو زنگی بدمست و هریك را بدست تیغ خونریزی بجای ابروان خنجری
نقطهٔ جای دهان یا چشمهٔ کز سبز خط خضر پل بسته است بروی چو سد اسکندری
پشت لب هندوئی افتاده بسجده جای خال زیر لب چاهی و در وی یوسفی بی مشتری
هم بجای زلف پر تابش درآویزد بهم حلقه سان بر گرد سر صد حلقه مار حمیری
یا کند گسترده دامی نقش و در هر بند وی صدهزاران مرغ دل نالان زبی بال و پری



این چنین دلبر که وصفش را شنیدی بیش و کم خود تو ده انصاف و از روی خرد کن داوری
عاشق بر گشته طالع را چه حالت رو کند گر بپیش چشمش اید در مقام دلبری
کاش خود بینی شبی در خواب محبوبی چنین وحشتت گیرد گریبان وز خوابخوش پری
تا ملامت گوی خود گردی وزین پس نشمری غول بی شاخ و دمی را حور و غلمان و پری



آرزوی شهرتت گرهست فکری بکر کن ورنه بی نام و نشانی تا بتقلید اندری
شاعر امروز را اندیشهٔ باید جدا چند حل و عقد فکر فرخی و عنصری
خدمت پیرمغان مخصوص حافظ بود و بس هر گز از امت نیاید معجز پیغمبری
تو نوای بار بد نشنیده چون وصفش کنی تو نکیسا را ندیده چون زچنگش مخبری
لیلی اندر حق مجنون چون تو بیتابی نکرد تو همانا دایهٔ دلسوز تر از مادری
نان بنرخ روز خوردن زانمثل شد در جهان تا بچشم وقت بر اطوار گیتی بنگری
کل یوم کائن فی شان برهان من است خواهیش قول خدایا قول احمد بشمری

خودرو وطیاره چون امروز مرکوب تواند گرتوبراشتر شوی خود اشترت گویدخری
لفظ را باید فدای معنی و مقصود کرد نی فدای لفظ کردن معنی از بی مشعری
آبروئی گر ندارد شعر تو ننك تو باد لیك ننك ماست گر رفت آبروی شاعری
با تکلف گرتوان رایج نمودن نقد شعر بیوه هم دختر تواند شد بعشوهٔ دختری
تا نپندارند نادانان که چون گولان مرا انقلاب لفظ مقصود است درنظم دری
تازه کن مطلع بفکری تازه تا ثابت شود فرق دارد عصر (سرمد) بازمان انوری

مطلع ثانی

(مقاومت وسعی و عمل)

مرد دانا کار گیتی را نگیرد سرسری سر فرازی بایدت میباید از سر بگذری
سخت جانی باید اندر زیر بار حادثات با حوادث بر نیاید سستی و تن پروری
نه زمین لرزان شود نه اسمان اید بزیر گر تو اندر زیر بار ظالم ظالم خون گری
اینهٔ صافی گردون هم نگیرد تیرگی ور به پیچد دود آهت تاثریا از ثری
هیچ ظالم زآه مظلومان نشد بی‌خانمان جزبکام دل بسر شد نوبتش درخودسری
در طبیعت آری آئین مکافات است لیك تا برآرد دست توبی پا ز جور جا بری
مرغ حق‌شب‌تاسحرحق‌حق‌زد ویاهو کشید بازبازش صبحدم خون ریخت ازمستکبری
درقبال زورمندان زورمندی لازم است ورنه طعمهٔ اقویا گردی بجرم لاغری
با بدان گر نیکوئی کردی بپاداش بدی بانکویان چون کنی؟اوخ ازاین بیع وشری
سروری جو تا نگیرد خواجه‌ات در بندگی برتری جو تا نجوید برتو ناکس برتری
خون دل باید خوری چو نغنچه درراه کمال تاشکفته روی گردی همچو گلبرك طری
سرورا آزادگی ازدولت سرسبزی است نز تهی دستی که ارد زرد روئی بی بری
چرخ همت هرکه چنبر کرد درراه طلب می نناالد هیچگاه از جور چرخ چنبری
لیس للانسان الا ماسعی گفتند ازان تا توتان در سایهٔ سعی وثبات خود خوری

چو نملخ منشین پس زانو چو موران پای کوب تا بدست اید ترا هرچیز کانرا درخوری
ناخدای کشتی عمر تو خود هستی و نیست اسمان را بادبانی خاصیت یا لنگری
اختران هم چون زمین سرگشته اند اندر هوا توچه میخواهی زجرم مشتری نیک اختری
کی شود شمشیر اتشبار و تیغ ابدار گر نماند اهن اندر کورهٔ اهنگری
من ندانم از کجائی و کجا خواهی شدن اینقدر دانم که میبایست راهی بسپری
واندرین ره هرکه او پوید نکو جوید نکو تا نکو یابی همی باید که نیکو ره بری
گر نکو کاری نکو گویند از فعلت کسان وین بدان ماند که تو اندر بهشت کوثری
ور بد اندیشی بد اندیشی فروزد آتشی در درون تو که گوئی در درون آذری
هم از آن گفتند دنیا آخرت را مزرعه است تا فشانی تخم نیکی و بزشتی ننگری
ادمی را از بهائم فرق عقل و دانش است ورنه تو در خواب و خور همرتبهٔ گاو و خری
نی خطا گفتم گر از دوش کسان در زندگی بر نگیری بار زحمت از بهائم کمتری
داستان جنت و دوزخ گر آن باشد که شیخ با من و تو گفت و میگوید زهی خوش باوری
دین زاهد گر همه مکر است و تزویر و ریا دین ما سعی است و بی آزاری و دانشوری
عاشقان امیزگار وزاهدان پرهیزکار تا کدامین راست در ایمان نفاق و کافری
حبذا عاشق که در ائین وی همرتبه اند گبر و ترسا و مسلمان و جهود خیبری
کور را باید عصا کش تا قدم بر جا نهد ما که بینائیم خود دانیم رسم رهبری
کار فرمای خرد شو ور نه هر نابخردی برتو سلطان است چون بستی میان چاکری
سامری گر حجت پیغمبری گوساله داشت عیب گوساله پرستان دان نه عیب سامری
بیش ازاین گفتن چه حاصل با تو در کار جهان من بفکر دیگر و تو در خیال دیگری
(سرمد) اندر روز غم کاینگونه شعرت دلکشست روز شادی چون کنی در کار دانش گستری
افسر استادیت دوران اگر بر سر زند بس بجا باشد که شاگرد وحید وافسری

(سرمد)

چهار قطعه ذیل اثر طبع شاهزاده افسر در شماره ۲ ـ ۳ بدون امضا چاپ شده اینك برای رفع اشتباه مکرر درج نمودیم وحید

قطعه

مادر دانا توانا پرورد فرزند را | تن درست و پردل و جان سخت و باعزم و متین
در تن سالم بود عقل متین و فکر خوب | کی توان از ناتوانان خواست اوصافی چنین
ناتوانی خیزد از ناتن درستی در جهان | هست آری تن درستی با توانائی قرین
مادر دانا توانا پرورد فرزند را | آفرین بر اینچنین مادر هزاران آفرین
ای زن نادان نپرور بچه را ناتن درست | بچه نازادن به از شش ماهه افکندن جنین

قطعه

تا توانی بحفظ صحت کوش | کاندرین کار جای سستی نیست
نا توانی بود طلایهٔ مرك | زند گی جز بتندرستی نیست

قطعه

آن شنیدم زنی بشوهر گفت | چیست آخر زعمر حاصل ما
گر همین دختر و پسر باشد | حاصل ما و میوهٔ دل ما
پس چرا زنده‌ایم و می بینیم | جان سپارند در مقابل ما

***

گفت از این درس خواند کودك پرس | تا گشاید گره ز مشکل ما

***

گفت فرزند با تو گویم باز | آنچه گفت اوستاد کامل ما
کاین همه دردها که میشنوی | بر کند ریشهٔ قبایل ما
این تب و نوبه ها که می‌بینی | حکم فرماست در سواحل ما
این مرض های مسری مزمن | که برد تا عدم قوافل ما

همه از ناپدید جانوریست که پدید آید از محافل ما

***

صدهزاران هزاراز این‌حیوان جـای دارند در انامل مـا

هست‌آسوده‌آب‌وخوردوخوراك نیست پاکیزه جا و منزل ما

هرچه را میخوریم ومینوشیم نیت مأکول هست آکل مـا

همه از یکدگر فرا گـیرند مردم بی تمیز جاهل مـا

چونکه مادر پدر نپرهیزند شود آن درد نیز شامل ما

ای بسا در هـای موروثی که بجا مانده‌در سلاسل ما

درتن‌وجان وخون وسینه‌وسر دررك و ریشه و مفاصل ما

***

همه تقصیر مادر و پدراست داد از سر پرست غافل ما

در حقیقت اگر چنین باشد پدر و مـادرند قاتل مـا

قطعه بروزن رباعی

خواهی‌نرسدبجانت‌آسیب‌وگزند زنهار بحمام‌عمومی مشتاب

صددردکندبرتن وجانت‌پیوند حمام‌کثیف‌وآب ناپاك‌خراب

جزآب تمیزبهرشستن‌مپسند خواهی‌تواگرخوب‌درآئی‌ازآب

چون درشماره ۷ چند غلط در قطعه‌ذیل باقی مانده بود مکررطبع شد

ماده تاریخ شوریده

رفت ازدست‌ما فصیح‌الملك آن یگـانه ادیب بی همتا

آنکه چون‌اونزاد مادر دهر شاعر پاك زا دوروشن را

رخت‌ازپارس بست فضل وهنر تا که شد زین سرا بدار بقا

رفت و ازماقرار و صبر ببرد ما بماندیم و چشم خون پالا

گفت تاریخ فوتش آگاهی
آه شورید رفت از این دنیا

۱۳٤٥

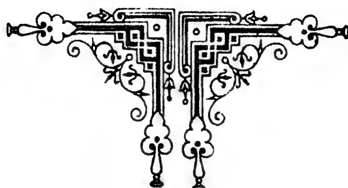
در تربیت فرزند

قطعه

اندرز مرد دانشمند بطفل خویش

مردی حکیم کرد نصیحت بطفل خویش — کای جان من بکوش که صاحب هنر شوی
عهد شباب را ببطالت بسر مبر — تانیکبخت و نیك نشان در کبر شوی
گر بازوان خود بدهی پرورش بکار — از عسرت زمانه همیشه بدر شوی
در روزگار گر بنمائی تو کاهلی — روزی شود که از اثرش دربدر شوی
پابند شهوت ار شوی ودستیار نفس — عمرت شود بباطل طی تا خبر شوی
گر نام نیك خواهی بگریز از بدان — تا نام نیك یابی و با زیب و فر شوی
با آنکه زشت نام و دنی طبع و جاهل است — گر دست دوستی بدهی در خطر شوی
با هر که عاقل است وخردمند یار شو — تا از کمال وصحبتشان بهره ور شوی
گر پند من پذیری و دانش بری بکار — چیره بخود سری قضا و قدر شوی

محمود . نسیم وحیدی زاده



(عرفی شیرازی)

و در بار فتحعلی شاه قاجار ۱۲۱۲ همان سبک‌راتعقیب کرده مثل‌قا آنی وسروش وفروغی پرورید ودیگر آن سبك بلیغ متوسطین که‌وقتی سلطان مقتدر ادب فارسی بوده درایران زنده نشد و اکنون هم درایران همان سبك متقدمین رائج است و سبك متوسطین‌راهندی میگویند‌درحالتی که ان سبك در ایران پیداشد و به تمام مراکز زبان‌فارسی سرایت‌نمودو چون در هندوستان فتنهٔ پیدا نشد همان سبك متوسطین تا کنون در هندوماند و قدر شعرای ان سبك مثل فیصی وعرفی ونظیری و بیدل و صائب و غنی را بیشتر از ایرانیان میدانند کسی نمیداند بعد از این چه واقع میشود شاید تاریخ دورهٔ خود را مکرر کنند و بازادبای ایران سبك متوسطین را تجدید کنند چنانچه از حالا اثارش پیدا است که کمالی شاعر استاد اصفهانی در طهران از دیوان صائب چهار هزار شعر انتخاب و بطبع رسانیده مطبوع ادباء واقع شده است اگر چه من هنوز ان انتخاب را ندیده‌ام اما میدانم اشعاری است که به سبك متاخرین نزدیك است ـ یك مرام جامعه ما معرفی شعرای متوسطین است به ادبای امروز ایران و خطابهٔ امروز من در واقع معرفی یکی از ایشان است ـ

سبك‌عرفی و مزایای کلام‌او سبك متقدمین فصاحت‌الفاظ شعربوده ودرمتوسطین تبدیل به بلاغت معنی‌شد که‌اشعار متقدمین فصیحتر و کلام متوسطین بلیغ تر است اما عرفی شاعری است که با کمال توجه بمعنی تا درجهٔ فصاحت را هم‌ملحوظ داشته‌چنانچه ازمثالهائی که‌بعد عرض‌میکنم واضح میشود برای توضیح سبك متقدمین و متوسطین این طور فرض بفرمائید که کسی بخواهد جلسهٔ

امروز ما را بشعر بیاورد اگر این طور بگوید ـ

پی تعریف شاعری استاد جلسه کردند اهل دانش راد

نظم صرف خواهد بود شعر نیست که دارای هیچ احساس و تشبیهی نیست و اگر بگوید ـ

پی تعریف اسمان کمال جلسه کردند اهل دانش و حال

شعر است به سبك متقدمین که در ان فقط یك تشبیه عرفی به اسمان است و بمجرد خواندن شعر معنی مفهوم هر کس میگردد . و اگر بگوید .

جمع بینی کواکب تابان تا بیابند از آفتاب نشان

شعری میشود به سبك متوسطین که همان سبك عرفی است که علاوه بردو تشبیه (١ تشبیه اهل مجلس به ستاره گان) (٢ تشبیه عرفی به افتاب) فهم مطلب از شعر محتاج بفکر است ـ حالا من از اشعار خود عرفی مثال میدهم و از همان قصیدهٔ اول توحیدیهٔ او شروع میکنم ـ

ای متاع درد در بازار جان انداخته گوهر سود درجیب زیان انداخته

یعنی ای خدائی که به جانها درد محبت داده و زیانها وفدا کاریهای مردم را باعث نفع انها ساخته ـ در این شعر عرفی درد را به متاع و جان رابه بازار تشبیه کرده همچنین سودرا به گوهر و زیان را به کسی که لباس پوشیده و جیب دارد تشبیه ـ نموده هرکس این گونه تشبیهات متعدده درشعر خود بیاورد سبك متوسطین میشود مثل اینکه کسی درد را به نهال وجان را به باغ وسودرا به کلاه و زیان را به سر تشبیه کند لیکن مشبه به های مخصوصه مذکوره را جستن و در این مورد اوردن کار عرفی بود ـ

نور حیرت در شب اندیشهٔ اوصاف تو بس همایون مرغ عقل ازاشیان انداخته

یعنی ای خدا در اندیشهٔ فهمیدن اوصاف توعقل دانایان بزرك حیران شده در

این شعر حیرت را به نور واندیشه رابه شب وعقل رابه مرغ و درجهٔعقل را به‌اشیانه تشبیه‌کرده ـ جستن ان مشبه به ها وترکیب کردن نهایت بلاغت عرفی است

ای‌بطبع‌باغ کون ازبهربرهان حدوث / طرح رنك‌امیزی ازفصل خزان‌انداخته

یعنی ای خدا ئی که برای برهان حادث‌بودن عالم فصل‌خزان‌را ضد بهار بدون گل وگیاه قرار دادی ـ در این شعر عالم کون را به باغ وروئیدن‌گل‌وگیاه را به رنك امیزی تشبیه‌کرده

سرعت اندیشه راافکنده دردامان‌تیر / عادت‌خمیازه درجیب‌کمان انداخته

یعنی ای خدائی‌که سرعت‌سیرقوهٔ خیال را به تیرهم دادهٔ و به کمان هم‌عادت خمیازه کشیدن عطا کردهٔ در این شعر تیر را صاحب لباس و دامن قرار داده حالا چند شعر از همین قصیده رابدون شرح‌میخوانم وبعد ازقصایددیگربعضی اشعارمیخوانم تامعلوم شود چه استاد بلیغی بوده ـ

طعمهٔ عشق توراازمغز جان‌اورده‌ام / آن‌هما تاسایه براین‌استخون‌انداخته

ای‌مذلت‌را روائی داده دربازارعشق / عزت وشان رازاوج‌عزوشان‌انداخته

هرکجاتاثیر غم را دادهٔ اذن عموم / شادی راحت‌فشان راناتوان انداخته

درثنایت‌چون‌گشایم‌لب‌که‌برق‌نا کسی / منطقم رااتش اندرخان‌ومان‌انداخته

من‌که با شم‌عقل‌کل راناوك‌اندازادب / مرغ اوصاف توازاوج بیان انداخته

مست ذوق عرفیم کزنعمهٔ توحید تو
لذت اوازه در کام جهان اندا خته

چند شعرازقصیدهٔ‌که در مدح ونعت سر ورکائنات است این است

اقبال کرم می گزد ار باب همم را / همت نخورد نیشتر لاو نعم را

از رغبت دنیا الم اشوب نگردم / زین بادپر یشان نکنم زلف الم را

فقرم به سیاست‌کشد ازمسند همت / درچشم وجود ار ندهم جای‌عدم‌را

این جوهر ذات از شرف نسبت آبااست سوداست به ابراین دراگر چه سریم را
هرچند که در کشمکش جاه و مناصب گمنام نمودند همه دودهٔ هم را
از نقش و نگار درو دیوار شکسته آثار پدید است صنا دید عجم را

(شعر فوق در فارسی مثل شده است)

المنة لله که نیازم به نسب نیست اینك بشها دت طلبم لوح و قلم را
اقبال سکندر به جهانگیری نظ مم برداشت بیك دست قلم راو علم را
نوبت بمن افتاد بگوئید که دوران آرا یشی از نو بکند مسند جـم را

چند شعر ذیل از همین قصیده در مدح سرورکائنات است

روزی که شمردند عدیلش زمحالات تـاریخ تـولد بنوشتند عـدم را
تا کون تورا اصل مهمات نخواندند نشنید قضا تـرجمهٔ لفظ اهـم را
تامجمع امکان ووجوبت ننوشتند مورد متعین نشد اطلاق اعـم را
تقدیر بیك ناقه نشانید در بمحل سلمای حدوث تو ولیلای قدم را

عرفی در استحکام کلام وتسلسل مضامین در شعرای قصیده گوکم نظیر بلکه میشود گفت بی نظیر است هرشاعری که بخواهد در یك مضمون تسلسل قائم کند واشعارمتعدده در ان بگوید عموماً یکی دو شعرش خوب بیرون میاید و باقـی زورکی از ایـن جهت اسا تذه عقب تسلسل مضامین نرفتند مگر نظامی در مثنوی خوب از عهده بر امده در یك مضمون اشعار بسیار یکدست بلیغ گفته عـرفی تسلسل مضامین را در قصید دنبال کرده وخوب ازعهده بر امده واغلب مضامین متعددهٔ مناسب را هم چنان پهلوی هم با استحکام کلام جاداده که معلوم میشود یك مضمون است در چندین شعر امده برای مثال اشعاری از قصیده مشهور او که در منقبت حضرت علی است نقل میکنم

جهان بگشتم و در دابهیچ شهرودیار نیـافتم که فروشند بخت در بازار
کـفن بیاورو تابوت وجامه نیلی کن که روزگـارطبیب است وعافیت بیمار

زمانه مرد مصافست و من زساده دلی کنم به جوشن تدبیر و هم دفع مضار
زمنجنیق فلك سنگ فتنه میبارد من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار
عجب که نشکنم این کارگاه مینائی که شیشه خالی و من درلجاجتم زخمار
چنین که ناله زدل جوشدونفس نزنم عجب مدار گر آتش برآورم چوچنار
اگر کرشمهٔ وصلم کشد وگر غم هجر نه آفرین ز لبم بشنوی و نه زنهار
دلم چو رنگ زلیجاشکسته درخلوت غمم چو تهمت یوسف دویده دربازار
گل حیات من ازبس که هست پژمرده اجل نمیزند از ننك بر سر دستار
ز دوستان منافق چنان رمیده دلم که پیش روی ز الماس میکشم دیوار
بغیر صورت دیبای بانشم کس نیست کز آستین نم اشکم بچیند از رخسار
عجوز بختم اگر زلفشان بیاراید سفید گردد زلفین شاهدان تتار
جراحتم چو بخار و بعزم خاریدن پلنك ناخن گرد و زمانهٔ خونخوار
وگر طبیب دهد نا گوار دار وئی کند بشیرهٔ دندان مار نوشگوار
و گر ز بوته خاری شبی کنم بالین بسعی زلزله در سینه ام خلاند خار
بصید موری اگر ناوکی به زه بندم دهان مار کند در گزیدنم سوفار
یقین شناس که منصور ازان اناالحق زد که وا رهد ز زمانه بدستگیری دار
شب گذشته بزانو نهاده بودم سر که اوفتاد خردرا برین خرابه گذار
سری چنانکه نیاری شنید بی سامان غمی چنانکه مبادا نصیب دیگر بار
بدیدو گفت بعالم مباد چون تو کسی جهان بخویشتن ارای و خویشتن بیزار
سری چنین همه رای صواب و بیسامان دلی چنین همه صاف شراب و درد خمار
مرض ببین وسبب جوی وخود معالجه کن طبیب کیست فلاطون اگر شود بیمار
بگریه گفتمش اری طریق عقل اینست ولیك جانب انصاف هم نگه میدار
کسی چگونه بسامان در اورد این سر که گرز زانو برداشت کوفت بردیوار

بخنده کفت سراسیمگیت کم دارد و گرنه هادی این ره‌توبودهٔ هموار
رهت نمایم و بر خویشتن‌نهم منت که‌نقدهای مراجزتو نیست کس‌معیار
تهی کـن ازهمه‌اندیشهٔ خطا و بنه بخاك مرقد کحل الجواهر ابصار
چه‌مرقدانکه بود درشکنجه تا بفلك هــوای منظر او از تراکم انظار
زهی صفای عمارت که در تماشایش بدیده باز نکردد نکاه از دیوار
ز سقف کنبدش امسال‌بازمی اید هر ان‌صدا که کسی داده‌درحریمش‌پار

بعد از چندین شعر در مدح مرقد حضرت علی در خطاب به فلك که‌باصطلاح شعراء مسئول تمام بدبختیهای ماست کوید.

ندانم ای فلك انصاف میدهی یا نـه کر ازهزار جفایت یکی کنم اظهار
فرو نشین بدوزانو و چین‌برابروزن بدان صفت که دغا پیشکان دعویدار
اکر صواب نکویم بکو وشرم مکن که آبروی مرا نیست شرم کس در کار
مرا بشوق چنین بینی ازچنان‌مرقد مرا بدست تهی بینی ازچنان بازار
ازاین معامله خودمنفعل بباش که‌تو به‌مور پر دهی از پای من بری رفتار
بکاوش مژه از کور تا نجف بروم اگر به هند هلاکم کنی و کر بلغــار

بعد از بردن نام حضرت علی واشعار زیاد در منقبت او کوید

زشوق کوی توپادرکلم‌زعمرچه سود هزار جان کــرامی و یکقدم رفتار
چو خیمه دورهٔ دامانم آسمان کوئی به صد طناب فروبسته است‌وصدمسمار
ز شوق کوی توهرجا شوم هلاك مرا بجای سبزه قدم برد مدز خاك مزار
زوعده‌ها که بخود کرده‌ام یکی‌این‌است که در طواف توخواهم کریستن بسیار
چگونه پای کم آرم ز آسمان آخر که بر در تو بود دائمش بسر رفتار

بعد ازین عرفی شصت و دوشعر قسم میخورد و هیچ‌استادی نتواسته‌مضمون قسم را این اندازه طولانی ادا کند تمام اساتذهٔ شعر در مواردی‌قسم خوردند امانه

این اندازه وعجب‌است که عرفی این‌اندازه قسم خورد و نترکید ـ چند شعر قسمیهٔ قصیدهٔ مذکور را عرض میکنم تا به بینید عرفی در قسم چه قیامی برپا کرده

بدان‌خدای که درشهر بند امکان‌نیست   متاع معرفتش نیم ذره در بـازار
بکنه او که تعجب نشد گران مایه   از اینکه کرد ز درکش نبی بعجز اقرار
به عشوهٔ که زلیخابرید از و کف دست   به فتنهٔ که مسیحا گرید از و سردار
به برقع مه کنعان که بود حسن آباد   به حجله‌گاه زلیخا که بود یوسف‌زار
به آن متاع که گوهر فروش کنعانی   بمصر برد و لبالب ز چشم شد بازار
به‌آن‌دروغ که‌فرهاداز آن‌شهادت یافت   به آن ترانه که منصور را کشید بدار
به نامهٔ که به لیلی خیال مجنون برد   به آن کرشمه‌که لیلی برآن نمود نثار
به‌تیشهٔ که دراطراف صورت شیرین   همی کرشمه تراشیدوریخت بر کهسار
به‌خاك‌جبهه‌که باد بروت زاهدازواست   به تارسبحه که‌صوفی ازواست در زنار
به نازحسن که‌بندد نقاب در خلوت   به راز عشق که آید برهنه در بازار
به سنبلی کـه بگلزار حسن میروید   نه از میانه گلشن نه گوشهٔ گلزار
به نافهٔ که‌ز آهوی صنع می افتد   بهر کجا نمکین تر بود ز چهرهٔ یار
به نیم قطره شرابی که باز میماند   پس ازپیاله‌کشیدن بساغر از لب یار
بحق‌اینهمه سوگند های صدق‌آمیز   که نزد علم تو حاجت نداشتم‌بشمـار
که گرشود ره‌کوی‌توجمله نشترخیز   کنم بمردمك دیده طی نشتر زار

قصیدهٔ مذکوره را عرفی دراظهار اشتیاق به نجف ساخته ونام‌آنرا ترجمة الشوق نهاده که در مقطع میگوید

چو این قصیده در افواه خاص وعام‌افتاد   خطاب ترجمة الشوق یافت از احرار

قصیدهٔ مذکوره دارای دویست شعر است و دراز ترین قصیدهٔ او است بلـکه کمترشاعری قصیده دویست شعری گفته جهة این‌است که طـول قصیده بسته به زیاد

بودن الفاظ قافیه است که شاعر اختیار میکند اگرچه الفاظ قافیه که عرفی در این قصیده اختیار نموده درزبان فارسی زیاد است لیکن به دویست نمیرسد اما از عرفی استاد تکرار قافیه جایزاست

عموما اطراف حقایق تاریخیهٔ هرشخص بزرك یك پرده ضخیم از روایات و خرافات هست وکار مادرین گونه مجالس پاره کردن اینگونه پرده‌ها ونمایش دادن حقایق داخل پرده است از این جهة کاری بقصهٔ که درباب این قصیده ساخته شده نداریم برای حافظ از یك لفظ شاح نبات که در یك غزل خود آورده (در حالتی‌که مقصودش مطلق معشوق شیرین مثل نبات بوده)

این همه قند وشکر کز سخنم میریزد اجر صبری است کزانشاخ نباتم دادند

یك معشوقهٔ شاخه نبات نام (آن هم فاحشه)شناخته شده و بوسیلهٔ همـان عشق او را بخضر رسانده آب حیات باو خوراندند و اشعار آبدار او را نتیجهٔ آن آب حیات قرار دادند نه نتیجهٔ استعداد فطری و موهبت مادر زادی و تعلیم کامل ادب فارسی او افراد هرملت در ایام تنزل کار های ایام ترقی اجداد خود را نسبت بماوراء الطبیعه‌میدهند ـ چون می بینند ادبیات ناقص زمان ایشان حافظ بیـرون نمی آورد تصور میکنند زمان حافظ هم همانطور بوده و اشعار او از خواجه خضر است نه از خودش ـ چون معماری ناقص زمان خودشان نمیتواند تخت جمشید بسازد ساختمان آنرا نسبت به دیو ها میدهند که به امر جمشید که همان سلیمان است ساختند

برای عرفـی هم از روی همین قصیده قصهٔ ساختند که نقلش باعث تفریح است

قصه

عرفی قبل از ورود به هند در نجف بود که شماعی قصیدهٔ ما خلوص ساخته در

مرقد مطهر خواند مطلع آن قصیده اینست

شمع میریزم برایت یاامیرالمؤمنین هم قد گلدستهایت یا امیر المؤمنین

شب حضرت امیر را در خواب دید که برو از فلان تاجر چهار صد تومان صلهٔ قصیدهٔ خود را بگیر آن تاجر هم خواب دیده بود و چهار صد تومان را دادآن خبر در نجف شهرت یافت وعرفی را بطمع انداخت که آن قصیدهٔ عالی خود را که مطلعش این است

این بارگاه کیست که گویند بیهراس ای اوج عرش سطح خضیض تورامماس

ساخته و در مجمع مردم در ایوان مبارك ایستاده و خواند و شب باین امید خوابید که برای چنان قصیده اقلا چهار هزار تومان صله بگیرد آن شب و دو شب دیگر خوابی ندید و روز سوم مأیوسانه بحرم رفته ـ مقابل ضریح ایستاد گفت یا علی امامت چیز دیگر است و شعرفهمی چیز دیگر آن شماع که قصیدهٔ مهمل در مدحت ساخت به او چهار صد تومان صله دادی و برای چنان قصیدهٔ عالی من هیچ ندادی شب حضرت علی را در خواب دید که فرمود از نجف برو و الا استخوانهایت را خورد میکنم» فردای آنروز عرفی از نجف فرارکردوراه هندرا گرفت و در هندوستان در مقام تو به قصیدهٔ ترجمة الشوق را ساخته اظهار اشتیاق بنجف‌نمود بعد از مردنش درویشی قصیدهٔ اورا خوانده استخوان های او را به نجف برد اما بعد معلوم شد قبری دیگری را که پهلوی قبر عرفی بوده شکافته وعرفی همین طور درهند خوابیده است

آقایان از خطابهٔ امروز من معلوم شد که عرفی از اساتذهٔ بزرك شعر است و شاید اگر در عین جوانی نمی‌مرد و به سن سعدی یافردوسی میرسید گل سر سبد شعرای فارسی میشد ـ رحمة الله علیه رحمة واسعه

(سید محمد علی (داعی الاسلام) پروفیسور نظام کالج ـ حیدر آباد دکن)

عرب در ایران

و مجاهدین اسلام در تمام جنگهائیکه با این دو دولت کرده اند همه را با قشون های منظم و مجهز مقابل بوده اند و با آنکه قشون عرب از هرحیث ناقص و فاقد نظام و دسیپلین بوده و آلات و ادوات قشونهای مجهز و مستعد روم و ایرانرا نداشته و ابداً طرف مقایسه و مقابله با سپاهیان ایران و روم نبوده بر آنها فائق آمده و با تمام یا فشاریهائیکه این دو دولت از برای جلوگیری و دفع آنها کرده اند بالاخره تاب مقاومت را در مقابل آنها نیاورده میدانرا برای حریفان پر زور خود خالی کرده اند

پس چه علل و اسبابی بود که اعراب را فاتح کرده است در اینجا است که یکبار دیگر انسان مجبورمیشود دقتی در تاریخ و روحیات و اوضاع آنزمان نموده تا بر موجبات و اسبابیکه اعرابرا فاتح کرده مطلع گردد و پس از تفحص آن اسباب و عوامل را از اینقرار می یابیم

« اول ـ خرابی اوضاع روم و ایران »

این عامل و سبب را میتوان بزرگترین عوامل فتح اعراب دانست زیرا که خرابی اوضاع و تخرب و انقسام آراء مردم یك مملکتی بالاخره قوای آن مملکت را تحلیل برده منجر بضعف آنمملکت گشته و دست اجانب وهمسایگانرا به آن دراز خواهد نمود و ای بسا که آنملت حقوق سیاسی و شئون ملی خود را ازدست خواهد داد.

خرابی اوضاع دربارایران که از اواخر سلطنت چهارم بیشترشده وبالاخره منجر بجنگهای داخلی و تحلیل قوای مملکت شده بود بعد از خسروپرویز زیادشده و در اثر آن تخت ساسانی چنان لرزان شده بود که مدت شش سال ۸ نفر پادشاه

که دو نفر از آنها هم زن و دختران خسروپرویز بودند جلوس نموده ولی هیچ کدام دوام نیاورده نتوانستند بهبودی باوضاع دهند علاوه بر اختلافات داخلی جنگ هائیکه در زمان خسروپرویز دوباره با دولت روم شروع شده بود و دامنهٔ آن تا اوائل پادشاهی شیرویه کشیده بکلی قوای مملکت را تحلیل برده خزانهٔ شهریاران را تهی کرده بود ـ اگر تشتت مذاهب و ظهور ادیان و منازعات مذهبی را نیز بر خرابی دربار اضافه کنیم تا اندازهٔ حالت آنروزی دولت ایران در نظر ما مجسم خواهد شد.

در چنین موقعی که مملکت از هر طرف دچار بحران سیاسی و دینی بود آخرین شهریار ساسانی بر تخت اجدادی خود جلوس نمود با وجود آنکه یزدگرد سومرا میتوان یکی از شهریاران با عزم و تدبیر و بزرگ ایران شمرد عروج او درآن موقع بمقام سلطنت مانند ان بود که طبیب حاذقی را بر سر محتضری که اخرین ساعات زندگانی خود را طی میکنند بیاورند در انساعت حذاقت و مهارت طبیب ابداً کاری نخواهد کرد بر فرض انکه چند ساعتی از مرگ مریض جلوگیری نماید باز مرگ حتمی الوقوع خواهد بود همانطور بود حال وضع مملکت باستانی ایران در زمانیکه اخرین شهریاران تاج شاهی بر سر گذارد و اگر شجاعت و عزم و تدبیر او نبود شاید در همان حملهٔ اول و دوم اعراب ایرانرا فتح کرده و مجبور نمیشدند مدت (۹) سال تمام باسپاهیان دلیر ایران که از وطن عزیز و آخرین شهریار محبوب خود دفاع میکردند جنگ و جدال نمایند.

اگر یزدگرد شش سال زودتر یعنی اقلا بعد از خسرو پرویز بر تخت شهریاری ایران جلوس مینمود شاید تاریخ مجرای خود را تغییر نمیداد یا لا اقل مملکت ایران بآن زودیها بدست اعراب نمیافتاد یا مانند دولت روم شرقی اثری از آن باقی مانده بکلی از صفحهٔ وجود محو نمیشد

ولی بدبختانه یکوقتی دیهیم شهریاری باین شاهنشاه ایرانی رسید که علاوه بر

خرابی اوضاع داخلی دولت جوان عرب باآن شور و غرورعزم و عقیده و عصبیت و کینهٔ دیرینه سیل وار بسمت وطن ما هجوم آورده بودند

دولت روم شرقی هم تقریباً همان سرنوشت را داشته اختلافات و جنك بر سر مشئیت حضرت مسیح بسختترین مظاهر خودجلوه‌گر شده‌بیم آن میرفت که منتهی باستعمال قوای مسلحه شود از یکطرف قوای نظامی در اثر جنك با ایران ضعیف از طرف دیگر اختلافات مذهبی ونزاعهای داخلی وعمده ترین آنها نا رضایتی یهودیها از حکام رومی که همه‌مزید برعلت میشد خصوصاً بغض و کینهٔ یهودیها که نسبت به دولت روم عیسوی که در اثر ظلم و تعدی و خشونت حکام ایجاد شده بود و همواره یهود را برای کینه خواهی حاضر میکرد و همیشه منتظر فرصتی بودند که اهانتهای خود را جبران‌نموده استقلال‌از دست رفته را بدست آورده بذلت و حقارت‌خود خاتمه‌دهند بعضی‌ازمقدسین و علماء و کهنهٔ آنها که درتورات منتظر آمدن یکنفر نجات دهنده بودند آتش‌آشوبرا دامن‌میزدند و درفتح شامات‌وسوریا مسلمین را ترغیب نمرده راهنمائی میکردند یکچیز دیگر هم محرك یهود بود و ان سود تجارتی بود که از جنك میان مسلمین و روم تحصیل میکردند ــ مصریهای‌قدیم که معروف‌بقبط و از حیث جنس و مذهب با رومیان مخالف بوده و از دیر زمانی استقلال دینی خود را اعلام نموده در صدد تحصیل استقلال سیاسی بودنـد کار را خرابتر میکردند و بواسطهٔ شهرت آواز عدالت مسلمین استیلاء آنها را بر رومیان ترجیح میدادند

بنا براین وضعیت هردو مملکت در آنوقت یکی بوده و یزگرد هراکلیوس (هرقل) هردو بیك بد بختی مشترکی مبتلا بودند

این وضعیات نا گوار اضمحلال وانهدام نزدیك هر دو مملکت را اعلان می کرد ولی‌تا کدام ملت قوی نیرومندی باشد که وارث مجد و عظمت این دومملکت کهن سال باستانی شود

شاید این افتخار و وراثت حق ممالك دیگر عالم مانند چین و جرمنهای اروپا بودکه اولی یکی از قدیمترین ممالك متمدن شرق ومهد علوم واختراعات است و دیگری از ملل قوی و نیرو مندی بود که روم غربی را منقرض نموده و با روم شرقی همسایه شده بود و همواره حدود آن دولت را در معـرض تهدید قرار داده بود

آری هیچکس باور نمیکند که این افتخار را یکمشت عرب بیابان گرد وحشی دریابند و وارث مجد کیان وجانشین رومیان در سور یاوشامات و مصرشوند

ولی حوادث روزگار و ارادۀطبیعت این پیش آمدهارا برای این دو مملکت تهیه مینمود تا زمینه را برای قومیکه تازه دربیابان لم یزرع وبیحاصل جزیرة العرب شروع بقیام ونشو نما نموده حاضر ومهیا نماید

دوم ـ اعتقاد اعراب براینکه اگر شهید شوندببهشت میروند و اگر فاتح شوند خیرات دنیا مال آنها است نمیتوان تمیز داد که آیا جنگهای اعراب صرف دینی و یا دنیوی بوده چه هردو جنبه‌وهردو نتیجه در آنها با کمـال وضوح دیده میشود و از گفته های آنها بخوبی معلوم استکه مقصود هر دو بوده‌در هر صورت اعراب مطمئـن بودند که اگر کشته شوند شهیدند و به نتیجه اخروی که عبارت از تنعمات بهشتی است میرسند و اگر فتح کنند اجر آنها مضاعف خواهد شد هم بر ثواب آخرت بواسطۀ ادای فرض جهاد افزوده اند و هم به تعلیم دنیوی که از اموال و غنایم بلاد مفتوحه بدست میآورند متنعم شده اند . پس اعراب در هر دو صورت خوشنودوبحصول هر یك ازدو نتیجۀ جنك راضی بوده اند در اینصورت هیچ چیز حتی زیادی سپاه دشمن‌هم آنهاراازاقدام بجنك‌بازنمیداشت چه‌اینهایابرای‌شهادت‌یا برای فتح بدون شق ثالثی حاضر شده بودند چنانچه این مطلب از مکالمه و گفتگوی عبادة بن الصامت که از سپاهیانی بوده که برای فتح مصر رفته بودند با مقوقس حاکم قبطی‌مصر بخوبی‌واضح

و مدلل میشود. پس از آنکه مقوقس پیشنهاد صلح را باو کرد و او را از کثرت سپاه رومیان و استعداد و قدرت و شوکت آنها ترساند و ضعف و فقر و ناتوانی اعراب را متذکر شده و پولی بآنها عرضه داشت که آن پول را گرفته از جنك با رومیان و خیال فتح مصر صرف نظر نمایند. عبادة بن صامت باو جوابی باین مضمون میدهد که . تو مارا از کثرت رومیان میترسانی در صورتیکه ما از زیادی آنها هیچ ترس و بیمی نداریم بلکه بزرگترین آرزوی ماست چه اگر کشته شویم در نزد خدامعذور خواهیم بود و اگر غلبه کنیم اموال و غنائم بیشتر بدست ما خواهدآمد در هر صورت هر دو حالت مطلوب ما است چه کشته شویم و چه فتح کنیم زیرا هیچیك از ماها نیست مگر آنکه شب وروز شهادت وکشته شدن را از خدای خود طلب نماید چه در موقعیکه بجنك شما میآمدیم زن وبچه را وداع ابدی کرده بخدا سپردیم و هیچ آرزوی باز گشت و عود بوطن نداریم و اما از حیث معیشت که گفتی در سختی هستیم مابانچه داریم قانع میباشیم و اگر تمام دنیا در دست ما باشد بیش از انچه را که داریم و بان زندگانی میکنیم از آن بر نخواهیم داشت پس ما در کمال خوشی و فراوانی نعمت هستیم واما شما یکی از این سه را برای خود و قومت اختیار کن یا اسلام بیاورید و دراینصورت مثل ما خواهید بود و یا جزیه دهید و یا اگر یکی از این دو را قبول نکنید انقدر در جنك با شما ثابت خواهیم بود که یا همگی کشته شویم ویا انچه را که از شما میخواهیم (که عبارت ازفتح است) دریابیم

ثبات و ایستادگی اعراب درجنك ازعبارت فوق بخوبی واضح میشود و البته هر ملتی یاهرقشونی که بااین عزم بسوی دشمن برود فاتح خواهد بود

سوم . صبر و ثبات اعراب وننك‌دانستن فرار از میدانرا

زندگانی درصحرا وسختی معیشت بادیه وقتل وغارت اعرابرا مردمانی زبرو

خشن و شکیبا و شجاع بار آورده و انها را برای تحمل هر گونه سختی و ناملائمی حاضروآماده کرده بود بعلاوه آزادی محیط و عدم محکومیت اعراب بحکم حاکمی درانها یکنوع آزادی و مناعت طبع و غروری ایجاد کرده بود که در شهر نشینان کمتر یافت میشود. اعراب در اثراین صفات مکتسبهٔ از محیط از کمترین چیزیکه بشرافت یا حیثیت شخصی یاقومی انها برمیخورد پرهیز نموده وبرای شستن لکهٔ عیبی که بشرافتشان برمیخورد ازهیچگونه اقدامی خودداری نمی نمودند

این صفاترا که بادیه‌نشینی‌وصحرا گردی باعراب ارزانی داشته بود در جنکهای اسلامی کمك‌بزرگی بانها نموده و یکی از بزرکترین عوامل‌فتح انها محسوب میشود

اعراب از طول مدت جنك هیچوقت ملول نمیشدند و سختیها را باکمال صبر و گشاده‌روئی تحمل‌واستقبال‌میکردند و این‌رانیزیك ثواب و اجری برای خودمیدانستند جنك قادسیه و بیت‌المقدس بهترین دلیل ثبات اعراب در جنك است

شجاعت ورشادت طبیعی انها که زائیده و نتیجهٔ بداوت است وقتیکه با شور و غرور اسلامی توام شد برجلادت‌و قوت و عزم‌انها افزوده تا اندازهٔ قلت وسائل‌جنکی و بی نظمی انها را در جنگها جبران نموده ابواب انممالك وسیعه را بر روی انها گشود

شجاعت و رشادت و صبر وثبات و غرور و شهامت و نخوت و مراعات شرافت اعرابرا از فرار باز میداشت و فرار از میدانرا در نظر انها قبیحترین و بدترین ننگها جلوه داده بوداسلامهم ان را تایید کرده فراریان از جهاد را ذم وتقبیح نموده بنابراین مسلمین عرب هیچوقت پشت بدشمن نمیکردند و انقدر ایستادگی می نمودند که یا کشته شوند و یا بردشمن غلبه یابند

چهارم ـ مهارت در تیر اندازی و سواری

اعراب در این دو فن مهارت تامی داشتند و اطفال خود را از خوردی و کودکی

به ممارست این دو فن را میداشتند بنابراین کلیه‌اعراب قشون ماهر ومرتبی‌بودند که هر وقت امیر یا خلیفهٔ انها عزم جنك یا جهاد میکرد همه حاضر رکاب‌وورزیده‌ودر اطاعت اوامر او حاضر بودند

مخصوصاً اسلام هم در یادگرفتن تیر اندازی و سواری و شمشیرزنی تاکید نموده و اهمیت مخصوص بان داده تا حدیکه شرط و گرو و مقایسه و بازی‌را حرام دانسته‌و فقط شمشیر زنی و اسب سواری راجائز ومباح دانسته ومغالبه در این فنون را تحریم نکرده‌بلکه‌اهمیت‌مخصوصی‌بآن‌داده‌وقواعدوآدابی برای‌ان قرارداده‌ویکباب‌متعالی‌درتحت عنوان(السبق‌والرمایه) برای آن ذکر نموده

پنجم. عدم تکلف‌سرداران‌اسلام دراردوکشی

اردوکشی در صدر اسلام برای مسلمین تکلفی نداشت و هیچ مخارج و تهیه لازم نداشت بلکه همانطور که در فوق مذکور شد اعراب که‌همه در فنون جنگی معمولهٔ خود ماهر وبرای اطاعت امر خلیفه حاضر و اماده بودند هر وقت که انها را دعوت بجهاد مینمودند فوری و بدون درنك با جزئی غذائیکه عبارت از خرما ویا جریش جو ویا غذا های سادهٔ دیگر بود بهر طرف که مامور میشدند راه می افتادند و پس از فتح و غلبه بر دشمن برای حق الزحمه سهمی از غنائم برمیداشتند

پس جنك و جهاد برای خلفاء مسلمین هیچ تکلفی نداشت و بدون زحمت هر قدر سپاه که میخواستند تهیه مینمودند و بمیدانهای جنك روانه میکردند بنا براین هیچ واهمه از طول مدت جنك که موجب زیادی مخارج جنگی است نداشتند واز تکلفات جنگی آسوده بودند

قحطی وسختی معیشت بیابان جزیرة العرب و نایابی هر چیز بالطبع اعرابراقانع بار آورده‌و سادگی در خوراك و پوشاکرا بانهااموخته بود و همانطور که از مکالمه‌عباده بن صامت با حاکم مصر معلوم میشود ابداً بسختی و بدی معیشت پی نمی بردند وزندکانی‌خشن‌دراعراب عمومیت داشت وتمام افراد عرب ازخلیفه تا کمترین افراد انها یك طرزمعیشت داشتند .

قناعت و تعود بر سختی نه فقط اختصاص بخود اعراب داشت بلـکه وسائل نقلیهٔ انها که‌عبارت از اسبهای عربی تندرو وشتر است مانند صاحبان خود قانع وصبور بودند مخصوصاً شتر این حیوان که مهمترین مرکوبهای اعراب در ان بیابانهای ریك زار بی اب و علف است تحمل و مقاومت شدیدی در تشنگی و گرسنگی داردچنانچه ضرب المثل شده و صبر و شکیبائی او در اینموقع از راکب و صاحبش به مراتب بیشتر است .

پس یکنفر سپاهی عرب‌بدون انکه جیره و مواجب یا لباس و مرکوبی بخواهد هر وقت که جنك یا جهادی رخ میداد غذای خود را برداشته سوار شتر یا اسب تند رو خود شده بمیدان جنك میشتافت

بر عکس قشون ایران وروم که مانند قشونهای منظم دول امروزی در موقـع حرکت علاوه بر جیره و مواجب و لباس هزاران وسائل دیگر از قبیل خیمه و خرگاه و عرابه وغیره لازم داشتند و البته فراهم آوردن این قشونها برای آن‌دودولت که دوره‌ضعف و انحطاط خود را طی مینمودند بدون زحمت و درد سر صورت نمی گرفت و شاید فراهم اوردن وسائل حرکت یك اردو یایك لژیون و جمع اوری ان از اطراف مـمالك وسیعهٔ خود برای جنك با اعراب وقت زیادی را لازم داشت وممکن بود در عرض اینمدت اعراب قشون حاضر را پرا کنده کرده‌منتظر مقابله با قشون دیگری بودند

ششم حفظ خط رجعت درموقع جنگ

همیشه اعراب اردوگاه خودرا درمحلی قرار میدادند که بصحرا منتهی‌می شد وبدین واسطه همیشه خط رجعت و عقب نشینی را برای‌خود محفوظ میداشتند و هیچوقت‌سپاه‌دشمن نمیتوانست خط رجعت انهارا قطع نماید چه پشت‌انهاصحرائی بود که علاوه بر اینکه قشونهای منظم بواسطه نبودن وسائل معیشت و اذوقه‌نمی

توانست داخل ان شود صحرای شن زاری بود که غیر از خود اعراب کسی جرات سیر در انرا نداشت و البته سیر در چنین راهی برای یکقشون عظیم غیر ممکن بود اگر هم میخواستند تدارکاتی برای گذشتن از ان بیابانها ببینند علاوه بردشواری ازعهده حکومات انزمان خارج بود

حفظ خط رجعت در فتوحات اسلامی فوق العاده دخیل است چه هر وقت که سردار انها میدید که تاب مقاومت سپاه مقابل را ندارد امر بعقب نشینی میداد و فوری اعراب داخل در بیابان و بادیهٔ جزیرة العرب شده از تعقیب دشمن تا زمانیکه قوای خود را جمع اوری نموده دو باره بر دشمن حمله بیاورند ایمن بودند و این قبیل جنگها را (کروفر) مینامیدند وای بسا بواسطه همین عقب نشینی و هجوم و اغفال دشمن قشون طرف را از پیش بر داشته فتح می کردند .

هفتم. جنگهای اولیهٔ اعراب بیشتر شبیه بکوچ کردن بوده

اعراب در عصر اول اسلام اردو های مرتب و منظمی نداشتند و غالبا وقتیکه بجنك میرفتند زن و بچهٔ خودرا همراه میبردند این ترتیب اردوکشی اعراب علاوه برانکه خاطر انها را ازحیث عیال و اطفال اسوده میکرد دوفائدهٔ دیگر نیز داشت یکی آنکه وجود زن درجنك موجب ایستادگی ومقاومت درمقابل دشمن بود و هر وقت میخواستند که پشت بدشمن کنند زنان بادف (دائره) باستقبال آنها آمده و با کلمات شور انگیز و سرزنش و انداختن مقنعهٔ زنانه بر سر مردان همت و غیرت آنانرا بجنبش اورده بمیدان جنك عودت میدادند از این گذشته چون نوعاً اعراب غیور و ناموس پرست بودند تن باین ذلت نمیدادند که پس از فرار زن و بچهٔ انها بدست دشمن اسیر شوند و اینرا بزرگترین عیب و عاری می دانستند که جبران نا پذیر بود

دوم آنکه زنهای عرب هم در موقع جنك بنوبت خود وظائفی را انجام میدادند و غالبا حکم صحیهٔ قشون را داشتند گذشته از عادت که از اول میان عرب معمول بوده اسلامهم تااندازهٔ آنرا تایید نموده چه فرموده آنها هم در موقع جهادمیتوانند کمك هائی از قبیل تهیه نمودن غذا برای مجاهدین و پرستاری مجروحین جنك را بنمایند

پس اعراب وقتیکه بجنگـی میرفتند با کمال آسودگی بی دغدغهٔ خاطر و بدون آنکه در فکرخانه و زندگی و عیال خود باشند مشغول جنك میشدند و چون میدانستند که باید پس از فتح و غلبه قسمتی از آنها در بلاد مفتوحه بعنوان ساخلو اقامت نمایند غالبا از وطن اصلی موحش خود صرف نظر نموده و همین محل جنك را وطن ثانوی اختیار مینمودند و پس از غلبه در همان محل اردوگاه برای خود خانه و زندگی ساخته و متوطن میشدند و کمکم همان اردوگاهها شهر های معظمی شده مردم دیگری نیز در آنجا ساکن میشدندمانند کوفه وبصره و فسطاط وغیره

هشتم ـ عدالت صدر اسلام

تا زمانیکه پیغمبر اسلام ص حیات داشت خود حاکم و قاضی و فرمانده مسلمین بود واحکام وقوانین الهی را اجراو عربها میکردهم بواسطه تدین و یا اعتقاد هیچگاه از احکام اسلامی مبنی بر عدالت و درستی و پاکی و عدم تعدی و تجاوز بحقوق دیگران است تخطی ننموده هیبت رسالت واحکام الهی مانع از ان میشد که کسی غیراز راه راستی ودرستی و ایمان را بپیماید و شاید هم میترسیدند که بواسطه نزول آیهٔ اعمال زشت آنها که مرتکب آن شده‌اند بر حضرت رسول مکشوف و بواسطه تلاوت آیه بر مسلمین رسوا شوند

بعد از حضرت پیغمبر هم خلفاء کاملا بر روش و قاعدهٔ انحضرت رفتار نموده عدالت را کاملا بر قرار و ظلم وتعدی را ازمیان مسلمین جزیرة العرب برطرف کردند چنانچه احکام اسلامی برتمام افراد مسلمین از شریف ووضیع وعالی و دانی بالسویه

و بدون ملاحظه مجرا میشد رفتار خلیفهٔ دوم مسلمین با پسر خود و اجرا کردن حد در بارهٔ او بواسطهٔ ارتکاب شرب خمر و معامله او با جبلة بن‌الایهم یکی از ملوك غسانیان بهترین دلیل و عدالت آنزمان است

این آوازه و شهرت عدالت مسلمین که با اردو های آنها بسایر جاها منتشر میشد مردم ممالك ایران و روم را که از کثرت تعدی و جور حکام خود نالان و ناراضی بودند مخصوصاً ملل مستضعف مانند یهود وقبط را بسوی مسلمین متمایل میکرد و همین عدالت و خوش رفتاری مسلمین باعث میشد که غالباً ملل دیگر با آنها مساعدت و همراهی کرده کار را بر آنها آسان میکردند

نهم ـ باقی گذاردن بلاد مفتوحه بحال خود و اکتفاء باخذ مالیات وجزیه اعراب در موقعیکه جائی را فتح میکردند اگر مردمان آنجامسلمان میشدند فقط به تعیین یکنفر برای اجرای احکام وتعلیم شرایع اسلام نماز و جمع خراج مالیات که عمدهٔ آن همان زکوة بود اکتفا مینمودند و اگر اهالی آن محل مفتوح قبول جزیه کرده بودند انوقت مسلمین بر طبق مصالحه نامچهٔ معقوده با انها معامله نموده بگرفتن جزیه ومراقبت دراجرای مواد مصالحه اکتفا میکردند

مسلمین چون مردمانی بیسواد وجاهل‌بودند و از امور اداری اطلاع نداشتند مجبور بودند که دیگرانرا برای اینکار استخدام نمایند بنا براین بلاد مفتوحه را بحال خود باقی‌گذارده وامورات اداری‌انها را بدست خود اهالی میدادند باین واسطه‌رعایای ایران وروم که‌ازجور و تحمیلات حکام خود بستوه امده بودند از طرز سلوك و رفتار اعراب و عدالت انها راضی بوده و برای تسلط انها کار فتح و پیشرفت را بر انها اسان میکردند

مخصوصا انملل زیر دستیکه میبایست محکوم یکی از این دول باشند اعرابرا از چند جهت بر دیگران ترجیح میدادند وحکومت آنهارا از روم وایران بهترقبول

میکردند اولا بواسطه رفتار عادلانه اعراب ثانیاً چون مقرری و مالیات که بلاد مفتوحه ملزم بدادن آن میشدند اعم از جزیه یامالیات دیگر بمراتب کمتر ازمالیات وتحمیلات واجحافاتی بودکه آن دول دیگر از آنها میگرفتند ودر بارهٔ آنها مجری میداشتند و البته همیشه اهالی و افراد رعیت متمایل بحکومتی هستند که تحمیلات مالی او کمتر باشد ثالثا اعراب پس از فتح و تعیین مشروط صلح و میزان مالیات یا جزیه دیگر ابداً متعرض مردم آنشهر نمیشدند بلکه در داخل شهر هم منزل نمیکردند و بهیچوجه مزاحم اهالی نگشته درخارج شهر درمحل اردوگاههای خود منزل مینمودند این نوع حکومت ورفتار در صدر اسلام اثرات فوق العاده خوبی درباز کردن راه برای فتح اعراب داشته است

دهم ــ بغض و کینهٔ اعراب نسبت به ایرانیان

از سال ۱۳۸ م قسمتی از اعراب یمن که پس از خراب شدن سد معروف مأرب متواری شده بودند بسرزمین عراق آمده در آنجا دولتی تا سیس نمودند که در تاریخ سلاطین آن موسوم بملوك الحیره ویامناذره میباشند این دولت عربی که تاسال ۶۳۲م دوام کرده سلاطین وملوکش تابع ومطیع ودرتحت فرمان شاهنشاهان عظیم الشأن ساسانی بوده وهموازه در جنگها ئیکه ایرانیان بادولت روم کرده اند قشون اعراب پیش قراول وجزء سپاهیان شاهنشاهان ساسانی بجنك پرداخته وتااندازهٔ سرحددار ومانند سدی میان ایران وروم بوده اند مناذره همواره او امر شاهنشاهان ایرانی را اطاعت مینمودندوهروقت که اشارهٔ ازطرف پادشاه ساسانی بانها میشد بحدود روم تجاوز نموده وغالبا تاقلب شامات وسوریا مشغول تاخت وتازوغارت میشدند



رب النوع شعر

برای آنکه شعرا و نویسندگان از سرنوشت خود که حتماً تاریك وسیاهست دلتنك نبوده و بدانند که اصلا در زیر این آسمان سعادتی که آنها را خوشوقت سازد وجود ندارد اینك داستان رب النوع شعر وصنعت را برای ایشان نقل میکنیم تا دیگر از بخت خود گله مند نبوده ومانند خداوند خویش به مصائب و مشقات راضی باشند



قبل از تولد آپولون مادرش لاتون در آتش حسادت و غضب ژونن خواهر و زوجه ژوپیتر رب الارباب افتاده و محکوم بود که در روی زمین هیچ ملجأ و پناهی نداشته باشد نپتون خدای دریا ازاین بیدادگری متاثر گردیده ودر دریا جزیره مواجی بوجود آورد که لاتون در آنجا بشکل پرندهٔ منزوی شده و آپولونرا زائید پس از تولد آپولون جزیره آرام گرفته و ساکن گردید ژونن بزودی خفاگاه او را یافته و ماری عظیم را برای مزاحمتش مامور ساخت آپولون باوجود طفولیت او را بقتل رسانید ژونن ماردیگر بایذاء آنها گماشت انرانیز آپولون کشت

آپولون خدای روشنائی وشعر و صنعت است (اشاره به ارتباط شعر و صنعت با سعادت است) هم او ارابه خورشید را که به چهار اسب (اشاره بچهار فصل) بسته شده بود هدایت میکرد فرشتگان در ظل سرپرستی او مرفه الحال بودند فرشتگان نیز دختران ژوپیتر و زائیدهٔ هوش و صنعت بودند ایشان مامور ایجاد تاریخ و موسیقی تراژدی کمدی رقص و الهام اشعار عاشقانه قصائد مذهبی و بلاغت و نجوم بودند بهترین منازل آنها کنار حوضی بود که آبش ازجای سم پگاز جریان داشت واین اسبی است که شعرارا باسمان میبرد

باری هیچیك از خدایان بقدر آپولون صدمات روحی و جسمی را متحمل نشده است یکی آنکه پسرش از او خواهش نمود که یکروز ارابه خورشید را بــه اختیار او گذارد آپولون تمنای فرزند را پذیرفت پسر بی تجربه راه معمولی را کج کرده وزمین را آتش زد ژوپیتر فوراً اورا بربرق هلاك نمود (این افسانه اشاره بــه خشکسالی عظیم است)

پسر دیگرش اسکولاب خدای طب مدعی احیای اموات و جلوگیری از مرك گردیده و دونفر را نیز زنده کرد ژوپیتر او را نیز بابرق زد . آپولــون ازفرط غضب بدرون کوه و زوو که کوره آهنگری و ولــکن دران بود داخل شده وتمام سیکلوب ها را که سازندگــان برق بودنــد بقتل رسانید و ولکن نزد پدر خود ژوپیتر رفته و از فقدان شاگردان باوفای خود شکایت کرد رب الارباب‌نیز آپولونرا ازاولمپ(عرش) اخراج کرد و او در روی‌زمین مجبور شد که اغنام پادشاه تسالی را بچراند وتنها مایه دلخوشی و تسلیش آن بود که غالب اوقات را به نی زدن بگذراند مرکور فرزند ژوپیتر خدای دزدان و قاصدان و تجار روزی فرصت جسته و نی لبك او را دزدیـد بیچاره آپولون برای امرار معاش مجبور به عملـگی شده و دیوار های تروارا بنانهاد ولی پادشاه مزد او را نپرداخت عشق شدیدی به دافنه پیدا کرد ولی ایـن دختر از او فرار کرده و مبدل بدرخت غار گردید پس از او به کلیتی محبت پیدا کرده ولی بزودی اورا رها کرده و خواهرش لوکوتوئه را محبوبه خود ساخت کلیتی از روی حسادت پدرش را از این قضیه مستحضر ساختهٔ و او دختر خودرا زنده بگــور کرد آپولون موقعی که برای دیدار معشوقه بمیعاد آمد لوکوتوئه مبدل بدرختی گردید که قسمی کندر ازان عمل میآمد کلیتی نیز ازغصه مرده ومبدل به‌گیاه ضعیفی‌شد(گل آفتاب پرست) که‌گلهای آن همیشه متوجه خورشید است

آپولون به یکنفر از دوستان خود هیاسنت خیلی علاقه مند بود ولی زفیر خدای

نسیم موقعی که انها بایکدیگر بازی میکردند ارابه خورشید را منحرف واورا مقتول ساخت اپولون اورا مبدل بگل سنبل نمود که برروی برگهایش دوحرف یونانی «آی» نقش وایندوکلمه به یونانی نیزمانند فارسی دلیل تاسف ورنج است

آپولون چون از بشرها خیری ندید دل بگوزنی وحشی بست کـه ان حیوان نیز سهواً بدست یکی از دوستان اپولون کشته و مبدل بسروشد مار سیاس اورا بـه مسابقه در نی زدن دعوت نموده و مغلوب شد پان خدای گله ها فرزند ژوپیتر نیز او را بمسابقه خواند در این مسابقه میداس پادشاه فیرژی حکم بود و او بـواسطهٔ بی ذوقی نی زدن پان را بر اپولون ترجیح داد او نیز گوشهایشرا مبدل بـگوش خر ساخت میداس گوشها را درزیر کـلاه نهفته وجز سلمانی مخصوصش کسی ازان سر اگاه نبود شخص مزبور خیلی مایل بود این قضیه را بکسی بگوید ولی بر جان خود می‌ترسید عاقبت روزی سر بدرون چاهی برده وگفت «گوشهای میداس پادشاه نظیر گوش خر است» سپس انچاه را ازخاك انباشته وبرفت ولی ازانخاك نی‌روئیده وچون باد برانها میوزید جملهٔ مزبور را ادا میکردند

باری اپولون که مارسیاس عاجزش خوانده میداس خفیفش نموده و مرکور الت طربشرا دزدید علامت شعر است که بدجنسی و بی ذوقی وحسد همیشه با ان ها دشمنی میکنند یکی انها را بفلاکت می افکند دیگری ذوق انها را میکشد و سومی افتخاراتشان را بباد میدهد وقتی‌که بدقت این افسانه را بخوانیم اشارات زیادی راجع بشعر و شاعری و بدبختیهای شعرا دران می بینیم

ح . پژمان بختیاری

شیخ محمد علی حزین

قوله

غوطه درخون خود از فرق زند تا بقدم بشهید تو نزیبد کفنی بهتر ازین

هر گاه غوطه خوردن بمیان آمد قید فرق تا قدم لغو است **قوله**

شکرت چگویم ای مژه های دراز دست نگذاشتی بدست کسی اختیار من

مخاطب جمع که عبارتست از لفظ مژه ها ضمیر مفرد شکرت و نگذاشتی خالی از تردد نیست و اگر گویند مژه ها غیر ذی‌عقل است گوئیم واقع لیکن شاعر او را در خیال خود ذی عقل قرار داده از عالم استعار بالکنایه لهذا شکر گذاری آن میکند **قوله**

دل و دینرا زدند مغبچگان دو سه ساغر زدیم رندانه

دل و دین زدن عبارت تازه است اگر بردل و دین زدن یا راه دل و دین زدن می بود راه بدهی داشت

دهن‌را در لطافت موج گرداب‌بقا کرده کمر را معنی باریك دیوان ادا کرده

دهن را بموج نسبت نیست بلکه نسبت موج بزبان درست میاید و دهن با گرداب نسبت ماهی هست **قوله**

مدام لعل لب خویش در دهن داری حرارت جگر تشنگان چه میدانی

آنچه مستفاد از کلام استادا نست آنست که عقیق دفع تشنگی میکند واگر نظر بر آبداری اطلاق این صفت بر لعل بکنند زمرد و مروارید و غیره نیز آبدار است این اطلاق براینها نیز صحیح باشد **قوله**

بیم است که بی پرده کنم فاش غمت را هجران تو نگذاشت بدل صبروقراری

یکی از دو لفظ بی پرده و فاش زاید محض‌است

قوله

بیفایده رفت این همه اشکی که فشاندم سیراب نکردم گل باغی سر خاری

سیاق عبارت چنیں میخواهد که پای گلی سرخاری یا گل باغی سری،سری از نسق افتاده است **فافهم و تامل فیه**

تا این جا منقول از تنبیه الغافلین سراج الدین قلیخان ارزو بودوهمچنین سیدزادهٔ عزیرالقدر میرزا محمد عظیم متخلص بثبات خلف الصدق میر محد افضل متخلص بثابت پانصد بیت از دیوان شیخ بر آورده که مضامین آنها از دیگرانست و باعث بر این امر این شد که شخصی از اعزه بیتی از افکار میر ا فضل ثابت دز دیده است میر محمد عظیم ان رقعه را دیده عرق حمیتش بحرکت امده در چندروز پانصد بیت شیخ را ضایع کرد از انها نیز قلمی میکردد تا از تهمت افترا معرا باشد

سا کن درای قافله ما نشد حزین در هجر و وصل این دل نالان بمانساخت

صائب

در هجروصل کاردل ما طپیدنست دایم بیکقرار بود بیقرار ما

حزین

زلفت بمددکاری آن لب نمکی چند بامشك بهم کردو بداغ دل ما ریخت

بجنبه از تقی اوحدیست

حزین

بهم برزدم بی تو دیر و حرم را ندانم کجائی کـه جویم نشانت

ولی محمد خان مسرور

جستیم ترا درحرم و دیر نبودی ای نور دل و دیدهٔ مسرور کجائی

حزین

خاکم بباد رفت وزیادم نمیروی عشق آن خیال نیست که از دل برون شود

میرزا جلال دبیر

خاکم بباد رفت و زیادم نمیروی پنداشتم کـه ازتو جدامی توان شدن

حزین

بارغم عشق تومراپشت دوتا کرد در شهر چو ماه نوم انگشت نما کـرد

مولوی جامی

میل خم ابروی توام پشت دو تا کرد در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد

حزین

نهفته‌ام بخموشی خیال روی ترا مباد کز نفسم بشنوند بوی ترا

مولانا شهیدی قمی

دل و جان من گلستان‌شده از خیال رویش نزنم نفس مبادا شنونـد خلق بویش

حزین

سلوکم در طریق عشق بایاران بان امد که مور لنك همراهی کند چابك سوارانرا

ملا محمدصوفی

چنانم با رفیقان در ره عشق که مور لنك با چابك سواران

حزین

سراپا دیده شد آئینهٔ دل که حیران سراپای تو باشم

نجنبه‌از میرزا جلال است

حزین

خار ترم که بارم بر دوش باغ و گلخن دهقان بیمروت بیجا د ماند ما را

افصحی انصاری هروی

خار ترم که تازه ز باغم دروده اند محروم دو ستانم و مردود آتشم

حزین

ز مژگان ساختم گلگون چنان روی بیابانرا که داغ لاله کردم مردم چشم غزالانرا

سواد دیدهٔ من صورت نقش نگین دارد زبس افشرده‌ام برچشم اشك الوده مژگانرا

میرزا طاهر نصیر آبادی هر دو بیت را بی کم و کاست بنام فایض ابهری نوشته است

حزین

درمجلس ماخون دل است اینکه بجام است هر قطره که از دل نتراوید حرام است

شفائی

باده کز خون نبود آفت جامست اینجا هرچه افشردهٔ دل‌نیست حرام است اینجا

حزین

تنگست اگر بغمکدهٔ شهر جاحزین از دست ما که دامن صحرا گرفته است

صائب

مارا بشهر اگر نگذارند عاقلان از دست‌ما که دامن‌صحرا گرفته است

حزین

یاد وصلی که دل از هجر خبر دار نبود در میان‌این تن ویران شده دیوار نبود

حاجی فریدون سابق

در ازل بایار وصل بی حجابی داشتیم جسم خاکی در میان ماو او دیوار شد

حزین

سودای زلف یار بدیوانگی کشید فکری که در دماغ بماند جنون شود

صائب

صائب از اندیشهٔ آن زلف و کاکل درگذر فکر چون بسیار در سر ماند سودا میشود

حزین

تاکی زجوی هر مژه‌ام سیل خون رود یکره زدر در آ که غم از دل برون رود

اهلی‌شیرازی

هرچندکه از جورتوام خون رود از دل از در چو درآئی همه بیرون رود از دل

حزین

چند پرسی نگهش با دل افکار چه کرد برق بی‌تاب عیانست که با خار چه کرد

صائب

برق را در نظر آور بخس و خار چه کرد . تا به بینی بمن آن شعلهٔ دیدار چه کرد

حزین

بیقدر شود رشته چو خالی زگهر شد کو عشق که آویزه مژگان شودم اشك

کلیم

تا شد مژه‌بی اشك‌فتاد از نظر من اکنون چکنم رشته که وقتی گهری داشت

حزین

زفیض خط بهار حسن گردد از خزان ایمن زصرصر نیست‌پروائی چراغ زیر داما نرا

صائب

فروغ حسن از خط بیش گردد لاله رویانرا که خاموشی‌بود کمتر چراغ زیر دامانرا

حزین

از چشمهٔ خورشید لبی تر نتوان کرد منت کلف اندود نماید رخ مه را

غنی

کاسهٔ خود پر مکن زنهار از خون کسی داغ ازاحسان خورشید است در دل ماهرا

حزین

در می‌کشی نگار من ازبس حجاب داشت پیمانه در کفش عرق آفتات داشت

راقم

از بسکه در گرفتن ساغر حجاب داشت مینا بجای می عرق آفتات داشت

حزین

تا قصه عشق تو درآمد بنوشتن بیچاك ندیدیم گریبان قلم را

صائب

از بخت سیه نیست گریز اهل رقم را بی چاك ندیدیم گریبان قلم را

حزین

عشق در دل‌چه‌خیالیست که پنهان گردد پرده پوشی نتوان آتش سوزانی را

کاشی

عشق جانسوز بتدبیر نگردد پنهان همچو آن‌اتش‌سوزنده که‌خس‌پوش کنند

حزین

گوشی نشنیده‌است صفیر از قفس ما چون شمع بلب سوخته آید نفس ما

وحید

نشیند کس در اتش عشقت فغان ما مانند شمع سوخت صدادر زبان ما

حزین

عذن ریزاست از هرسوسپاه عشق‌در دلها نپرسد سیل بی زنهار هرکز راه منزلها

صائب

عشق از ره تکلیف بدل پا نکذارد سیلاب نپرسد که ره خانه کدام است

حزین

در کوچهٔ ان زلف مده راه صبا را آشفته مکن مشت غبار دل ما را

صائب

در زلف مده راه دکر باد صبا را زاین بیش ملرزان دل آسوده ما را

حزین

ما چون ز خرابات جهان پاك‌برائیم؟ آلوده برون رفت ز جنت پدر ما

خواجه‌حافظ

جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زیبد دعوی بی کناهی

حزین

جان و دل غفلت زده باری شده ما را این خواب گران سنك مزاری شده مارا

ناصح تبریزی

در زندکی بمرك کشیده است کار ما خواب گران ما شده سنك مزار ما

حزین

اینقدرها نبود بانك جرس سینه خراش پی این غافله کویا دل نالانی هست

اقدس

بپای ناقه خروشان دل شکستهٔ کیست که این صدا بصدای جرس نمیماند

حزین

در موج خیز فتنه حزین آرمیده ام آب کهر ز شورش طوفان خبر نداشت

صائب

دل روشن از انقلابست ایمن ز طوفان خبر آب گوهر ندارد

حزین

مجنون‌مرا شور تو بی پا وسرانداخت کوه غم عشق تو مرا از کمر انداخت

عزیزی قزوینی

اندوه فراق توام از پای در آورد کوه غم عشق تو مرا از کمر انداخت

حزین

ما در چه شماریم که گردون سبك سیر خود را بصف آبله پایان تو بسته است

صائب

همه عالم بتمنای تو سر گشته چو من فلك پیر در این بادیه یك آبله پاست

حزین

حرفی از سوز دل او بلب آورد حزین یك سخن شمع صفت وردزبانست که‌بود

کلیم

جز حرف عشق نیست سراسر بیان ما چون شمع یك سخن گذرد بر زبان ما

حزین

بهرکشوروفارا عمرها شد عرضه‌میدادم متاع بی بهای ما خریداری نمیدارد

کلیم

در چارسوی دهر خریدار وفانیست با آنکه متاعیست که ایام ندارد

حزین

دلی دارم‌که رنك از پرتو مهتاب می بازد چه‌خواهم کرد اگرآن آتشین‌رو بی‌نقاب‌آید

صائب

سپند ما ز مهتاب حوادث رنك میبازد چه‌خواهم کرد اگرآن‌اتشین‌جولان‌شودپیدا

حزین

نمیگردد دل سر کشته ظرف کبریای تو شکوه بحر کی در خلوت تنك حباب اید

صائب

شکوه بحر چه سازد به تنگنای حباب سپهر بی سرو پاظرف کبریای تو نیست

حزین

در این بزم گفتم بگوش سپندی که گر مرد عشقی نگهدار پا را

صائب

بشنو ز من ترانهٔ غیرت فزا یرا گر مردی ای سپند نگهدار پای را

حزین

چو چشم آینه حیرانم از جمال کسی پری بشیشهٔ دل دارم از خیال کسی

طالب آملی

منم که میخورم از نشئهٔ جمال کسی پری بشیشهٔ دل دارم از خیال کسی

حزین

محو سبك عنان مژهٔ کافرت شوم رنگین نشد بخون دو عالم عنان تو

صائب

چشم بد دور زمژگان سبك دست تو باد که بخون دوجهان سرخ نشد پیکانم

وله

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

ظهوری

بر آن نا توان صید بیداد رفت که در دام از یاد صیاد رفت

علینقی کمره

رحم است بر آن صید گرفتار که از وی صیاد شود غافل و در دام بمیرد

حزین

خاك بی سرمایه مجنون و خراب افتاده بود برفشاندی دست و دل دریا و کان آمدپدید

صائب

خاکدان دهر مفلس بود از نقد مراد دستها برهم زدی دریاوکان آمد پدید

حزین

برکالهٔ دل باشدش آویزهٔ دامان آهی اگر از سینهٔ افکار برارم

طالب آملی

صد لخت جگر باشدش آویزهٔ دامان هر ناله که از سینهٔ افکار برارم

حزین

چون برك گل که آیدبا آب جوز گلشن با اشك پاره دل از چشم من بر آید

قاسم اردستانی

بر راه دیده میکند پاره های دل مانند برك گل که باب روان دهند

حزین

در خانهٔ غارت زده را باز گذرند تا روی تو رفت از نظرم خواب ندارم

میلی

چون در خانهٔ غارت زده چشمم باز است تا سپاه مژه را رهزن خوابم کردی

حزین

هجران رسیده کی برد از روزگار فیض شاخ بریده را نبود از بهار فیض

کلیم

قطع امید کرده نخواهم نعیم دهر شاخ شکسته را نظری بر بهار نیست

حزین

اول غم عشق این همه دشوار نمی بود دوران نو نو ساخته آئین کهن را

حیدر کلوخ

زین بیش نبود اینهمه بیداد بتانرا در عهد تو این شیوه و ائین شده پیدا

حزین

سوزد شمع و آسوده بود روز خوشا شمع قدا حرقنی هجرك لیلا و نها را

مولوی جامی

مرا با شمع نسبت نیست در سوز که او شب سوزد و من در شب و روز

حزین

افزود خواب غفلت زاهد چو پیر شد موی سفید در رك این طفل شیر شد

صائب

چنانکه شیر کند خواب طفل را شیرین فزود غفلت من از سفید مویها

حزین

گر نسیم نبود که زلف گشاید بعاشقان رخ معشوق را که بنماید ؟

ابوعلی شرف

گر باد نبودی که زلفش بگشودی رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی

حزین

از بس گذشت بی تو بما تیره روزگار روشن نشد که روز و شب ما کدام بود

خالص

از بسکه تیره میگذرد روزگار من درچشم من همیشه شب و روز من یکیست

حزین

زندان غریبی بایدش خون جگر خوردن نمی بایست یوسف از چه کنعان برون آید

صائب

اگر این است انصاف و مروت کار دانانرا چه افتاده است یوسف از چه کنعان برون اید

حزین

سراپا ناز من از تربتم دامنکشان مگذر مبادا غافل از خاکم برارد ارزو دستی

سامی

زخاك تربت سامی چنین دامنکشان مگذر که دارد در تمنای تو بیرون از کفن دستی

حزین

شمع را شعله مسلسل ز دل اید بیرون آه جان سوختگان متصل اید بیرون

کلیم

چون شعلهٔ شمعم نگسسته است زهم آه   بر راستی این سخنم شمع گواه است

حزین

چوشق شد پردهٔ پندار دل بایار پیوندد   خودی چون محو شد از پیش ره برخاست حایلها

صائب

پردهٔ پندار سد راه وحدت گشته است   چون حباب از خود کند قالب تهی دریا شود

حزین

هر راهروی میرسد انجام بمنزل   دل بسکه طپیده است بآرام رسیده است

صائب

مباش ای ره نورد عشق فارغ از طپیدنها   که در آخر بجائی میرسد از خود رمیدنها

حزین

تا لعل لب او بلب جام رسیده   جان بر لبم از رشك بنا کام رسیده

آشنای عنایتی

از هر پیالهٔ که تو بگرفتهٔ ز غیر   جانم هزار مرتبه بر لب رسیده است

وصلی زاری

تا آن لب می گون بمی ناب رسیده   صد قافله جان بر لب احباب رسیده

حزین

کار سپند دل را انداختم بآتش   جزعشق مشکل ما مشکل‌گشا نداد

وله

ما و تو در حقیقت چون آتش و سپندیم   ای عشق از تو باید مشکل گشائی ما

وله

از کار دل بعشق گره باز میشود   این دانهٔ سپند بآتش نشان کن

صائب

عشق است غمگسار دل درد مند را آتش گره ز کار گشاید سپند را

حزین

حصار عافیتم چون حباب خاموشیست کشیدن نفسی میکند خراب مرا

مفید بلخی

در این محیط پرآشوب چون حباب مفید بنای عافیت ما حصار خاموشیست



خلاصه با وجود این حال بیان واقع آنست که شیخ در این جزو زمان سرآمد سخنوران عالم است چنانچه این ابیات که از جملهٔ منتخبات افکار اوست اثبات این مدعا می نماید

عشق بود چاره گر جان غم آلود را مرهم از الماس نه زخم نمك سود را
افت عالم شدی ضبط نمی کرد اگر غیرت من اشك را آتش من دود را
خال لب او نداد کام دل سوخته تا که نظر بر تو بود اختر مسعود را
آن بت پیمان گسل رفت و فراموش کرد مجلس ما شمع را مجمر ما عود را

وله

در بغل آرزو کند تیغ تو تند خوی را عرضه کنم اگر بگل زخم شکفته رویرا
مشك بکوی نپردت طره بباد اگر دهی دل بکنار ریزدت شانه کنی چو مویرا

وله

ای برهمن نداری در پیش ما وقاری برتر نشیند از کفر زهد ریائی ما

وله

ندارم قوت رفتن ز کویت عجز را لازم بفریادم رسید افتادگی ها ناتوانیها

وله

تب گرمی چو شمع از داغ آتش طلعتی دارم پر پروانه سازد نبض من دست مسیحارا

اگر بیند ز قدت مصرع برجسته مضمونرا　　چمن بیرا کند از باغ بیرون سرو موزونرا
از آن گل سینه چاك افکنده خود را در گریبانش　　که ساز د پرده پوش عیب خویش آنجامه گلگونرا

وله

پیش چشم تو ز غم گر بگدازیم چو شمع　　بر تو روشن نشود محنت جانکاهی ما

وله

زان لب شکرفشان شوری بجان داریم ما　　یك نیستان ناله در هر استخوان داریم ما
تا نفس باقیست از مهر و وفا خواهیم گفت　　این نصیحت را ز یار مهربان داریم ما

وله

بامیدیکه گاهی گستراند سایه بر خاکم　　بخون دل ببار آورده ام سرو روانی را

وله

بر آن تند خو شرح غم دیرینه می سنجم　　باتش می نمایم گرمی افسانهٔ خود را

وله

بدست خلق عالم کاسهٔ دریوزه می بینم　　گدا چون پادشه گردد گدا سازد جهانی را

وله

آه تو فاش میکند عشق نهفته را حزین　　دود دلیل میشود آتش ناپدید را

وله

ز هجران دیده ام حالی که کافر از اجل بیند　　خدا کوتاه سازد عمر ایام جدائی را
ز خورشید رخش محروم نبود دیدهٔ داغم　　بود با چشم روزن ارتباطی روشنائی را
اگر آن غنچه لب میداشت با افسانه ام گوشی　　ببلبل می چشانم لذت دستان سرائی را

وله

مرك هر کس در حقیقت نقش خال زندگیست　　هرچه کس بیند ببیداری همان بیند بخواب

وله

درطینتم از بسکه‌رگ وریشه‌وفاداشت خا کم‌چه بهاران‌و چه‌دی مهروگیاداشت
تا سوخت مرابال‌شد افسرده بساطش آتشکدهٔ شمع بپرو انه صفا داشت
روی سخن این جابحریفیست که‌فهمد با هرکه نگه عربدهٔ داشت بما داشت
تا آمده زایام نخورده است فریبی دل تجربهٔ داشت ندانم ز کجا داشت
از کوی غم آوازحزینی که شنیدی نالیدن دل بود ندانم چه بلا داشت

وله

در پی دلشده‌گان جلوهٔ طنازی هست با خرابی زده گان خانه براندازی هست
چیده از دام و قفس‌طرفه بساطی هرسو عشق پنداشته ما را پر پروازی هست

وله

چه شد کافتاده‌ام دور از بر تو طپیدن هست اگر بال و پری نیست
اگر پروانهٔ شمعم وگر گل توئی مقصود جانم دیگری‌نیست

وله

از شرم زبانم بگلستان تو بسته است صد نکته بیک خندهٔ پنهان تو بسته است

وله

ازکدامین‌چمن این سروخرامان برخاست کز پیش عمر ابد برزده دامان برخاست

☆

تا دگر خرمن امید که خودکام شود آتشین جلوهٔ من باز بجولان برخاست
فتنهٔ روز جزا در قدم جلوه اوست با قیامت قد او دست‌وگریبان برخاست

وله

شورومحشردردل‌پیروجوان‌برخاسته‌است تیغ‌بیداد که‌یارب ازمیان برخاسته است

وله

دست‌وپا گم کرده‌میجوشد صف‌دلهابهم سرگران پنداری آن آرام جان برخاسته‌است

ولهٔ

در مجلس ما خون دلست اینکه بجام است هر قطره که از دل نتراویده حرام است
تا زآتش من چهرهٔ زاهد نشود سرخ با او نتوان راز دلی گفت که خام است
با جلوهٔ او در چه حسابست وجودم چون صبح دمد شمع سحرگاه تمام است

ولهٔ

با هرچه بود انس تو جای تو همان است هر چیز هوای تو خدای تو همانست

ولهٔ

عهد پیرانه‌سری عشق جوان افتاده است خوش ایام بهارم بخزان افتاده است



بقلم حسین سرور **بقیه از شماره قبل**

ده نفر قزلباش

(۲)

دو پاس از شب گذشته بود ـ هوا آرام و سرد و تاریکی آفاق را پوشانده بود ـ ستارگان با کمال وضوح و جلا دیده میشدند ـ در تمام بیابان جز وزش ملایم نسیم سحری حرکتی مشهود نبود ـ همه موجودات در دریای ظلمت غوطه‌ور بودند.

کاروانی سکوت این شب خاموش را شکسته راه می پیمود و بطرف شاهرود شبگیر کرده بود ـ نالهٔ گوناگون درای و صدای غیر منظم سم ستوران حالتی خاص داشت چارپایان از تاثیر شدید خستگی و راهنوردی گامهای کوچك بر میداشتند و گاهی بکلی ایستاده مکاریان خفته را بیدار میکردند.

سر نشینان از سورت سرما و رنج بیخوابی بالاپوشهای خود را بسر کشیده چرت میزدند.

دفعتاً یکی از مکاریان که در ضمن راه رفتن خواب هم رفته بود بالهجهٔ که

مخصوص روستائیان آنروز ساوه بود فریادکرده بیکی از رفقای خویش گفت « بیدار شو بران » پس از این عبارت مبهم دیگری گفت که‌جلودار از روی الاغ خود برخاسته شروع کرد بگوش دادن ـ گویامکاری مزبوربجلودارمیگفت که ممکن است‌حرامیان بقافله حمله کرده آسیبی برسانند ـ در اینموقع صدای‌شیههٔ اسبی هم شنیده شد و چیزی نگذشت که افراد قافله بیدار شده مستعد رو برو شدن با حادثهٔ تازهٔ شدند

یکدسته سوار باین کاروان برخوردند ـ اینان عدهٔ از چابك سواران وجلو داران‌اصطبل‌دولتی بودند که هر کدام براسبی نشسته‌اسب دیگری‌راهم یدك‌میکشیدند

ایمردم از طبقه پست و غالبا از لشکریانی بودند که استعداد روحی ایشان کم بوده از کوهستانها و یا از ایلات نیم وحشی جلب و در سرطویلهٔ پادشاهان وقت ناچار پایان بسر میبردند ـ قافله در معبر این دسته واقع شد و چند نفر ازاین مهتران عمداًدروسط‌قافله تاخته‌الاغی را بارا کبش بزمین افکنده‌بدررفتند وکاروانیان را با یك فصل فحش و ناسزا پشت سر گذاشتند.

این دسته نزدیك طلوع آفتاب حوالی ری‌میگذشتند وطرف عصر در کنار ایوان کی بار خربوزه دهقانی را غارت میکردند ـ اینهاماموریت داشتند که درفواصل معین مالها را نگاهداشته‌خوراك بدهند و منتظر ورود ۱۸ نفر امیرزادهٔ قزلباش‌باشند



بیرون دروازه سمنان جمعی ایستاده بطرف جادهٔ بلاش برد (لاسگرد)نگاه میکردند ـ جمعی هم در اطراف ارك‌ازدحام کرده رفت و آمد فراشان و یساولان‌را میدیدند.

صحبت ها گفتگوهای زیاد شنیده میشد ولی هیچکس حتی حاکم شهر هم از واقعه مسبوق‌نبود ـ یکنفر چابك سوار نزدیك‌سحر دروازه‌بان را بیدار کرده‌داخل شهر شده سراغ ارك را میگرفته بود ـ سر آفتاب حاکم شهرمیراخور و نعلبندباشی

را طلبیده دستور داد که هرچه زودتر نعل اسب ها را عوض کرده یراقها را تعمیر کنند و منتظر خبر او باشند.

در ضمن چند راس اسب ممتاز هم که در شهر سراغ داشت فرستاده حاضر کردند کدخدایان و عمال شهر موقعی مناسب پیدا کردند ـ هر کس اسب داشت نوکر داروغه یك سری باو زده بود و باسم اینکه حاکم اسب شمارا خواسته ولی من میراخور را دیده او را راضی میکنم که شما اسب نداشته باشید. مبلغی از او گرفته بود.

کم کم قضیه مال بگیری بهمه جای شهر سرایت کرد و کدخدایان از اسب به یابو و از یابو بقاطر پرداختند ـ تا جائیکه خر زخم دهقانی بیچاره هم ازاین هرج و مرج نصیبی برده در کنج طویله محبوس ماند و صاحبش ناچار شد که دهشاهی به پاکار شحنه رشوه بدهد که حکومت از بردن خرلنك او صرف نظر نماید!

نزدیك ظهر ۱۸ نفر قزلباش وارد دروازه سمنان شدند و یکسره بطرف ارك یا منزل حاکم رهسپار شدند ـ مردم از دیدن ایشان متعجب شده میفهمیدند که راهی دراز را با عجله و شتاب طی کرده اند ـ لباسها از نظم و ترتیب افتاده گرد و غبار آن ها را متحدالشکل کرده بود ـ صورتها در زیر خاك مستور ـ اسلحه ها از برق و جلا افتاده راکب و مرکوب بصورتی عجیب در آمده بودند ـ اسبها از تاخت و تاز ممتد نحیف شده بهترین مالهای خاصه که خیلی ورزیده و سختی کشیده بودند ـ ازپای درآمده نزدیك بهلاکت بودند ـ عرق از اطراف آنها و خون از زانو و سم ایشان روان بود و رویهم رفته بیننده را متحیر و متعجب میساختند.

سواران در اثر دیدن تماشاچیان بیشتر بعجله تظاهر میکردند و بضرب مهمیز اسبان خسته را در روی سنگفرشهای کوچها بتاخت و تاز وا میداشتند در اول ورود از حاکم پرسیدند ـ اسب حاضر است؟ گفت ـ بلی ـ و امر کرد بهترین اسبان مردم و بد ترین اسبان خودش را که نعلبندی کرده آماده نگاهداشته بودند آورده از نظر قزلباشان گذراندند.

سواران پس از سه ربع توقف اسبان انتخابی خود را سوار شده از شهر خارج و بطرف دامغان رهسپار گردیدند.

از شاهرود و سبزوار هم بهمین ترتیب گذشتند ـ در کوهها و دهات بین سبزوار و تربت سختی‌ها کشیده صدمه‌ها خوردند و بواسطهٔ موانع خیلی ازوقت خود را تفریط کردند ـ میتوان گفت اگر این مسافت سبزوار بتربت راهم مثل سایر اوقات آمده بودند در مدت شصت و اند ساعت بمقصد رسیده نزدیك یکصد و هشتاد فرسخ راه را پیموده بودند ولی مشکلات قسمت اخیر باعث معطلی و تعویق مأموریت ایشان گردید.

بهر جهة بده فرسنگی تربت حیدریه رسیدند و از آنجا به بیراهه زده حتی الامکان از مرئی شدن احتراز میکردند ـ آفتاب غروب بدو فرسخی شهر رسیده در دهکدهٔ که از جاده پرت بود فرود آمدند. خیلی مضطرب و پریشان بودند و از صبح تا بحال دونفر راهگذر را دیده از کیفیت جنك و محصورین جویا شده بودند ـ یکنفر دهاتی که از شهر گریخته بطرف خانهٔ خود میرفت بانها گفته بود که دیروز تا شام جنك بود و اردوی ازبك تا باغ خرابه های اطراف قلعه شهر را تصرف کرده بودند ـ شترداری هم بانها گفته بود که هنوز ترکان خارج شهرند و محصورین با کمال جسارت از خوددفاع میکنند ولی ورود بدهکده و شنیدن اظهارات یکنفر رعیت حواس ایشان را مغشوش کرد ـ دهقانی میگفت که بطور قطع تا غروب امروز شهر گشوده شده محصورین اسیر شده‌اند ـ تحقیقات این روستائی قزلباشان را قدری عجول و قدری مأیوس کرد ولی کدخدای دهکده عقیده داشت که هنوز کار یکسره نشده و اوزبکان بختم جنك موفق نشده اند.

بهرجهة سواران از اسب فرود آمده مصمم شدند که قاصدی فرستاده ازجریان کار مطلع شوند ـ اگر کار گذشته و قلعه فتح شده باشد که کار صورتی دیگر دارد ولی اگر هنوز امیدواری هست سوار شده بطرف شهر بروند ـ برای اینکار قاصدی زرنك و

شجاع لازم بود که بتواند در مدت یکساعت آنها را مخبر سازد ــ چنین شخصی زود بدست آمد و یکنفر دهقانی موسوم بقادر قلی که کدخدا او را معرفی کرد حاضر شد که بفاصلهٔ نزدیك بیك ساعت این خبر را تحصیل کرده انعامی معادل بیست تومان دریافت دارد.

این روستائی چهل ساله مردی بود کودن و پر حرف و متهور که بیش از حرف زدن خنده میکرد و در میان دهقانان بیاوه گوئی ضرب المثل و معروف بود ــ قدی کوتاه و چهار شانه و عضلاتی قوی داشت که از زیر وصله های قبای کرباسش محسوس بود

هر وقت مأموری باین دهکده می آمد قادر قلی قوهٔ مجریهٔ کدخدا محسوب میشد ــ زمستانها حمامی دهکده و تابستانها دروگر مزرعه بود و موسم زمستان برای مردم ده خشت میزد ــ شبهای عروسی با نی لبك خودش بچه رعیت ها را دور خود جمع میکرد و تا زمان پخته شدن آش سر آنها را گرم مینمود.

سواران بعد از فرستادن قادر قلی اسبان را بچند نفر دهاتی سپردند که پی در پی تیمار و مشت و مال کرده خوراك بدهند و خود در خانهٔ کدخدا بانتظار قادرقلی و خوردن غذا نشستند.

آن شب یکی از شبهای تاریخی این دهکده بود و دهقانان تا مدت یکسال بعد قضیه آن شب را برای یکدیگر تعریف میکردند ــ کدخدا پس از آنکه اهمیت این دسته را فهمید یك قطعه گلیم که در منزل خود داشت آورده زیر پای ایشان گسترد و چراغی سفالین که بیش از روشنی دود داشت برابر سواران نهاده با لحنی خاضعانه گفت ــ این هم از طالع نگون من است که درموقعی شما تشریف فرمای این ده شده اید که تمام اسبابهای ما زیر خاك و گوسفندان ما در کوه میباشد البته خودتان عذر ما را خواهید پذیرفت » یکی از امیرزادگان پرسید ــ مگر شما هم از این اتفاق نگرانی دارید ؟

ـ کدخدا گفت ـ البته ـ ما تمام زنان و کودکان خویش را با گاو و گوسفند بکوهها روانه کرده ایم واسباب‌های خودرا خاك کرده منتظریم که اگرخبری شدفرار کرده دهکده را خالی کنیم ـ دو شب پیش ازبکان دهات زیرولایت را غارت کردندوچند نفر را هم کشته جمعی از زنان رااسیر کرده‌با خود بردند» قزلباشان بیکدیگر نگریسته یکی از ایشان بکدخدا گفت ـ پس خوراك حالیهٔ مردم این آبادی چیست و ازکجا امرار معاش میکنند؟ ـ کدخدا تبسمی کرده گفت ـ هرکسی‌چند من دان و بار زیر خاك پنهان کرده است که با آن روز بگذراند ـ اگر آنهم تمام شد از اینها میخوریم ـ در اینموقع بدیوار اطاق نزدیك شده قدری از کاه گل دیوار را کنده بقزلباش داد ـ سوار مزبور کاه گل را نزدیك چراغ برده دید ارزن را با گل مخلوط کرده‌بدیوار اندوده‌اند ـ کدخدا گفت ـ در موقع ضرورت اینها را در آب میریزیم و ارزن رااز گل جدا کرده گذران میکنیم تا راه چارهٔ بدست آورده تا بمحصول برسیم.

جمعی از سواران بمذاکرات کد خدا گوش میدادند و چند نفر هم که ران و ساق پایشان از سواری زخم شده بود با زرده تخم مرغ پخته و روغن چراغ مشغول روغن مالی و بستن زخم‌بودند ـ عدهٔ هم در حین نشستن بخوابی عمیق فرو رفته نفیرشان بگوش‌حاضرین میرسید قدری از شب گذشته بود که قاصد مراجعت کرد ـ چند نفر از سواران برخاسته باستقبال او چند قدم جلو رفتند ـ قادر قلی بود ـ عرق از پیشانی وصورتش میریخت ـ تعظیمی بالا بلند نموده باتبسمی که حتی لثه هایش دیده میشد شروع بسخن کرده گفت: از دولت سرتان تا پشت دروازه رفتم و هر خبریکه لازم بود بدست آوردم ـ از زیر پل و مامورها انداختم وداخل قنات شدم (سواران دور او جمع شده بدقت گوش میدادند) لباسهایم را ملاحظه کنید ـ خیس شده است ـ هر طوربودخودم را رساندم‌بگازرگاه ـ پیر علی کازررا کدخدامیشناسدراستی خیلی خوب آدمی است هم خودش هم زنش بهتر از شما نباشد (یکی از سواران با

تشدد گفت ـ خوب ـ حرفت را بزن) هیچ قربان ـ پیرعلی گازر اگر چه ترسید بعد مرا شناخت و تمام تعریفات را برایم کرد ـ امروز جنگ سختی تا غروب بوده است وترکمان تا کوره پز خانه درب دروازه قلعه را گرفته اند نزدیك بوده است که کار قلعه گیان تمام شود ـ اما نوکران پیر زاده منتهای کوشش را کرده اند تا شب شده است ولی فردا دیگر حساب شهر پاك است وهرچه بایدبشودمیشود ـ رئیس سواران ازاوپرسید ـ توخودت چه فهمیدی؟ ـ گفت ـ صدای فریاد کشیکچیان را که بیدار باش ـ حاذق باش ـ میگفتند میشنیدم ـ سوا ان از این پیش آمد خورسند شده قرار دادند که شب رادر آنجا بسربرده صبحگاهان بطرف شهر بروند ـ دونفر قراول نوبت برای گردش دور دهکده معین کردند و خود بحاضر کردن یراق و پاك کردن اسلحه و رفع خستگی مشغرل شدند .

پیش از طلوع آفتاب از دهکده بیرون آمدند و با کمال عجله بطرف شهر تاختند یکفرسخ بشهر مانده بود که سواد اردوی اوز بك نمودار شد ـ بطرف قلعه خرابهٔ راندند ـ قادر قلی را که بوعد و وعید همراه آورده بودند و بلد راه ایشان بود راضی کردند که از داخل قناتها عبور کرده هر طور بتواند خبری از اوضاع اردو برای آنها بیاورد ـ سپس خود وارد قلعه شده منتظر مراجعت روستائی ورسانیدن خود باردو شدند ـ یکنفر دیده بان بالای قلعه گذاشته بقیه بنای مشورت را نهادند ـ چه بایدکرد؟ ـ چهل هزار قشون جرار مسلح ـ دور یك قلعه خرابه ـ البته عرض این قشون نیمفرسخ خواهد بود ـ چطور این همه صفوف را میتوان اغفال کرد و خود را بقلعه رسانید ـ یکی از امیر زادگان گفت ـ بعقیدهٔ من خوب است روستائی رابلد راه کرده از داخل قناتها پیش برویم و نزدیك شهر بیرون آمده حمله بریم ـ سایرین این رای را رد کرده گفتند ـ در این صورت ما پیاده خواهیم بود و پس از بیرون آمدن از قناتها هنوز راهی نرفته دستگیر خواهیم شد ـ زیرا از

قناتها تا قلعه مسافتی نسبتاً زیاد دارد و پیاده نمیتوان خودرا بانجا رسانید ـ دیگری گفت ـ خوب است خود را بلباس اوزبکی ملبس کرده از طرف کم قشون قلعه به اردو نزدیك شویم و در میان صفوف اوزبك پیش رفته قبل از اینکه ما را بشناسند کار را صورت دهیم این رای خیلی صائب‌بنظر میامدولی از اول قدم بمانع برمیخورد در این فرصت کم ـ در این دهکده‌های بی سکنه ـ لباس‌اوزبکی از کجا میتوان فراهم کرد ـ اگر این فکر را در شهر کرده بودیم آسان بود ـ سکوت کردند ـ سر ها برای یافتن راه چاره بزیر افتاد ـ اگر صدای جوخوردن اسبان نبود شاید بیشتر فکرمی کردند دیگری سربلند کرده گفت ـ خوب استچند دسته بشویم و هر دستهٔ ازطرفی حمله بریم در اینصورت ممکن استیکدسته‌بمقصود رسیده خود رابمحصورین برسانیم اگر یکی از ما هم بمقصد برسد کافی است زیرا ما ٢٨ دستخط بخط و مهر شخص پادشاه در دست داریم که مضمون همه یکی است و حاصل آن نامه هـا کشتن زن و بچه خانوادهٔ سلطنتی ـ پس اگر یکی از ما هم زنده بماند و خود را بقلعه رساند نامه را بشاهوردی بك بدهد کافی است ـ و مقصود انجام‌گرفته است ـ اولین‌داوطلب که در این جمعیت از حیث فکر برجسته بود رو باو کرده گفت ـ خیلی عجب است مثل اینکه شما از اوضاع جنك بیخبر هستید ـ در صورتیکه ماتفرقه شویم که زودتر دستگیر خواهیم شد ـ باز اگر جمعاً بیك طرف حمله بریم احتمال دارد که دو سه نفرمان سالم‌بقلعه برسیم ـ این رای هم قابل توجه‌نشد ـ خواستند فکر دیگری بکنند که مامور دیده بان‌از بالای قلعه سر را پائین گرفته گفت ـ گویا جنك سخت شده باشد ـ زیرا از طرف دست راست شهر گرد و غباری غلیظ و متحرك پیداست و هر ساعت بیشتر میشود ـ زود باشید هرکار میکنید ـ مبادا خدای نخواسته زحمات مان هدر برود ـ رئیس دسته برخاسته گفت ـ سوار شوید ـ سوارشوید ـ نمیتوان معطل شد ـ دهاتی هم نیامد معلوم میشود دستگیرو کشته شده ـ بعقیدهٔ من بهتر آن‌است

که نه تغییر لباس بدهیم و نه از بیراهه بزنیم ونه فکر های گوناگون بکنیم ـ بلکه از طرف محاذی قلعه بطور همگروه حمله کنیم و هر کدام زنده ماندیم ماموریت خودرا انجام دهیم ـ رحمت الهی پشتیبان ما است و دعای خیر صوفی کامل بدرقه راه ما این جانی است که امروز یا فردا باید کند و این حیاتی که خواه مخواه باید بدرود گفت ـ پس چه بهتر که این سر را در راه دوست ببازیم و این خون را فرش میدان عشق و محبت سازیم ـ یك مرده بنام به که صد زنده به ننك ـ » برخاستند توبره‌ها را از سر اسبان برداشته تنك ها را محکم کردند و سوار شده از قلعه خرابه بیرون آمدند ـ هرکدام وصیت هائی راجع بکسان و اقارب خود داشتند بهمدیگر گفتند و پیشانی هم رابوسیده بنای تاخت و تاز را گذاشتند

چند دقیقه بعداز این ۱۸ نفر در میان ٤٠ هزار لشگر اوزبك مانند قطرهٔ در میان دریا غوطه‌ور شده قشون اوزبك مثل حلقهٔ انگشتری ایشان را در میان گرفتند

شاهوردی بك شب را خواب نرفته تا صبح بسنگر ها سر کشی میکرد ـ اینمرد اهل آذربایجان و از ایلات آن ناحیه بود ـ نزدیك پنجاه سال از عمرش گذشته و بیشتر اوقات در جنك و جدال بسر برده بود. شاهوردی‌بك از کسانی بود که خاندان شیخ صفی الدین را امام و منفرض الطاعه میدانست و معتقد بود که هر کس نسبت باین دودمان خیال جسارتی بکند خونش مباح و قتلش واجب است

نسبت به اطفال این سلسله هم مطیع و منقاد بود و مخالفت با اراده ایشان‌را مخالفت با خدا میدانست ـ شاه وردی نمونه یك جمعیت متحدالعقیده بود که‌شاه‌حیدر را امام عصر و شاه اسمعیل را وارث حقیقی تخت و تاج ایران میدانستند.

این جمعیت اردبیل را کعبه میدانستند و معتقد بودند که تا قیامت سلطنت ایران در این سلسله خواهد ماند.

برای توشك شیخ صفی هزار معجزه و برای طبر شاه حیدر صد ها کرامت

بخاطر داشتند ـ حنبلی ها راواجب القتل وپیروان شاه نعمت‌الله را نجس میدانستند.

اگر در معتقدات و افکار شاهوردی و همقطاران او قدری باریك شویم سر اینکه چگونه یك مشت درویش گوشه نشین توانستند قرنها برقسمت بزرگی از آسیا حکومت کنند واضح خواهد شد ـ ایمان واقعی و از جان گذشتگی قلبی این حکومت را ایجاد و نگاهداری نمود.

همان قوهٔ که عرب را بفتح ایران و روم و چنگیز رابتصرف مشرق وادار کرد همان قوه از خانقاه شیخ صفی بیرون آمده بود.

اگر شخصی به پدر شیخ صفی الدین میگفت که اخلاف تو دست خود را بقسمتی بزرك از آسیا دراز کرده تخت و تاج امیر تیمور راخواهند برد ـ ازخرابات اردبیل بیرون تاخته دربار قسطنطنیه را بلرزه خواهند آورد ـ از روی پوست تخت برخاسته بتخت خواهند نشست و تاج قلندری را برداشته تاج شاهنشاهی خواهند گذاشت ـ البته باور نمیکرد.

غالب جهانگیران آسیا در قرون وسطی ایلخانیان و صاحبان نفوذ قومی بوده اند غیر از صفویه که پایه تخت خود را بقلب مریدان گذاشته با تسبیح و طامات ـ صوفیان صومعه‌نشین و درویشان دلق پوش ترك دنیا گفته را بتصرف دنیا مامور کردند.

شاهوردی نمونهٔ جامعی از این جمعیت و از جمله دلباختگان مرشد اردبیل بود که بقای خودرا برای بقای ایشان میخواست. بهمین مناسبت هم شاه طهماسب کمال محبت را باو مینمود و با او مثل یکی از بستگان خویش معامله میکرد ـ بنا بر این شاه وردی از طرف پادشاه بسرپرستی عائلهٔ سلطنتی انتخاب شده مأمور بود که ولیعهد را با زنان و دختران حرم سرا حرکت داده بهرات برساند ـ در اینصورت مسلم است که امیر مذکور از وقوع چنین حادثه‌و گرفتارشدن میان چهل هزارقشون اوزبك خونخوار چقدر مضطرب و پریشان بود و برای حفظ حرمخانه تا چه اندازه

کوشش و تقلا مینمود.

سفیدهٔ صبح طلوع کرد ـ شاهوردی برفراز برجی ایستاده پیشرفت شبانهٔ دشمن را بسر کردگان و سواران نشان میداد ودستور جلوگیری و دفاع را تعیین میکرد دید ـ که ازبکان از تاریکی شب استفاده کرده دیوار کوره پزخانه را خراب و خود را بحوالی قلعه رسانیده‌اند ـ عدهٔ که همراه شاهوردی بودند بیکهزار و پانصد نفر بالغ میشد ولی غالب این جمیت خدمهٔ اردو و مهتر و مکاری و اجزای شخصی ولیعهد و شاهزادگان بودند و بیش از پانصدنفر مرد جنگی در این عده نبود که آنهم از نوکران وغلامان ابواب جمعی خود شاهوردی بیك بشمار میرود. شاهوردی این پانصد نفر را مطابق قوانین جنگی بحدود و دروازه های قلعه تربت گماشته بود وبهمراه هریك از ایشان چند نفر از اهالی شهر روانه کرده بود که حکم سیاهی لشگر را داشتند و بنقاط غیر مهم تقسیم و تعیین شده بودند در ظرف این چند روز هرکس توانسته بود خود را از شهر بیرون انداخته گریخته بود یا بدست ترکان اسیر و کشته شده بود. آنشب بواسطه انتشار خبر رسیدن ازبکان بپای قلعه و احتمال شدید سقوط شهر غالب مردم پنهان شده یا از گریزگاه‌ها بدر رفته بودند،

ارك تربت که منزل خانوادهٔ سلطنتی و سپاهیان بود دیواری نسبتاً محکم داشت ولی حصار شهر بکلی خراب بود و نگاهداری آن تقریباً محال بنظر میامد ولی مردان شاهوردی تا آنروز کمال مقاومت را بخرج داده از ورود ترکان بشهر جلوگیری کرده بودند:

هوا روشن شد ـ امیر شاهوردی وضو ساخته بنماز مشغول شد و پس از فراغت روی سجاده نشسته بفکر فرو رفت ـ امروز کار شهر یکسره میشد وخود امیر که تجربیاتش در اینمورد کافی بود بیش از سایرین یقین بسقوط شهر و دستگیر شدن خود و خانوادهٔ سلطنتی داشت ـ کم کم آفتاب بکنگره های قلعه افتاد واطفال قلعه

بیدار شده از اطاقها بیرون آمدند ـ شاهوردی دروسط قلعه ایستاده باولیعهدصحبت میکردند که جوانی رشید و خوش قامت وارد قلعه شده از اسب پیاده شدونزدیک امیر و محمد میرزا ایستاده تعظیمی بلند ومفصل نمود .

این جوان علی وردی بك برادر امیر بود که کاملا دارای اخلاق برادرش بود جز آنکه گاهی شب ها شراب و صبح ها کتك میخورد وتا دوروز باشاهوردی قهر می کرد

پس از ادای تعظیم قدری پیشتر آمده رو بامیرکرد و با صدائی لرزان گفت : نزدیك اذان دونفر سوار بمن خبر دادند که جوانهای تربتی که برای نگاهداری دروازه های پائین گذاشته بودیم همگی دروازه ها را خالی کرده شبانه فرار نموده اند ، حال هرچه امر میفرمائید معمول داریم .

امیر روبمحمد میرزا کرده گفت : قربان عرض نکردم که این بچه ها باوفا ودلدار نیستند و وجودشان باعدم یکی است ؟ شاهزاده گفت حال چه باید کرد ؟ امیر سر بزیر انداخته پس از قدری سکوت یکی از سواران صدا زده گفت : زود پنجاه نفر از نوکران را بر داشته میروید دروازه های پائین را نگاه میدارید تامن باز هم کمك برای شما بفرستم ـ سوار تعظیمی کرده رفت .

دوساعت از روز گذشته جنك شروع شد ـ صدای شلیك تفنگچیان پشت خاکریز هجوم دشمن را اطلاع میداد ـ اسلحهٔ آتشی دراین اردو منحصر بصد قبضه تفنك دراز بود که دهانهٔ انها مانند قیف و روی سه پایه یا دو پایهٔ بلند گذاشته شده بود که پس ازروشن کردن فتیله آتش بدرون خزانهٔ تفنك رسیده باروت مشتعل وگلوله را خارج میکرد !

این اسلحه ساخت اسپانیول بود که بتوسط تجار پرتغالی بدولت ایران فروخته شده درمیان خاصه ترین افراد قشون تقسیم شده بود . همینکه جنك شروع شد واوزبکان

بنای یورش را بقلعه گذاشتند شاهوردی بك دختران و کودکان را از میان قلعه جمع آوری کرده در اطاق ها جا داد و بخواجه سرایان سپرد که از بیرون آمدن آنها جلوگیری نمایند ـ سپس خود بالای برجها رفته دستور جنك ودفاع را بلشگریان داد و پائین آمده برای سرکشی بدروازه ها رفت.

قشون دشمن خیلی زیاد و تصرف این قلعه برای ایشان کاری سهل و سرسری بود ـ زیرا پانصد نفر مرد جنگی که در خندق ها و برج های مختلف تفرقه شده دفاع میکردند بیك حملهٔ دلیرانه ممکن بود متواری و دستگیرشان کرد ولی کار از جای دیگر محکم بود،

قضیهٔ ایمان و اعتقاد که امروز در عرف نظام و جنك باسم (روحیهٔ قشون) نامبرده می شود از اصول مسلمهٔ فتح و غلبه است ـ

این قوه با تمام اسلحه های مفید و مؤثر برابری میکند و صفوف آهنین قشون را از هم شکافته به بزرگترین عوامل جنك غالب می شود ـ این قوه در هر سپاه و جمعیتی وجود داشت نسیم فیروزی و ظفر به پرچم آن سپاه میوزد و عروس فتح وغلبه در کنار آن جمعیت می‌نشیند ـ تنها اسلحهٔ که از صدر خلقت تا کنون زنگ کهنگی و نسخ باو ننشسته این قوهٔ غریبه است.

امروز در مراکز مهم جنگجوئی دنیا بحالت روحیه قشون خیلی اهمیت میدهند و او را کلید نصرت و مظفریت میدانند.

چنانکه در بالا اشاره کردیم فدائیان سلسلهٔ صفویه با ایمان و اطمینان کامل در راه مرشد و پادشاه خویش جان فشانی میکردند وحالت روحی ایشان بود که کاخ قدرت ۲۵۰ سالهٔ صفویه را بر جای استوار میکرد

پس اگر این سربازی و استقامت مانع نبود بایستی همان شب اول اوزبکان قلعه را گرفته ولیعهد و همراهان را مقتول و اسیر میکردند.

چیزی بظهر نمانده بود که ترکان سنگریان قلعه را عقب رانده‌برای رسیدن بپای حصار یورش برداشتند ـ شاهوردی‌بیك سراسیمه وارد قلعه شده امر کرد در را بستند و خود با سپاهیان بالای برجها رفته بدفاع پرداختند ـ جمعیت زیادی از زن و بچه شهریان بقلعه ارك پناهنده شده شیون و غوغائی راه انداخته طولی نکشید که در قلعه باز شده عدهٔ زخمی و کشته که بیشتر از سر شناسان اردوی ولیعهد بودند وارد کرده باطاق حکیم باشی ولیعهد بردند ـ مادران و خواهران ایشان پهلوی نعش ها نشسته بعضی بگریه وبرخی بهوش اوردن یکدیگر و جمعی به بستن زخم ها مشغول بودند ـ در این موقع ترکان هیزم بسیاری را که در کوره پزی مجاور بود اتش زدند ـ گردو غبارشدید با دود غلیظ و شعلهٔ آتش امیخته شده ستون های سیاه بآسمان صعود کرده فضارا تیره کرده بود ـ جنگجویان یکدیگر را بزحمت تشخیص میدادند .

صدای خراب شدن طاق ها و دیوار ها ـ نعره ها و ضجه هائی که کنار شهر بگوش میرسید سختترین دلها را از جای میکند و شجاع ترین‌قلب ها را بوحشت میانداخت ـ دیدن کشته ها و زخمی ها و اضطراب سپاهیان اهل قلعه رابمرك و اسارت قریب‌الوقوع تعزیت میگفت ـ شاهوردی بك بیش از همه متوحش بود و با رنگی پریده و بدنی مرتعش گاه‌گاه خودرا بولیعهد وزنان‌رسانیده ایشان را دلداری میداد و از گریه و ناله ان ماتمکده قدری میکاست ـ کم‌کم صدای مهاجمین شنیده میشد امیر زنان متفرقه و اشخاص غیر جنگی را جمع کرده دستور داد که طاق و دیوار سر طویله قلعه را خراب کنند و سنگها و خشت های ان را پشت گرفته بالای برجها و بام قلعه ببرند و درضمن بزنان امر کرد که در های‌اطاقها و تیرهای عمارات را شکسته اتش کنند که در موقع رسیدن دشمن بدسترس ، بر سر ایشان بریزند ـ دور نمای این قلعه و انقلابات درونی این کاروان ماتمزده را

قلم هیچ نقاش و بیان هیچ نویسنده و شاعری نمیتوانست مجسم کند ـ رنك ها پریده ـ چشمها در گودی صورت متزلزل و خیره ـ بدنها مرتعش و مانند پر کاهی در قبضه امواج سودا و جنون سر تسلیم افکنده ـ دیگر روزنهٔ امیدی باز نمانده از هر طرف مأیوس بودند ـ کار از مساعدت شاه و دربار گذشته بود و بیشتر دلها در ان گیرو دار بطرف اسمان و خداوند توجه داشت ـ کمتر کسی بود که در ان لحظه بساحت قوهٔ غیبی متوسل نشده و با زبان ضمیر از ان بارگاه طلب نجات ننماید ـ آه خدایا یکساعت دیگر چه خواهد شد ؟ ما هر کدام کجا خواهیم بود ؟ نعش های ما چندروز در این شهر بی‌سکنه بر زمین خواهد ماند و افتاب و ماه تا کی بجسد خون الود ما خواهد تابید ؟ اخرین نعشی که وارد قلعه کردند یساول باشی ولیعهد بود که زخم کاردی سخت بسینه داشت و بمجرد اینکه او را بر زمین گذاشتند فوت کرد ـ مادرش خود را روی نعش او افکنده غش کرد تا اینکه پری خانم خواهر ولیعهد و سایر زنان کمك کرده اورا بهوش اوردند ـ پسران ـ دختران ـ زنان حرمخانه دور او جمع شده گاهی گریه میکردند گاه او را تسلیت میدادند ـ شاهوردی هم متحیر و مبهوت ایستاده با محمد میرزا صحبت میکرد ـ دفعتاً چند نفر تفنگچی که روی برجها تیر میانداختند بنا کردند با اشارهٔ دست چیزی را در خارج قلعه بیکدیگر نشان دادن ـ طولی نکشید که یکی از انان سر خودرا پائین گرفته با صدائی مرتعش بشاهوردی گفت ـ قربان ـ قزلباش ـ قزلباش !

امیر باقیافه و سیمائی که سر تاپا وحشت و حیرت بود پرسید ـ هان چه گفتی ؟ قزلباش ؟ کو کجاست ؟ تفنگچی گفت ـ قربان از روی تپهٔ مقابل سه نفر قزلباش مانند سرازیر شدند (تفنگچی دیگر گفت) او ه ! باز هم هستند ـ خیلی شدند ـ محمد میرزا و شاهوردی وسایر مردان مانند مرغی خود را به برج رسانیده بتماشا مشغول شدند ـ سواد چند نفر سوار که برق کلاه دوازده ترك شان

از میان گرد و غبار درخشی داشت بنظر آمد ولی پس از لحظهٔ محوشد رویهم رفته چیزی بحضرات دستگیر نشد ــ تفنگچیان با تأکید و ابرام دیدن عدهٔ سوار قزلباش را اطمینان میدادند ولی شاهوردی و سرکردگان مردد بودند وظهور چنین خارق عادتی را محال و ممتنع میدانستند کم کم قضیه واقعیت یافت و دلائل دیگری شاهد صدق واقع گردید ــ صفوف ترکان برهمخورد و گرد و غباری شدید از میان جلگه و قلب لشکر اوزبك بهوا صعود کرد ــ وحشت و هرج و مرجی دائم‌التزاید در میان ایشان پیدا شد، بطوریکه مهاجمین قلعه روی برگردانده بطرف تپه های‌مقابل یورش برداشتند ــ شاهوردی مطمئن شد که مدد الهی رسید و قشون دلیر قزلباش اینك‌کار را بترکان سخت خواهند گرفت ــ روی بطرف زنان و بانوان که سر برهنه وسط‌قلعه ایستاده نگاه به‌برج میکردند نموده گفت ــ خانم ها ــ البشاره ــ لشکریان قزلباش و سپاهیان دولت رسیدند ــ آسوده باشید الساعه دمار از روزگار عبدالله خان خواهند کشید ــ ولی از طرف دیگر هر چه نگاه کرد اثری از بیرق و علم و سپاه‌ندید وچیزی که دلیل ورود امداد باشد ملاحظه ننمود ــ

در این اثنا بنظرش آمد که ممکن است پیشقراول قشون باشند که بواسطهٔ محاصرهٔ قلعه خود را جلو انداخته بدشمن حمله برده‌اند و دیری نمیگذرد که سایرین هم میرسند ــ دید ترکان‌از اطراف خبرشده پی در پی باین دایره افزوده میشوند ــفریاد کرد در را باز کنید و خود با کلیه سواران و تفنگچیان از قلعه بیرون تاخته از پشت سر بازبکان حمله نمود.

جنگی سخت درگرفت و طرفین بطور دست بیقه با یکدیگر در آویختند ــ اینها ۱۸ نفر قزلباش بودند که از قلعه خرابه بیرون آمده تا پشت تپه‌ها آمـده بودند و بواسطه یورش دشمن بقلعه و توجه ایشان بختم کار محاصره ــ وقتی مناسب پیدا کرده بدقت زمینهٔ جنك را بدست آورده بودند ــ از دود تفنك قلعه‌گیان فهمیدند که

هنوز پای اوزبك بدرون شهر نرسیده باینواسطه با دل آسوده منتظر هجوم بدشمن شدند. عبدالله خان اوزبك فوراً قشون خود را بجلوگیری آنان فرستاد ولی آن دلاوران شیر اوژن ترك جان گفته درمیان صفوف خصم افتاده از کشته پشته میساختند و افواج بیشمار سپاه دشمن را درهم می نوردیدند ـ عاقبت ده نفر ایشان با داشتن زخمهای منکر خود را بقلعه رسانیدند ـ و هشت نفر دیگر در کشمکش جنك کشته شدند ـ .

عبدالله خان هم از دیدن این عده یقین کرده بود که قریباً قشونی بیشمار خواهند رسید و قضیهٔ جنك مشکل خواهد شد ـ باین لحاظ دستور داد که سپاهیان هرچه زودتر جمع آوری شده درنقطهٔ اولیهٔ خودشان که چادر زده بودند تمرکز یافته برای روبرو شدن با سپاه قزلباش آماده باشند.

جنك نزدیك عصر خاتمه یافت و ترکان برای رفع خسته‌گی و جلوگیری از قشون احتمالی با کمال مواظبت مشغول محافظت خود شدند ـ سواران قزلباشان هم دستخط های خود را بامیر سپرده به بستن زخمها و جراحات خویش پرداختند ـ شاهوردی یکی از مکاتیب را باز کرده خواند و از مأموریت خطرناك خویش واقف گردید ـ آه از جگر کشیده زانوبهایش بنای لرزیدن را گذاشت ـ همه اهل این قلعه بشادی و خرمی پرداخته بودند جز امیر که دیوانه وار راه میرفت و فکرمیکرد ـ

شب شد ـ نوبت‌های کشیك قلعه و دروازه هارا عوض کرده زودتر شام حرمخانه را داده بملاقات قزلباشان رفت ـ ایشان زخمهای خود را بسته بعضی خواب و برخی بیدار بودند ـ قبل از این ملاقات بانها سپرده بود که راجع بقتل عام حرفی بزبان نیارند و قضیه را مکتوم بدارند ـ باطاق خود برگشته وضو گرفت و دررابروی خود بسته بنماز ایستاد ـ علی وردی را مأمور کشیك نواحی خارج قلعه ساخته بود ـ چیزی از شب نگذشته بود که بیشتر اهل قلعه بخواب رفتند فشار مصائب و متاعب زور ـ

خستگی تقلا و کوشش روحی و جسمی همه را بخوابی عمیق فروبرده بود،

شاهوردی تنها ماند ـ یکمرتبه دیگر دستخط شاه طهماست را بیرون اورده خواند ـ نوشته با سطرهای ذیل شروع و ختم شده بود:

«عزت پناه امیرالامراء ـ شاهوردی بك استاجلو رئیس غلامان خاصه دریافته»
« مجری دارد ـ چون مشیت یزدانی و ارادهٔ سبحانی چنین تعلق گرفته که جمعی از»
« بانوان و دوشیزگان و کودکان این دودمان ابدیت توأمان در قیدمحاصرهٔ دشمنان»
« بی‌ایمان واقع شوند علیهذا آن مقرب‌الحضرت مأموراست کـه در صورت پا فشاری»
« بی‌کیشان در محاصره و احتمال اسارت همراهان، هرچه زودتر صغیر و کبیرذکور»
« و اناث خاندان سلطنت‌را از دم تیغ‌بیدریغ گذرانیده پیش‌از انکه کار به اسارت»
« ایشان منتهی گردد احدی را زنده نگذارد ـ البته بمجرد وصول این حکم آنی از»
« اجرا خودداری ننماید . . . . . »

مسابقهٔ ادبی

جناب مستطاب ادیب محترم آقای وحید دستگردی نگارندهٔ مجلهٔ ارمغان چند شب قبل برای‌رفع خستگی روز از مطالعه دیوان استاد فرخی استفاده میکردم و تغزل یکی از قصاید او که درباره شاهد لاغری سروده است با جمودی که دراثر گرفتاری و کثرت مشاغل اداری بر طبعم حکمفرما میباشد مرا بهوس چامه سرائی اندا خت و شماره ٤ از مجلهٔ ارمغان که تحت عنوان لاغری و فربهی مختصر مقاله داشت بیشتر محرك هوس شاعرانهٔ این مخلص گردیده بیتی چند بروزن و قافیه‌قصیده فرخی انشاد نمودم چون موضوع خیلی مفید و خوش بنظرم آمـد آنرا برای مسابقهٔ ادبی و طبع آزمائی ادبای محترم لفاً فرستادم

شرایط مسابقه

١ ـ مدت مسابقه باید تا آخر هذالسنه که دو ماه و نیم دیگر باقی است محدود باشد

٢ ـ مسابقه باید بروزن و قافیهٔ قصیده مرسوله باشد ١ ـ هرکس که از عهدهٔ مسابقه خوب بر آید و گوی سبقت از اقران رباید جایزه ادبی بوی داده میشود ب ـ جایزه عبارت از کتاب است و کتـاب موافق میل و انتخاب مناظرمحترم تهیه میشود (این مسئله بعد از تصدیق حکمها در تفوق مناظره است)

٣ ـ حکمیت وتصدیق مسابقه باحضرت آقای افسر شیخ الرئیس وجناب عالی است و در صورتیکه جنابعالی در این مسابقه شرکتی بفرمائید چون رسم نیست شخص در بارهٔ خود حکمیت کند جناب آقای میرزا علی اصغر خان حکمت رئیس معارف باتفاق حضرت آقای افسر در مسابقه جنابعالی حکم باشند

٤ ـ جایزه در انجمن ادبی مرکزی با حضور اعضای محترم داده شود . و برای ابتیاع و تهیه جایزه‌ادبی اینك مبلغ ده تومان بوسیله یکطغرابرات بانك شاهنشاهی لفاً ارسال گردید

مسابقهٔ فوق از طرف ادیب فاضل آقای میرزا حسن‌خان بدیع عضوانجمن ادبی ایران و ژنرال قونسول ایران در بصره پیش نهاد شده ده تومان در ادارهٔ ارمغان موجود است تا بموقع بتصدیق انجمن ادبی رفتار شود وحید

***

مطلع قصیدهٔ حکیم فرخی سیستانی

دل من لاغرکی دارد شاهد کردار لاغرم من چکنم گر نبود فربه یار

استقبال بدیع

یار من لاغر واندر خور من‌هست آن یار نیست فربه کـه نگنجد زگرانی بکنار

یاران به کـه بود لاغر و نازك انـدام گر بود فربه و سنگین بچه کار آید یار

یار شاطر نتوان گفت بـه یار فـربه
بارخاطر بود آن ز آنکه گران دارد بار

اندر آغوش به از شاهد فربه گـنجد
آن حریفی که ظریفست و نحیفست‌ونزار

ز نزاری است که‌منظور نظر گشته‌هلال
بدر سیمین چو سمین گشت فتاد از انظار

جام‌مل گرچه‌بود خردولی به زسبواست
شاخ گل گرچه کلان نیست‌نکوترزچنار

هست لاغر ز سبکروحی خود در راحت
لیك فربه ز گرانجانی خود در آزار

چست و چالاك بود شاهد لاغر در رقص
گـر بود فربه از جـای بجنبد دشوار

جستن آهوی لاغر بین انـدر تك و پو
سستی بختی فـربه نگر اندر رفتـار

کیست بر لاغر ترجیح دهد فربه را
مگر آنکس که بود ذایقهٔ او بیمـار

من سبکروحم و با لاغرکان دارم میل
وز گرانجـانی فـربه بد نانم بیزار

دل من شیفتهٔ لاغرکی مشکین مو است
که بو در تك و پو چست چو آهوی تتار

من هوا دار غـزالان نحیفم زانرو
میسرا یم غزل از بهر نحیفـان ناچار

تجدید مطلع

چون مرا یار عزیزی و حریف غمخوار
چه غم ای یار عزیز ار تو نحیفی و نزار

فـربهی جزو هنر نبود و لاغر بدنی
نیست عیبی که بکاهد ز تو قدر و مقدار

من براندام‌نحیفت که‌چوگل هست نظیف
عاشق زارم و از عشق همی نالـم زار

تنم از هجر تو شد لاغر وجانم رنجور
غمم از عشق تو شد فـربه و زخمم بسیار

بسکه کردی تو مراشیفته ای لاغر شوخ
فربهانرا بنظر مینگرم زاین پس خـوار

هر کجا جلوه کنی ای بت لاغر انـدام
فربهانرا شکنی رونق و بنـدی بـازار

شاخ گل‌هستی‌ازآنرواست‌توراتن لاغر
شاخ گل را نبود فربهی ای لالـه عذار

باغ را گـرچه درختان تناور بـاشد
در بر شاخ گل استند سراسر چون خار

گفته از بهر نحیفان غزلی نغز بدیع
کافرین گفت‌بوی‌هر که شنید این اشعار

(آثار ادبای ولایات)

غزل

این دل گم گشته از کوی تو باز آید نیاید وز من بی دل بغیر از سوز و ساز آید نیاید
عمر در بی حاصلی بگذشت و من از فرط غفلت آرزو دارم که عمر رفته باز آید نیاید
سر بسر مست خرافاتیم و پا بست جهالت ملتی اینگونه هرگز سرفراز آید نیاید
پای وعظ شیخ چشم و گوش بگشا تا بدانی غیر تر دستی ز شیخ حقه باز آید نیاید
در چنین عصری که نور علم بر مریخ تابد کاری از عمامه و ریش دراز آید نیاید

سید فخرالدین الهاشمی العراقی طلوعی

قطعه

از من شنو این نصایح نغز و نکو گر پیرو یزدانی و گر مرد درست
از دائرهٔ ادب منه پای برون از گفتن حرف حق مکن دل راسست
در پیش خرد کسی عزیز است و شریف کز لوث زلال زبان خود یکسره شست
آسایش خلق را طلب در هر گاه با عزم و ارادهٔ قوی چابك و چست
مقصود خدا ز خلقت نوع بشر از روز ازل یقین همین بد ز نخست

بندرپهلوی ـ وهاب زاده

گرما در زمستان

بیشتر از مردم ـ برای اینکه نمی توانند بقدر کفایت بدن خود را گرم نمایند ــ از سرمای زمستان ترسیده ـ بدن را در پتو ها و لباسهای پشمی با آستر خز و سنجاب سخت می پیچند :

برای گرم شدن آتشهای فراوان بکار برده بطریهای آب گرم میان جامهٔ خواب میبرند

غافل ازاینکه هیچ کدام ازین چیز ها نمیتوانند بدنرا گرم نمایند.
زمانیکه خون درمجاری خودبدوران آمد ـ بدن بخوبی گرم شده ونشاط دست می دهد ـ

بعکس هرچه بر پوشاك و پیچیدن بدن اصرار کنند بیشتر باعث سرما خوردن و گرفتگی میگردد ـ

روز بهر نحوهٔ که باشد بواسطهٔ حرکات متواتره گرم میشود ولی شب ـ حرکتی در کار نیست

باید پیش از رفتن بجامهٔ خواب بدنرا بوسیله قدم زدن میان منزل. پائین و بالا رفتن از پلکان ها ـ مالش دادن ـ بحرکت در آورده که خون بجریان افتاده حرارت در بدن تولید گردد.

برای بدست آوردن مطلوب هر یك از اعمال مذکوره که آسانتر به نظر میرسد باید بقدر ده دقیقه بجا آورده شود

بعد داخل رختخواب شده براحتی دراز کشد ـ بدن که گرم میشود بماند ـ جامه خواب هم بزودی از حرارت تولید شده در بدن گرم خواهدشد

در زمستان هرچه پوشاك سبك تر و کمتر باشد بدن گرمتر میماند

ترجمه از الهلال دی ماه ملایر مجد العلی خراسانی

آثار انجمن ادبی همدان

بسمه تعالی

دلی که عشق زهر غـم نسازدش آزاد ز هیچ نعمت و آسایشی نگردد شاد
نه‌بیم جور رقیبش بود نه غصهٔ هجر کسیکه دامن وصلش دمی بدست‌افتاد
ره‌سلامت من عشق و بندگیست دگر چه‌غم که‌هست‌جهان‌سخت‌گیروسست‌نهاد

بهر که بکذری از روزکار نالد وبخت — خلاف هردومن ازدست خود زنم فریاد
لم ولان فروهل بشیخ و مدرسه اش — که جز نفاق زچون وچرا نخواهدزاد
بخانقاه و مدارس ز عشق بوئی نیست — روم بجانب میخـانه هرچه باداباد
مراچکار که‌جویدزدرس ومدرسه شیخ — ره قضاوت و حکم انه‌لبالمرصـاد
بدال وذال چکار آنکه رخش معنیرا — برون جهاند ازاین تنگنای‌کون وفساد
خلاف آنکه ره جاه و سروری پوید — مرا ز الفت وتسلیم درس داد استـاد
جهان‌زخود سری‌خلق‌شدخراب‌وهنوز — برآن سرندکه هم زینروش کـنند آباد
نعوذ بالله اگر عشق پا کشد زجهـان — فسادوخود سری از خلق برکنندبنیاد
برغم آنـکه کنند فخر از خزاین سیم — و یا بقصر زر اندود و قلعهٔ پولاد
اجل چنان زندش مهرهٔ بطاس امل — که دست‌و پا زشش‌وپنج گم کنندنراد
زجهل وکبر فزون آفتی مدان نیسان — بزندگانی این سر کشان خاك نژاد

دعای آنکه زسر برگرفت افسر شیخ
همیشه زنده زید پادشاه نیك نهـاد

ای زجمال دلکشت جلوهٔطوریك نشان — دیدهٔ انتظار ما گشت‌سفید و خونفشان
سانحهٔ زامر تست افسر عزت شهان — بارقهٔ زحسن تست آیت روی مهوشان
بی‌توشب‌است روزماپرده‌زچهره برگشا — وین‌مه‌ومهر چرخرا بی‌سرجایخودنشان
عشق و کمال رأفتش عاطفهٔ محبتش — هربدونیك را کشد جانب‌خود کشانکشان
دوش‌سروش وحدتم گفت بگوش‌حیرتم — صبر ضعیف درستم میدهد از ظفر نشان
صرصر باد آذری میدهد ازبلا خبر — مژده‌که قوم‌عادرا کرده از این بلا نشان
بادخزان زقهرحق برد بهفتمین طبق — آنکه‌درخت‌شوکتش‌داشت‌سری‌بکهکشان
مهر بتان‌چو عشق شد در نظرجهانیان — غیرت عشق لاجرم کرد بهم هلاکشان
ای زتوراحت بشروی‌زتوفرق خیروشر — خیزو باب معدلت آتش ظلم وانشان

روز بشر سیاه‌شد نسل بشر تباه شد در سرعز و جاه شد جان‌وتن بلا کشان
قد صلاح راست کن بیخ فساد را بکن تلخی‌جنك‌را ببرشربت صلحشان چشان
زنده نما عباد را زیب فزا بلاد را
بهجت[1] کجنها درادرخط راستی‌کشان

کعبهٔ عشق زیارتگه صدیقانست چون‌روم من‌که رهی نیست‌بجزتزویرم
کرده از بوالهوسیها دل شیدا پیرم عشق اگر جلوه کندزندگی‌ازسرگیرم
علم وعقل آیت عشقند امیدم که کنند خاك منحوس سیه تاب وجود اکسیرم
منکه سرگرم مجازم زحقیقت سخنی گر برانم بهوس قابل صد تکفیرم
نبود عقل مرا راه بخلوتگه عشق ور زسقراط و فلاطون گذرد تدبیرم
خبر ازعشق ندارم‌من ودانم‌که تورا دل من خواسته و بی تو زعالم سیرم
میشدم درطلب عشق حقیقی و قضا بست از زلف تو برگردن دل زنجیرم
همه خوبان جهان گر بنوازند بمهر روی از آنسو نکنم ور تو زنی شمشیرم
چه غم ازیك تن فانی‌که نهم‌دررهٔعشق تا بوصل تو شود ملك بقا تسخیرم
اگرم دست دهد طوف حریمش‌نیسان
سر فشانم بصفا در عوض تقصیرم

ای غنچهٔ لبهای تو عناب شکر بار وان شکر و عناب دوای دل بیمار
در چنبر زلف تو بهر حلقه وهرتار صد سلسله دیوانه پریشان و گرفتار
برانهمه بیمار و گرفتار تو غمخوار

بگذشت جهان بخش‌وکه مهر ابانست شدتیروکنون سهم‌حوادث نکمان‌است
زین باد خزان روضه شداد خزانست من‌خوشدل‌ازینم‌که بهاری پس‌ازآنست
سر سبزی اشجار و طراوت ده ازهار

---

(۱) بهجت تخلص قدمی با لقب طریقتیشان است

زین صرصر غم جان نباتات فسرده‌است آنگونه فسرده‌است که گوئی همه مرده‌است
خلق همه زین باد غم انگیز فشرده‌است بر آتش نمرود که آب همه برده است
بایست خلیلی که گلستان کند این نار

در ساحت گلزار گلی عطرفشان نیست وز بلبل و قمری بچمن نام ونشان نیست
غیراز زغن وزاغ زمرغان بفغان نیست در دشت تو گوئی خبر ازآدمیان نیست
برداشته شد خرمن وانباشته انبار

مانیز تناك جامه بدین دشت نپائیم برخیز بساط خود از آن جمع نمائیم
وزساحت این دشت سوی خانه گرائیم دروازه ببندیم و کمر ها بگشائیم
باهم بنشینیم دمی فارغ از اغیار

مارا که بجز باگل رویت نظری نیست از رفتن گلهای گلستان ضرری نیست
باگلشن وصلت هوس باغ وبری نیست در روضهٔ رضوان بحقیقت شجری نیست
دلکش تر از ان سرو قدو لالهٔ رخسار

ماراچه غم از انکه خزانگشت گلستان یا روز زمستان نتوان زیست ببستان
حق کرده عطا گلبن گرمی بزمستان با لاله رخی سروقدی خرم وخندان
جان برخی آن گلبن پیراسته ازخار

درعالم دل نیست خزانی و بهاری جز وصل حبیبی و غم هجر نگاری
واندل که بود هردمش اندیشهٔ کاری نگرفته دلارامی و نشناخته یاری
ماند بخری گمشده بگسیخته افسار

بی صاحبیش گاه کند سخرهٔ جمال که پشت شود ریش زحمالی اثقال
گه باشکمی گرسنه بازیچهٔ اطفال گه یال ودمش را بطمع شوید دلال
تا بردرمی چند سپارد بخریدار

ای حقهٔ یاقوت لبت قوت روانها وی از مدد مهر توآسایش جانها

پیدا زفروزنده جمال تو نهانها ماراست بسی مشکل ومشکلتر از آنها
این است که کسمان نبود یار و مددگار

گر رفت بهاران تو خوش ای رشك جهان باش ما را تو بهار طرب ایمونس جان باش
ایخرمن گل در بر ما عطر فشان باش ایگلشن امید تو سرسبز و جوان باش
گر باغ خزان گشت وورق ریخت ز اشجار

گویند که عشقی بجهان بوده از این پیش درمان دل ریش وعلاج غم درویش
یا عقل سلیمی که بشر را زکم وبیش فرق بدو بیگانه نمودی زخوش وخویش
وامروز از این هردو نبیند کسی آثار

آنعشق کز اول سبب خلق جهان شد ارایش و زیبائی پنهان وعیان شد
سرمایهٔ فخرو شرف ادمیان شد اخر چه زما دید که یکباره نهان شد
از چشم ودل خلق چو انوار زابصار

نیکوئی احسان و محبت بکجا رفت در طبع بنی ادم اگر بود چرا رفت
عهدی به بشر داشت که نا کرده وفا رفت یا بسکه زما آدمیان دید جفا رفت
واکنون بفراغش همه را دل بود افکار

ای انکه کنی غوص بدریای طبیعت اندر طلب گوهر یکتای حقیقت
بشنو سخنی گر بپذیری بنصیحت زین بحر نیاید بکفت جز کف حیرت
واخر کشدت سوی خود این قلزم ذخار

علم وعمل از خلق نهان گشته و مستور برپا شده از صنعت و ثروت بجهان شور
وزعقل وخرد نفس زیانکار بود کور شهوت بدل عشق بعالم شده مشهور
زان شد همه را پشت بدین روی بدینار

تادست طمع دیدهٔ انصاف گرفته است اندازهٔ حاجات زدست همه رفته است
رخ عدل و کفاف ازهمهٔ خلق نهفته است جاروب ستم خانه هر گرسنه رفته است
بیچاره ار انروی بدزدی شده ناچار

تا علم نبـدد ره افزونی ثروت تا عقل نیاید بجلو گیری شهوت
تا خلق ببینند ره و رسم محبت مردم نـگریزنـد زمیدان عداوت
وین رایت طغیان نشود پست و نگونسار

کو آنکه در علم بعالم بگشاید وز عقل نشانی به خلایق بنمـاید
وین زنك خلاف از رخ گیتی بزداید بر روشنی مهر و محبت بزابفد ☆
وز طلعتش آفاق شود مشرق انوار

ایصفحهٔ رخسـار تو آئینهٔ هر خیر دلرا بتمـاشای تو پرداختم از غیر
ازکعبه و بتخانه بود روی توام سیر ذکری بجزاز عشق توام نیست ولاضیر
بس رشتهٔ زلف تو مرا سبحه و زنار

مارا به ازاین چیست دراینمدارغم آباد با جنت دیدار تو ومهر خـدا داد
کر وحشت تنهائیمـان ساخته ازاد کاکنون به نشینیم بشکرانه دمی شاد
کاسان شود از مهر دو دل مشکل بسیار

کس دوست بغیر از تو نبینم من درویش وزدوست نشانی نشناسم من از این بیش
کودرغم من باشد ومن بیخبر ازخویش دیدار وی ازدل بزداید غم و تشویش
غیر از تو ندیدم زکسی ساخته این کار

عالم همه در عیش ولی با دل ریشند باهم همه درجنك جگرخون وپریشند
بااینکه همه ازدل وجان بندهٔ خویشند با نام خدا مدعی مذهب و کیشند
اما همه را درعمل ازحق بود انکار

دزدیکه بشررا شمرد گاو و خر خویش وززحمتشان جمع کند سیم وزر خویش
بهر خزفی چند فروشد گهر خویش نادیده بخود حاصل نفع و ضرر خویش
تا که کشدش محتسب عدل ز بازار

علم وخردوعشق که ازغیب سه طغراست وزاین سه هویداهمه پوشیده وپیداست

در اهل جهان نامی از آنها بزبانهاست کز معنیشان فاش شود حل معماست

ورنه نه نباپاید و نه حکمت معمار

ماراچه که جزصنعتیازعلمنشان نیست یا عقل وخرد درسرابنای زمان نیست

یا مهر و محبت بدل آدمیان نیست مارا که بجز یار مرادی بجهان نیست

خوش آنکه نخواهیم بجز خواستهٔ یار

نیسان تو که اصلاح بدیها نتوانی در پرده غیب آنچه نهانست ندانی

ازنیك و بد خلق سخنبهرچهرانی خوشآنکه بردوست نشینیوبخوانی

خود داندوستاری خود داور غفار

آقای نیسان رئیس انجمن ادبی همدان

ترکیب بند

بند اول

آقای وحید دستگردی کافزوده صفای شهر ما را

آنصاحب ارمغان مشهور ان موی شکاف بیمدارا

آن شاعر شعرهای شیرین آن ناطق نطق های غرا

درخواسته ازسخن سرایان وصف همدان با صفا را

فرمان مطاع حضرتش را این بنده کنون نهم با جرا

شهر همدانکه درخضارت گو برده ز خلخ و بخا را

در دامن کوهسار الوند چون مکه کنارکوه حرا(۱)

در هر گذر یش جویباری جوشد ز درون سنك خارا

شهریست بخرمی دلاویز جان پرور و دلکشو دلارا

شهریکه در آن بشادمانی خرگه زده اردشیر و دارا

افسوس که شهری اینچنین خوب

امروز شده ز غم لگدکوب

(۱) کوهی است نزدیك مکه

بند ۲

باغ ارمی است در طراوت هر درهٔ او که لاله زاری است
هر لالهٔ داغدار این کوه گوئی که زخاك داغداریست
درهر قدمیش چشمه‌ساری در هر گذریش جویباری‌است
از سینه‌پر زجوش این کوه هرجانمدی (۱) وآبشاری‌است
گوئی همه کوهسار الوند یك عاشق زار دلفکاری است
دلدادهٔ روی دلفریبی است مفتون جمال گلعذاری است
وین‌چشمه وجویها که‌جاریست اشك‌است وزچشم اشکباری‌است
در این همه مدت این بلاکش زین شهر قرین انتظاری است
وین‌ها همه‌از گل وریاحینش آمادهٔ موقع نثاری است

گرنیست قرین غصه اینکوه
این شهر چراست غرق‌اندوه

بند ۳

ز آثار قدیم اندر این شهر کاوش شود ارچنانکه شاید
بسیار بدست خواهد آمد ز آنها که بدست کس نیاید
گر موضع هفت قلعهٔ شهر کاوش شود آنچنانکه باید
باب دگری ز فن تاریخ بر روی هنروران گشاید
تاریخ هد واژی دهاکان گوینده بخواهد ار سراید
باید ز نشانه های این شهر دست آورد و بکس نماید
از عهد عتیق بقعه هائی است زین شهر که سر باوج ساید
خود دیدنشان غبار غم را از صفحهٔ لوح دل زداید
اینهاست قبور مردمانی کو مام نظیرشان نزاید
افسوس که این بقاع دیگر تعمیر نگردد و نپاید

---

(۱) چشمهٔ کوچك

گنبد (۱) که رواق چشم بیناست
پس صحن و رواق ابن سیناست
هم قبر پیمبران گمنام (۲)
هم استر و مردخای ۳ بن حام ٤

بند ٤

ای مدفن بوعلی و بابا (۵) — وارا مگه خرد پژوهان
خاك توعجین بآب عشق است — عقل است بدرگه تو دربان
گلزار تو رشک باغ جنت — گلگشت تو به زباغ رضوان
خاك تو سخنورانی امروز — پرورده که وصف کردنتوان
هر یك بصفای طبع مشهور — بر گنج سخن همه نگهبان
از گلشن طبع بلبلانت — بس گل که شکفته شادوخندان
شاداب تو از غمام[۶] رحمت — چون باغ وچمن بماه نیسان[۷]
در باغ سخن چو شاعرانت — گردند چو بلبلان غزلخوان
فیاض[۸] معانی بدیعند[۹] — سلطان[۱۰] رموز عقل وعرفان
محمود[۱۱] صفات واحمدی[۱۲] خوی — قدسی[۱۳] سخن ومقدسی[۱۴] شان
مینو[۱۵] نفس وهدایت[۱۶] آئین — آزادمنش[۱۷] موثق[۱۸] ایمان

---

(۱) مقصود گنبد علویان است که یکی از بناهای تاریخی این شهر است
(۲) دو پیغمبر در مسجدی معروف بمسجد پیغمبر مدفونند که نام معلوم نیست
(۳) مقبره استر و مردخا از مقبره های تاریخی این شهر و در هر هفته زیارتگاه کلیمیان است
٤ حام یکی از اجداد مرد خاست
(۵) مقصود بابا طاهر است که در این شهر فقط به بابا معروف است
[م] از این جا بترتیب ذیل اسامی شعرا و اعضای انجمن ادبی همدان شروع میشود
۶ ـ حضرت غمام ۷ نیسان ۸ فیاض ۹ بدیع ۱۰ سلطانی ۱۱ محمود ۱۲ احمد ۱۳ قدسی ۱٤ مقدس ۱۵ مینو ۱۶ هدایتی ۱۷ آزاد ۱۸ موثق

برصورت وخوی خوب مفتون[۱] واله[۲] بجمال و حسن خوبان

دربزم ادب حسن[۳] خصائل در برج هنر مه درخشان

ناهید[٤] برقص اندر آرند گاهیکه سخن کنند ودستان

دلبسته مجمع[٥] محبت برگشت ادب سحاب[٦] ریزان

پیدا[۷] ز عموم فر فرهنگ[۸] ظاهر[۹] ز همه نشان اخوان

با بینش[۱۰] ورأی هوشیاری[۱۱] با دانش طبع و طهر وجدان

صافی[۱۲] سخن وفصیح گویند

جز راه هنر رهی نپویند

این شهر که در بلاد ایران بسیار کمش نظیر باشد

باید اگر آنچنان که شاید خوب و خوش و دلپذیر باشد

یعنی نه چنانچه هست اکنون اندر همه جا شهیر باشد

او را بلدیهٔ بقانون البته که ناگزیر باشد

لیکن بلدیهٔ که اورا هم بودجهٔ کثیر باشد

انسان که رئیس او بهرکار جنگی صفت و دلیر باشد

وانگاه معارفی عمومی از بهر جوان و پیر باشد

نه آنکه غنی از آن بردبهر محروم از آن فقیر باشد

پس صحیهٔ که عافیت بخش بر هر فلج و ضریر[۱۳] باشد

تابی همه عیب بیندش باز چون در نظر بصیر باشد

هر قدر بکار های این شهر تعجیل کنند دیر باشد

هرکس کندش بزودی آباد

یارب دل او ز غم کن آزاد

---

۱ مفتون ۲ واله ۳ حسن ٤ ناهید ٥ مجمع ٦ سحاب ۷ پیدا ۸ فرهنگ ۹ ظاهر ۱۰ بینش ۱۱ هوشیار ۱۲ صافی ۱۳ ضریر کور و نابینا

آ نگاه که طایر سعادت پربرسر این حظیره(۱) بگشاد

شاهنشه تاجدار ایران کش ملك زهربدی مصون باد

این شهر قدیم باستانی گردید ز فر مقدمش شاد

در پیشگهش بشرح وتفصیل معروض شد و مسلم افتاد

گربسته شودسه سد دراینشهر این شهر شود همیشه آباد

یك سده قبال دیه سیمین[۲] سد دگری بعباس آباد[۳]

یك سد دگردره مرادبیك[۴] این سه سد است و چار بنیاد

بندند چنانچه این سه سد را سوگند به پنج پیکر راد

درشش جهت و بهفت اقلیم دیگر نه چنین توان نشانداد

شهریکه بهشت هشتمین را با او نکند دگر کسی یاد

اکنون که وزارت فوائد سد بندی راست کردن اعداد

وقتست که گوشه چشمی ازلطف اندازد به بنگه مد و ماد

این شهر که بود رشك فردوس صد مرتبه به ز باغ شداد

این شهر که جایگاه سیروس بوده است واژی دهاك و غیاد

حیفست که ماند اینچنین پست با این همه نعمت خدا داد

ای شاه هنر پسند ایران از لطف تو باز جویم امداد

این شهر که هست راه هرشهر قزوین و قم و عراق و بغداد

امید که از عطا و جودت ویرانه دگر چنین نماناد

گر لطف کنی بیك اشارت

آبادی گیرد و عمارت

احمد ساجدی عضو انجمن ادبی همدان

---

(۱) چهار دیوار (۲ ـ ۳ ـ ٤ ـ سه دره از دره های معروف الوند

این ترکیب بند در موقع تشریف داشتن استاد معظم در همدان گفته شده و بواسطهٔ کثرت گرفتاری تاکنون درتقدیمش تاخیر روی داده است مستدعی است در اولین شماره ﴿ از موقع ورود ﴾ امر بدرج آن فرمائید

احمد ساجدی عضو انجمن ادبی همدان

غزل

یابد بوصل یار مگر خاطر ایمنی — گیرد بدید دوست مگر دیده روشنی

برلنددیده یکسره ازنیك وبدکه نیست — جز روی خوب یاردراینددوره دیدنی

روی توآ یتی است در اقلیم دلبری — چشم تومعجزی است در آئین رهزنی

خواهنداگرزحسن وملاحت تنی کنند — وازمهر جان دهند بان تن تو آن تنی

با نیم غمزه مملکتی واژگون کنی — با یك نگاه وضع جهانی بهم زنی

ای پادشاه کشور خوبی کجا بود — وصف جمال همچو توئی کارچون منی

آ یا شود که برفتد از صفحهٔ جهان — روزی بیمن دوستی این جنك و دشمنی

آزاد می بنوش و غم بیش و کم مخور

ما گر چه مفلسیم ولی ربنا الغنی

آزاد عضو انجمن ادبی همدان



آقای میرزا یعقوبخان ناهید منشی ریاست استیناف غرب کـه در دورهٔ اخیر بواسطهٔ حسن خط و ربط و لیاقت معطوف نظر مبارك وزیر بصیر عدلیه حضرت داور دانش پرور گردیده و بمنشی گری عدلیه مشارالیه را منصوب فرموده‌اند علاوه‌براینکه در خوشنویسی و املاء و ترسیم و انشاء یکی از معاریف اهل قلم بشمار میرود شاعری است شیرین زبان وسخن سنجی است نکته‌دان و غزلی که از آثار طبع سرشار معزی‌الیه در ذیل درج است بخوبی معرف ذوق و اخلاق اوست و از اعضاء مهم انجمن ادبـی همدان میباشد

آزاد

چو کلك قدرت نقاش نقش روی توبست — قلم‌بصفحهٔ‌عالم کشید و هرچه که‌هست

زحسن روی تو کز برج دلبری سرزد رواج و رونق بازار مهر و ماه‌شکست

ببین چه میکند از حسن اتفاق بخلق دو ابروی توکه در دلبری بهم پیوست

پس از نگاه کنند گر تبسمی دهنت قتیل چشم تو با هیچ میشود خون بست

بریز خون من از ترك چشم دلسیهت که کرده اند مبری قصاص قاتل مست

بپای دار روم گر زپایداری عهد گمان مدارکه از دامنت بدارم دست

شدم زعشق تو رسوای عالمی چکنم زبان مردم بدگو نمیتوانم بست

ببین دنائت گردون که از ازل بنهاد بدوش فرقهٔ آزاده بار مردم پست

بیك کرشمه بخونم کشیده ابروی تو زجان گذشت خدنگی که‌از کمان توجست

فغانکه کرد مرا غفلت جوانی پیر هزارحیف زعمریکه بی‌تو رفت از دست

زعیش هر دو جهان بی نیاز شد (ناهید)

چوگشت از می گلرنك عشق روی تو مست

(مسابقهٔ ادبی)

ده معما

(۱)

این معما بنام یك شاعر و عارف‌بزرك باستانی است و بطریق انتقادحل میشو

گر دست دهد بپایت افکندن سر باشم سر سروران خورشیدافسر

(۲)

بنام یك شاعر بزرك باستانی است طریقهٔ حل تنصیص و تخصیص است

در سعی بکوی تو قدم سوددلم تا خاك درت نشد نیاسود دلم

(۳)

بنام یك‌امیر بزرك شاعراست ازمتوسطین طریق‌حل تنصیص‌وتخصیص وانحلال

شمع‌بالین تراشمشیر ازمقراض به نیست‌چون‌ثابت‌قدم‌گو‌شمع‌راگردن‌بنه

(٤)

بنام یکی از شعرای باستانی عراق عجم است بطریق تصحیف

چو دیدم طلعت آن ماه فی‌الحال نهاد از مشك سوده زیر لب خال

(٥)

بنام یك پهلوان بزرك کیانی است بطریق تشبیه و استعاره

آن سرو که نخل تر بجایش دیدیم در حسرت قد دلربایش دیدیم
واراسته نخلها بریدیم همه تا ما سر خود بجای پایش دیدیم

(٦)

بنام یکی از شعرای معروف عصر صفویه است بطریق تألیف

ازتوگرصاف کرم آیدوگردردستم در میان این‌وآن یابی مراثابت قدم

(٧)

بنام یکی از شعرای بزرك اصفهانست بطریق تألیف امتزاجی

دی گلی برروی اب افکندان دلبر زدست برگی ازوی ماندبالابرگی اندرتك نشست

(٨)

بنام یکی از اساتید خط است بطریق قلب

بت من راه عقل و صبر و جان زد چو عمدا دامن خود بر میان زد

(٩)

بنام یکی از شعرای عصر حاضر بطریق انتقاد گرچه سازندهٔ معما از این نام دیگری را در عصر خود بنظر داشته است

جهان پر از کرم یارو هردمش باید که بر حساب عنایات خود بیفزاید

(١٠)

بنام یکی از شعرای عصر حاضر بطریق انتقاد

دلرا هوس عتاب آن ترك خطاست از جانب دوست چین ابروزیباست

کارنامهٔ اردشیر

سر ، ی ، نامك

۱) فرچفت ، په ، دروت ، شاتیه ، رامشن . ۲) انوشك ، روبان ، بوات ، ارتخشیر ، ی شاهان ، شاه ، پاپکان ، و شاهپوهر ، شاهان ، شاه ، ارتخشیران ، اوهرمزد ، شاهـان ، شاه ، شاهپوهران ، ۳) ایتون ، بوات ، ایتونتر ، بوات ، . ٤) انوشك . روبان . بوات ، روستیم ، متراپان ، کیه ، این ، پچین ، نپشتك ، بوت ، ۵) ایتون ، بوات . ، ٦) په ، سال ، ی ، ایو ، هزار ، و ینجاه ، و چهـار ، اژ ، شاه ، ی ، یزتکرت ، خوپ ، فرچام ، بوات ، ایتون بوات . .

سر نامه

۱) انجام یافت بدرود و شادی و رامی . ۲) انوشه روان(بی مرگ روان) باد اردشیر شاهنشاه بابکان و شاپور شاهنشاه اردشیران و هرمز شاهنشاه شاپوران . ۳) چنین باد ! چنین ترباد ! ٤)انوشه‌روان باد رستم مهربان که این نسخه را نوشته بود. ۵) چنین باد. ٦) بسال هزار و پنجاه و چهار از تاریخ شاه یزدگرد . خوب فرجام باد ! چنین باد !

ملحق (۷۳)

۱) و پس ، اپر ، گاس ، ی ، اردوان ، نشست ، و ، دات آراست ، و مس‌تران ، و کیهان ، سپاه ، او ، پیش ، گاس ،خواست وفرموت ، کو ، من ، اندر ، این ، وژورك ، پاتخشایه ، کیه ، یزدان او ، من ، دات ، نیوکیه ، کونم ، ودات ، ورژم ، ودین ، ی ، ویه اپیژك ، بر ، ارایم ، و کیهانیان ، هم ، ادونیك ، فرزندان ، پرورم ، و سپاس ، ی ، داتار ، اپرتر ، افزونیتار ، دهشتار ، کیه ، هماك گام ،(۷٤) دات ، و سرداریه ، هفت ، کیشور ، او ، آن ، ی ، من افسپاریت ، و چیگون ، سژیت ، ارژانیه ، کرت . ۲) و شما ، کی خوشنوت ، هیت ، نیوکیه ، اپیگو مانیه ، اندیشیت ، او ، من ، ومن آن ، شما ، نیوکیه ، خواهم ، واندر ، دات ، کوشیم ، کی ، ساك ، و

---

۱) سپس اردشیر بر گاه (تخت) اردوان نشست و داد گسترد و بزرگان و سپهسالار و مؤبد مؤبدان راپیش خواسته فرمود : من در این پادشاهی بزرك که یزدان بمن داده نیکوئی میکنم ، داد می‌ورزم، دین به و پاك را می آرایم ، جهانیان را بائین فرزندان می پرورم.سپاس یزدان آفریدگار وبرتر و افزاینده و دهنده را که همه کام مرا داد و و سرداری هفت کشور را بمن سپرده انچه سزاوار بود ارزانی داشت. ۲) شما که خوشنود هستید بر من نیکی و بی گمانی بیاندیشید من هم

---

(۷۳) این ملحق را معلوم نیست برکتاب افزوده اند اند یا یکی از فصل های کتاب‌بوده و رونویس باشتباه و فراموشی باخر آورده .

[۷٤] «گام» بجای «کام» شاید اشتباه باشد .

باج ، ده ، ایوك ، اژ ، شما ، گیرم ، واژ ، ان ، هیر ، و خواستك سپاه ، آرایم ، تاك ، پانکیه ، کیهانیهان ، کنم ، و اژ ، ایو ، ست زوزن ، شش ، زوزن ، اژ ، هماك ، گونك ، روغنیها ، وبه ، این ادوینیها ، دات ، کونیم ، وخریت ، وفروخت ، کو ، واژورگانیه ، نی گیرم ، و اندر ، یزدان ، سپاسکار ، بویم ، کیم ، این ، خوتایه ، ی دات ، وکرفك ، کونیم ، واژ ، دوشمینشنیه ، وگوبشنیه . و کونشنیه ویش ، پرهیزیم ، تاك ، په ، رامشن ، شات ، و اهروبی ، وپیروژگر ، و کامك ، روباك ، بویم . ۳) انوشك ، روبان ، بات ، شاهان ، شاه ، ارتخشیر ، پاپك ، کیش ، این ، انــدرژ ، گو فت ، ایستیت ، پرچفت ، کرت ،.

نیکی شمارامیخواهم ودر دادگستری می کوشم . ساو وباج ده یك ازشما گرفته از انمال که خواسته سپاه می ارایم تا پاسپانی جهانیان بکنم ازهر یکصد درهم شش درهم وازهر گونه روغنی‌ها بدینسان داد می کنم از خرید و فروخت بازرکان هیچی نگیرم . بر یزدان سپاسگاری می کنم که این پادشاهی بمن داد و کار های خیر می کنم و از بداندیشی و بدگوئی و بدکرداری بسیار می پرهیزم تا به‌ارامی و شادی وپاکی و فیروزی‌وکامروائی باشم .:۳) انوشرو ان باد شاهنشاه اردشیر بابکان‌که این اندرز گفته است . انجام یافت .

*

بقلم م. نسیم . وحید زاده

مختصری ازشرح حال خواجه عبدالله انصاری

شیخ اسمعیل خواجه عبدالله انصاری الهروی قدس سرهٔ لقب و کنیت و نسب آنجناب شیخ اسمعیل ابو اسماعیل عبدالله ابن منصور مست الانصاری است از بزرگان علماء واجلهٔ فضلاء بوده درعربیت و وحدیث بهرهٔ کافی داشته و در نظم و نثر استاد زمان بوده درنزد شیخ ابوالحسن خرقانی ارادت کامل داشته چنانچه خود درمقالات گویدعبدالله مردی بود بیابانی میرفت بطلب اب زندگانی ناگاه رسیدبه ابوالحسن خرقانی چندان کشید اب زندگانی که نه عبدالله ماند ونه خرقانی مصنفات وی بسیار است از ان جمله کتاب منازل السائرین است که در کتب تذکره از این کتاب تعریف بسیار نموده اند ولی این نسخه گمان میکنم امروز در دست نباشد رساله های دیگر ان بزرگوار که الان در دسترس بنده است ازاین قراراست اول رسالهٔ واردات دوم کنزالسالکین در اداب و اخلاق مرکب از شش باب که گلستان شیخ تقریباً بر ان سبك تالیف شده سوم رساله مناجات چهارم الهی نامه پنجم رساله دل‌وجان ششم قلندر نامه هفتم محبت نامه هشتم هفت حصار

دراشعار عرب تتبع خواجه‌بانتهابوده است چنانکه خود میگفته من صد هزا بیت ازشعرای متقدمین‌و متاخرین عرب محفوظ دارم وزیاده از شش هزار بیت بزبان تازی شعر گفته

تولدٔوی درشهر شعبان ٣٩٦ هجری قمری در قهندز که معرب کهندزاست واقع شده ٨٤ سال عمر کرده و در ٤٨١ بسرای باقی شتافته است

سلطان‌حسین‌بایقرا درکتاب‌مجالس العشاق‌این غزل را ازخواجه نقل‌میکند

غزل

ای ملامت کنان بیحاصل — سعی کمتر کنید در باطل
هستم آشفته بررخی که براو — شد پری واله و ملك واصل
دل دیوانه در سر زلفش — کی بزنجیر ها شود عاقل
از خیالش چه شا کرم کو نیز — نیست از حال عاشقان غافل
ای صبا ای صبا غلام تو ام — که گذاری کنی بدان منزل
حال بیچارگان بادیه را — برسانی به پیش ان محمل
گوی در آرزویت انصاری — جان همی‌داد حسرت اندر دل

رباعیات ذیل درریاض العارفین بنام وی ثبت است

رباعی

عیب است بزرك برکشیدن خود را — وز جملهٔ خلق برگزیدن خود را
از مردمك دیده بباید آموخت — دیدن همه کس را وندیدن خودرا

ایضاً

گردره شهوت وهوا خواهی رفت — از من خبرت‌که بینواخواهی رفت
بنگر بکجائی ز کجا آمده — میدان‌که‌چه میکنی کجاخواهی‌رفت

ایضاً

انجا که عنایت خدائی باشد — عشق اخر کار پارسائی باشد
وانجای که قهر کبریائی باشد — سجاده نشین کلیسیائی باشد

ایضاً

مست تو ام ازباده وجام آزادم — صید توام از دانه و دام آزادم
مقصود من ازکعبه وبتخانه توئی — ورنه من از هر دو مقام آزادم

ایضاً

شرط است که چون مردره درد شوی — خالی تر و نا چیز تر از گرد شوی

هر کو ز مراد کم شود مرد شود بفکن الف مراد تا مرد شوی

ایضاً

دی آمدم و نیامد از من کاری امروز ز من گرم نشد بازاری

فردا بروم بی خبر از اسراری نا آمده به بودی از این بسیاری

نمونه از آثار نثر او از کتاب محبت نامه نگاشته و چون بیش ازاین بحالات این عارف بزرك دسترس نیست بشرح حال خاتمه میدهیم

« آثار نثر او از کتاب محبت نامه »

باب العشق ــ اگر بستهٔ عشقی خلاص مجوی . وگر کشتهٔ عشقی قصاص مجوی . که عشق آتش سوزان است . و بحری بی پایانست . هم جان است و هم جانرا جان است . و قصهٔ بی پایانست . و درد بی درمان است . عقل در ادراك وی حیرانست . و دل دریافت وی نا توانست . و عاشق قربان است . نهان کننده و عیان است . و عیان کنندهٔ نهان است . و روح روح است . و فتح فتوح است . اگرچه روح حیات اجساد است . عشق حیات فؤاد است . اگر خاموش باشد دلش را چاك کند . و از غیر خودش پاك کند . و اگر بخروشد ویرا زیروزبر کند و از غصهٔ او شهرهٔ کوی را خبر کند

عشق درد نیست ولی بدرد آرد . بلا نیست ولیکن بلا سر مرد آرد . چنان که علت حیات است . همچنان سبب ممات است . هرچند مایهٔ راحت است . پیرایهٔ آفت است . محبت محب را سوزد نه محبوب را . و عشق طالب را سوزد نه مطلوب را

رباعی

هر دل که طواف کرد گرد درعشق هم خسته شود در اخر ازخنجر عشق

این نکته نوشته ایم بردفتر عشق سر دوست ندارد انکه دارد سرعشق

وله

انکس که جمال عشق دارد نشناخت معشوقه نشان کرد که عشقش نشناخت

چون او همگی دید که بایست شناخت معشوقه و دون عشق در عشق شناخت

باب الوفاء

وفا غایت وفاقست و غایت مشتاقست . وفا دستگاه مشتاق اشت . و پا یگاه مشتاق است . وفامایهٔ اخلاص است . وپیرایهٔ اهل اختصاص است . و سر خویش نهفتن است . و سر دوست نا گـفتن است . وفای عام پیداست . و وفای دوست جداست . وفای عام انست که دوست را باشد . و وفای خاص انست که با یاد دوست باشد . چنانکه ان در دوستی خلل نیارد . این بر دوستی بدل نیارد چنانکه ان بجفا نگریزد . این در عطا نیاویزد . ان کار مردان است واین کار بیخودان است عهدی بوده است در عنایت قدیم به نیابت ادم که کسی را ورای بندگی کام نیست . و اینعلت هستیت و بحکم ولایت کام نیست . مقتضی نیستی ان جان است و اهل بصیرت را عیان است

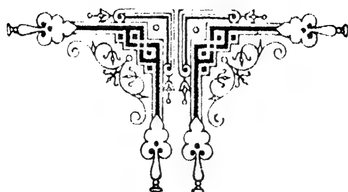
رباعی

عاشق چو دل از وجود خود بر گیرد اندر رودو دو زلف دلبر گیرد
والله عجب نباشد از دلبر او او را بکمال لطف در برگیرد

نظم

ای امده برای وصال نگار خویش نشنودهٔ که پیش سراسرفنابود
پروانهٔ ضعیف کند جان ودل نثار تا پیش شمع یك نفس او را بقا بود

انتهی



(نمایندگان ارمغان در ولایات)

تبریز	آقای امیر خیزی مدیر مدرسهٔ متوسطه
مشهد	» ملك زاده رئیس معارف خراسان
سمنان	» حبیب یغمائی رئیس معارف
استراباد	» رهبر رئیس معارف
کرمانشاه	» نثری رئیس معارف
همدان	» شیخ علی محمد آزاد مدیر مدرسهٔ متوسطه
بروجرد	» دبیران مفتش معارف
نهاوند	» یدالله خان صارمی رئیس بلدیه
شیراز	» شیخ محمد امین (امین الواعظین)
گلپایگان	» امیری
مازندران	» میر سپاسی عضو مالیه
اشرف	» ناظم خراسانی
ملایر	» مباشری ـ کدیور ـ صفائی

سال دهم ارمغان

تا اول فروردین آینده سال نهم ارمغان تمام و کسر های پیشینه جبران می‌-
شود . الان شماره دهم تحت طبع و کتاب آخر سال که سه‌چهار برابر یك شماره‌است
مشغول تهیه هستیم . ولی کتاب فقط برای مشترکینی ارسال میشود که وجه اشتراك
خود را تا آنوقت پرداخته اند سال دهم ارمغان دارای مزایای بسیار خواهد بود هر
شماره هشتاد صفحه و دارای گراور و صور اساتید سخن و ادب دنیا خواهد بود و از
تمام جهات بر سابق رجحان خواهد داشت و در هر ماه مرتب منتشر خواهد گشت

تقاضا

از مشترکین ارمغان مرکز وولایات مخصوصاًنمایندگان فضل‌وادب‌پرور که
اساس بقای مجله بشمارند تقاضا داریم که باسرع وسایل قبل از انقضای ماه رمضان‌وجوه
اشتراك را رسانیده و ما را در مقصود ادبی خود کمك فرمایند

مجله ارمغان در نهاوند

رئیس معارف سابق نهاوند آقای (دبیران) که یکی از جوانان دانشمندجدی
است و سر و صورتی بمعارف نهاوند داده بود (و از ادله صحت عمل و درستکاری‌او
این است که اسباب چهار مدرسه را تقریباً دویست تومان تمام کرده در صورتی که در
ملایر با آنکه ارزانتر است هشتصد تومان برای چهار مدرسه مصرف شده است !!!)
بگناه درست کاری و دسیسهٔ طمع کاران بطهران آمده و ازآنجا مامور تفتیش بروجرد
گردید .

در نتیجه چون نمایندگی ارمغان هم با ایشان بود کار مجله معوق ومحول‌بآقای
غفوریان که یکی از معلمین با سابقه صحیح‌العمل است گردید . مفاسد طمع کاران اورا
هم منفصل و دیگری را با . . . بجای‌او نشانید اینك تمام کار های ارمغان در نهاوندباقای
یدالله خان صارمی محولست‌و امید است مشترکین نهاوندوجوه اشتراك را زودتربایشان
برسانند

نامهٔ - ادبی - ماهیانه

ارمغان

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال نهم

شمارهٔ ـ ۱۰ دی ماه ۱۳۰۷ در اسفند ماه انتشار یافت

(شرایط اشتراك)

(۱)

در ایران (۵۰) قران در خارجه (۶۰) قران

برای ادبا و شعراء و معلمین و متعلمین در ایران (۴۰) قران است

(۲)

مبادله و مجانی در کار نیست و فقط برای کسانیکه ده مشتری نقد تهیه کرده و پول آنهارا قبلا بفرستند مجانی خواهد بود

(۳)

قبلا قیمت دریافت میشود تقاضا نامهٔ بی پول بی‌جواب است

آدرس

کتبی و تلگرافی طهران-مجله ارمغان

نمره تلفون ۱۴۱۳

فهرست

نامهٔ – ادبی – ماهانه

ارمغان

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال نهم

شمارهٔ – ۱۰ دی ماه ۱۳۰۷ در اسفند ماه انتشار یافت

بابا طاهر عریان

سال نهم ارمغان بنام نامی همدان آغاز و افتتاح شد و اینك باسم سامی آن سامان انجام و اختتام می پذیرد .

نخستین مقالهٔ ما در شمارهٔ اول ترکیب بندی مشتمل بر درود و تهنیت همدان بود و در آخرین شماره نیز اولین مقاله بنام عارف نامور آن شهراست

از مسافرت همدان بهتر و بزرگتر ارمغان ما برای خوانندگان ارمغان عکس مرقد مطهر بوعلی سینا و بابا طاهر و شرح اوضاع آن دو بقعهٔ بزرگ و مزار شریف بود و از اول سال همواره کوشش داشتیم که آن عکس ها در مجله گراور شود ولی عکس مرقد بوعلی برخلاف عکس مرقد بابا طاهر بسبب نواقص صنعتی شایستهٔ گراور نگردید وساخته نشد

از طرف بزرگترین مستشرق (پروفسور مینرسکی روسی) دراین اوقات شرح حال و تقریظی از باباطاهر باداره ارمغان رسیده و اینك ترجمهٔ آن مقاله با یك مقدمه ویك عکس ازمرقد پاك باباطاهر زیب صفحات ارمغان میگردد

مقدمه

خدمات علمی و ادبی گرچه امروز در ایران قدر وقیمت شایانی ندارد ولی در نظردانشمندان عالم مخصوصاً مستشرقین اروپا این خدمات بی نهایت بزرك است و قدر دانی و تشویق و رغبت آنان برای کسیکه اینگونه زحمات را متحمل میشود البته کافی است.

ما نمیخواهیم برای خود شأن و مقام قائل شده یا خود را زحمت کش و فدا کار شمربدانیم اما تصادف روزگار بحکم (**من طلب شیئاً وجدوجد**) دیوانی از دو بیتی های (**باباطاهر**) مشتمل بر هزار بیت شعر که در عالم وجودو نظیرنداشت بدست ما داد و با کمال شوق و شعف بنام ضمیمهٔ سال هفتم ارمغـان طبع و نشر ساختیم

در تمام ایران مسلم صد شماره بیش بفروش نرسید و آنچه طبع شد علاوه بر مأخذمشترکین در فاصلهٔ دوسه ماه بهندوستان و روسیه و اروپا گوهر وار بدست گوهر شناسان افتاد.

در ایران هر کجا بیست یا سی نسخه فرستادیم(حتی شهر همدان مسقط الرأس و مدفن باباطاهر!) نسخ آن برگشت و در اغلب شهر ها هم هنوز موفق نشده ایم که لا اقل کتابها رامسترد داشته باروپا بفرستیم.

از جمله مستشرقین بزرك که دیوان (بابا طاهر) مارا بدست آورده و بدقت مطالعه کرده اند مستشرق بزرك عالم (پروفسور مینرسکی) است که شرح حالی هم بادقت

مخصوص خودش برای (باباطاهر) نگاشته و یك نسخه پس از طبع بنام تقریظ و تشویق بتوسط فاضل دانشمند آقای (میرزا عباس خان اقبال اشتیانی) که بتازگی از اروپا بایران آمده اند برای ما فرستاده است .

ما هم ترجمهٔ آنرا بقلم مترجم دانشمند (نصرت الله کاسمی) محصل دارالفنون و عضو انجمن ادبی مانند بهترین هدیه اینك ارمغان بنظرقارئین عظام میداریم

چون مستشرق محترم اشارت فرموده اند که سزاوار است نسخهٔ این کتاب را محفوظ داشته و معین کنند درکجاست .

اجمالا میگوئیم : نسخهاصلی از سردارمؤیدمراغهٔبود ادیبدانا آقای عبرتبرای استنساخ ازاوعاریت کرده و چند نسخه برای چند نفر نوشت واصلکتاب را بدو رد کرد .

موقعی که ما شروع‌بطبع کردیم در صدد بر آمدیم که آن نسخه را بهروسیله باشد در کتابخانهٔ خود نگاهداری کنیم ولی متاسفانه در آنموقع سردار برحمت ایزدی پیوسته ودرخانوادهٔ اونتوانستیم کتاب را پیدا کنیم وبازهم در صدد هستیم و اگربدست آمد اعلان‌خواهیم کرد .

وحید

اینك ترجمهٔ مقالهٔ پروفسور بامقدمهٔ مترجم

مقدمه

اوستاد معظما چون اوامر حضرتت که فقط برای ترویج نقد شعر و دانش و انتشار خرد و بینش است **کوهی المنزل** عاشقان علم و ادب وشیفتگان فضل‌وهنر رامطاع و متبع میباشد من بندهٔ ناچیز که خوشه چین خرمن فضل فضلا ومجهولاتم لاتعد و لاتحصی و بقدر علم باری تعالی و فقط چیزی که میدانم این است که نمیدانم (معلومم شد که‌هیچ‌معلوم نشد) **و کفی بذالك فخرآحین افتخر** خود رانا گزیرو ملزم

از ابراز مطالب و اجرای آن میدانم این است که با کثرت گرفتاری و اشتغال و تشتت بال و تراکم اعمال که خود شاهد صدق مقالم هستید شرح حال عارف ربانی و حکیم صمدانی باباطاهر عریان همدانی را که نسخهٔ فرانسهٔ انرا مرحمت کرده بودید ترجمه نموده تقدیم داشتم.

والحق ثم الحق جناب اقای مستشرق محترم روسی دامت افاضته نویسنده بشوخ زیور محققی متبحر مدققی متتبع است و از قرار فرموده حضرت ابوالفواضل اقای اقبال اشتیانی مدظله تمام نوشتجات و یادداشت های معزی الیه راجع بشرق با تحقیقات عمیقانه و دقیقانه مخلوط و ممزوج است

ما باید این چیزها را بدیدهٔ عبرت دیده پند بگیریم که دیگران تا چه اندازه در خرق پردهٔ استتار از چهره احوال شعرا و فضلای گمنام عالیمقدار ایران مجدانه ساعیند.

اگر چه امروز در ایران دوره رثاثت شعر و ادب و عهد فترت هنر و فضل است

زمان رأینا فیه کل العجائب واصبحت الاذناب فوق الذوائب

ولی از انجائی که: (در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفیداست) باید با کمال اشتیاق انتظار نهایت شکیبائی و اصطبار منتظر و مترصد آینده بود باشد از خلال همین ابرهای سیاهی که امروز آسمان لاجوردی این کشور را پوشانیده و روزگار ما را تیره و تار گردانیده است ناگاه خورشید تابان علم و ادب باشکوه و پرتو بیش از پیش چهره نماید و شب تیرهٔ غم و اندوه ما را بروز روشن شادی و فرح تبدیل سازد چه ایمان کامل دارم که چراغ حقیقت هیچگاه خاموش نگردد

یرید الجاحدون لیطفؤه ویابی الله الا ان یتمه

«نصرت الله کاسمی»





مقبرهٔ باباطاهر در همدان

شرح حال باباطاهر عارف و شاعر ایرانی

بقلم مینرسکی V-Minorsky مستشرق روسی

BABA TAHIR MYSTIQUE ET POET PERSAN

تاریخ تولدو وفات و مدت عمر ومقبرهٔ باباطاهر

بنا بقول رضاقلیخان باباطاهر در زمان سلطنت دیالمه میزیسته ودر ٤١٠ هجری (مطابق ١٠١٠ق: م) جهان را بدرود گفته است ولی مشار الیه از تاریخ تولد و مولدوی ذکری نمیکند (١)

میرزا مهدیخان (٢) در روزنامه « مجمع اسیائی بنگاله «Le Yasbengal بطریق خیلی دقیق و بدیعی یکی از دوبیتی های مرموز باباطاهر را بحساب ابجد حل و تاریخ تولدش را ازان استخراج مینماید :

رباعی مرموز مزبور :

من آن بحرم که‌در ظرف آمدستم من آن نقطه که در حرف آمدستم

بهر الفی الف قدی بر آید (٣) الف قدم که در الف آمدستم

میباشد وطریق محاسبه و حل آن بدین طریق است :

« الف قد » و«طاهر» و« دریا » بحساب ابجد هرکدام مساوی « ٢١٥ »

---

(١) مرحوم هدایت مولف مجمع‌الفصحاء راجع به بابا مینگارد : « طاهر عریان همدانی نام شریفش باباطاهر است از علماء و حکماء و عرفای عهد بوده و صاحب کرامات ومقامات عالیه و اینکه بعضی او را معاصر سلاطین سلجوقیه دانسته اند خطاست وی از قدمای مشایخ است معاصر دیالمه در سنهٔ ٤١٠ ه قبل از عنصری و فردوسی و امثال و اقران‌ایشان رحلت نموده رباعیات بدیع و مضامین رفیع بزبان قدیم دارد گویند رسالات از آنجناب مانده ومحققین بر آن شروح نوشته‌اند بعضی از دو بیتی‌هایش در این‌کتاب ثبت می‌شود » بعلاوه ده رباعی از وی نقل می کنند

(٢) میرزا مهدی خان کوکب که شرح حال بابا را در صفحه ٢٩ ـ مجله مجمع آسیائی بنگاله در سنه ١٩٠٤ نوشته است

(٣) عقیده پیروان مذهب زردشت این است که بعد از هر هزار سال نابغهٔ ظاهر و آشکار می شود بابا میخواهد خود را از حیث عظمت بپایه بزرگان دین زردشت رساند « مترجم »

میشوند حال اگر مقدار «الف قد» یعنی «۲۱۵» را با مقدار «الف» که «۱۱۱» میشود جمع کنیم «۲۶۳» حاصل شود که درست مطابق است باحاصل جمع مقادیر حروف کلمه «هزار» اگر بدین قسم نوشته و تجزیه شود: «**هازالف را**» و معنی دوبیت چنین میشود: که بعداز هر هزار سال عبقری ونابغهٔ ظاهر و آشکار میشود من آن «الف قد» یعنی «طاهری» هستم که در «الف + قدالف» یعنی ۳۲۶ پا بعرصهٔ وجود نهادم.

پس مطابق این تحقیق تاریخ تولد این شاعر را باید در ۳۲۶ دانست و چون تا ۴۱۰ در قید حیات بوده پس ۷۵ سال از ثمرهٔ زندگانی برخوردار بوده است

از مابین کتب و اسناد تاریخی راجع بباطاهر که فعلا در دست است فقط کتاب راحة الصدور (۱) است مؤلف کتاب مزبور (منطبعه در ۶۰۱ هـ (۲۰۴ ا ق م)

---

(۱) راحة الصدور مؤلف نجم الدین ابوبکر راوندی است که برای سلجوق شاه ابوالفتح کیخسرو در تاریخ ۵۹۹ و ۶۰۰ نکاشته و یك نسخه از ان مطبوع در ۱۳۳۵ نزد ادوار براون مستشرق انگلیسی متوفی در ۱۳۴۵ میبود مؤلف کتاب می نوسد: «شنیدم که چون سلطان طغرل بك به همدان آمذ از اولیا سه پیر بوذند:

بابا طاهر و بابا جعفر و شیخ حمشاد کوهکی است بر در همدان آنرا خضر خوانند بر آنجا ایستاذه بوذند نظر سلطان برایشان آمذ کوکبهٔ لشکر بداشت و پیاذه شد و با وزیر ابونصر اسکندری پیش ایشان امذ و دستهایشان ببوسیذ بابا طاهر پارهٔ شیفته کونه بوذی اورا کفت ای ترك با خلق خدا چه خواهی کرد سلطان کفت آنچ تو فرمائی بابا کفت آن کن که خدا میفرمایذ سلطان بکریست و کفت چنین کنم بابا دستش بستد و کفت ازمن پذیرفتی سلطان کفت آری بابا سر ابریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بوذ در انکشت داشت بیرون کرد و در انکشت سلطان کرد و کفت مملکت عالم چنین در دست تو کردم برعدل باش سلطان پیوسته آن در میان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمذی آن در انکشت کردی»

صفحهٔ ۹ — ۹۸) مینویسد : « میگویند هنگامی که سلطان سلجوق طغرل در تاریخ ۴۴۷ ه (۱۰۵۵ ق . م) وارد همدان شد باباطاهر بعنوان تعبیر بدو گفت : «ای ترك بامردمان خدا چه قسم رفتار خواهی کرد !!» و این جمله در سلطان فاتح خیلی مؤثر افتاد .

مطابق این حکایت باید فوت باباطاهر در تاریخی مؤخر از ۴۴۷ اتفاق افتاده باشد و این با آنچه را که پیش گفتیم وی معاصر دیالمه بوده منافاتی ندارد چه دورهٔ تسلط آل بویه و کاکوئیدها (۱) درهمدان تا سنه ۴۳۵ یعنی زمان لشکر کشی ابراهیم یا نال امتداد داشته است بنا بر این بابا طاهر معاصر بابوعلـی سینا Avicenne متوفی در ۴۲۸ (۱۰۳۷ ق . م) میباشد واینکه بعضی وی را معاصر عین القضاة همدانی و خواجه نصیر الدین طوسی میدانند بکلی بی اصل و پایه وغیر محقق است زیرا که اولی را مرك در ۵۳۳ صلادر داد و پیمانهٔ عمر دومی در ۶۷۲ لبریز گردید .

مطابق مندرجات نسخه خطی عربی کتاب سرانجام (که در کتابخانه ملی پاریس تحت نمره ۱۹۰۳ ضبط است (و آثار موجوده دیگر بابا طاهر را برخی همدانی ونظر ببعضی قرائن گروهی وی را لرستانی میدانند و لر بودن فقط ازجهت انتساب وی بلرستان است و میتوان چنین تصور کرد که در قرن یازدهم روابط زیادی مابین لرستان و همدان موجود بوده و زندگانی شاعر دراین دو محل گذشته است چنانچه درخرم اباد هنوز محلهٔ باسم بابا طاهر مشهور است و هم چنین ممکن است اشتراك عقیده لرستانیها باوی در مسلك اهل الحق موجب این انتساب باشد

---

۱ ـ کاکوئید هااز اقوام سلاطین آل بویه و دائی مجد الدوله دیلمی پسر فخر الدوله که مقهور سلطان محمود غزنوی شد می باشند و کاکو بمعنی دائی می باشد و بهمین جهت آنها را کاکوئیدها می نامند

در دوبیتی هایش غالباً ازقله الوند اسم میبرد وآن کوهی است مشرف بر همدان قبربابا برفراز تپهٔ واقعه در شمال غربی همدان در محله بنه‌بازار میباشد و در پهلوی مقبره وی قبر میرزا علی نقی خان کوثری و هم چنین قبر معشوقه اش فاطمه واقع شده است (۱)

ساختمان مقبره طاهر خیلی ساده و بی پیرایه میباشد نمیتوان از آن فوائد تاریخی بدست آورد در کتاب نزهت القلوب حمدالله مستوفی ذکر مختصری از ان شده است

تصویر مقبره مزبور در یکی از مجلات منطبعه در مسکو Mnorsky Matériaux Mascou (صفحه ۱۱۰ و ۱۱۹) وهم چنین در کتاب « دیدار قبر باباطاهر درهمدان »
Avisite to the tomb of Baba Tahir at Hamadan
مؤلف ویلیام جاکسن انگلیسی Willams Jakson موجود است (این کتاب را که مؤلفش تقدیم ادوارد برون: E.Browne نموده در سنه ۱۹۲۲ در کمبریج Combridj طبع شده وعکس مزبور در صفحه ۶۰ـ۲۵۷ آن کتاب است)

حکایاتی که در مازندران راجع بباباطاهر و انتساب وی بدان دیار شایع است مبنای صحیحی نداشته و ممکن است بواسطهٔ مهاجرین لرستانی لایک ها: درآن صفحات انتشار یافته باشد وشگفت اینجاست که تمام چادر نشینان ایرانی بابا طاهر را ازخود دانسته و وی را محترم و معزز دارند

زبان باباطاهر

اگر چه مطابق آثار و روایات موجوده باباطاهر همدانی و یا لرستانی میباشد ولی محتمل است

---

(۱) حاجی میرزا علی نقی خان کوثری از صنادید همدان و مشاهیر مردم انسامان (پسر حاج ملا رضا صاحب تفسیر در النظیم و مفتاح النبوه در رد پادری معاصر باحاج میرزا جعفر بوبوک آبادی عارف معروف) میباشد. « مترجم »

علت انتساب وی بدان دو شهر بواسطهٔ دیدن بقایای زبان اهالی این قسمت از ایران در اشعارش باشد و از آنجائیکه این طرز گفتار خیلی نزدیك بفارسی معمولی است و لهجه های مختلف سعی کرده اند اشعار بابا طاهر را بطریق نزدیك بفهمی دهن بدهن انتقال دهند کمتر امید هست که بتوان متن زبان اصلی بابا طاهر را یقین کرده مشخص ساخت .

همچنین ممکن است این زبان اصلی بابا نبوده و مشارالیه خواسته بزبان مریدان خویش شعر گفته باشد و این چندان معجب ومستبعد نیست چه در همین زمان یکنفر کردمسیحی (دکترسعیدخان درکتاب: Moslem World (عالم اسلام) منطبعه در ژانویه ۱۹۲۷ صفحه ٤٠) اقرار داردکه برای تبلیغ احکام انجیل "transmettre le message" به طایفه علی الهی بزبان گورانی که با زبان خودش اختلاف کلی دارد اشعار بسیاری گفته است .

اکنون نیز در قسمت بین همدان و خرم آباد زبانهای محلی dialectes بسیاری موجود است که زبان بابا کاملا بهیچ کدام آنها مربوط نبوده بلکه اختلاط و ترکیبی از تمام آنها میباشد :

مثلاکلمات« نوم » (نام) « دستم » (دستم) « رفتم » (رفتم) « دور »(دیر) معرف و نمایندهٔ زبان لری و کلمات « واجی» (وا گو ـ بگو) « کار » نشانه لسان کردستانی (و اهالی مرکزی ایران) و کلمه « میکرو » (میکند) یادگار گفتار گورانی که بیشتر در مغرب بدان متکلمند میباشد و همچنین کلمات دیگری در اشعارش یافت میشود مانند « دیرم » (دارم) که متشابهات آن را فقط میتوان در زبان اهالی کازرون و حوالی شیراز یافت .

ولی با وجودهمه اینها نزدیکی زبان بابا طاهر « بپارسی ادبی » غیر قابل تردید و انکار است .

مع العلاوه تجزیه مفصل هادناك :Hadank از دو بیتی های بابا اختلاط زبان وی را کاملا ثابت و معین مینماید ولی اسم « پهلوی مسلمان »(Pehlévi musulman) را که هوارت :Huart برای زبان بابا اصطلاح کرده (در سنه ۱۸۸۵) ماخذ علمی نداشته و تعقیب نمیشود.

تقطیع دو بیتی ها و همچنین غزلیات بابا طاهر محدوداً بحر هزج مسدس محذوف : (۱) ــ ــ ن ا ــ ــ ــ ن ا ــ ــ ــ ن یا بحر هزج مکفوف مقصور (۲) : ن ن ــ ــ ا ن ن ــ ــ ا ن ن ــ ــ میباشد

بابن جهت «ناشر جدید دیوان» اشعار بابا طاهر را بجای رباعی دو بیتی Dystiques نامیده است و صحت انتساب بعضی از رباعیات حقیقی بیابا طاهر مشکوك بنظر میاید. بعلاوه میرزا جعفر « Korsch »نیز (در نیز کتاب دستور پارسی (منطبعه در مسکو ۱۹۰۱ صفحه ۳۰۸) در (سرود های معمولی) تقطیع اشعار بابا را تعیین نموده است.

اشعار باباطاهر

تقریبا تا سنه ۱۹۲۷ جز مقدار بسیار محدودی از اشعار بابا (جزء منتخبات آثار قرن هیجدهم و نوزدهم) سایر آثارش مجهول و در دسترس عموم نبود در سنه ۱۸۸۵ هوارت Huart بواسطه تجسسات بسیار ۵۹ دو بیتی و در (۱۹۰۸) بیست و هشت دو بیتی و یك غزل از اشعار بابا را پیدا نموده و انتشار داد هرون آلن Heron Allen سد رباعی از اشعار بابا را یافت که صحت انتساب آنها بوی مشکوك و مظنون میباشد.

Le szeznski ترجمه ۸۰ دو بیتی و یك غزل (غیر از غزل هوارت) بابا طاهر را نکاشته و منتشر ساخت (از روی نسخه خطی برلن).

در این اواخر آقای وحید دستگردی اصفهانی نگارنده مجله ادبی ارمغان (در ۱۳۰۶ (۱۹۲۷) در تهران) دیوان بابا طاهر را که شامل ۲۹۶ دو بیتی و ٤

---

۱ ــ بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل (مزاحفات باب هزج ٭ می باشند اصل آن مفاعیلن
۲ ــ بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل (مفاعیلن مفاعیلن است مترجم

غزل و در خاتمه ۶۲ دوبیتی مستخرج از (سفینه‌های مختلف differents recueils) و سه رباعی هوارت میباشد طبع و انتشار داد.

اشعار دیوان مزبور بطریق حروف تهجی قافیه مرتب و منظم شده ولی متاسفانه ناشر جدید دیوان راجع به جزئیات و اختصاصات نسخه خطی دیوان مزبور هیچ اشاره نکرده است

تکرار کلمات «طاهر» الوند و غیره که در بیشتر از دو بیتی ها دیده میشود ما به الامتیاز اشعار بابا و معرف صحت آنها میباشد.

باوجود این (رنك اختصاصی) زبان بابا در اشعارش تقلید طرز وی چندان اشکالی نداشته و خالی از کلفت است.

صحت دو بیتی های منتسبه به بابا طاهر مانند رباعیات منتسبه به «عمر خیام» مشکوك و مظنون میباشد و Le szcznski بعضی از دو بیتی های معروف بنام طاهر را در دیوان «ملامحمد صوفی مازندرانی» (۱) یافته و هم چنین «شاطر بیك محمد شاعر معروف همدانی» ادعا کرده که چند دو بیتی کردی (پهلوی) که امروزه باسم بابا ضبط شده از آن اوست.

روحیات بابا

اگر چه افکار بابا خیلی محدود است ولی با وجود این شاعر صاحب یك روحیات مخصوص و ممتازی میباشد.

۱ـ هدایت در مجمع الفصحاء جلد دوم صفحه ۳۸ چاپ طهران می‌نویسد. «محمد صوفی مازندرانی صاحب اتشکده را از حالش استحضاری کامل حاصل نگشته لقبش را تخلص دانسته و اورا اصفهانی خوانده و خالوی ملا جامی شمرده تحقیق این است که باسم تخلص می‌کرده مردی حکیم مجرد و موحد و تذکره جمع نموده در اصل مازندرانی بوده با ابوحیان طبیب و ملا حسینعلی یزدی بهندوستان رفته در کشمیر توطن گزیده بخواهش جهانگیر پادشاه بدهلی رفته در ۱۰۰۸ در سر هند وفات یافته دو هزار بیت دیوانش دیده شده مترجم

با وجود آنکه عادتاً بسیار دشوار است مابین اصطلاحات عشق عرفانی و عشق شهوانی حد ممیز قرار داد ولی میتوان ۳۴ دوبیتی (از ۵۹ دوبیتی هوارت) بابا را که جزء اشعار بزمی Poésies lyriques می باشد تقریباً مابین احساسات این دو عشق حقیقی و مجازی قرار داده. دو دوبیتی دیگر از آن ۵۹ دو بیتی فقط تحمید خدا و مابقی که ۲۳ دو بیتی میشود راجع بافکار و تخیلات شخصی و شاعرانه است .

بابا طاهر در اشعارش ترویج فلسفهٔ حقیقی طایفهٔ صوفیه را می نماید: بگناهان خویش اعتراف کرده و از ایزد تعالی پوزش می طلبد غالباً از درویشی و قلندری و بی سر و سامانی حرف میزند (۱) ـ فروتنی را تعلیم میکند و بالاخره مرگ و فنا Nirwana را آخرین علاج درد های انبوه خویش می داند (۲) (۱ر۱۳

(۱)
مو آن رندم که نامم بی قلندر — نه خون‌دیرم نه‌مون دیرم نه لنگر
چو روز آید بگردم گرد گیتی — چو شو آید بخشتی و آنهم سر
بعالم همچو مو دیوانهٔ نه — ز خویش و آشنا بیگانهٔ نه
همه ماروں و موروں لانه دیرن — من دیوانه را ویرانهٔ نه
نوای ناله غم اندو ته ذونو — عیار قلب خالص بوته ذونو
بوره سوته دلان گرد هم آئیم — که قدر سوته دل دلسوته ذونو

(۲)
تن محنت کشی دیرم خدا یا — دل حسرت کشی دیرم خدا یا
ز شوق مسکن و داد غریبی — سینه اتشی دیرم خدا یا
شیر مردی بدم دلم چه ذونست — اجل قصدم کره و شیر ژونست
ز مو شیر ژیان پرهیز میکرد — تنم وا مرگ جنگیدن نتونست
دلم زار و دلم زار و دلم زار — طبیبم اوریند دردم کرند چار
طبیبم چون بوینه ر موی زار — کره درمون دردم را بناچار
بوره بلبل بنالیم از سر سوز — بوره عشق سحر از مو بیاموز
تو از بهر گل پنجروزه نالی — مو از بهر دلارامم شب و روز
وای آنروزی که درگورم کرن تنگ — وریژن برسرم خاک و خس‌وسنگ
نه پای آنکه از ماران گریزم — نه دست آنکه با موران جنگ کنم

۴۵ ر ۵۰ ر ۵۸) غم وغصه دویار با وفائی هستند که این شاعر بیچاره‌را دقیقة ترك نمیگویند!

لذایذ بهاری و شکرفیهای طبیعت نیز ویرا بسیار مهموم و مغموم میدارد (۳۴،۳۵،۴۷،۵۴ دیوان) (۱)

بالاخره می توان گفت :

که‌در تمام مدت زندکانی این شاعر **درگلستان خاطرش جز گل غـم** « Fleur du deuil » شکفته نگشته یکی از خصایص بابا طاهرانست که علاوه‌بر دیدگان ظاهری با چشم دل‌نیز آ ثار طبیعت را می نگرد و بحقایق اشیا کماهی‌پی میبرد **آتش‌عشق دل سر کشش او را سوزانیده** یکدقیقه‌وی را راحت و آ رام نمیکذارد شاعر در اینجاست که بیچاره‌شده ازسوز درون فریادمیزند:

مکر شیر و پلنکی ای دل ای دل بمو دایم بجنکی ای دل ای دل
اگر دستم رسد خونت وریژم به بینم تا چه رنگی ای دل ایدل

“Es tu un lion, une panthér, o ! mon coeur, toi qui sans cesse es en lutte avec moi. Si tu me tombes sous la main, je vers erai ton sang pour voir de quelle couleur tu es, o mon coeur! „

روحیات و افکار بابا طاهر با عمر خیام (متوفی ۵۱۷ « ۱۱۲۳ ») اختلاف نمایان و کلی دارد طاهر در اشعارش مانند خیام فلسفهٔ تسلیم و رضارا

(۳) دلم بی وصل ته شادی مبیناد بغیر از محنت آ زادی مبنیاد
خراب آ باد دل بی مقدم ته الهی هر کز آ بادی مبنیاد
مرا نه سر نه سامان افریدند پریشانم پریشان آ فریدند
پریشان خاطران رفتندر خاك مرا از خاك ایشان آ فریدند
کلش در زیر سنبل سایه پرور نهال قامتش نخلی است نو بر
ز عشق ان کل رخسار سوری چو بلبل ناله و افغان بر آ ور
کلی ﻫ خوم بدادم پیچ و تابش بآب دیدکانم دادم آ بش
بدرگاه الهی کی روا بود کل از مو دیگری گیره کلابش

در مقابل تغیرات و تبدیلات روزگار و « خوش بودن » و بی علاقگی را در برابر یاد مرگ و نیستی بیان نمیکند و از این حیث باخیام اختلاف مبین و آشکاری دارد

در مقابل خیام آتش عشق باطنی و سوزش هیجانات درونی طاهر را فاقد است. (مطابق شرح مفصل و ترجمه مشروح Christenson از رباعیات خیام که در کپنهاك Copenhague در ۱۹۲۷ طبع ونشر گردید)

چیزی که در این شاعر قابل دقت است لطف طبع و تازگی احساسات او است که عقاید مسلك صوفیه اش قادر بمطیع ساختن آن احساسات نگردیدند.

از سادگی زبانش می توان بسادگی اخلاق و زندگانی بی آلایش قلندرانه اش پی برد

بالاخره اگر روزی فیتزژرالد Fitzgerald (۱) جدیدی پیداشود میتواند باباطاهر را همدوش عمر خیام نماید.

باباطاهر

از نقطه نظر عرفان

مطابق تحقیقات زوکوسکی Zukowski راجع بباباطاهر دراویش عرفاء ایرانی بابا را از عرفاء واوتاد و اولیاء الله شمرده مصنف رسالات متعدده درعرفان وحکمت میدانند

ولی از رسالات وی تاچندی قبل چیزی جز همین اشتهار در دست نبود فقط انه Ethé و بلوشه «Blochet» در یاد داشتهای خود اشاره به دو نسخه خطی تفسیر کلمات عرفانی باباطاهر که یکی در اکسفورد Oxford و دیگری در کتابخانهٔ ملی پاریس (۲) مضبوط است نموده اند خوشبختانه حالیه رسالهٔ کامل « کلمات قصار »

---

(۱) Fitzgerald یکی از مستشرقین انگلیسی وکسی است که رباعیات عمر خیام نیشابوری را با بهترین بیان شرح و تفسیر نموده قدر ادبی و فلسفی این حکیم دانشمند را مشخص ساخته بمردم مغرب زمین معرفی نمود.

(۲) این نسخه کتابی است مانند قصار شبیه به کلمات صوفیه و از قرار شرح مقدمه با با مصنف ان می باشد کتاب مزبور تحت نمره ۱۹۰۳ در کتاب خانه ملی پاریس مظبوط است

(Les parols brév) درخاتمهٔ دیوان جدید طبع و نشر گردید

این رساله شامل ۳٦۸ « حکمت » و به بیست و سه باب مبوب گردیده بشرح ذیل :

الباب الاول : فـــی العلم La science **الباب الثانی فی المعرفة** lagnose **الباب الثالث فی الالهام والفراسه** L'inspiration et la pénétration **الباب الرابع فی العقل و النفس** la raison et l'âme **الباب الخامس فـــی الدنیی و العقبی** le mond et l'au dela **البـــاب الثامن فی السماع والذکر** la danse et dhikr **الباب الثالث عشر فی الاخلاص والاعتکاف** La sincérité et la retraite Spirituelle

و محض نمونه چند عبارت حکمت آمیز این مجموعه قصار را ذکر می کنیم :

نمره ۸٦ : الحقیقة المشاهدة بعد علم الیقین :

"La connaissance réele est l'intitution après que la science de la certitude a été Acquise"

نمره ۹٦ الوجد فقدان الموجودات ووجود المفقودات

L'extase cest la perte (de la connaissance) des chosesexistantes et c'est l'existence des choses perdues

نمره ۳٦۸ من شهد المقدور من الله بقی بلا حرکة ولا اختیار

celui que a eté témoin de la prédestination (Venont) de Dieu reste sane mouvement et sans volonté

نمره ۳۰۰ من اماته الغفله لا یحیی ابداً و من اماته الذکر لا یموت ابداً

celui que l'ignorance a tuén'a jamais vécu,celui que dhekr a tué ne mourra jamais

کلمات قصار در نزد عرفا و حکمای پیشینه مخصوصاً طایفه صوفیه قدر و قیمتی بسزا داشته است .

نگارنده ارمغان در مقدمهٔ که بر دیوان مینویسد اشاره بچندین شرح و تفسیر از کلمات قصار مینماید:

یکشرح عربی منسوب بعین القضاة همدانی شرح دیگر عربی که شارح آن مجهول است و نیز دو شرح دیگر یکی عربی و دیگری پارسی از آن ملا سلطانعلی گنابادی که نسخه شرح فارسی آن در ۱۳۲۶ (۱۹۰۶) بطبع رسیده ولی اکنون نسخه آن بسیار کمیاب و نادر میباشد

نگارنده ارمغان در خاتمه مقدمه مزبور امید وار است که بعدها بتواند مجموعه کلمات قصار را با یکی از شروح مزبور بطبع رسانیده منتشر سازد

نسخهٔ عربی خطی که تحت نمره ۹۰۳ ا در کتابخانه ملی پاریس ضبط و در فوق اشاره بدان شد رساله ایست شامل ۸ فصل شبیه بکلمات قصار و منضم است به تفسیری معنون به عنوان « الفتوحات الربانی فی اشارات الهمدانی » نسخه خطی مزبور بنظر میرسد که خط جانی بیك عزیزی نویسنده همان تفسیر باشد

شارح مزبور کتاب را در شوال ۸۸۹ شروع ودر ٤ شعبان ۸۹۰ (۱٤۸۵) تمام نموده است

این شرح بنا باصرار و خواهش شیخ ابو البقاء نامی که کتاب اشارات مزبور را در حدود ۸۵۳ بدست آورده بود نوشته شده است علت این تفسیر آن بوده که کتاب مزبور از دست شیخ ابو البقاء رها شده در چشمه زمزم (در مکه) می افتد ولی غفلتاً کتاب معجزه آسا بروی آب آمده شیخ آنرا دو باره بدست می آورد و با وجود اصرار علمای آنعصر باینکه کتاب مزبور را بواسطه پیچیده گی عبارات و تعقیدات تفسیر و شرح نکند شیخ ابوالبقاء جانی بیك را وادار به تفسیر و تشریح مطالب آن طابق النعل بالنعل مینماید.

باباطاهر از نقطهٔ نظر پارسائی و کرامت

همچنانکه راجع باغلب شعرای عرفان مسلك ازقبیل عطار حافظ جلال‌الدین رومی روایات و حکایاتی معروف است در باره بابا طاهر نیز افسانه هائی در مابین مردم مشهور میباشد که راجع بکشف و کرامات وی میباشد

از آنجمله حکایت کنند وقتی بابا از طلاب مدرسه همدان که مشغول مباحثه بودند خواست تا بوی طریقه یافتن علم و کشف حقیقت را یاد دهند طلاب محض اینکه او را از سر خود باز کنند بشوخی وطنز گفتند: اگر میخواهی بمراد خود رسیده و چون ما از ثمره علم بر خوردار شوی باید یك شب از فصل دی را در آب یخ حوض صبح نمائی.

بابا از راه صداقت این شوخی را حقیقت پنداشته بهمان طریق عمل نمود بامدادان خویش را مظهر کمالات معنویه یافت وجد کنان نزد طلاب رفته و گفت:

«امسیت کردیاو اصبحت عربیا»

این افسانه در همدان اشتهار بسیاری دارد و ژوکوسکی در تهران و هرون آلن Heron Allen محقق در بوشهر آن را شنیده و ضبط کرده اند.

عبارت عربی مذکور در دیباچه کتاب مثنوی مولوی منسوب به یکی ازعرفای قدیمی موسوم به **ابن اخی ترك ارومیهٔ** (۱) ودرکتاب «نفحات الانس» جامی منتسب بابو عبدالله بابونی میباشد،

۱ـ در دیباچه مثنوی مرقوم است: یقول العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله محمد بن محمد بن حسین البلخی اجتهدت فی تطویل المنظوم المثنوی المشتمل علی الغرائب و النوادر و غرر المقالات و درر الدلالات و طریقه الزهاد و حدیقه العباد قصیرة المبانی کثیره المعانی لاستدعاء سیدی و سندی و معتمدی و مکان روحی من جسدی و ذخیرة یومی و غدی و

و نیز منقول است که بابا در هنگامی که در کوه الونـد منزل داشت در اثر حرارت عشق باطنی و آتش احساسات درونی برف های اطـراف خود را آب مـی نمود .

همچنین معروف است که هنگامی از او مسئله نجومی پرسیدند وی با شست پا روی زمین شکلی کشیدو مسئله را حل نمود !

گبینو gobineau در کتاب : « سه سال در آسیا » (منطبعه درپاریس ۱۸۵۹ صفحه ۳٤٤)

«Trois ans en asie»

می نویسد که پیروان مسلك اهل الحق صوفیان معروف مخصوصاً بابا طاهروخواهرش بی بی فاطمه رابحدافراط تعظیمو تکریم مینمایند . ـ

اهل الحق برای الوهیت ۷ مظهر قائلند: اول « خداوندکار » که ازلی وابدی است دوم (علی) سوم « بابا خشین » چهارم « سلطان اسحق » و .....» و برای هر مظهر چهار ملك تصور می کنند که هر کـدام از آن ها را شغل و کاری مخصوص است و بابا طاهر را یکی از چهار ملك مصاحب « بابا خشین » در رتبه‌می دانند.

در کتاب سرانجام مرقوم است که پادشاه عالم(بابا خشین) روزی در همدان بدیدن بابا طاهر آمد و بنظر میآید که این افسانه همان ملاقات بابا وسلطان طغرل باشد که در کتاب راحة الصدور مذکور آمده‌است

هوالشیخ قدوة العارفین امام الهدی و الیقین مغیث الوری امین القلوب و النهی ودیعة الله بین خلیقته و صفوته فی مریته و وصایاه لنبیه و جنایاة عند صفیه مفتاح خزائن العرش امین کنوز الفرش ابوالفضایل حسام الحق و الدین حسن بن محمد بن الحسن المعروف به ابن اخی ترك ابو یزید الوقت جنید الزمان صدیق ابن الصدیق بن الصدیق الارومی الاصل المنتسب الی شیخ المکرم کما تامل . « امسیت کرد یا واصبحت عربیا» قدس الله روحه و ارواح اخلافه ....»
و این حسام الدین چلبی است که مولوی شش دفتر مثنوی را بتشویق وی گفته « مترجم »

پادشاه عالم محض آزمایش به بابا گفت تا از مالیه جهانی از اوُ چیزی بخواهد بابا در جواب گفت من چیزی جز « نیرومندی و سلامتی شاه‌را» نمی خواهیم .

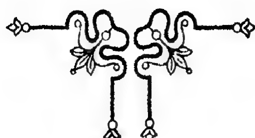
معشوقه بابا فاطمه لارآ lärä (یعنی لاغر) (۱) که ازقبیله بارا شاهی (قبیله ایست ساکن در ولایت گوران » میباشد خواست « پادشاه عالم » را متابعت و تعاقب کند : سر بر زانو نهاده قالب تهی ساخت بابا خشین بابا طاهر را از مرگش تسلی داده و وعده کرد که در روز شمار وی‌را به فاطمه همچنانکه لیلی مجنون بوصال هم میرسند برساند.

قبرفاطمه لاغر در پهلوی قبر بابا طاهر است و از قرار اظهار محافظین مقبره بابا علاوه بر این فاطمه منتسبه ببابا طاهر فطمه نام دیگری نیز در همین بقعه مدفون میباشد .

گبینوgobineau و ویلیام‌جاکسن A.VW.Jakson بی بی فاطمه لیلی‌رایافاطمه خواهر بابا ذکر می کننند ولی آزاد همدانی در مقدمه که بر دیوان جدید،ینویسد مشاراً علیها را دایه بابا میخواند بهر جهت این قست‌هنوز مبهم و مجهول و نمیتوان انتساب و رابطه حقیقی بین بابا و فاطمه را معلوم نمود

طهران ۱۰ اسفند ۱۳۰۷ « نصرت الله کاسمی »

لارا بزبان گورانی یا بزبان اهالی مغرب بمعنی لاغر باشد ؟



مسابقه بدیع

ای عزیزی که توئی نقد سخن را معیار — گرم از یوسف فکر تو بود این بازار

ساغر عیش تو شعر است که داری در کف — شاهد بزم تو نظم است که داری بکنار

ای وحید از اثر طبع تو در خاطر جان — ارمغان تو همان کرده که گل در گلزار

من چه گویم که تو چونی چه بود پایهٔ تو — پایهٔ هر که پدیدار بود از گفتار

دل بوجهلیم از فیض حسن از بصره — تا خط بصره ز صهبای سخن شد سرشار

سخندانی همه از موی بسی لاغر تر — پر ز اوصاف تنی لاغر و رنجور و نزار

عجب از طبع تر اینسانکه بود خشک پسند — از پر قو بر او نرم تر آید سوفار

خواهد این نیز عجبتر که بسبق و تطمیع — بسوی لاغرکان جلب نماید انظار

غافل از اینکه بهر باغ چو شد خشک درخت — باغبان با تبر از ریشه برآرد ناچار

یار لاغر بچه کار آید ایمرد حکیم — به نزار از چه دهم دل مگرم هست آزار

هر کجا بوسه زنم بر لبم آید ستخوان — هر طرف دست نهم دست خورد بر مسمار

من نه عیسایم تا زنده کنم عظم رمیم — من نه منصورم کاویخته باشم بر دار

چوب خشک از چه ببر گیرم کینم دلبر — استخوان از چه در انبانه کنم کین دلدار

استخوانم نخورد تا رسدش دست بگوشت — ز چه انسان کمش از جانور آید مقدار

من نه مجنونم تا دل به چنین بید دهم — بید مجنون چه کنم چونکه ندارد بر و بار

سرو تا سایه فکن هست بود چون قد دوست — ماه تا نور فشان هست بود چون رخ یار

ورنه این به که شود طالع و گردد پنهان — ورنه آن به که همی تیشه خورد از نجار

مه نو تیغ بود تیغ بود دشمن جان — بایدی بدر پی حفظ بدن اسپروار

هیچ دانی که هلال از چه کند زود افول — شرم دارد چو بدو شد متوجه انظار

خار در شاخ گل از لاغری و تیزی اوست — که چنین در نظر پیر و جوان آمد خوار

هیچ دانی که چرا عمر گل آمد کوته — زانکه چون خار ور الاغر کی باشدیار
شاخ گل بسکه نحیف است خورد سیلی باد — جام مل چونکه بود خرد دهد رنج خمار
عاریت گیرم این بیت ز گفتار بدیع — تا از آن روی کنم ذائقه خود اظهار
« من به لاغر همه ترجیح دهم فربه را — بگذارید بود لاغر من بیمار »
من که با دنبهٔ پروار فزون دارم میل — تازی از بهر چه خواهم چو نیم اهل شکار
من عقیده نفروشم به طمع ورزی نفس — ننهم گامی زین سبق جلو در رفتار
یوسف عقل در این راه نیفتد در چاه — کان عزیز است و نشاید دهمش بر دینار
من نه مجبورم گر یار سمین در گذرم — هم تو در دوستی لاغر کانی مختار

گر همایون به مثل فرهما دریابد
نفکند سایه به ستخوان چنین جسم نزار

همایون صهباء

آثار انجمن ادبی ایران

غزل

درطلب سالك ره تا بلبش جان نرسد — نرهد از خطر راه و بجانان نرسد
آخر بن این مرحلهٔ عشق بپایان فناست — سالك راه بدین مرحله آسان نرسد
ما برفتیم در این ره دوقدم بیش نبود — تا نگوئی که ره عشق بپایان نرسد
دردعشق از همه آفات مرا سالم داشت — دارم امید که این دردبدرمان نرسد
بملك بهره ندادند چو از دولت عشق — لاجرم از شرف و قدر بانسان نرسد
کشته گر زیر و زبر خانقه شیخ ریا — بخرابات مغان آفت دوران نرسد
انکه بی پا و سرانند گدایان درش — دست هر بی سر و پائیش بدامان نرسد
زینهار از که بخواهد رسدش گرستمی — دست درویش چو بر دامن سلطان نرسد

ان توانگر بود از نعمت فردا محروم کز وی امروز ببیچارهٔ احسان نرسد
دردسرحاصل سامان جهانست وازاو آنسری راست فراغت‌که بسامان نرسد

نرسد در غزل امروز بعبرت دگری
ورکسی گفت رسد گوکه بقرآن نرسد

☆*☆

هیچ افسانه بشرح غم هجران نرسد که رسد عمر بپایان و بپایان نرسد
انچه‌بیدادرسیده‌است بجان و دلزار علم الله که ز کافر بمسلمان نرسد
گر مسیح از فلك اید پی‌درمان دلم شهد الله که مرا درد بدرمان نرسد
انگه دور فلکش ازبرما دور افکند هرکجا هست بجانش غم دوران نرسد
گرچه اندوه‌وغم جان ودل‌اهل‌دلست غم‌و اندوه‌جهانش بدل و جان نرسد
بی‌نصیبی است از او گرچه‌نصیب دل‌ما یا رب آسیب بدان سیب زنخدان نرسد
نیست‌هرچند بصاحب نظرانش‌نظری افت دهر بدان نرگس فتان نرسد
سرو هرچندکند جلوه دو روزی‌درباغ هرگز از جلوه بدان سرو خرامان‌نرسد
حسن انماه رسیده است بسر حدکمال ان کمالی که در او آفت نقصان‌نرسد

نرسد برلب من‌جان گرامی عبرت
تالبم برلب جان پرورجانان نرسد

☆

نه ز رحمت کنی بما نظری نه بجوئی ز حال دل خبری
نیست نقصی جزاین‌کمال ترا که نداری بعاشقان نظری
از تو ای نخل ارزو ما را نیست جز محنت وبلا ثمری
تاچه‌رخ‌داده کاینچنین بامات نیست ای پادشاه حسن سری
خاك راهت شدیم وباز ازناز بر سر ما نمیکنی گذری
مدعا من نخواهمت زخدای که نمانده است دردعا اثری
دل سختت بسیم نرم کنم سهل باشد زبان مختصری

چند گردی بگرد ان بالا — آخر ای دل ازاین بلا حذری
وصفت ایدوست چو نتوانم کرد — که ندیدم بدین صفت بشری
در خور التفات نیست کسی — کز تو کرد التفات با دگری
عشق در ملک حسن گشت و نیافت — از تو ای خوبروی خوبتری

جان بجانان نمیرسد عبرت
تانه در خویشتن کند سفری

عبرت

غزل

بناکامی زکوی دوست چون عزم سفر کردم — دل آنجا ماند و من زان سرزمین بیدل گذر کردم
همه ره بود چشم من بحسرت برقفا ناظر — بناکامی ز کوی دوست چون عزم سفر کردم
چو شمعم اشك در دامان و آه آتشین برلب — بسوز دل شب تاریك هجران را سحر کردم
دلم خون کرد جانان آه کز ناسازی طالع — جفا از دوست دیدم گرچه از دشمن حذر کردم
بعشق دوست شستم دست و دل از نعمت گیتی — سر پیوند شیرین داشتم ترك شکر کردم
فزون زد شعله در دل آتش جانسوز عشق تو — بشمع عارضت چندانکه افزونتر نظر کردم
تحمل بیش کردم چونجفایش بیش گشت آری — من بیداد کش آن شوخ را بیدادگر کردم
بیك تیر از مصاف عشق نتوان تافت رخ زانرو — چو دل در خون طپید از ناوکش جانرا سپر کردم
زعصیان خواجه ما هیچ ننهد فرق خدمت را — که لطفش گشت کمتر هرچه خدمت بیشتر کردم
ز پا افتادم و ازدست رفتم دستگیر اخر — که عمری با غم جانکاه در عشق تو سر کردم
همه خار غمم بر دل خلید از عاشقی اما — گلی کی زین چمن حاصل بصد خون جگر کردم

ز بخت تیره شد روزم ز شب تاریکتر ناصح
بخلوتگاه دل تا من چراغ عشق بر کردم

محمدعلی ناصح

غزل

هر کس که دل بعشق تو نا مهربان نداد — خود را بدست محنت دور زمان نداد
تا چند رو نهان کنی از بهر رو نما — جانا که روی خوب تو رادید وجان نداد؟

تا آنکه مهر و ماه نیفتند از نظر — روی ترا فلك بهمه کس نشان نداد

آسوده شد دل از غم دنیا و آخرت — زیرا غمت مجال غم این و آن نداد

دادم بخط وخال تو بی اختیار دل — ایا بخط وخال تو دل میتوان نداد

گر ماه آسمان چورخ تست ازچه روی — کس دین ودل بعشق مه اسمان نداد

گفتم ببوسمت لب وجانرا فدا کنم — در روزوصل نرگس مستت امان نداد

شدنغمه زن زعشق رخت عندلیب جان — درباغ ورنه بلبل رطب اللسان نداد

بیند نشاط وعیش جوانی مگربخواب — پیری که بوسه برلب یارجوان نداد

ره در شرابخانهٔ عشقش نمی دهند — آنکس که نقد عقل بپیر مغان نداد

سبقت گرفت برهمه در کارخیر شیخ — لیکن در اینمسابقه خوب امتحان نداد

هرکس شنید شعرروان پروت فرات

گفت این اثر خدای بآب روان نداد

(عباس فرات)

غزل

بده ساقیا می که شدعمرمن شدطی — گذشت آب ازسر چه یك نی چه صدنی

نخستین بده ساتکینی ز خلر — پس انگاه رطلی ز افشردهٔ ری

همین است معجون اصل فلاطون — شنیدی اگر مرده زاو میشود حی

نترسم زعصیان بر عفو یزدان — چه خواهد خداازمن دون لاشی

چه جرمم روا بیند از میکساری — که فرموده اخر علاج است الکی

ندانم کیم چیستم از کجایم — در این خاکدان بایدم زیست تاکی

شدم خسته جان مرده دل تن فسرده — زبس فرودین رفت وتیرآمد و دی

چرا دل ببندم بر این دار فانی — کجا رفت یار وچه شد صحبت دی

کجایند نام آوران زمانه — فریدون و اسکندر و رستم و کی

دراین بحر غرق است راه حقیقت بمن گو نشانی اگر یابی از وی
چه حاصل بتا زیدن اسب فکرت شود لنك عاقل خرد گم کند پی
خدایا تو پرنور کن قلب محسن که ایمـان نکردد مکدر مع الغی

محسن شمس ملك آرا

مرثیه وماده تاریخ

مرحوم مغفور شوریده فصیح الملك شیرازی طاب ثراه وجعل الجنة مثواه

چیست این بیدر طلسم این گنبد بیدرز نه تو
کز اساسش سر نه من آورده‌ام بیرون و نه تو

کر گلستانش بخوانم کی گلستان کوه وصحرا
کر بیابانش بدانم کی بیابان کاخ و مشکو

هیچکس کارش نداند با هزاران کار روشن
هیچکس نامش نداند با هزاران نام نیکو

اه از این نیرنك باز چشم بند رند چابك
اخ از این افسونگر فرتوت پیر زال جادو

ماسر اپا چشم و با هر مهرهٔ در زیر حقه
او چنان بازد که ما و مهره مات حقهٔ او

هم بکار زشت دارد دست و هم درکار زیبا
نیك و بد در کار خودحیران و مادر کار هردو

کارها از بس مکرر میکند از زشت و زیبا
کس نداند بد کدامین و کدامین است نیکو

کاکل و زلف و خط و مژگان و ابرو موست جمله
هر یکی دل میبرند از دست اما موی تا مو

هردو مو باشند لیك این گنج باشد ان یك افعی
فرق دارد در میان موی کمر تا موی ابرو

این معما میشکافم مو بمو از هم من اخر
گیردم گر مردم چشم از چراغ عقل نیرو

صورتی باشد بزیبائی همه ناز و کرشمه
پیکری باشد بخوبی مو بمو جانبخش و دلجو

جان بهرکس بخشد و از جان ستاند انصنم دل
روی هر کس بیند و پوشد زهرکس ان پری رو

درد بیدرمان نهد بر جان مرد از غصهٔ زن
زخم بی مرحم زند بر خاطر زن از غم شو

زخمداران رخش را نیست غیر از زخم مرهم
دردمندان غمش را نیست غیر از درد دارو

اینکه هر کس بیند و خواند زمین و اسمانش
پیکر یك مردم است از چارایوان تا نه اشکو

اسمان ابر و زمین چشم است هریك بهتر ازهم
من نمیدانم بچشمش دل ببندم یا بابرو

حیف از این طاوس بوقلمون که از خم طبیعت
هردمی رنگی برارد گاه خوشرو گاه بد رو

در پس این پرده گر یك پردهٔ دیگر نباشد
بر نگیرد عقل از این سر تا قیامت سر ز زانو

ترك این اب و هوا باید نفس تازه نکرده
آزمودم من ندارد این چمن نه ورنك و نه بو

گاهی از شیراز برگردون برارد نام خواجه
گاهی ازکرمان بگرداند بکیق نام خواجو

صد چنان وقتی برارد از لب دریای جیحون
صد چنین روزی نشاند بر کنار اب آمو

حیف بیهوده است خوردن بسکه ازاین گونه مردم
هم برانگیزد بهر جا هم براندازد ز هر سو

مصلحت را چشم بر هم می نهد یکچند ورنه
دیده درخوابند و دل بیدار مردان سخنگو

من بهر شهری ز ایران گاه روشن گاه تیره
ویژه در طهران چو درشب گاه هرمز گاه تیرو

گه از شیراز سعدی وار شادم گاه غمگین
از غم شوریدهٔ شیرین دهان آفرین گو

آن سخنگوئی که درهرفن چو سازلعب کرد
بردی از چوکان طبع از پهن میدان سخن گو

پنجه در ورزیدن هر سبك بردی پنجه بردی
پارسی تازی فرنگی ترك یونان روم هندو

دفتر شعرش بصندوق از بلندی لفظ ومعنی
از روانی آبها جاری کند از خانه در کو

شاعران باشعر شیرین گرد اوبس لیك ازاوپس
زانکه هرشیزی نه شیرین است وهرگردی نه گردو

بیچراغ چشم روی عالمش در دیده روشن
همچنان کز دیدهٔ دل دیدی اندر آینه رو

یاد باد آن روز فیروزیکه خوش بودیم با هم
ساز رامش می‌زدی در صحبت شهباز تیهو

هشت پهلو بر بخاك و سر فراز خشت آوخ
آنکه سر در بالش زرهشت پهلو در پرقو

آدمی را شد چو بستر خاك و بالین خشت شاید
مار چنبر زد ببالین موش پهلو زد به پهلو

کاروان خشم وخواهش را چو حسرت گشت رهزن
کر شود گوش فلك درتندکه مرك از هیاهو

موج زد طوفان اشکم بسکه در دریا ازین غم
شد ز چشم اندروس جانم آتش رخش هارو

بی فصیح‌الملك شیرازاست چون بی روح قالب
همچوایران بی صبوری همچو یونان بی‌ارسطو

من نمیگویم فلانی رفت و ما را ماند تنها
زانکه او از پیش وما چون سایه باشیم ازپی او

ما همای اوج گیر عالم قدسیم تا کی
بر لب دیوار خاکی همچوقمری گرم کوکو

ما کبوترها و عالم برج و ما هریك دوبرجه
جوجه آن داردکه درهربرج پرزد گفت یاهو

بس کن از تکرار و المکثار مهذار قوافی
با کمند شیر گیری هرکه بگریزد چو آهو

هم زگردون بر نتابد اینقدر روشن ستـاره
هم ز دریا بر نخیزد این همه نا سفته لؤلؤ

بگذر از اطناب ودر ایجاز کوش اندر عبارت
زانکه از موجز سخن معجز شد وزاطناب آهو

گرنه تعویذ گریبـان سخن باشد لب من
کیست تا طفل سخن را حرز جان بندد ببـازو

باز گردم بر سر شوریده از آشفته خـاطر
چون براه رفتنی شد رخش جانش در تکاپو

از درخت مهر و مه در باغ گیتی بیست‌خوشه
چون بدر کردی ترازو دار گـیتی از ترازو

از پی هفتاد نوروزش بهـار عمر طـی شد
برك گل پژمرد وبلبل مردوشد سرو ازلب‌جو

بهر تاریخش صبوری دل گرفت از طبع و گـفتا
بلبـل شوریـدهٔ شیراز زد گـلبـانك مینو

۱۳۴۵ = ۲ ـ ۱۳۴۷ (صبوری)

(دال وذال ـ واو و یاء)

«از طرف انجمن ادبی همدان»

حضرت دانشمندمعظم آقای وحید مدیرمحترم مجله ارمغان دامت افاضاته .

شرحی در شمارهٔ ۵ـ۶ مجلهٔ ارمغان راجع بواو و یاء معروف و مجهول مرقوم داشته و ضمناً نظر اعضاء انجمن ادبی همدان را نیز خواسته بودید پس‌از تشکر عین مراسلهٔ متحدالمآلی را که‌دو سال قبل انجمن ادبی همدان راجع بهمین

موضوع بانجمنهای چهار گانه ادبی ایران (شیراز ـ طهران ـ اصفهان ـ کرمانشاه) نوشته است تقدیم میدارد و تقاضا میکند که برای استحضار عموم در اولین شماره ارمغان امر بدرج آن فرمائید **نیسان عبدالحسین شهشهانی**

(قیودی که انجمن ادبی همدان در شعر لازم الرعایه نمیداند)

۱ — قافیه نکردن، دال با ذال فارسی، سابقاً در ترکستان و بعضی نقاط دیگر حرف دال را در صورتیکه ماقبل آن متحرك یا یکی از حروف مصوته(وای) بود ذال تلفظ میکرده اند لذا شعرای قدیم ذال فارسی را بادال قافیه نکرده تقفیه (بود) را با (جود) روا نمیدانستند ولی امروز در اغلب ممالك فارسی زبان ذال فارسی دال تلفظ میشود بنابراین قافیه کردن (دود) بامحمود و (بید) با(سعید) بهیچ وجه بگوش سنگین نیامده وبمطبوعیت شعرخللی واردنخواهد آورد

۲ ـ قافیه نکردن یاء و واو معروف با یاء و واو مجهول

در سابق در بعضی از ولایات یا و واو یکدسته از کلمات را مثل کسره و ضمه تلفظ کرده و با یا و واو مینوشتند و دستهٔ دیگر را مطابق کتابت با یا، و واو تلفظ میکرده اند : مثلا (دور ـ تیر) را معروف و (مور ـ شیر) را مجهول میدانستند لذا این دو قسم یا و واو از یکدیگر ممتاز وباسم مجهول و معروف معرفی شده بودند امروز این دو قسم یا و واو با هم در کتابت و تلفظ فرقی ندارند و قافیه کردن آنها در کتابت و لهجه با هم بهیچوجه بنظر و گوش غرابت ندارد

۳ ـ قافیه نکردن الف زائده والف اصلی یا الف ممدود ومقصور (مماله وغیره مماله) طوبیٰ صبا رعنا دانا بینا اگرچه این‌دوقسم الف درنوشتن بایکدیگر فرق دارند ولی در تلفظ با هم فرقی ندارند و در زبان ما این هردو بیك آهنك تلفظ میشود اساتید قدیم نیز کلماتی را که در نوشتن با یکدیگر فرق دارند قافیه

کرده اند از قبیل خوار ـ خار صلوة صلوت خویش خیش (بلکه بحر و شهر)
لذا تقلید بقافیه نکردن این دو الف با هم قید زائدیست که بیجهة میدان سخن
را بر شاعر تنك میکند

٤ ـ یاء **معرفه ـ یاء نکرة** متقدمین یاء نکره‌را بایاء معرفه (که یاء مصدری یاء
نسبت و یاء خطاب میباشند) قافیه نکرده اند شکی نیست که قافیه برای مطبوع
بودن شعر است بطوریکه گوش آنرا غریب نشمارد و در این خصوص معنی
بهیچوجه مدخلیتی ندارد نکره و معرفه از احکام‌معنویه هستند لذا نمی توانند
مطبوعیت شعر را بهم زده و شاعر را مجبور کنند که حیث معنوی کلمات را
در قافیه مراعات نماید فقط طرز ادای حروف ولهجه است که شاعر باید درقافیهٔ
اشعار خود مراعات نماید با نظریهٔ فوق می بینیم که یاء نکره با یاء خطاب بیك
آهنك و لهجه ادامیشوند لذا یاء نکره با یاء خطاب جائز است با هم قافیه شوند یاء
نسبت و یاء مصدری نیز با یکدیگر قافیه شوند ولی قافیه کردن دویاء اول با دو یاء
اخیر چون درلهجه وآهنك یکی نیستند جایز نیست انتهی



شرح فوق از طرف آقای نیسان شهشهانی رئیس انجمن ادبی همدان واصل
شده و تقریباً موافق با عقیده ماست ولی چون در قسمت اخیر مقاله درباب یاءنکره
و معرفه اختلاف نظر مختصری هست این مطلب را تکرار میکنیم که یاءنکره‌چون
مجهولست با یاء خطاب نسبت ومصدری هیچکدام در قدیم قافیه نشده ولی یاءخطاب
ونسبت و مصدری با هم قافیه شده اند و امروز چون معروف و مجهول بیك
آهنك ادا میشوند یا باید مطلقا جایز شمرد یا بکلی منع کرد وقول بتفصیل البته
راه ندارد بعقیده ما چنانچه سابق هم اشارت شده چون هنوز بگوش کریه وسنگین
میاید یاءنکره ومعرفه باهم قافیه نمیشوند **وحید**

تاریخ لمیا

و هر زمان که جادویه میخواست هیبت و ترس خود را در قلب ابوحامد مستقر ومتمکن سازد بلهجهٔ مذکوره او را مخاطب مینمود ..!! ! ابو حامد دست در جیب برده کیسهٔ پر از نقدینه بیرون آورده بدو داد و گفت خالهٔ عزیزخدایت خیر دهاد راست گفتی فتح قریبست و ظفر نزدیك متمنی چنانم که این هدیهٔ مختصر از من بپذیری و بمصارف و تهیهٔ خوراك عیالات خود برسانی « این بگفت و بادست بماریکه در دامن جادویه بود اشاره نمود » جادوگر دست دراز کرده کیسهٔ زر را بربود و سر را حرکت شگفت آمیزی داد و گفت « نور چشمم !! عزیزم مکوظفر نزدیك شده ... آری بگو آمده ... رسیده یکقدم بیش نمانده ـ ابو حامد گفت آری یکقدم بیشتر نیست ولی برای من خیلی مشکل و شاق است جادوگر گفت اکنون چه خیال داری ؟ و چه میخواهی بکنی ؟ ابوحامد گفت « هر دو نفر را در یکجا گردمیآورم و اینك بگو تا رأی تو چیست ؟ باخنجرشان بکشم یا مسمومشان کنم؟ جادویه چنان خندهٔ بلندی کرد که غار بلرزه در آمد و در اثنای قهقهه لبانش باز و رسته دندانهایش آشکار و دهانش همچو مغاکی عمیق جلوه گر شد !! یکمرتبه دهن خود را فراهم نهاده سر بزیر افکنده از چشمانش لهیب و شرر میریخت گوئی ماهیت آنچهرهٔ خندان با آنکه محال دانند غفلتا انقلاب کامل یافت پس از لحظهٔ دست‌فرا برده قوطی کوچکی که در کنارش بود بر داشته و با دیگر دست از داروئی که در میان وی‌بود اندکی بر روی زبان خود ریخته و بمکیدن پرداخت سپس نظری بابو- حامد افکنده و کیسهٔ پولرا بجانب وی پرتاب نمود و گفت « فرزند !! مرا بهدیهٔ تو نیازی نیست ابو حامد دانست که وجه مزبور را غیر قابل و حقیر شمرده لذا دو کیسهٔ دیگر بر آن مزید کرده بجادوگر تقدیم و محض تقرب و دلجوئی خواست

دست ویرا بوسه دهد جادویه ویرا منع وکیسه ها را گرفت و گفت من برای
این مختصر هدایا باتو یاری نمیکنم بلکه محض احترام آنکس با تو همراهی
مینمایم که او را بدون سابقهٔ گناهی کشتند... نگاه کن ... درست گوشدار اینك
داروئی تو را میدهم که ذرهٔ از آن پیلی عظیم را از هم متلاشی کند و اگر
سخن مرا باور نداری اینك حاضر است ممکن است بیازمائی وتجربه نمائی این
بگفت و بخنده مشغول شد « ما پیش از این گفتیم که خندهٔ او فقط باز کردن
دهنی فراخ بود و بهیچ روی ملاحت خنده های متعارفی را نداشت » آنگاه بمار
بزرگی که در دامن داشت حرکتی داد فی الفور مار مذکور بحرکت آمده وبسوراخی
نهان شد پس جادویه برخاست و بعصای ضخیم خودتکیه کرده براه افتاد وابوحامد
را گفت تا مراجعتش را منتظر شود ...!! ابوحامد گوئی بر سر آتش جای گزیده
بود و بانهایت بیصبری انصراف جادویه را چشم داشت و از آن میترسید که مبادا
مار بزرك از سوراخ درآمده قصد او کند چه مرك را در نیش های وی مخمر
میپنداشت وآگاه نبود که افسونگران دندانهای زهرآگین ومادهٔ سمی اینگونه حشرات را
قلع نموده و آنانرا ازسلاح خودعاری میسازند وگرنه خودافسونگران ازنیش آنان جان نبرند
چه که در میان حشرات رسم عهدووفا نیست؟!!جادوگراندکی دیرکردابوحامد باخود گفت!!
اگر کسی باین زن بد سرشت بیش از من هدیه و زر و سیم بدهد آیا بامن خیانت
خواهد کرد !!! از کجا مطمئن شوم که نمیکند و چون چشمش بزر افتد اسرار
مرا فاش نکند ؟ چاره و قاعدهٔ حزم و حکم عقل آنستکه پیش از بازگشت بلشکر
گاه این زشت پیکر را کشته و خاطر آسوده دارم ،. اما از چنك یاران و
همدستانش آنوقت نجات نخواهم یافت آری خیلی دراینغار پنهان اند خدامیداند چند
نفرباشندبلی نمیتوانم حالا اورا بکشم فقط بایدبوسیلهٔ زروسیم ویراخوشنودکرده ازمکروفتکش
ایمن باشم » جادویه آمد وقوطی آبنوسی دردست داشت اورا مقابل چشمان ابوحامد

گرفته داروئی سفید که دراو بود باو نمود و گفت مبادا دست بدین دارو بیالائی که ذرهٔ
ازآن اگر بسرانکشتت نشیند برای مردن توکافی است پس قوطی رابسته وبابوحامد داد
ابوحامد قوطیرا گرفته و پس ازدست بوسی گفت «من نه آنم که حقوق توفراموش کنم »
پس از انجام کار ونیل بمقصود هدیهٔ گرانبهائی تقدیم خواهم داشت جادویه گفت
مرا باتو وهدیه‌ات احتیاجی نیست برو !!! ابوحامد قوطیرا درجیب نهاده وپس از
تحیت وداع براه افتاد غلامیکه بقلاوزی مشغول بود طلب کرده برساب خود برآمد
وپس از ساعتی درمیان خیمهٔ خود درلشگرگاه امیرحمدون قدم میزدو دل را
بفوز ونیل بمقصد بشارت ومژده میداد !!!

فصل سی ودوم

تهیه عروسی

امیرحمدون آنروز را در خیمهٔ خود بسر برد و هنگام غروب مانند دوشین
افطار را در نزد خلیفه حضور یافت و دل خودرا بکلی از آلایش خیانت در بارهٔ خلیفه
سترده و پاك کرده بود این عادت و رفتار در تمام ایام صیام جاری بود لمیا نیز روز
و شب درقصر خلیفه بسر برده و از مراحم و مهربانی ام‌الامراء روزگاری بسرور
گذرانیده و بدو مأنوس بود هفت یا هشت روز پیش از انقضای ماه صیام ام الامراء
لمیا را بقصریکه برای او پرداخته و تهیه شده بود بتماشا برد و جمله اثاثیه مانندفرش
های گران‌بها و دیگر لوازم و کنیزان و غلامان و اشیاء انطیقهٔ قیمتی رایك‌یك بدو
نمود اینجمله بجز نفایسی بود که ام الامرا بدو هدیه کرده بود مانند زرینه آلات و
جام های گرانبها و البسهٔ ثمینه و غیره !! نزدیك عید فطر حمدون بدستوری ابوحامد
در لشکرگاه خودبترتیب و تهیهٔ جشن‌عروسی پرداخت و سرا پرده‌ها را چنانکه‌ابوحامد
گفته بود در جلو لشگر گاه بر زبر جایگاهی بلند بر پا داشت محل مذکور مشرف و

نگران بمیدانی بود که از برای اسب دوانی معین شده بود در مقدمه سرا پرده ها ی مزبور سراپردهٔ بزرگی بر افراشت و در درون او نشیمن ها از برای خلیفه و جوهر و سایر مخصوصین مهیا داشت مطبخ سرای را نیز درسرا پردهٔ دیگری مقرروغذائی مخصوص از برای خلیفه و متعلقانش سفارش داد و تهیه طعام مخصوص مزبور رابر حسب اشارهٔ ابو حامد به غلام مخصوص خود وا گذار نمود « اینغلام پیش از این در جرك خادمین قصر قرطبه بود ابوحامد را با وی نهانی موافقتی حاصل و در باره اجرای امری مخفی ویرا باخود همداستان ساخته بود بدانسان که امیر حمدون راز اینواقعه آگهی نبود و چنان می پنداشت که ابو حامد او را از آ نجهت بر گزیده که در خصوص تهیهٔ اغذیه دارای مهارت و استادی است و چون دیر زمانی در قرطبه در قصر مروانیین بخدمت و تهیه طعام اشتغال داشته کسیرا چون او در اینکار دستی نبود ولی چنانچه گفتیم در باطن غلام مذکور باطاعت اوامر ابو حامد معاهده کرده و در راه فرمانبری او جان نثار مینمود تا بدان حد که بر عاقبت امر و وبال کار نظری نداشت ابو حامد را در بارهٔ اینغلام غلبه و تسلطی غریب بودو هر زمان که کارمهمی در پیش داشت غلام مذکور رابخلوت خوانده و شرابی که در او داروی مخدرمخلوط بود بدو میداد ناچار غلام بر اثر نوشیدن شراب از خود رفته و مسلوب الاراده شده آنگاه ابو حامد باجرای کاریکه در نظر داشت بدو فرمان میداد و بواسطهٔ اثر مخدردر اوامر ابوحامد همچون انگشتانش مطیع و منقاد بود اگر چه در ظاهر این تسلطو غلبهٔ شراب بود لکن در حقیقت شراب را اثری نبوده وابوحامد بواسطه قوهٔ مقناطیس آسائی که در وجودش بود غلام را بخواب کرده و ارادهٔ او را سلب و باطاعت خویشتن مجبور مینمودو اینك در این روزگار این فن بسی شهرت یافته و به « تنویم مقناطیسی » Magnatisme » نامیده میشود منتها در آن زمان این اسم را نداشته ابوحامد چون بوسیلهٔ قوهٔ مذکوره برغلام غالب میشد واو را بکاری فرمان میداد ووقت اجرای

آن را معین میکرد غلام ناچار از اطاعت بود و ازخود گوئی ارادهٔ نداشت ابوحامد اکنون نیز که در صدد انجام خیالات خود بود غلام را روز قبل از جشن خوابانیده و قوطی سمی را که از جادوگر گرفته بود بدو داد و چنین فرمانکرد که در اوانی و ظروف اشربهٔ که برای خلیفه و جوهر و امیرحمدون و حسین معین شده اندکی از آن داروی قاتل مخلوط کند و بچند تن از خواص خود نیز امر کرد که بسیج مختصری باستوران تیزتك در جادهٔ مصر دور از لشکرگاه برای وی مهیا دارند که چون نیرنگش کارگر شود بمصر فرار کرده و در آنجا بدستیاری سالم و مساعدت حکمران مصر « کافوراخشیدی » اسباب فتح قیروان را مرتب کرده و ان بلده را در جرگهٔ مستملکات خلیفهٔ عباسی در آورد !!! این کار پس از کشتن خلیفهٔ عبیدی « فاطمی» بسی اسان و بعد از فنای جوهر سپهسالار بسیار سهل بود فقط ابو حامد را یك خیال بیم میداد آری ابو حامد از طرف لمیاء بسی اندیشناك بود که مبادا بر بعضی اسرارش قبلا بتوسط سالم مطلع شده باشد و بحیله و طریقهٔ مکر او پی برده مانع جریان مقاصدش گردد لذا بفکر افتاد که وسیلهٔ بچنك اورده و بدانواسطه لمیا را که مانع بزرك مطلوب خود میدانست نیز هلاك کرده از میان بر گیرد !!!

فصل سی و سیم

موکب خلیفه ــ اسب دوانی

ابوحامد در باطن بتهیهٔ اجرای خیانت مشغول ولکن در ظاهر بترتیب مهمات مجلس زفاف همت گماشته ودستوری میداد !! چند روز پیش از عید فطر لمیا را بخیمهٔ پدرش حمدون آورد تا او را برسمی که درمیان انها جاری بود بحسین تزویج نمایند چون روز عید در رسید سراپرده و رایت های بسیاری در لشگر حمدن بر پاداشته و پس از زوال خلیفه با جامهٔ عید از قصر منصوریه بدر امده بر اسبی کوه پیکر سوار و جوهر را امر کرد که سواره در رکابش براند لکن سایر سران

و امراء و غـلامان صقلبی و غیر آنها همچنان پیاده در رکابش روان بودند چون بلشکرگاه نزدیك شدند حمدون استقبال را پیش باز آمده در جلو اسب خلیفه بـ خضوع تمام غاشیهٔ وی بدوش ارادت میکشید تا بسرا پرده مخصوصی که برای خلیفه مهیا شده بود برسیدند آنگاه « المعز » از اسب بزیر آمده در صدر سراپرده بر فراز نشیمنی که بر زبروی زیر افکنها و توشکهای قیمتی افکنده بودند قرار یافت جوهر و حسین نیز بحکم خلیفه در همان نشیمن آرام گرفتند در اطراف و جوانب سرا پرده مجمره و عود سوز های چندی آویخته شده و در جلوگاه آن رایت های بیشماری بر افراشته بودند که نسیم فتح و ظفر و سرورو حبور آنان را باهتزاز همی آوردچنانچه گفتیم خلیفه صدر نشین شد و جوهر را در پهلوی خود و حسین را در رو بروی خویش نشستن فرمود!!!

در آنروز کسی مانند حسین خوشنود و مسرور نبود چه بسی خود را خوشبخت میدید از اینکه چنین جشنی برای او مهیا شده کـه تا کنون برای نفسی چنین موهبت و نصیبی دست نداده است چگونه خوش نباشد؟ و حال آنکه شخص خلیفه محض التفاتیکه بدو و پدرش دارد بمجلس جشن و سور او حاضر و برائر این لطف بدیع محسود جمله امرای لشگر واقع شده!!! امیر حمدون تقدیم شکرانه و امتنان را پیش آمده دست خلیفه را بوسه داد و بسی خوشنود بود که خلیفه از حضور در جشن عروسی دختر وی مضایقه نکرده و بدینجهت او را قرین شرف و افتخار فرموده!!! این تواضع و فروتنی حمدون از راه گزاف و نفاق نبود بلـکه ازقلبی دارای خلوص نیت و صدق طویت خلیفه را دوست میداشت و اطاعت اوامر او را بخود مخمر کرده بود!!! چون مجلس آراسته شد حمدون از خلیفه جویا شد که کدام یك از شعرای درباری را به حضور بار دهد المعزلدین الله از میان شعراء ابن هانی « متنبی مغرب » را اختیار کرده بحضور طلبید حمدون از برای این اشخاص

در سراپردهٔ مخصوص جایگاهی چند معین کرده بود « ابن هانی از شعرای مخصوص دربار المعز لدین الله فاطمی است و در مدیحهٔ وی قصایدی پرداخته که در کتب تواریخ و ادب لختی از آن مسطور است و غالباً در مدح طریق مبالغه میسپرده است » خلیفه در جای خود قرار یافته و پس پشت او دوتن از غلامان صقلبی بر زبرنشیمنی نشسته و سایبانی از پرشتر مرغ بر فراز سر خلیفه نگاه داشته بودند بعضی از رؤسای لشکر نیز در حضور خلیفه حاضرومشغول نظاره اوضاع جشن بودند در مقابل سرا پرده گاه ها میدان وسیعی را پرداخته کرده و از برای است دوانی ممهد ساخته بودند و سطح آنرا با ریگهای نرم پوشانیده امیر حمدون یك یك از امرای سجلماسه را در حضور خلیفه معرفی نموده و یژه از تعریف و تمجید ابوحامد چیزی فرو نگذاشت بر اثر وی ابوحامدزبان به ثنا و شکرانه گشوده بعرض ارادت وچاکری خویش و دیگر رؤسای بربر نسبت بخانواده دخت با فرهخت پیغمبر فاطمه ع بخصوص نسبت بشخص خلافت داد سخنوری داد !!» خلیفه از فصاحت گفتار و بلاغت بیان او بشگفت آمده بمجاورت و محادثت او مأنوس شد تا حدیکه او را در نزدیك خود نشستن فرمود ولی غافل از اینکه در اعماق و بطون این لهجهٔ فصیحه وگفتار بلیغ والفاظ ملیحه چگونه محیل مکارو شریرستمکاری پنهان و مختفی گشته و در درون جامهٔ صداقت و سعادت چه مجسمهٔ کذب و شقاوتی گزیده گرگی در لباس میش است و منافقی درزی ابرار خیراندیش

ظاهرش چون گور کافرپرحلل باطنش قهر خدا عز وجل

ابوحامد از طرف امیر حمدون بسخن آمده گفت « همانا دوست من امیر حمدون را میسزد که بواسطهٔ اینگونه توجه و التفاتیکه از خلیفه در بارهٔ او مبذول شده بر دیگر بزرگان و رؤساء مفاخرت ومباهات نماید بلکه بر تمام افراد بشر برتری جوید زیرا که پسر و دختر پیغمبر ع در منزل و مسکن او نزول فرمود ! !

خیمهٔ سلطنت انگاه فضای درویش؟ اکنون از فرط سکرت صهبای التفات خلیفه است که لب بثنا و سپاس نگشاید و بقول سعدی بوی گلش چنان مست کرده که دامنش از دست رفته است !!! خلیفه از گفتار ابو حامد متعجب و با احترام کلام او را بریده و گفت « ما هر کسی را باندازهٔ همت و منزلت مینگریم و کسی که در بارهٔ ما نیت وطینت صافی و پاك داشته باشد او را از بستگان و نزدیکان خود شمرده و مورد الطاف و مراحم بی پایان خود خواهیم فرمود !!!

همانا قدر و منزلت و بزرگواری وعزت امیر حمدون فرمانفرمای سجلماسه بر ما پنهان ومجهول نه وبدینواسطه ویرا بخویشاوندی و پیوند با سپهسالار بزرك خود بر گزیدیم واینمنزلت مخصوصه را بدو عنایت فرمودیم !! حمدون به پیشگاه مسند خلیفه رفته وبنوبهٔ خود از سخنان شکرانه امیز وسپاس انگیز معروض داشت و گفت آنچه ابو حامد بسده سینه اظهار کرد بهترین دلیل اخلاص و گواه قوی ارادت او است اینك از حضرت خلافت تقاضا میرود که اگر بتماشای مسابقهٔ سواران و نظاره هنرمندی دلیران مایل باشد بار فرمایند تا هریك مهارت خود را بعرصهٔ شهود اورد خلیفه خواست محبت ولطف خود را در باره وی بپایان برد لذا با لهجهٔ بربری بدو گفت مهارت و استادی جنگجویان سجلماسه را درفنون مختلفه سواری مکرر شنیده ام و اینك چنان خواهم که انجمله را بچشم خود باز دید کنم این بگفت وخندهٔ محبت امیز بچهرهٔ حمدون نمود امیر سجلماسه ازاین مودت بسی فرحناك شده و اظهار انقیاد و اطاعت اوامر خلافت را دست بر سر نهاد سپس ببیرون خیمه شتافته و بیکی از چاکران اشاره نمود که وی با عجله و سرعت تمام روان شد پس ازبرههٔ جماعتی بسیار ازسواران باالبسهٔ گرانبها که بطرز سجلماسه بود بسطح میدانرا فروگرفته و بسیاری از انها باروپوشی چهرهٔ خودرا پنهان داشته و دوش افکن های فراخی بشانهٔ خویش افکنده بدانسان که در اینروزگار نیز رسم اهالی انسلمان

همین است !!! کوههٔ ستوران را زین هائی زده بودند که قرپوس آنها سیم و زر اندود و یا عاج آمیز بود و چند رأس اسب نیز در میانه برهنه و بدون زین و لگام دیده میشد که جمال طبیعی آنها را از پیرایه و زینت بینیاز کرده بود!!! آنانکه در شناسائی اسب ماهر و عالمند همانا به زین و برك او نظر نیارند بل بسینه و گردن و یال و سرین و دیگر اعضا و پژه چشم آنان تفرس و تدقیق مینمایند خلیفه فاطمی نیز چون در شناسائی اسب بسی مهارت داشت بتماشای آنها پرداخت !!! سواران در پیشگاه سراپرده ها رده بربسته اسبها در جای خود آرام و قرار نداشتند که راکبین خود را بادای احترام و تشکر مهلت دهند پس از لختی برحسب اشاره و فرمان حمدون سواران بر فراز ستوران ببازی مشغول شده و چندان هنر نمودند که باعث تعجب و شگفتی تماشائیان شده عموم حضار ازشدت حیرت سر انگشت بدندان میگزیدند!! برخی از سواران اسب خود را چنان بتاخت میاوردند که گوئی سم او بزمین نرسیده وپرواز میکند و در اینحال سرعت سوار خود را از یکطرف اسب آویزان کرده و از زیر شکم وی رد شده از دیگر طرف بفراز زین بر میشد و اسب بهمان سرعت در طیران امتداد داشت برخی از سواران بر فراز اسب بتاخت آمده و اسب دیگری نیز جنیبت داشت و در بین اینکه اسب با سرعت تمام در حرکت بود سوار خود را از فراز این یك برز بر گوههٔ آندیگر میپرانید و بسی مانند این هنر هائی بروز دادند که خلیفه بی نهایت متعجب شده بابوحامد گفت «در حقیقت سواران سجلماسه در فنون سواری بر دیگر قبائل برتر مزیت و بر تری دارند حتی زنهای آنها را شنیده ام آن اندازه در اینفن مهارت دارند که بر مردان سبقت گیرند!!!

جوهر گفت آری آقای من ـ ! من بچشم خود اینمطلبرا از زنان این مملکت دیده ام آنگاه بپسرش حسین نگریسته و خندید چنانکه تمام حاضرین مقصود ویرا از خنده اش در یافتند و مخصوصاً جوهر در اینسخن لمیا را مقصود داشت ابوحامد

بجوهر گفت چنان پندارم که لمیا را اراده داری ؟ این بگفت و متعجبانه سرش را را بحرکت آورده خندهٔ زهر ناکی نمود که اسراری مخوف و رموزی مهول را در بر داشت !!! خلیفه گفت لمیا دختری با هوش و خردمند است و من شمهٔ از شجاعت و دلیری او شنیده ام ؟! مگر در سواری هم مهارت دارد

فصل سی وچهارم

لمیا و هرهفت

امیر حمدون مایل نبود که لمیا در اینروز مهارت خود را در اسب دوانی جلوه دهد لکن ابو حامد باشارهٔ چشم او را بدینکار وادار کرد و بسی برایتمعنی اصرار نمود حال غرض آن پیرکندم نمای جوفروش چه بوده ؟! کنون جز خود او کسی را اطلاعی نیست ناچار حمدون گفت آیا خلیفه اجازه خواهد داد که لمیا نیز سواری کند ؟ خلیفه در حالیکه با انگشت ریش خود را میپالید گفت نمیخواهم او را برنج و زحمت اندازم وآنکه اواینك بکاری مهمتر مشغولست... این بگفت و بخنده در آمد ابو حامد گفت «دیرزمانی است که لمیا سواری نکرده و شاید پس ازاین نیز او را فرصت دست ندهد اگر خلیفهٔ زمان اجازت فرماید بسی بموقع و نیکوست خلیفه بدینمعنی رضا داده گفت من خود طبعاً بسی مایلم که سواری لمیارا ببینم ولکن آیا حسین بدینمسئله رضایت دارد ! و با ما موافق خواهد بود ؟ این بگفت و برخسار حسین نگریسه بخندید !!! حسین این التفات را نعتمتی بزرك شمرده و از شدت آزرم سر بزیر افکند — ! جوهر گفت لمیا یکی از کنیزان خلیفه ودرراه اطاعت امیرالمؤمنین ازجان دریغ نیارد و بسی خوشنود خواهد شد که بچنین التفاتی مخصوص شده است !!! حمدون پس از این گفتار بخیمهٔ دیگر رفت تا لمیارا خبر دهد وچنین می پنداشت که در اینساعت که هنگام آرایش و هرهفت لمیاست بسی مشکل است که بدین کار تن در دهد وتصور

میکرد که اینك دختر خود را در میان زنان آرا گر خواهد دید که مشغول زینت و آرایش اویند گمان حمدون بخطا رفته بود زیرا لمیا چون مسئلهٔ عروسی را قریب بانجام دیدافکارش درهم شده و بیادسالم محبوب نخستین خود افتاد باوجود سستی وضعف نفسی که از سالم دیده بود باز در عشق او ثابت قدم بودو در محبت وی فانی و بی اختیار رضایت او در بارهٔ همسری با حسین موقتی وآنروز که قبول این امر را ظاهر کرد منتظر بود شاید پس ازانجام روزگار روزه گیران کار موافق رأی او گردد چون جشن روزه‌گیران درآمد و خبری ندید او را برای عروسی بخیمهٔ پدرش‌حمدون بردند دنیا بچشمش که تنگدل بود همچون درزدرزن جلوه . نمود و یقین کرد که دوری از سالم امری مسلم و همسری با حسین کاری حتم است اگرچه حسین را نیز دوست میداشت و از فتوت و اخلاق او خوشنود بود لکن سالم را بدل نزدیکتر میدید واورا برجمله عالم برتری ورجحان مینهاد و چنان می‌پنداشت که اگر با حسین هم آغوش شود در مذهب و آئین عشق خیانتکار محسوب خواهد شد بدینواسطه متحیر بود ویژه در بامداد اینروزچون دید که ماشطگان وآراگران بقصد هرهفت وی حضور یافتند اجتماع شمل خاطر مهلت خواسته بخیمهٔ پدر خود درون و بفکر پرداخت » حمدون چون لمیا را در خیمهٔ آرایش ندید بجستجوی او درآمده زنان واقعه را بدو خواندند حمدون بخیمه خود وارد و لمیا را بر فراز توشك تنها نشسته دید که سررا بزیر افکنده و آثار بهت و حیرت از چشمانش پیداست بدوگفت » لمیا ! ! تو را چه پیش آمده ؟ چه شده ؟ اینجا چه میکنی ؟ لمیا خواست پاسخی دهد و دفتر غم دل باز و شمهٔ ازآن برغمگسار خود فرو خواند لکن سیل اشك بنیان گفتارش را فرو ریخت ناچار سکوت‌اختیارنمود حمدون دست اورا گرفته سردی و لرزشی در وی‌احساس کرد لمیا سر خود را همچنان بزیر داشت و حمدون چون او را گریان دید این

حال‌را بسی غریب شمرد » بلی حمدون چون طعم عشق را نچشیده‌بود نمیتوانست بحال عشاق پی برده و احساسات روحی و عواطف دقیقهٔ آنان را درك کنند» لمیا کفت « برای خدا !! این‌چه دیوانکی است ؟ کریه برای چه ؟ با صدای کرفته کفت بر بدبختی خود کریه میکنم امان از بخت بد. آوخ از طالع زشت !! وای بر من و بد بختی من !! حمدون کفت کدام بدبختی ؟ مگر در دنیا کسی بخوش بختی تو هست ؟ پس از چند ساعت دیکر با نجیب ترین جوانان همسر خواهی شد اینست خلیفه که خودقدم رنجه داشته و میخواهد خود بنفسه اجرای صیغه محرمیت نماید هزارها از رؤساو بزرکان بر این نصیب‌وبهرهٔ تو حسد میبرند و تو از بد بختی شکایت‌میکنی؟ لمیا کفت‌من بدبختم آری‌بدبخت ترازمن کیست؟ تورابخدامرابحال خودواکذار کفت چکونه‌تراوا کذارم‌و حال‌آنکه‌از خلیفه‌پیغام مهمی برای توآورده ام !!! چون‌خلیفه دانسته‌که تو در سواری بسی مهارت داری بی نهایت مشتاقست که تو را بر پشت‌اسب ببیندلمیا را ازاین سخن قلب کشاده شد چه باینوسیله از چنکال مشاطکان خلاصی میافت بخصوص هر زمان که بر اسب سوار میشد کلیهٔ مصائب و هموم خود را فراموش مینمود و از دیکر طرف محض احترام خلیفه نیز از اطاعت اوامر وی مجبور بود لکن بواسطه قلق و اضطرابی که در خود مشاهده میکرد بدینکارمایل نبود پس کفت همچون منی چکونه به میدان اسب دوانی برود ؟ اینکونه سختی شنیده نشده است ـ ! جمدون کفت راست است لکن مخالفت امر خلیفه نشاید جوهر و حسین هم باین کار رأی داده اند لمیا چون این سخنان شنید بافکار خود بازکشت وبسی پشیمان شد زیرا ازآغاز حال بعملی شدن مسئله مزاوجت قطع و یقین نداشت وکرنه یکماه تمام که وقت داشت بیهوده صرف نمیکرد و ازچنین نصیب و بهره صرف نظر مینمود !! یا فرار میکرد یا آنکه ... در هر صورت وقت خود را ضایع نه میکذاشت اکنون که ساعت زفاف رسیده مجال فکر و چاره نمانده

است !! حمدون چنان می پنداشتکه چون میخواهد از خانهٔ پدرش بخانهٔ مردی غریب و اجنبی برود مغموم و ساکت مانده چنانچه بیشتر دختران در آغاز زفاف بهمین حالت میباشند ـ ! آنگاه دست لمیا را گرفته از زمینش بلند نمود و گفت برخیز ـ ! سوار شو !! اینفکرها را از خود دور کن پس از چند ساعت بخانهٔ خواهی رفت که بسی از منزل پدرت بهتر است و باجوانیهم بالین شوی که چون او در ایندیار یافت نگردد برخیز !!! معطل نشو !! زود !! برخیز که خلیفه و دیگران در انتظارند !!

نا تمام

آثار ادیب الممالك

جنك روس و ژاپون

غرض ز انجمن و اجتماع جمع قواست
چرا که قطره چو شد متصل بهم دریا ست

ز قطره هیچ نیاید ولی چو دریا گشت
هرانچه نفع تصور کنی در او گنجا ست

ز قطره دیده نگردیده هیچ جنبش موج
که موج جنبش مخصوص بحر طوفان زاست

ز قطره ماهی پیـدا نمیشود هرگـز
محیط بین کز وی نهنك خواهد خاست

به قطره کشتی هرگز نمیتوان راندن
چرا که اورا نی گودی است و نی پهنا ست

زگندمی نتوان پخت نان وجوع نشاند
چو کشت خرمن و خروار وقت برك و نواست

ز فرد فرد محال است کار های بزرك
ولی زجمع توان خواست هرچه خواهی خواست

اگر مراد تورا عقل خویش کافی بود
چرا بحکم خداوند امر بر شوراست

بلی چو مورچکان را تفاق دست دهد
بقول شیخ که شیر ژیان اسیر فنا ست

قوای چند چو در یك مقام جمع شود
بهر چه رای کند روی فتح با انجا ست

تفاق باید در جملهٔ قوا کردن
که ازدحام فقط صرف شورش و غوغا ست

ولی تفاق اگر میکنی چنان باید
کـه کار مردم دانا و کردهٔ عقلا ست

تفـاق بایـد حالی و مالی و جانی
که کر جزاین بودان اتفاق صوت وصداست

بلی ببـاید جمعیت و تفـاق نمود
که هرچه هست زاجماع و اتفاق بپا ست

بدین دلیل یدالله مع الجماعه سرود
که باجماعت دستی قوی یدی طولا است

ولی چو تفرقه اندر میان جمع فتـد
همان طبابت صوفی و سید و ملا است

ولیك باید از روی علم گشتن جمع
که گله گله همی گوسفند هم بچراست

هزار گله از گوسفند نادان را
برای تفرقهٔ یك گرك ناتوان به کفا ست

چه صرفه برد تواند کسی زیك رمه خر
که خرخراست اگرصدهزار اگرصدتا ست

مسلم است که گردر میانه نبود علم
قوای ما همه بیمصرف و عمل بی‌پاست

ز روی علم قوا را بخرج بـایدداد
وگرنه‌قوه هدر رفته است ورنج هباست

به‌علم کوش که سرمشق‌زندگی علم است
که‌علم اگر نبود زندگیت بی ابقا ست

هرآن که‌رابجهان‌علم‌نیست‌هیچش نیست
اگر که‌خود همهٔ روی ارض رادار‌است

پس اجتماع بباید زروی دانش وعلم
که علم اگر نبود اجتماع بی معناست

غرض زعلم چه بینائی است و پی بردن
باین که‌این بصواب‌است‌یا که ان بخطاست

غرض زعلم چه واقف بحال خود گشتن
که ازچه روی‌گرفتار درد و رنج‌و بلا ست

غرض زعلم چه پی برحقوق خود بردن
که ازچه‌دستخوش وپایمال‌جورو جفا ست

چه شدکه ایران ان تختگاه ایرج‌وسلم
کنون خرابتر از ربع سلمی وسلما ست

چه شد که عزت اوشدبدل بذلت و فقر
چه شدکه ملت اومبتلای رنج وعنا ست

چرا شده‌است‌چنین مورد ملامت وطعن
چرا که در همه عالم محل استهزا ست

چه بدچه گونه شداخرچه وضع پیش‌امد
که ست‌ترهمه‌امروزه‌ملك وملت‌ما ست

مگرنه ماراهم‌دست و پای داده خدای
مگرنه ماراهم چشم وگوش وهوش‌وذکاست

زماست‌هرچه بودنقص وهرچه باشدعیب
که فضل‌و رحمت اولا تعد ولاتحصا ست

بس‌است‌خبط وخطا تاکی و غرض تاچند
گذشت کار چرا کار خود نسازی راست

خریت اخر تا چند و احمقی تاکی دگر چه جای کسالت چه سود دراعیاست

توگوئی این که عصب هیچ درتن مانیست وگرکه هست گرفتار ضعف واسترخاست

تو گوئی این که نداریم چشم و گر داریم هم ازسلاق سبل مرمداست و نابیناست

تو گوئی اینکه نبوده است گوشمان ور هست اسیررنج دوی و طنین وطرش وصماست

بود که بر سر تو اید انچه من دانم اگر حمیت و غیرت همین بود که تراست

بسی نپاید کت روز تیره است و سیاه بسی نماند کت حال حال عبد واماست

میان مجمع اطرار تا بر اری اسم بفعل گوش که گویند حرف جزو هواست

از ان نباشد در کار های ما اثری که کارهاهمه از روی ریب وروی ریاست

بیاکه ما و توفکری بحال خویش کنیم که حال ماا گر این است آه و واویلاست

چقدر خسبی اخر گذشت اب از سر بپای خیز تو اخر چه موقع اقعاست

تمام این همه بدبختی است و بی علمی که هرکه را نبود علم اسفل و ادناست

بتیغ شاه نگر قصهٔ گذشته مخوان بقول عنصری ان کو بشعر مولاناست

مرا از این سخن عنصری غرض این است که خود گذشته گذشته است وحرف ازحالاست

بس دیگر افسانه خواندن و گفتن که قصه گوئی از شغل وپیشه سفهاست

زعشق سرکش مجنون مراچه مانده است مرا چه فایده از حسن وخوبی لیلاست

رباب و وعده گر بهر من چه سود دهد چه حاصلی بمن ازمهر وامق وعذراست

چه سود از طمع و بخل اشعث و مادر چه بهره ازشرف وبذل حاتم ویحیی است

مرا حدیث خور نق چکار می اید که خانهٔ من بیچاره بد تر ازصحراست

مرا حکایت قارون چه سود می‌بخشد که فقر و فاقهٔ من شهره نزد شاه وگداست

مراچکارکه سابق فلان چه بودو چه کرد برای حالت حالیه ات چه فتوی وراست

مرا بگوی که در کار خود چه باید کرد مرابگوی که امروزه بهرمن چه سزاست

حدیث شوکت ژاپن بگوی و میکادو اگرحدیث کنی این چنین حدیث رواست

سزاست انکه بمردانگی وغیرت و علم — علم شوند که امروزه دستشان بالا ست
چه شد که این پسر نو رسیدهٔ مشرق — بشرق و غرب لوایش بلندو دست رساست
چگونه شد که چنین زود گشت صاحب رشد — که این مشابه در اوقدرتست واستیلا ست
چگونه زود چنین قادر و توانا گشت — که درهرانچه تصور کنیش استغناست
خوشا بحال چنین ملت نجیب و غیور — که علم و دانش اوراکمال استقصاست
پس انچه کرد وی و این چنین مسلم گشت — بماست فرض که انسان کنیم بی کم وکاست
که بهر دانی سر مشق گفتهٔ عالی است — برای نادان دستور گفتهٔ دانـاست
وگرنه بر همه ایران وملك و ملت او — بیا و فاتحهٔ خوان که مردو وقت عزاست

آثار نسوان

غزل

در خم زلف تو ازاهل جنون شد دل من — اندراین سلسله عمریست که خونشد دلمن
ازازل باسر زلف تو چه پیوندی داشت — که پریشانشد و از خویش برونشددل من
اینهمه فتنه مگر زیر سرزلف تو بود — که گرفتار بصد سحر وفسون شددل من
درکمند سر زلف تو بویرانهٔ عشق — آنقدرگشت که از اهل جنونشد دل من
در حق من زغم عشق تو کامیکه رقیب — خواست ازجورتوزاندازه فزون شددل من
آنچه گفتم بدل ازروی نصیحت نشنید — عاقبت عشق توورزید وزبونشد دل من
حاصل هر دو جهان دره عشقت دادم — جان و تن سوخت زهجر تووخونشد دل من
بر سر کوی تو نتوان گذر از بیم رقیب
تادمی با تو دهم شرح که چونشد دل من

(جنت ــ ایران الدوله)

عرب در ایران

و الطاف خود قرار داده کلیه غنائمیرا که اعراب از غارت بلاد روم بدست میآورند بآنها وا گذار نموده علاوه بر این غالباً برای پایداری آنهادرفداکاری و اطاعت نسبت به شاهنشاه ایرانی خلعت و هدایائی از دربار ایران برایآنها فرستاده میشد و شاهنشاهان عظیم‌الشأن ساسانی برای جلب قلوب ملوك حیره همواره از آنها جانب داری کرده و خوش رفتاری و مدارا میکردند وبعضی از سلاطین بآن ها اعتماد فوق‌العاده داشته شاهزادگان خودرا برای تربیت‌یافتن نزد آنها میفرستادند

این حال تا زمان خسرو پرویز دوام داشت ولی از آن ببعد بواسطه‌یك حرکت نکوهیده و زشتی که از این پادشاه نسبت به مناذره عراق سر زد آنها را از دولت ایران روی گردان نموده بغض و عداوت‌شدیدی نسبت‌بایرانیان در قلوب آنها تولید نموده است که در اثر همان کینه جوئی در موقع هجوم مسلمین با اعراب حجاز کمك کرده و در تعجیل انقراض دولت ایران کمك بزرگی کرده است ـ خسرو پرویز علاوه بر آنکه بواسطه جنگهای طویلی که با دولت روم کرده و مخارج بیهوده ئیکه در راه عیاشی و خوش گذرانی و در راه تجمل و شکوه دربار یا برای ترضیه خاطر محبوبه عیسوی خود نموده و باین واسطه هم قوای نظامی را ضعیف و هم خزانه ایران را تهی و دولترا بسوی ناتوانی و افلاس کشانیده و از هر حیث ایران را بیچاره و مستعد قبول هرگونه بد بختی نموده‌است یك خبط بزرك دیگری را هم مرتکب شده که مؤید و متمم نکبتهای آتیه این مملکت بوده و آن عبارت از قتل نعمان سوم پادشاه حیره بوده که خسرو پرویز او را در سنه ۶۱۳ م بدون تقصیر

و جهت در زیر پای فیل بقتل رسانیده و باین واسطه بغض و عداوت و کینه دیرینه اعراب را نسبت بایران مضاعف نموده است ــ اعراب عراق بعد از قتل نعمان بن منذر هرچند که در ظاهر مطیع شاهنشاهان ایران بوده اند ولی در باطن بغض آنها را میپروراندند و مترصد بودند روزی پیش آید تا تقاص خود را بنمایند این بغض و عداوت و عدم صفای این دو مملکت از واقعه معروف به (ذیقار) که در حدود ۶۱۴ و ۶۱۵ م واقع شده معلوم میشود در این واقعه جنك خونینی میان قشون ایران و اعراب واقع شده و هر چند که در این واقعه تا اندازهٔ اعراب عراق تقاص خون نعمان بن منذر پادشاه مقتول خود را نمودند ولی باز آن کینه و عداوت در دلها باقی بود و ایندفعه از این طرف هم شدت کرده بود و دیگر جائی برای صلح و صفا باقی نبود

ایرانیان از آن تاریخ علاوه بر اینکه سرحدات جنوب غربی خود را بی نگهبان گذارده و سر حد داران خود را از دست دادند دشمن دیگری برای خود تهیه نمودند وبخوبی معلوم بود اگر روزی دشمنی ازطرف مغرب بایران حمله آورد اول متحدین با او اعراب حیره وعراق خواهند بود

پس ایرانیان با این کار زشت خسرو پرویز یکقسمت بزرگی از قوای خود را از دست دادند و در موقعیکه خود را تا اندازهٔ محتاج بکمك و یاری اعراب میدانستند بواسطه یك حرکت آنها را هم باخود دشمن وبرای اتحاد با دشمن حاضر وآماده نموده تااندازهٔ موقعیت خودرا از طرف مغرب درخطر انداختند

این بود که در موقع هجوم مسلمین مناذره عراق اولا بحکم سنخیت وثانیاً بواسطه کینه و عداوتیکه با ایرانیان داشتند و شاید هم مترصد چنین روزی بودند که انتقام خود را از ایرانیان بکشند بدون جنك و قتال فاتحین را پذیرفته و از در تسلیم پیش آمدند بلکه قسمتی از آنهاهم با قشون اسلام متحد شده بایران

حمله آوردند و اگر جنگی و یا مقاومتی رخ داد از ایرانیان ساکن در عراق بوده پس منازره عراق در فتح ایران با اعراب کمك کرده و راه فتح را برای آنها آسان نموده اند

محققاً و بدون شبهه خسرو پرویز در اینجا بزرگترین خبطی را مرتکب شده و متحدین و سرحدداران و یا بهترین عمال خود را که در اینگونه مواقع ایرانیان میتوانستند از شمشیر های آنها استفاده کنند از دست داده و از هر حیث ایرانیان رابیچاره‌و ضعیف وناتوان‌نموده است چه از طرفی بواسطه محاربات طولانی خود با رومیان و رنجاندن سرداران سپاه را از خود قشون را ضعیف و ازکارانداخته و از طرف دیگر با بوالهوسی و خوش گذرانی‌و افزودن بر شکوه و جلال دربار بذل و بخششهای بیخود و بیموقع خزانه ایران را تهی و دارائی‌دولت و ملت را خرج معشوقهٔ خود نموده و از کثرت تحمیلات وغیره رعیت را دچار فقر و فلاکت و اراضی معمور ایرانرا بواسطه قشون کشی ویران و خراب نموده از طرفی هم اعراب عراقرا که سالها عمال دولت و خدمتگذار شاهنشاهان ایرانی بودند در راه عظمت وسعادت و نیك نامی این‌مملکت جانفشانی نموده اند از خود رنجانده است

این عوامل و عللیکه موجبات فتح اعراب و انتشار اسلام را فراهم نموده قابل بسی دقت و ملاحظه است و هرقدر هم شخص سطحی باشد باز مجبور استکه اینجا قدری دقیق شده و این پیش آمدها را مستند بیك قوهٔ فعال غیر مرئی کند که در آنعصر که آفتاب اسلام درشرف طلوع بوده‌این نوع زمینه ها را برای ضعف و ناتوانائی این دودولت‌قهار (ایران و روم) که در آنزمان تنها دو دولت مقتدر روی زمین بودند پیش بیاورد وراهرا برای ظهور یك ملت قوی جوان دیگری که حاصل نور هدایت و رستکاری است صاف و وسائل پیشرفت آنرا حاضر نماید

والا گر این انقلاب تاریخی در ٦٠ سال قبل یعنی در زمان شاهنشاهی انوشیروان و امپراطوری ژوستنین که زمان منتها عظمت و اقتدار این دول بوده واقع میشد پیشرفت آن خیلی بعید مینمود

اینها مهمترین علل و عواملی بود که اعراب وحشی بیابان گرد جزیرة العرب را متوجه فتح ممالك ایران وروم کرده و در فتح و برانداختن سلطنت چندین هزار ساله ایران و انقراض آخرین سلسلهٔ شهریاران ایران کمك کرده مملکت باستانی عجم و مدفن و جایگاه سیروس و انوشیروان را با تاج وتخت کیانی وتمام حیثیات و افتخارات ملی با آن گنجینه ها و خزائن وجواهرات پر بها دستخوش چپاول وپایمال حرص و توحش و جهالت و نادانی یکمشت اعراب صحرا نشین نموده وخاك مذلت وخواریرا برفرق ایرانیان ریخته است

ایران مسلمان

اینك پس از چهارده قرن استیلای سیاسی و ادبی و مذهبی که هنوز باوجود استقلال سیاسی دوائر دیگر آن موجود و ایران کاملا در تحت استیلا و استعمار ادبی و مذهبی اعراب است میخواهیم قدری در نتایج و فوائد و مضار این انقلاب عظیم که هنوز اثرش باقی است و تا ابدهم باقی خواهد بود دقت نموده بر نتیجهٔ آن دائریرا که این انقلاب و فتح در ایران بخشیده مطلع شویم ـ

آری اینك پس ازگذشتن چهارده قرن بر این فتح مائیم و یك ایران مسلمان مائیم و یك ملت شیعه بنا براین خوبست همین جا ایستاده نظری بگذشته انداخته ادوار تاریخی بعد از اسلام ایران را ملاحظه نموده یك حکمیت تاریخی بنمائیم

برای اینکه این بحث تا اندازهٔ روشن و مفید باشد و مضار ومنافع برای ما معلوم شود موضوع را بچند جنبه تقسیم نموده سپس در ضرر و نفع هر یك بحثی

جداگانه میکنیم

جنبه هائیکه مورد دقت وبحث ماخواهد بود از اینقرار است سیاسی و ادبی وعلمی اخلاقی واجتماعی و تاریخی

فصل اول مضرات سیاسی

خرابی اوضاع ایران وهرج و مرجیکه مقارن طلوع اسلام در ایران حکم فرما بود ایرانرا به یك آتیهٔ وخیمی تهدید میکرد و مابطرز مقدمه و تمهید برای دخول در موضوع عوامل ضعف وهرج و مرج آندوره را مختصراً شرح میدهیم

از ابتدای تاسیس اجتماع بشری و ظهور قوای حاکمه همواره دین و سیاست باهم متحد بوده وبکمك ومساعدت امور اجتماعی بشر را اداره نموده اند بلکه در قرون اولیه قوه دینی بتنهائی بر بشر حکمرانی نموده و بعد ها که قوه سیاسی در انسان شروع به نشو و نما نموده باز متدی همان رؤساء روحانی بشر حاکم و قاضی ورئیس وفرمانده آن بودند

قوه دینی خیلی زودتر از قوه سیاسی در میان بشر ظهور کرد و همواره رؤساء و بزرگان طبع سرکش بشر را بان قوهٔ که مبدأ آنرا از یك قوهٔ مافوق خود تصور نموده اند مطیع و منقاد کرده و تا اندازهٔ از ظلم و تعدی او جلو گیری کرده اند

بعد ها که بشر تا اندازهٔ قدم در دائره اجتماع و تمدن گذارده و قوه دینی و سیاسی ازهم متمایز شد تامدتی آنها را ازهم تفکیك نکرده وجود و ارتباط این دو قوه را برای زندگانی خود لازم میدانست و چون طبع بشری بیشتر باجتماع آشنا شد و قبول تمدن را نموده تا اندازهٔ باطاعت قوانین سر فرود آورد قوهٔ سیاسی زمام امور و مهام اداری مملکت را بخود اختصاص داده تاحدی استقلال یافت ولی باز از مساعدت و همراهی قوه روحانی مستغنی نبوده بلکه کمال احتیاج را بآن

قوه داشت وغالباً برای تثبیت قدرت خود متوسل بآن قوه شده و از خضوع واظهار اطاعت‌نسبت بان ناچار بود بنا بر این تامدتی قوه سیاسی‌خود را در پناه قوه روحانی قرار داده و خویشتن را نمایندهٔ آن معرفی مینمود و غالباً رؤساء سیاسی خود را رئیس و حامی قوه روحانی دانسته و علاوه بر مقام سیاسی خود مروج و خادم روحانیت هم بوده اند

روحانیت هم همواره در تقویت و استحکام قوه‌سیاسی میکوشید وقوه‌سیاسی هم برای تمشیت کار خود از روحانیت تقویت میکرد زیرا این دو قوه بوده که مقدرات یك ملتی را در دست داشته و آن ملت را در زندگانی راهنمائی میکردند بنابراین ضعف و خلل در هریك موجب ضعف دیگری بوده ودرصورت ضعیف شدن این دو قوه ملت و مملکت درخطر بود

دو سلسلهٔ عظیم‌الشأن هخامنشی و ساسانی در ایران تمام مدت زمامداری خود کاملا طرفدار و حامی روحانیت بوده و از ابتداء ظهور آئین بهی و بعثت زردشت سلاطین ایرانرا توجه فوق‌العاده نسبت بآن مبذول داشته و موبدان مغان را که علماء آن دین بوده اند علاوه بر احترام و تقدیس مقام ارجمندی را دردربار بآنها داده و در امور سیاسی و کشوری و حل و عقد آنها را داخل نموده‌نمایندهٔ و محل شور خود قرار داده بودند و باین واسطه دو قوه سیاسی و روحانی در ایران کاملا با هم متحد و توأم بوده و ضعف و اختلال هر یك موجب ضعف دیگری می شده

در اواخر دوره ساسانی این دو قوه هر یك در اثر بعضی اتفاقات و پیش آمد هائی ضعیف شداقتدار ملك و دولت را متزلزل نموده اند

علل و اسبابیکه موجبات ضعف این دو قوه را در ایران ایجاد نموده از اینقرار است

ضعف قوه سیاسی

دولت ساسانی که در زمان انوشیروان از هرحیث بمنتهی درجهٔ ترقی و عظمت رسیده وتاآخرین نقطه از قوس صعود قرار گرفته مقام اول را دربین دول همجوار حائز شده دولت رومرا خراج گذار خود نموده عصر طلائی خودراتشکیل میداد بعد از آنشهریار بواسطه بیکفایتی و عدم لیاقت و سوء سیاست هرمز چهارم که موجب بروز اختلافات واضح شده سیر قهقرائی و قوس نزول دوره کهولت خود را طی میکرد جنگهای داخلی و طغیان بهرام چوبینه و هجوم ترکان شمال شرقی و امتناع هندوستان از تادیهٔ خراج از یکطرف قوای مملکت را تحلیل میبرد و از طرفی دیگر دولت روم که پس از شکستهای پی در پی که انوشیروان یافته همواره در صدد تلافی و جبران خسارت وننگهای خود بود موقع را غنیمت شمرده مشغول تاخت و تاز شده بود و دولت ایرانرا مجبور میکرد که در صدد دفاع در هجمات آندولت بر آید هرمز هم بواسطه سوء اخلاق و بد رفتاری اغلب بزرگان مملکت را از خود رنجانده و دولت ساسانی واصالت مملکت رابمخاطره انداخته بود

هر چند که پس از خلع هرمز و نشستن خسرو پرویز بر تخت تا اندازهٔ امید بهبودی در اوضاع میرفت چه این شهریار چون مقام خودرا متزلزل وحال مملکت را در اثر نزاعهای داخلی آشفته دید اول با دولت روم که مدتها طالب صلح بود و چند مرتبه از هرمز چهارم تقاضای آنرا کرده بود از در دوستی در آمده وپس از عقد صلح و مصاهرت با امپراطور روم و برقراری دوستی ومودت کامل میان دولتین خسرو پرویز بامساعدت و همراهی آندولت غائلهٔ بهرام را که بزرگترین دشمن و رقیب او بوده وداعیه سلطنت داشت بر طرف کرد

بقیه دارد

بقلم حسین مسرور

ده نفر قزلباش

(٣)

دود از نهاد شاهوردی‌بر آمد ـ رنك ازرویش پرید ـ مکتوب را در بغل نهاده بنا کرد فکر کردن ـ آه خدایا چکنم ؟ ـ چرا من امروز کشته نشدم ؟ ـ آخر بجای اینکه خون خود را در راه پیر زادگان بریزم . بایستی یکساعت دیگر شمشیر کشیده طفلان بیگناه و دختران معصوم را سر بریده در خاك مدفون کنم ـ این آخرین خدمت من بخاندان دولت خواهد بود ـ قدری گریه را رها کرده بفکر پرداخت ـ خوب اسب خود کشی کنم و ببرادرم دستور بدهم که علی الصباح این کار را انجام بدهد ـ خوب شد ـ راه خوبی بدست آمد ـ هم مقصودانجام گرفته هم من دست و تیغم را بخون ولینعمت زادگان گلگون نکرده‌ام ـ بگذار من مرده باشم هر چه میخواهد بشود ـ قدری راحت شد ، بر خاست و در را باز کرد و منتظر یکنفر بود که او را بفرستدو علی وردی را از سگنر ها احضار کرده دستور قتل عام خانواده سلطنتی را باو بدهد و شروع بخود کشی نماید ـ هیچکس را نیافت ـ باز قدری مرددشد — گویا نسیم سرد سحر گاهی که داخل اطاق شده بود تصمیم او را برهم زده بود ـ دو باره در را بست و باخود گفت ـ خوب حالا اگر من خود کشی کنم و اجرای این کار را بعهده برادرم بگذارم چه خواهد شد ؟ ـ قضیه که انجام خواهد گرفت ، منتها من هم خلاف امر مرشد کامل را کرده در اینصورت دوخطا مرتکب شده‌ام ـ بنماز ایستاد و پس از خواندن دعا و ورد هائی که درخاطر داشت خسته شده بنای فکر را گذاشت ـ هریك از جوانان و زنان و دختران را در نظر آورده خیال میکرد که حال او را میخواهد بکشد ـ اطفال معصوم خورد سال ـ

دختران ماه سیمای بیگناه که جز نظر پدری بآنها نکرده و هرکدام را چندین بار از تخت ـ روانها و کجاوه ها بالا و پائین آورده وشیرین زبانی آنهارا شنیده ، امیراتابوبوك آنان را جواب داده ، حال بادست خود باید ایشان را سر ببرد ـ باخود گفت ـ خوب است محمد میرزا را بیدار کرده قضیه را با او در میان نهم ـ شاید راهی برای نجات من از این مسئولیت خطرناك پیدا کند ـ دید اینهم غلط است ـ زیرا مرشد زادهٔ خود را از خواب بیدار کردن و بمرك دعوت نمودن شرط ارادت و بندگی نیست ـ

گفت آیا ممکن است بطریقی شبانه این عائله را از قلعه بیرون برده بطرفی بفرستم ـ دید اینهم امری است محال ، زیرا قشون دشمن چند دایره دور شهر زده باکمال مراقبت پاسبانی میکنند و هرکس از شهر بیرون رود حتماً گرفتار خواهد شد ـ دید از همه بهتر اجرای امرشاه است ـ گفت ـ باید شبانه این جنایت اجباری را مرتکب شد ، چه صبح زود جنك شروع میشود و در موقعیکه همه بیدار وجمعند قتل عام ناگوارتر و مشکل تر خواهد بود ـ پس خوب است برخیزم ودر تاریکی شب فرمان را مجرا سازم و صبحگاهان باکلیه سواران بقلب دشمن زده خودرا نیز بدم تیغ تیز تسلیم کنم ـ برخاسته بیرون آمد و آهسته آهسته بنای گردش را گذاشت ـ صدای پاسبانان و قراولان به بیدارباش و هشیارباش بلند بود ـ پشت اطاق حرمخانه رسید دید همه در خوابند ـ بخاطر آورد که یکساعت دیگر باید این کاروان محنت زده را بخواب مرك روانه کنند ـ زانوهایش بنای لرزیدن را گذاشت ـ از پلکان برج بالا رفته سپاهیانی را که در اثر کوشش و تلاش روز خسته شده چرت میزدند بیدار کرد ـ نگاهی به بیرون قلعه کرده اوزبکان از ترس تیر اندازان و شمخالچیان چراغهای خود را خاموش کرده اند ـ بخلاف هرشب ترس ورعبی غریب بشاهوردی روی داده بود ـ نگاهی باسمان کرده آهی دردناك از جگر برکشید ـ آه ، چه شب

منحوس و چه روزگار تاریك و زشتی است ــ صبح چه خواهد شد ؟ ــ این جمعیت که آلان خفته یانشسته اند فردا شب کجا خواهند بود ؟ ــ کنار خرابه ها و گوشهٔ کوچها خواهند افتاد و باد دامن قبای خون آلود ایشان را حرکت خواهد داد ـ دید کم کم نسیم سحری بنای وزیدن را گذاشت و چیزی نمانده که سفیدهٔ صبح طلوع کند ـ از بام فرود آمده بفکر پرداخت ــ تردید برطرف نشد و عقیدهٔ ثابتی نتوانست پیدا کند ـ تجدید وضو کرده باطاق رفت و بنماز پرداخت ـ نذرها کرد ــ التماس ها نمود ــ و از درگاه خداوند گشایش طلبید ــ

وقتی انسان از هرطرف مأیوس شد بعوالم غیبی متوجه میشود ــ اینجا آخرین حد نا امیدی و مرکز عجز بشر است ـ از همه جا رانده هاواز هرطرف مأیوس شدگان این در را می کوبند ــ نماز خود را خواند و روی سجاده نشست سوراخ های در روشن شده دانستکه هنگام طلوع سفیده و سرزدن آفتاب است ـ قلبش بنای طپیدن را گذاشت دفعتاً صدای پائی شنید که بعجله بطرف اطاق می آید ــ گوش داد دید علی وردی برادر اوست که باانگشت در را می زند وامیر را صدا می کند ــ گفت بیاتو ـ علی وردی داخل شد ولی باحالتی مضطرب و عجول ــ پرسید هان چه خبر است ؟ جنك شروع شده ؟ گفت خیرقربان ـ اردوی ازبك شبانه دور شهر را خالی کرده فرار نمودند.

نزدیك بود شاهوردی سکته کند ــ گفت چطور ؟ راست میگوئی ؟ خودت دیدی ؟ ــ بله قربان ــ خدعه نکرده باشند ؟ خیر قربان بنده دو نفر سوار را تا روی تپه هافرستادم برگشتند وگفتند احدی نیست حتی نعش های خود را هم جمع نکرده و رفته اند .

شاهوردی ازجای پرید وبعجله خودرا ازقلعه بیرون انداخته براسب علی‌وردی سوار وبطرف بیرون تاخت

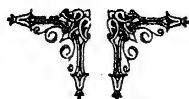
آفتاب زد ـ جز نعش های ازبکان که نسیم صبحگاهی شلالهٔ کلاه‌های ایشان را حرکت میداد اثری درصحرا مشهود نبود

عبدالله خان از حمله ۱۸ نفر قزلباش چشم ترس شده رعبی قریب در اردوی او افتاده بود ـ دیروز در ظرف سه ساعت چهار هزار نفر تلفات داده بودند ـ توده های کشته و زخمی که روی یکدیگر ریخته بود زنانرا بوحشت و دهشت عجیب مبتلا ساخته بود ـ از بکان از ترس خودشان در اردو انتشار داده اند که این عده پیش قراول اردوی قزلباش بودند که خود را بقلعه رسانیده اند تا قلعه گیانرا بپایداری و رسیدن قشون مأمور و مخبر سازند ـ عبدالله خان بسر داران خویش گفته بود که اگر قشون قزلباش همه برشادت این ۱۸ نفر باشند احدی از ما زنده نجات نخواهد یافت پس صلاح در این بود که پیش از رسیدن قشون کوچ کرده خود را از حوالی تربت بلکه از خراسان بیرون اندازند.

فردا صبح پری خانم (خواهر ولیعهد) با جمعی از دختران وخواجه سرایان سوار شده بمیدان جنك دیروز رفتند و دو نفر از ده نفر قزلباش که جوانانی سرو قد و سیمین عذار بودند در جلو خانمها اسب تاخته تفصیل جنك دیروز را برای ایشان نقل میکردند و دختران از دیدن سیمای هولناك کشتکان ازبك متعجب شده می خندیدند .

چند روز بعد شاهوردی و خانوادهٔ سلطنتی حرکت کرده بطرف هرات رفتند

از کتاب ده نفر قزلباش



(آثارشعرای چهارمحال اصفهان)

« شرح حال فرخی بروجنی بقلم آقای خلیلی بروجنی »

حضرت مدیر دانشمند ؛ بحر طویلی را که ازفرخی شاعر سخن سنج بروجنی در شماره سال هفتم مجله شریفـه ارمغان درج فرموده بودید قرائت کـردید نظر باینکه ناقص بود ارادتمند از چندی قبل باین طرف در مقام تهیه یك نسخهٔ کامل ان بر امدم که ذیلا از نظر مبارك میگذرد یقین است حضرتعالی نیز برای ابقای این امرقابل ملاحظه شاعرشجاع ونکته پرداز بروجن بتجدید درج انمبادرت خواهید فرمود

از تاریخ حیات فرخی معلومات صحیحی در دست نیست ولیکن همینقدر از سنك قبر انمرحوم که شخصا ملاحظه کردم چنین برمیاید که در تاریخ ۱۱۶۵ هجری متولد شده ودر سال ۱۲۳۵ وفات یافته است

چون طوایف الوار بختیاری غالباً صحنهٔ چهار محال را معرض تاخت و تاز خود قرار داده گردنه ها را می بستند و قوافل را میزدند رعایا و مالکین را تعدی سیار میکردند مرحوم فرخی از تعدیات آنها بستوه آمده شخصاً بطهران رفته تا از مظالم آنها به فتحعلی شاه شکایت کند مدتها درطهران سرگردان ماندههرروز دست دردامان یکنفر ازدرباریان میزند ولیاحدی از انها بعرایض حقهٔ او توجهی نکردهو شکایاتش را بگوش پادشاه نمیرسانند شاعر حساس از مشاهدهٔ اینوضعیت سخت دلتنك و منزجر شده بحر طویل ذیل را میسراید و در چندین نسخه نوشته شبی در معابرعام و در مناظر اعیان انداخته و فراراًبوطن مألوف خویش که بروجن باشد. بازمیگردد دیوان او را بدست نیاوردم یك جلد کتاب که تقریباً نصف کتاب شاهنامه میباشد بنظم در آورده که باسم هنر نامهٔ حیدری معروفست

ولی چون چاپ نشده نسخه خطی آن هم منحصر است ودر صدد هستم که شاید از غزلیات و اشعار آن مرحوم بدست آورده حضورتان ارسال دارم اینک چون منظومهٔ (صالح گرده بر) او نیز از آثار شیوای دلپذیرش بشمار میرود نسخهٔ از آن ارسال میدارم و امیدوارم که با درج آن ذائقهٔ اهل ادب را شیرین فرمائید

ارادتمند خلیلی بروجنی

از آثار فرخی بروجنی

روز کی بیمار شد یك پیره لر — نام نحسش بود صالح گرده بر

پنج کر[1] او داشت با یال و تنه — پاسبان تنك و دزد گردنه

نام ایشانرا اگر خواهی ز من — احمد و محمود و مهمد[2] باحسن

پس بدیشان گفت با قلب کباب — کی بئو[3] حال بئو تون شد خراب

چی بدستم نید[4] از مال جهان — تا کنم در زندگی تقسیمتان

آنچه از احمد بودبی جر و فر — گود حلوائی[5] و دشت چانظر[6]

تنك چوبی[7] تابحد بیدکان[8] — باشد از محمود گرد پهلوان

آنچه از مال مهمد شبرو است — مرغ اسپیدشت وتنك‌دهنو[9] است

تنك دزدان[10] و قرمباز[11] ازحسن — چونکه‌اوهد[12] کپتر از اولادمن

احمد شبروچو این قسمت شنید — از میان پنج کر گردن کشید

گفت مغبونم ازاین قسمت بسی — چون تردد نیکنندزین ره کسی

منده بجا گود کیلیسا وسه چاه[13] — از شفقت قسم مو[14] زو چو نمه

لر بگفت ای ذاچره[15] پیچ پیچ — پیری کوری مو ندارم هیچ‌هیچ

---

(۱)پسر ۲ لفظ لری محمد است ۳ پدر ٤ نیست ٥ الی ۱۱ همه از گردنه ها و تنك های بین راههای خاك چهار محال است ۱۲ هست

(۱۳) هردو نام دو است در خاك (۱٤) من (۱٥) مادر

کر که منده کود کیلیسا وسه‌چاه — لر که پیر او وید[۱] نمیخواهد عصا
این‌بگفت و پشت به‌جنت کردومرد — لردیگر برد و بر خا کش سپرد
چون نکیرین آمدند بالا سرش — تا بپرسند از رب و پیغمبرش
گفت رب ورب ندانم ای گگو[۲] — نزد ماجز کلك[۳] ودو[۴] چیزی مجو
از محمد گفت چه داری خبر — گفت زد مهمد زمال[۵] ما بدر
از علی گفتا چه میگوئی دگر — گفت علی بود است مرد برزگر
گفت بر گو ازقران و از کتاب — گفت‌طی[۶] ما این سخنها نیست باب
گفت کار نیك کردی در جهان — گفت دزدیدم دو خر از گندمان
ازنکیرین یکتن اینرا چون‌شنید — ریش لر بگرفت وسوی خودکشید
لر بر آشفت و بگفت ای روستا — ورده کهنستی[۷] همه ریشم ز جا
گر بدی در پیش موتاتم[۸] نظر — رب ورب از گوشت ایکردم بدر
گر بدی در نزد موتاتم خلیـل — نه چنین گشتم بدست نو ذلیل
عابدین ها لوم اگر اینجا بدی — با تو ماگرز وچماق آلون[۹] بدی
دست ‌پیشی موچه سازم یك تنه — بگیرم گردنه
از نکیرین دیگری گرز بلند — زد بفرقش برته دوزخ فکند
دیدگان بگشاد ودیدازپس وپیش — خر زمال[۱۰] و تاته وهالوی خویش
گفت وه‌وه این چه جای‌گرم‌گشت — گرمی این دشت جانمرا برشت
گرمسیرا ئی که مو گردیده ام — گرمسیری این چنین نادیده ام
گرمی این سر زمین همچو قیر — بدتر است از گرمی مین تنیر[۱۱]

---

(۱) پیر شد (۲) برادر (۳) نانی است که از آرد بلوط ترتیب دهند ٤ دوغ
٥ مقرایل ٦ نزد ۷ ول کن کندی ۸ عمویم ۹ دست بگریبان آمیخته ۱۰ پسر خاله
۱۱ تنویر

یك تقار برف بایك کمچه دو گر بیابم ایکنم جان را گرو
کاسهٔ از چرك دریم عاصیان د'دنش بر دست برد نزد دهان
کاسه را بفکنند وگفتا ای گکو شیرهٔ کی [1] سك بود :ه برف کو
از دهانم تاکمم [2] سوراخ وست [3] برف که کی این چنین گستاخ وست
ماندم ای جرقه گرفتار بلا موکجا. جرقه کجا ، زنگل [4] کجا؟
یك لکاره [5] کهنهٔ گر داشتم زی چو [6] تا سوزد [7] دوکم ورداشتم [8]

فرخی کن این حکایت را تمام
این بود حال همه لر والسلام

***

بحر طویل در اداره ارمغان ضبط و بموقع خود طبع و نشر خواهد شد
وحید

آثار ملا زلفعلی کرونی

ملازلفعلی کرونی از شعرای چهل سال قبل است کرون بر وزن فزون یکی از دهات چهار محالست این قطعه در روسیه طبع وترجمه شده بمساعی مستشرق محترم پروفسور مارویك نسخه باداره ارمغان رسیده ازروی همان نسخه اینك طبع میشود چند قطعه از اشعار او در چهار محال بدست ما آمده و عنقریب طبع خواهد شد
وحید

***

ایکه ازاصل بدو نیك مور [9] خت [10] داری پردهٔ عیو [11] مکن پاره که خت ستاری
به یاو ون تو هفتاد و دوره پیدا هد [12] سیچه [13] یه [14] دزه [15] من [16] هفتادودوره واداری

---

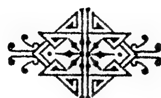
۱ که ۲ شکم و ناف ۳ افتاد ٤ زنها ٥ لنگه گیوه مندرس (٦) ازاینجا (٧) مقصود سبزکوه بختیاری است (٨) مکسر گام است
۹ خبر ، اطلاع ۱۰ خودت ۱۱ عیب ۱۲ هست ۱۳ برای‌چه ۱٤ یك
۱۵ دزد ۱٦ میان

دز تو یه نفری ایزنه[۱] هفتاد و دو وره لربد نوم مکن[۲] دز ولات خت داری
دز لر نیمه شوی ایدز نیمن رشتن[۳] دز تو دز که ایره بدهون ماری
خالقی خلقت هفتاد و دو ملت کردی تو بهفتاد ودوملت همه سون تجز[۴] داری
بونه[۵] جستی که کنی ادم بیرون زبهشت ار که گندم بدرسیچه به بهشت ایکاری
باغوون[۶] ار من باغ میوهٔ باغت بخوره دز رول ایکنی جروا[۷] باغوون ایداری
چقدر خرج تو آوید بهشت کردی راست[۸] بقرونت[۹] به بهشتت نرود دیاری
بقرونت مکروا خواندم و جروات[۱۰] درم مکروا رامه ایترسم که تو حاشا داری
دز بد بخت حرامزادهٔ ایمون دز تو آرمونم[۱۱] که ببوینس[۱۲] دوسه‌غیرت داری
ار که غیضان عرب بینه هنه[۱۳] بنك ایزنه[۱۴] اقتلوا سارق ابلیس من اهل النار ی
راست گهدی[۱۵] که تو وا او بدی معزوله بدهس دست خمون[۱۶] تومدار هیچ کاری
سرلهد[۱۷] پای پتی[۱۸] بندیلت[۱۹] ایگردن اشکما گسنه عجب بنده تو ایوادار ی
اسه تالا[۲۰] که خدائی تو و ایما بنده نون یکمن سه تمن هیچ بخاطر داری
ای دریغا به بیاوون خت تك میدیدم که زدستت بفرستم زبی هیجاری
تیکه تکه ایغوریم ایکنیم شکر تو نه هونت آبادهنی[۲۱] هم تو بما جرداری
نوکر نونی از این خدمت بهتر نکنه بیمروت شکنه تیرگه عصاری
هرچه دادی تو بایما همه مهمن سی خت بیقین جر تو هدسی دوسه گز چلواری

مجرمیم واضح و عذر گنته خم دارم
هر دو حاشا نکئیم مجرمی و غفاری

---

۱ میزند ، سرقت میکند ۲ ار را بد نام مکن ۳ پشم رشته
۴ همه شان مرافعه ۵ بهانه ۶ باغبان ۷ با
۸ درست کردی ۹ به قرء آنت ۱۰ باتو ۱۱ آرزو دارم ۱۲ ببینند ش
۱۳ آنرا ۱۴ فریاد میزنند ۱۵ گفتی ۱۶ خود مان ۱۷ لخت ۱۸ برهنه
۱۹ بندگانت بل وگل در لری بختیاری هر دو علامت جمع است ممکن است گل رامخفف بدانم ۲۰ از آنوقت تا حالا ۲۱ هنوز



فهرست سال نهم

شماره اول

شماره دوم وسوم

شماره چهارم

شماره پنجم وششم

شماره هفتم

شمارهٔ هشتم و نهم

شماره دهم

غلطنامهٔ سال نهم

شمارهٔ اول

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۴	حکیم همدانی	حکیم صمدانی
۱۱	۱۶	نطور	طور
۵۰	۷	بر پا کنند	بیرا کنند
۵۷	۹	موی سرس	موی‌سرش
۶۷	۱۹	عاشق سنکدل	عاشق اصفهانی
۶۹	۱۶	لانه ووهر	لانه و هر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۴	حدف	هدف
۴۶	۱۴	ابهری	عبهری
۵۶	۱۸	کاه مل	کاه دل
۵۹	۴	حال و حال	حال ومحال
۶۹	۱۵	غنقود	عنقود
۷۱	۹	ارمغانی	از معانی

شماره دوم و سوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۵	۱	زشت آن	زشت و آن
۷۵	۱۸	غرزو	غر زد
۷۹	۳	اشعا شرح	اشعار و شرح
۸۰	۱۳	مینوده	مینموده
۸۳	۱۵	بندی	نبذی
۸۶	۱۱	خریر	حریر
۸۸	۱۲	جماك	حجال
۸۹	۳	بنیاد	بنیان
۸۹	۱۱	مشاغ	مشاع
۸۹		غلط	

سر برون آورد و گفتا جان پاك اندر خیال
از جهان جسم شد شوریده را جا ملك جنان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۰	۱۵	بکذشت	بکداشت
۹۱	۱۷	هزار زلف	هزار دل
۹۱	۱۹	چون این	چونین
۹۶	۱	ارغنون	ارغنون بر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۵	۸	اکر راه ها	اکر راه
۷۶	۱۲	حایل	حاصل
۷۹	۱۱	فراز نباید	فراز اید نیاید
۸۳	۱۱	تفقیح	تنقیح
۸۴	۱۴	رودی	زودی
۸۸	۱۲	بکر مضمون	بکرومضمون
۸۸	۱۳	بیناد	بنیاد
۸۹	۵	بپوشد	بپوشند
۸۹	۱۱	مفرور	مفروز

صحیح

سر برون اورد و گفتا جان پاك اندر جنان
از جهان جسم شد شوریده را جا ملك جان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۰	۱۸	زجمع	ازجمع
۹۱	۱۸	چون‌این	چونین
۹۵	۷	ازشوی	ار شوی
۹۶	۱۷	غدرا	عذرا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٩٧	٤	فرشته دیو	فرشته و دیو
١٠٠	١٤	ک	گو
١٠٠	٢٢	دلربائیا	دلربائیرا
١٠٣	١١	هراز هزار	هزاران هزار

١٠٤ بعد از سطر پنجم امضای (افسر) به کلی افتاده است همه جا باید تصحیح کرده این امضا را بگذارند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٢٥	١١	ما ثور را	صاحب‌اثررا
١٣٤	٢٢	الا حسین	الا حقرحسین
١٤٢	٣	بعمل	بقتل
١٥٠	١٧	کوهسارها	کوکنار ها
١٦٥	١	و مجره	و مجمره
١٦٩	١٧	همیت	حمیت
١٨٠	١	فتح مآب	فتح باب
١٨٢	١٩	بزر سپهر	برزسپهر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٩٨	٥	خرگور	خرگور
١٠٠	١٥	محبث	مبحث
١٠٢	١٥	تواند	توانا
١٠٣	١٢	خواك	خوراك

١٢٥ ٢ـ٣ صحیح این رباعی این است و چون در کتاب دره نادری ثبت است مسلم از راجی‌دزفولی نیست

نادارى این جهان ز دارائی به
دلق نمد از اطلس دارائی به
اسوده شدن ز شغل هر دو عالم
صدره ز سکندری و دارائی به

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٢٨	٩	بار وخود	بار و خر
١٣٨	٧	انبوه و اندوه	انبوه اندوه
١٤٤	٤	زهرهٔ وی	زهره دی
١٤٤	١٩	hoth	hath
١٦١	٤	المکرالی	المکرالسیئی
١٦٥	٨	نام نیکی	نام نیکو
١٧٩	١٤	یستقصون	یستفیضون
١٨٠	١٧	سپکدار	سینکه زر
١٨٦	١	صنع الله	صنم الدرا

شماره چهارم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٩٥	٥	چشم و بخیل	چشم بخیل
١٩٧	٥	خواست‌کرد	خاست کرد قیام
٢١٢	٢	نماینده	ارنماینده
٢١٨	٢١	کند ماوزیق	گند ناوزنبق
٢١٩	٨	دو حقه	وحقه
٢٢١	٥	ترتیب	تربت
٢٢٦	٢٠	درد افزون	وروزافزون

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٩٦	١٠	ادابوان	در ایوان
٢١٠	٨	بمفارغت	بمفارقت
٢١٣	٢١	استان	آسمان
٢١٨	٢٢	کند ما چه	گند نا چه
٢١٩	١٤	حشب	خشب
٢٢٥	٨	شش نفر	شش‌هزار نفر
٢٦٢	١٢	قال من جهة	قائلا من جهة

شماره پنجم و ششم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٦٦	١٩	بهر کس	بهر هر کس
٢٧٣	١٨	بشری	لژی
٢٧٨	١٤	شایدازنامت	شاید ارماست
٢٨١	٣	قائد	قاعده
٢٨٨	١٨	از این پیش	از این بیش
٣٠٩	٢١	بیا صائت	بیا صائب
٣٤٧	٦	متاع	مطاع
٣٥١	٢	همعقیده نکند	همعقیده کند
٣٦٠	١٣	حس	حسن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٦٦	١٥	پس	بس
٢٧٥	٢٠	نه هست و نخواهد بود	نه هست و نه خواهد بود
٢٧٩	١٦	بنبوی‌تو	ببوی تو
٢٨٤	٩	در این یوم	در این بوم
٣٠٨	١	زور و شبم	روز و شبم
٣٤٠	٤	چند ساله	چند صد ساله
٣٥٢	١	نقاطی	تعاطی
٣٥٢	٦	نیموار	نا هموار

شماره هفتم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٨٥	٤	آبان ماه	آذر ماه
٣٨٧	٥	و در چهار	و چهار
٣٨٨	١٠	سور	شور
٣٩٠	٣	معلوم	معروف
٣٩٣	٣	و همچو	و همو
٣٩٤	٣	مرتبا	مرغوب
٣٩٦	٥	مفصل	مفصل بود
٤٠٥	٩	فرزندادب	فرزندنابمه ادب
٤٠٧	١٢	اریارس	ازپارس
٤٠٧	١٥	اه‌شوریده‌رفت ازین دنیا١٣٤٦	اه شوریده رفت از این دنیا ١٣٤٥
٤٠٩	٢	توکل	توکسیل
٤٠٩	٣	دوحیر اندر	هر دوحیران در
٤٢٢	٣	برکار	بی کار
٤٢٣	٣	ترکیبی	ترکیبی‌غلطاست‌زیرا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٨٥	٥	معرفه ـ بخش	معرفه
٣٨٧	١٠	باستاره	بر ستاره
٣٨٨	١٩	دارا نبوس	و از آبنوس
٣٩١	١٥	موزد	مورد
٣٩٣	١٦	باستادان	با ستادی
٣٩٥	٤	صنادند	صنا دید
٣٩٦	١٩	برده	برد
٤٠٧	١١	ساغری	شاعری
٤٠٧	١٣	فرارصبروسرو	قراروصبربرد
٤٠٨	٢١	نبینی	نبیئی
٤٠٩	٣	چاه ذیل	چاه ویل
٤١٧	٤	گونه برای	گونه انتقادات
٤٢٢	٢١	های تحتانی	یای تحتانی
٤٣٠	١٤	مختلط	مختلف

شماره هشتم و نهم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٦١	١٤	انفاد	ایفاد
٤٧٤	٥	هیکدام	هیچکدام
٤٨٦	١٣	درس خواند	درس خوانده
٤٨٨	١٤	وحیدی زاده	وحید زاده
٥٠٣	٢٢	خوردی	خردی
٥٠٧	١٥	اجرا و عربها میکرد	اجرا میکرد و عربها
٥١٤	٥	محد	محمد
٥١٧	١٣ـ١٤	آفتات	آفتاب
٥٢٤	١٩	لازم	نازم
٥٣٢	١١	تا بمحصول	با بمحصول
٥٣٤	١٠	٢٨	١٨
٥٣٥	١٥	منفرض الطاعه	مفترض الطاعه
٥٤٣	٢٢	زور	روز
٥٥٣	١	بندد	نبندد
٥٥٤	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٥٦٨	١٤	از	ار
٤٦٧	٦	چهرهٔ زیبا لنینی	چهر زیبای لنینی
٤٧٥	٨	چهاره کاماست	چهار کاه راست؛
٤٨٧	٧	درهای	دردهای
٥٠٣	١٨	تقبنخ	تقبیح
٥٠٨	٣	دلیل وعدالت	دلیل عدالت
٥١٥	١٥	بجنبه	بعینه
٥٢٠	٢١	علینقی گمره	علیقی گمرهٔ
٥٢٨	١٧	ادزحام	اردحام
٥٣٢	١٠	پل ومامور	تل و ماهور
٥٣٥	١٢	شاهرودی	شاهوردی
٥٤٣	١٧	زورتر	زودتر
٥٤٧	١٦	بندن	بدن
٥٥٣		یزافد	بفزاید
٥٦٦	١٣	دره	در زه

شماره دهم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٥٩٣	١٠	پروت	پرورت
٥٩٠	٤	وزاطناب	از طناب
٦١١	١٤	آراگران	ارایشگران
٦١٥	١	اضوار	احرار
٦١٦	٤	استنغا	استغنا
٩٢٤	١٣	سگنر	سنگر
٦٣٢	٣	جز	جر
٥٩٦	١٥	کرد	کردی
٦٠٣	٦	سـ اب	اسب
٦١٤	٤	طبابت	حکایت
٦١٥	١٩	بس دبکر	بس است دیگر
٦٢٤	٩	اسب	است
٦٢٥	٢٠	از بکان	دید از بکان
٦٣٢	١٨	گستنه	گسته

(نمایندگان ارمغان در ولایات)

تبریز	آقای امیر خیزی مدیر مدرسهٔ متوسطه
مشهد	» ملك زاده رئیس معارف خراسان
سمنان	» حبیب یغمائی رئیس معارف
استراباد	» رهبر رئیس معارف
کرمانشاه	» نثری رئیس معارف
همدان	» آزاد مدیر مدرسهٔ متوسطه
بروجرد	» دبیران مفتش معارف
شیراز	» میرزا علیخان امین
نهاوند	» یدالله خان صارمی رئیس بلدیه
یزد	» شیخ محمد امین (امین الواعظین)
گلپایگان	» امیری
مازندران	» میر سپاسی عضو مالیه
اشرف	» ناظم مشرقی
ملایر	» مباشری ـ کدیور ـ صفائی

حسن انتخاب

فاضل دانشمند آقای شیخ محمد امین (امین الواعظین) شیرازی که نه سال تمام درخطهٔ فارس نگاهبان مجلهٔ ادبی ارمغان بود ودوام نه سالهٔ این مجله رهین همت و همراهی چند نفر امثال ایشانست باسمت عضویت علی البدل برای عدلیه یزد انتخاب و بمحل ماموریت رهسپار شدند :

ما مقدم چنین فاضل امین که در آزادی سابقهٔ روشن طولانی دارد باهالی یزد تهنیت گفته سعادت و موفقیت ایشان را درخدمت بعدالت و مملکت وادب همواره از خداوند خواهانیم

(سال دهم ارمغان)

شماره اول سال دهم ارمغـان با مزایای بیحد در فروردین ۱۳۰۸ انتشـار خواهد یافت .

مشترکین ارمغان در مرکز و ولایات البته علاقه مند بدوام و توسعه و ترقی این یگانه مجلهٔ ادبی ده ساله خواهند بود ٬

پس سزاوار است بمحض دریافت این شماره دین ادبی خودرا با سرع وسائل ادا کرده و نـگذارند ازین پس مجلـه از موقع عقب بماند کتاب آخر سـال نهم **(زه‌آوردوحید)** است و مشتمل بر پنج شش‌هزار بیت اشعاراجتماعی وگراورهای مناسب خواهد بود

فقط برای کسانی ارسال می شود که وجه اشتراك خود را فرستاده باشند

در خاتمه

از مشترکین محترمی که دوام اشتراك و خوش حسابی آنان باعث دوام نه ساله مجلهٔ ارمغان شده است مخصوصا نمایندگان محترم سپاس گذاری کرده وخواهشمندم در سال دهم هر یك یك نفر مشتری افزوده در راه نشر و ترویج شعر و ادب ما را یاری کنند

(وحید)

[illegible] کتب خانہ [illegible] مجلس [illegible]

جامعہ [illegible] مجلس [illegible] کتابیں ایک [illegible]

۱۔ آئندہ [illegible] کتابیں [illegible] ایک [illegible]

۲۔ اساتذہ جامعہ [illegible] کتابیں [illegible]

۳۔ طلبہ [illegible] کتابیں [illegible] اپنے پاس [illegible] طلبہ [illegible]

۴۔ [illegible] کتاب [illegible] جاری کی [illegible] لازم ہے۔

[illegible] کتابیں گم [illegible] ہو جائیں تو [illegible]

۵۔ کتابوں پر [illegible] کا نشان [illegible]

لگایا جائے۔

۶۔ [illegible] نسخے [illegible] والی کتابیں [illegible] جاری نہ کی جائیں گی فقط